

کا.گ.ب.

دولتی در دولت



پلیس مخفی وسلطه آن برگزشته، حال و آینده روسیه

یوگنیا آلباتس

ترجمه مهدی پرتوی

کا.گ.ب

دولتی در دولت

پلیس مخفی و سلطه آن بر گذشته، حال و آینده روسیه

یوگنیا آلباتس

ترجمه مهدی پرتوی



فهرست

یادداشت مترجم انگلیسی	۷
به خواننده	۹
پیشگفتار	۱۳
۱. دولتی در درون یک دولت	۲۹
۲. قربانیان و دژخیمان	۸۱
۳. انتخاب غیرطبیعی	۱۲۵
۴. چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟	۱۸۳
۵. واقعیت‌های عصر گلاسنوست	۲۲۱
۶. کودتا	۲۸۷
۷. لوبیانکا - اکنون و برای همیشه	۳۱۵
سخن آخر	۳۸۳
سپاسگزاری	۳۸۵
یادداشت‌ها	۳۸۹
نمایه	۴۱۹

یادداشت مترجم انگلیسی

ترجمه انگلیسی کتاب دولتی در دولت از روی متن اصلی روسی کتابِ یوگنیا آلباتس با عنوان *Mina zamedlennogo deystviya: Politicheskiy Portret KGB SSSR* [بمب ساعتی: سیمای سیاسی کا.گ.ب در اتحاد شوروی] (مسکو، روسلیت، ۱۹۹۲) آماده و نیز فصل‌های تازه، بازنگری‌ها و افزوده‌های نویسنده، که نزدیک به یک سوم کتاب حاضر را شامل می‌شود، بر آن افزوده شد. این اضافه‌ها آخرین اطلاعات در باره تحولات اخیر کا.گ.ب و مصاحبه‌ای اختصاصی با نیکولای گالوشکو، رئیس امنیت روسیه را، کمی پیش از آن‌که در سال ۱۹۹۴ و به دنبال رویارویی با یلتسین از کار برکنار شود، در بر می‌گیرد.

سازمان پلیس مخفی شوروی (بعداً روسیه) از کودتای اوت ۱۹۹۱ به بعد دستخوش تحولات چندی گردیده است. نویسنده در سراسر این کتاب نام «کا.گ.ب» را نه تنها برای دوران شوروی معاصر، که برای روسیه عصر پس از کودتا نیز به کار برده است. کاربُرد این واژه هم به خاطر مصطلح بودن آن در زبان جاری روسیه است و هم از آن رو که علی‌رغم تغییر نام، تحولات درونی این سازمان هنوز نامطمئن است. («چکا»، نام اصلی پلیس مخفی بلشویک‌ها، که امروزه هم به کار می‌رود، مترادف با «کا.گ.ب» است.)

به منظور آن‌که متن کتاب تا حد ممکن خواناتر شود، شیوه حروف‌نویسی روسی ساده شده است. نام دوم یا نام پدری، جز در نقل قول‌ها، حذف گردیده است. اصطلاحات طولانی نظیر «دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب» خلاصه شده است (مانند «دفتر سیاسی» و غیره).

اصل روسی کتاب اسنادی در پیوست دارد که نویسنده آن‌ها را از بایگانی‌های تازه گشوده حزب یا کا.گ.ب به دست آورده، و نیز شامل مطالبی است که از اشخاص مطلع اخذ شده است. بسیاری از این اسناد در متن کتاب هم آمده، اما متأسفانه، به خاطر ملاحظات مربوط به حجم کتاب، ناگزیر به گزینش آن‌ها شده‌ایم. البته متن کامل پیوست‌ها، از جمله مطالب مربوط به پرونده مخصوص و به کلی سری دفتر سیاسی، به ویراستاران نشان داده شده است.

از آن‌جا که نویسنده با بسیاری از مأموران امنیتی که هنوز بر سر کارند مصاحبه کرده، تعدادی از منابع را نتوانسته نام ببرد. از آن گذشته، اسنادی که از این افراد یا کسان دیگری، خارج از چارچوب بایگانی‌های رسمی گرفته شده، قابل ارائه نبوده، گرچه نویسنده آن‌ها را معتبر می‌دانسته است.

توضیحات مترجم [انگلیسی] در پای صفحات آمده است. تمام عبارت‌های داخل کروشه در متن نقل قول‌ها یا اسناد ارائه شده از طرف نویسنده است، و عبارت‌ها یا واژه‌هایی که با حروف خمیده (ایرانیکی) آمده نیز از طرف نویسنده و به قصد تأکید صورت گرفته است.

به خاطر پیچیدگی موضوع و نیاز به روزآمد کردن مداوم اطلاعات مربوط به صحنه پرآشوب روسیه، ترجمه کتاب دولتی در دولت بیش‌تر یک کار گروهی بوده است. در این‌جا لازم است از یوگنیا آلباتس به سبب مطالعه دقیق ترجمه و پیشنهادهایش سپاسگزاری کنم؛ و نیز از سارا برشتل، سرویراستار فارر، استروس و گیروکس، به سبب راهنمایی، توجه و شکیبایی چشمگیرش در ویرایش این کتاب؛ و از آریل کامینر، به خاطر دقت موشکافانه‌اش نسبت به محتوا و سبک کتاب؛ و همچنین از لسلای اورباچ، به سبب بازبینی دقیق و متین ترجمه. و بالاخره، مرهون گذشت و شکیبایی راجر استراس، رئیس فارر، استراس و گیروکس نیز هستیم.

در صورتی که آشوب‌ها و دگرگونی‌های دائمی روسیه به پایان می‌رسید، زحمات ما بسیار کم‌تر می‌شد. اما با وجود تاریخ تلخ و پرفراز و نشیب روسیه و شرایط ملتهب کنونی آن، ما تنها می‌توانیم به هر گونه بازنگری داستان کهنه پلیس مخفی آن، به مثابه نشانه مثبتی از تداوم آزادی و دگرگون‌سازی، خوشامد بگوییم.

کاترین ا. فیتزپاتریک

به خواننده

من این کتاب را در بهار سال ۱۹۹۱ آغاز کردم. مقاله من با عنوان «بمب ساعتی: سیمای سیاسی کا.گ.ب» تازه در روزنامه شورویایی اخبار مسکو^۱ به چاپ رسیده و در محافل حزب و کا.گ.ب سر و صدای بسیار و خشم و هیجانی باورنکردنی برپا کرده بود.

من در آن مقاله به بحث در اطراف چیزی پرداخته بودم که قرار بود مضمون اصلی این کتاب را تشکیل دهد، گرچه در آن موقع بسیاری از مردم نمی توانستند آن را باور کنند: به محض این که در نظام شوروی فضا بازتر و تحمل پذیرتر شد، و به محض این که ندای پرسترویکا و گلاسnost فضا را آکند، کا.گ.ب خود را از یک ابزار قدرت دولتی به یک قدرت دولتی با حق ویژه خود تغییر شکل داد.

حریفان به مخالفت برخاستند که چطور چنین چیزی ممکن است. هرچه باشد، آن ها از زندانی کردن مردم دست کشیده اند. پرده آهنین برداشته شده، به مردم اجازه می دهند که به خارج سفر کنند. این اعتراض ها از صحت و اعتبار محدودی برخوردار بود، چرا که به راستی آن ها هرگز از به زندان انداختن مردم دست نکشیدند. حتی مهم تر آن که کا.گ.ب با بهره برداری از فرصت بی همانندی که هرج و مرج و آشفتگی سیاسی و اقتصادی سال های پرسترویکا و گلاسnost فراهم آورده بود، قدرتی بیش از آنچه در دوره استالین دارا بود، کسب کرد. سرانجام گذشت زمان درستی تحلیل مرا اثبات می کرد.

قرار بود این کتاب با چشم اندازی ناخوشایند به پایان برسد: کمیته امنیت کشور، یا کا.گ.ب^۱، برای همیشه در پشت صحنه باقی نمی ماند و ناگزیر می بایست تلاش می کرد نقش عمده را در نمایش افشاگری در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عهده بگیرد - و خیلی هم زود. (به هر حال، کا.گ.ب در فراهم آوردن این سناریو نقش بسیار فعالی داشت.)

بعد کودتای اوت ۱۹۹۱ پیش آمد و ناگهان به نظر رسید که نظریه من غلط از آب در آمده است. کا.گ.ب برای کسب قدرت تلاش کرده و شکست خورده بود. نخستین هفته های پس از این کودتای باورنکردنی و ناشیانه، سرشار از امید بود: شاید سرانجام این هیولا نابود شده بود. هنگامی که میخائیل گورباچف در بازگشت از فاروس، شهر استراحتگاهی کنار دریای سیاه که گورباچف را در آن جا در خانه اش بازداشت کرده بودند، پا از هواپیما بیرون گذاشت، اعلام کرد: «دیگر دولتی در درون دولت وجود نخواهد داشت.» بی گمان منظور او از «دولتی در درون دولت» کا.گ.ب بود.

«کا.گ.ب نابود شده است»، «کا.گ.ب مرده است» عنوان اصلی روزنامه های ما را تشکیل می داد. مطبوعات غربی شور و شوق باز هم بیش تری به خرج دادند: ظاهراً پرسترویکا، گلاسنوست، و «اندیشه نو» دیگر نقش خود را به عنوان موضوع های داغ از دست داده بودند و حالا نوبت آفرینش افسانه ای تازه بود. در این میان، کا.گ.ب التهاب و وحشت عمومی ماه های نخست پس از کودتا را پشت سر گذاشت. از فروپاشی اتحاد شوروی، قیام مردمی که خود را دموکرات می خواندند، حتی به زیر کشیدن مجسمه بنیانگذارش، فلیکس دزرژینسکی، در میدان لوبیانکا، جان سالم به در بُرد. جان سالم به در بُرد و فریه شد.

به راستی که نیرو گرفت. کا.گ.ب ترتیبی داده است تا دولت کنونی را متقاعد کند که روسیه نوین را بدون مشارکت پلیس سیاسی قدیمی (حالا هر اسمی که بر آن بگذارند) نمی توان ساخت. از اوت ۱۹۹۱ تا به حال، کا.گ.ب نام خود را بیش از هفت بار تغییر داده است. برای مدتی به نظر می رسید که «وزارت امنیت جمهوری

۱. KGB، سرواژه روسی برای *Komitet gosudarstvennoy bezopasnosti* به معنای کمیته امنیت کشور. - م. ا.

روسیه» پابرجا بماند، اما اطلاعیه ۲۱ دسامبر ۱۹۹۳ یلتسین مبنی بر این که او باز هم در صدد اصلاح (و تغییر نام) امنیت دولتی است، موضوع را پا در هوارها کرد. اما در حالی که خبرنگاران غربی نگران این هستند که از این تغییرات عقب نمانند، برای روس‌ها کا.گ.ب باز هم کا.گ.ب است. من نیز سعی کرده‌ام در بیش‌تر جاها به همین نحو برخورد کنم، تا هم از سردرگمی غیر لازم اجتناب کنم و هم بر این واقعیت تأکید ورزم که پلیس سیاسی پیشین جایی نرفته، بلکه حضور خود را هنوز هم کاملاً حفظ کرده است.

بمب ساعتی به کارش ادامه می‌دهد. نه یلتسین و نه دموکرات‌هایی که دور او را گرفته‌اند در واقع هیچ گاه قصد نداشتند که وارد عملیات مین‌روبی واقعی بشوند. آن‌ها شهادتش را نداشتند. از آن گذشته، در ماه‌ها و سال‌های پس از کودتای اوت ۱۹۹۱، وضعیت انفجاری‌تر نیز شده است، چرا که دولت مخفی از ارتجاعی‌ترین عناصر سیاسی در جامعه به ظاهر باز ما حمایت می‌کند و ماهرانه آن‌ها را به کار می‌گیرد. آیا به راستی تاریخ چیزی به ما نیاموخته است؟

امیدوارم و از خدا می‌خواهم که من در اشتباه باشم. خدا کند.

پیشگفتار

کمی پس از آن که مقاله من در اخبار مسکو، که به عنوان روزنامه نگار در آن جا کار می کردم، منتشر شد، یکی از رؤسای کا.گ.ب پاسخی انتقادی با نام مستعار ویاجسلاو آرتیومف برای روزنامه فرستاد. نام واقعی او یکی از رازهای بزرگ کا.گ.ب نبود: او ژنرال گورجنف قائم مقام وقت اداره اطلاعات خارجی کا.گ.ب بود.

مقاله ژوئن ۱۹۹۱ ژنرال تازگی یا نوآوری قابل ملاحظه ای نداشت. «شما روزنامه نگاران مدام از ما انتقاد می کنید، اما ما مقامات کا.گ.ب مدت ها است که راه اصلاح را در پیش گرفته ایم؛ ما نیز پرسترویکای خودمان را طی کرده ایم و شایسته و آبرومند شده ایم، و همگام با کشور از خودکامگی به سوی مردم سالاری در حرکتیم.» از جهت گذشته مصیبت بار این سازمان که برای کشور به بهای جان ده ها میلیون انسان بی گناه تمام شد، خوب، بله، ژنرال تصدیق می کرد که گذشته مصیبت بار بوده است. اما او با عصبانیت می پرسید: «ولی این چه ربطی به ما دارد؟ انتظار می رود که ما از چه چیز توبه کنیم؟» ژنرال برای قریب به سی سال در «نهادهای»^۱ کار می کرده است و از این رو در جریان پاکسازی های خونین دهه های سی و چهل حاضر نبوده است. بسیار خوب، این درست، اما تکلیف هزاران و هزاران زندگی ای که کا.گ.ب در دهه های شصت، هفتاد و هشتاد متلاشی کرد چه می شود؟ انگار که ژنرال پترو گریگورنکو - که به خاطر فعالیت های دگراندیشانه اش سال ها در یک بیمارستان

۴. روس ها اصطلاح «نهادهای» (ارگانها) را برای توصیف مؤسسات مجری قانون به کار می برند. این واژه معنای دوگانه دارد و اغلب از روی طعنه به کار می رود. - م. ا.

روانی زندانی بود - اصلاً وجود نداشته؛ انگار که یوری گلانسکف، شاعر سی و دو ساله و از فعالان حقوق بشر، در اردوگاه کار اجباری در سال ۱۹۷۲ از بین نرفت، کمی پس از آن که نوشت: «هر روز من در این جا شکنجه است.»^(۱) انگار که آناتولی مارچنکو، که در سال ۱۹۸۶ در زندان چیستوپول درگذشت، هرگز وجود نداشته؛ یا آندری ساخارف که هفت سال در گورکی زندانی کشید و تنها در سال ۱۹۸۶ به دستور گورباچف آزاد شد. انگار ایرینا راتوشینسکایا، شاعر و از فعالان حقوق بشر، سال ها به خاطر «جرائم خطرناک ضد دولتی» در اردوگاه کار اجباری شماره Zhkh-۳۸۵/۳-۴ محبوس نبوده و یا در سال ۱۹۸۷، یعنی سال ها پس از آن که ظاهراً پرسترویکا به چنین اقداماتی پایان داده بود، از تابعیت شوروی محروم نگردیده بود. انگار که گروه ویژه آلفای کا.گ.ب در شب وحشت خیز ۱۲-۱۳ ژانویه ۱۹۹۱ چهارده شهروند ویلنیوس را زیر تانک ها له نکرده و زیر رگبار گلوله به قتل رسانده بود.^(۲)

و با این حال، خشم ژنرال گورجنف متوجه روزنامه نگاران و مفسران سیاسی ای شده بود که به نوشته او همگی دست به دست هم داده اند تا «چکیست ها را از جامعه طرد کنند، مجبورشان کنند که، در عصر پرسترویکا، احساس کنند که مطرود، یا به قول شما، 'دشمنان مردم' هستند.»

من به موضوع چکیست ها به مثابه مطرودان باز خواهم گشت. گرچه، اولاً، استمداد سطحی ژنرال از چکا ارزشی ندارد. چکا - مخفف *Vse-Rossiyskaya chrezvychaynaya kommissiya* (هیئت فوق العاده سراسر روسیه) - نیای کا.گ.ب، در دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شد و جمهوری شوروی نوپا را تقریباً در خون مردمش غرق کرد. بعدها، در سال های ۴۱-۱۹۳۴، ان.کا.و.د - *Narodnyy kommissariat vnutrennykh del* (کمیساریای خلق برای امور داخلی) - سنت نسل کشی علیه شهروندان خودش را ادامه داد. سران کا.گ.ب، از جمله ژنرال ما، به منظور کسب مشروعیت سیاسی، از هر فرصتی استفاده می کنند تا خودشان را از این سازمان ها جدا کنند و اصرار دارند که کا.گ.ب نه وارث قانونی و نه جانشین سیاسی روش های وحشیانه آنهاست. با این حال، همان طور که مقاله ژنرال نشان می دهد، او و همقطاران او هنوز خود را با افتخار «چکیست» به حساب می آورند. آیا می توان تصور کرد که مأموران امنیتی امروز آلمان علناً خود را «گشتاپویی» بنامند؟

می‌دانم که بحث کردن با «منتقدان» برآمده از خود کا.گ. ب بی‌فایده است. چرا که به قول معروف «ما از دو سنخ خونی متفاوت هستیم» و اگر به خاطر تنها یک جمله در اواخر مقاله ژنرال نبود، به یقین من خودم را درست در پیشگفتار کتابم درگیر این مسئله نمی‌کردم. جمله ژنرال چنین است: «گاهی به نظرم می‌رسد که انتشار همه این مقاله‌ها و جزوه‌ها در باره کا.گ. ب نشانه یک هراس بیمارگونه و مزمن است که در آن خود ترس سبب ترس می‌شود.»

آقای ژنرال، می‌خواهید بگویید که ترس مشوق ما روزنامه‌نگاران، و به ویژه من است؟ بسیار خوب، حق با شماست، درست زدید به هدف: ترس مشوق ماست. و من حتی می‌توانم به شما بگویم که این ترس از کجا منشأ گرفته است.

نخستین بار که مصاحبه با کارکنان شاغل در کا.گ. ب و پیشینیان آن‌ها در دوران استالین را آغاز کردم (و شما - یعنی نه شخص شما، ژنرال، بلکه همکارانتان - به هر وسیله ممکن سعی کردید از انتشار مقاله‌های من جلوگیری کنید)، چیزی شبیه ترس را تجربه کردم، ترسی که کودکان به هنگام ایستادن در مقابل یک اتاق تاریک و بسته احساس می‌کنند. می‌دانستم که باید وارد شوم - کنجکاوی و عزت نفس حرفه‌ای‌ام مرا به جلو هل می‌داد - اما می‌ترسیدم. پشت آن در و در زوایای تاریک آن اتاق چه اشباحی کمین کرده بودند؟

داستان را کوتاه کنم، خطر تاریکی را به جان خریدم و وارد آن اتاق شدم. کبریتی روشن کردم، تار عنکبوت‌ها را پس زدم، و با دقت به میان میلیون‌ها پرونده رنگ و رو رفته‌ای که در دل آن جای گرفته بودند، راه گشودم: بایگانی‌های سرّی، تاریخی که سازمان در خلال چندین دهه پنهانکاری آن را محبوس نگه داشته بود. از خلال صفحات این اسناد، قربانیانی که به طرز معجزه‌آسایی از سال‌های طولانی کابوس استالینی جان به در برده بودند، با من حرف زدند و برایم گفتند که «چکیست‌های شجاع و سرسخت» تبلیغات رسمی چه بر سرشان آورده بودند. بعد، ردّ پای آن اشباح چکیست را گرفتم. آن‌ها، به محض این‌که در آن اتاق به من پیوستند، قیافه‌های مختلفی به خودشان گرفتند: برخی با وقار و متانت رفتار می‌کردند و بعضی با چاپلوسی و چرب‌زبانی - سرکار خانم، چه کار می‌توانم برایتان بکنم؟ - اما آن‌ها همه‌اش حرف زدند، حرف زدند، حرف زدند. و من گوش دادم و از قابلیت بازسازی این «نهادهای امنیت کشور» و توانایی آن‌ها در سازگاری با شرایط جدید و دو و چند

برابر شدنشان، مات و متحیر ماندم. استعداد آنها در برگرداندن هر چیزی، حتی متریقی‌ترین تغییرات اجتماعی، به نفع خودشان و به زیان هر کس دیگری، مرا شگفت‌زده کرد. و با دیدن چنین استادی و مهارتی بود که تشخیص نقاب‌هایی که کا.گ.ب امروز به چهره خود می‌زند و دیدن پشت آن برایم میسر شد.

و به دنبال چکیست‌ها، کسانی به اتاق من وارد شدند که از نسل‌کشی استالینی جان سالم به در برده بودند. می‌دانید، ژنرال، چه از آنها پرسیدم؟ از آنها پرسیدم: وقتی آنها برای بازداشت من می‌آیند، باید چطور رفتار کنم؟ چه چیزی باید همراهم ببرم؟ خوب است که یک چمدان کوچک آماده کرده باشم؟ زن‌ها در شرایط زندان چطور باید از خودشان مراقبت کنند؟ چطور باید بر احساس نفرت غلبه کنم؟ از این جور اطلاعات مفید، ژنرال. آخر، می‌دانید، ترس از ناشناخته همیشه بدترین نوع ترس است. برای همین هم است که غافلگیری سلاح مورد علاقه نهادهاست.

پس از آن، تعدادی از مأموران کنونی کا.گ.ب به اتاق من آمدند. هر کدام از آنها نیز سبک و سیاق فردی خود را داشتند. بعضی از آنها با نگرانی به اطراف نگاه می‌کردند. دنبال همان میکروفن‌های کوچک و ظریفی بودند که خودشان در موارد بسیاری در تلفن یا آستانه دریا در گت کسانی که تحت نظر بودند جاسازی کرده بودند. آنها می‌پرسیدند: برای ما هم میکروفن مخفی کار گذاشته‌اند؟ بعضی‌های دیگر، ژنرال، نظیر اولگ کالوگین و سرهنگ ولادیمیر روبائف، با صراحت صحبت کردند و اطلاعات فراوان و جالب توجهی در باره عملیات کا.گ.ب در دوران برژنف، آندروپف، چرننکو، و گورباچف به من دادند. اما همه آنها، ژنرال، هر کدام از آنها به من اطمینان می‌دادند که تا وقتی که کا.گ.ب در این کشور به حیاتش ادامه می‌دهد، نمی‌توان انتظار داشت که تحول مثبتی روی دهد.

و پس از آن‌که، ژنرال، من از همه این مسائل با خبر شدم، به راستی که ترس برم داشت. نه فقط به خاطر خودم، گرچه بی‌شک به طور غریزی در پی حفظ خودم هستم. برای دختر کوچکم ترسیدم، برای آینده او؛ و برای دوستان و خویشان و همکارانم ترسیدم. تأثر و تأسف به کنار، برای کشورم که مدت‌هاست در رنج و عذاب غوطه‌ور است و گویی همه خدایان آن را نفرین کرده‌اند، ترسیدم. بله، ژنرال، به همین دلیل است که این کتاب را نوشتم. چون می‌ترسم.

اگر خواننده از من انتظار تاریخ کمیته امنیت کشور، یا حتی تاریخ کا.گ.ب در دوران پرسترویکا را داشته باشد، ناامید خواهد شد. همان طور که ناظران غربی در مورد کا.گ.ب خاطر نشان کرده‌اند، تا هنگامی که این سازمان بایگانی‌هایش را نگشاید، سرگذشت راستین آن را نمی‌توان نگاشت. و ظاهراً کا.گ.ب هیچ عجله‌ای در این کار ندارد و به زحمت می‌توان تصور کرد که به میل خودش به چنین کاری که به منزله خودکشی اوست، مبادرت ورزد.

با این حال، گه‌گاه در روزنامه‌ها و مجلات مختلف اطلاعات تازه و داده‌ها و اسناد چندی انتشار یافته که زمینه را برای تحلیل و بررسی دقیق‌تر فراهم آورده است. علاوه بر آن، در خلال بیست سال گذشته، آثار بسیار جالب توجهی در باره کا.گ.ب در غرب انتشار یافته است. کا.گ.ب از جان بارون، کا.گ.ب: پلیس و سیاست در اتحاد شوروی از آمی نایت، کا.گ.ب: گزارشی از درون از کریستوفر آندرو و آلگ گوردیفسکی، و تعدادی کتاب دیگر اطلاعات قابل ملاحظه‌ای را به ویژه در باره فعالیت‌های کا.گ.ب در خارج از اتحاد شوروی در اختیار خواننده مشتاق قرار می‌دهند. این کتاب‌ها برای من نیز کمک بزرگی بودند و من از نویسندگان و ناشران آن‌ها سپاسگزارم.

اما کتاب من نه یک اثر پژوهشی علمی است و نه صرفاً برای شوروی‌شناسان و یا کارشناسان امور کا.گ.ب نوشته شده است. این کتابی است برای خواننده معمولی که علاقه‌مند است بداند در کشوری که زمانی یک ششم این سیاره را زیر سلطه داشت، چه می‌گذرد. کتابی است برای آدم‌هایی مثل خود من که حقایق تلخ و غم‌انگیزی که من توانسته‌ام در مورد کشور بی‌چاره‌ام گرد آورم، برایشان جالب است. اعتراف می‌کنم که این موضوع ذهن مرا به خود مشغول داشته است. مقاله ژنرال مرا دل‌نگران کرده. می‌خواهم خوانندگان دل‌مشغولی مرا درک کنند و در نتیجه امیدوارم سبک عاطفی و تا حدی نیش‌دار مرا بپذیرند. کا.گ.ب برای من صرفاً یک موضوع پژوهشی جذاب و سحرانگیز نیست (گرچه بی‌تردید چنین موضوعی جذاب و سحرانگیز است و کتاب‌های فوق‌العاده بسیاری به آن اختصاص یافته است). برای من و بسیاری از هموطنانم، کا.گ.ب بخشی از زندگی است. و متأسفانه بخشی جدایی‌ناپذیر، چرا که من قصد ندارم کشورم را ترک کنم (مگر آن‌که شرایط مرا به چنین کاری وادار کند).

و برای من کا.گ. ب یعنی ترس، و نه فقط از آن جهت که تلفن‌هایم متناوباً کنترل می‌شوند، یا اختاریه‌های ترحم‌آمیزی از بالا به من می‌رسد («دارید زیاده‌روی می‌کنید»)، و یا نامه‌های بدون امضای تهدیدآمیزی دریافت می‌کنم.

برای من کا.گ. ب به معنای همان ترسی است که باعث شد پدر بزرگم در یازدهمین سال حکومت شوروی گلولهٔ تفنگش را بر سرش خالی کند. همان ترسی است که عموی پدرم احساس کرد، هنگامی که در اوج وحشت استالینی و در سال خونین ۱۹۳۷ تیرباران شد. و نیز همان ترسی است که پدر دلاورم احساس کرد. او یک یهودی بود که در سال ۱۹۴۱ به عنوان عامل اطلاعاتی شوروی در منطقهٔ تحت اشغال نازی‌ها فعالیت داشت. یادم می‌آید روزی در دورهٔ برژنف متوجه شد که من دارم یک نسخهٔ تامیزدات^۱ از کتاب حلقهٔ نخست اثر سولژنیتسین را می‌خوانم، از من خواست: «دیگر این جور چیزها را به خانه نیاور.» در آن سال‌ها، علاقه به چنین ادبیاتی به آسانی می‌توانست پای مرا به اردوگاه کار اجباری بکشاند.

«ترس موروثی» اصطلاحی بود که ژنرال کا.گ. ب در مقاله‌اش به کار برده بود. بله، تصدیق می‌کنم که این ترس موروثی است.

و برای من کا.گ. ب درعین حال و برای همیشه، مبارزه‌ای است که ریکا و لَو رازگون علیه ترس به آن دست زدند. آن دو از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی من بودند.

اکنون باید سبب تقدیم کتابم را به آن‌ها شرح دهم.

ریکا و لَو در شهر وژیل^۲، در شمال شرقی روسیه، با یکدیگر آشنا شدند. آخر سال ۱۹۴۳ بود و ریکا (یا بر اساس پروندهٔ رسمی‌اش، روکا افرمونا برگ) کارمند ارشد دفتر سرپرستی مجتمع اردوگاه کار اجباری اوست - ویملاگ^۳ بود و سهمیهٔ کار زندانیان را تعیین می‌کرد. لَو - لَو امانوئل وویچ رازگون - کارمند ارشد اردوگاه شمارهٔ ۱

۱. *Tamizdat*، لفظاً به معنای «منتشره در آن‌جا»، اصطلاحی است که برای کتاب‌هایی به کار می‌رفت که در خارج به زبان روسی منتشر می‌شد. در مقابل، *Samizdat*، به معنای «انتشار خودی»، اصطلاحی است برای آثاری که به طور غیر رسمی در اتحاد شوروی منتشر می‌شد. - م. ا.

2. Vozhael

3. Ust-Vymlag

اوست - ویملاگ در سی کیلومتری وزل بود. نزدیک‌ترین نشانه تمدن مربوط به سیکتیوکار^۱ پایتخت جمهوری کومی بود که دست کم یکصد کیلومتر راه ناهموار از آن‌جا فاصله داشت.

در سال ۱۹۴۳، هم ریکا و هم لَو وِلیاشکی^۲ («افراد آزاد») بودند که دوران محکومیتشان در اردوگاه کار اجباری به پایان رسیده بود. ریکا که به موجب ماده ۵۸ (۱۰-۱۱) به خاطر «فعالیت‌های ضد انقلابی» بازداشت شده بود، در نوامبر ۱۹۴۲ مرخص شد. لَو به موجب ماده ۵۸ (۱۰-۱) «تبلیغ ضدانقلابی در زمان صلح» دستگیر شده بود. قرار بود «پنج سال» اش در آوریل ۱۹۴۳ تمام شود، اما در زمانی که در اردوگاه کار اجباری بود، آن‌ها پنج سال دیگر هم به او چسبانده بودند. بعد، بر اثر یک معجزه، آن‌ها این محکومیت اضافی را لغو کردند و در پایان یک تابستان داغ و خشک شمالی، او هم مردی آزاد شد.

اما این «آزادی» به معنای شورویایی کلمه بود، یعنی این‌که ریکا و لَو دیگر در اردوگاه کار اجباری زندانی نبودند و مجبور نبودند هر روز صبح توی صف بازرسی بایستند و همراه نگهبان‌ها به سر کار بروند. حالا آن‌ها خودشان پیاده به سرکارشان می‌رفتند - گرچه کار هنوز همان کار بود. در واقع معنای آزاد شدن همین بود: بدون همراهی نگهبان‌ها به سرکارشان می‌رفتند. آن‌ها هنوز کارت شناسایی متداول (یا به اصطلاح گذرنامه داخلی)، یا حق سفر به بیرون از مجتمع اردوگاهی را نداشتند. در واقع، آن‌ها زک بودند (زک مخفف کلمه روسی زاکلیو چیانوی^۳، به معنای زندانی است) و با این وجود زک نبودند؛ آزاد بودند و با این وجود آزاد نبودند، چیزی شبیه تبعیدی‌های دائمی. مُهر روی اوراق آن‌ها، «مأمور به اردوگاه کار اجباری تا زمان دستورات ویژه»، منظور از «آزادی» را مشخص می‌کرد.

با این حال، آن‌ها خشنود بودند. ریکا از یک خوش‌شانسی نامعمول برخوردار شده بود: سرپرستی اتاق کوچکی را در اختیار او گذاشته بود، که البته نمی‌شد به آن اتاق گفت، بلکه فضای کوچکی در یک انبارک پنج واحدی در کنار رودخانه ویسلیانا^۴. او یک بالش، یک تشک، و چیزی شبیه یک دست پوشاک واقعی در

1. Syktyvkar

2. Volnyashki

3. Zek: Zaklyuchyonuy

4. Vislyana

اختیار داشت، همان کت و دامنی که دست‌های ماهر در اردوگاه کار اجباری آن‌ها را از لباس اسکی‌ای درست کرده بود که او در نوامبر ۱۹۳۷، در همان روزی که در آپارتمان‌ش در مسکو در کوچه کریواریات^۱ دستگیر شد، به تن داشت.

هر روز یکشنبه، لوسی کیلومتر فاصله اردوگاه شماره ۱ کار اجباری را تا این کلبه محقر سرد و نمناک پیاده می‌پیمود. آن وقت، با استفاده از کارت جیره‌بندی‌شان نیم لیتر کره مانده و مقداری کلم پلاسیده تهیه می‌کردند و با آن تجدید دیدارشان را جشن می‌گرفتند (در آن هنگام در بیرون از اردوگاه‌ها نیز گرسنگی به همان اندازه بیداد می‌کرد). در کنار هم احساس شادی و آزادی می‌کردند - نه آن «آزادی» ای که حکومت شوروی برایشان در نظر گرفته بود، بلکه آن آزادی‌ای که آن‌ها به عنوان یک زوج جوان می‌دانستند چطور آن را از درون زندگی محدود و اسارت‌بار خود بیرون بکشند. خود لوزگون خاطرات هفده سال زندگی در اردوگاه کار اجباری و تبعید را در کتابش به نام تصویرناپذیر^(۳) آورده است. بنابراین بهتر است کمی در باره زندگی ریکا صحبت کنم.

او در سال ۱۹۰۵، در جریان انقلاب اول روسیه، در سن پترزبورگ و در خانواده افرم برگ^۲، مکانیک یهودی و انقلابی حرفه‌ای، چشم به جهان گشود.

همان طور که انتظار می‌رفت، برگ بیش‌تر عمرش را در تبعید و زندان سپری کرده بود. از این رو، زمانی که در فوریه ۱۹۱۷ سلطنت واژگون شد، ساولیونا، مادر ریکا، امیدوار شد که این دگرگونی به زندگی خردکننده پر از مخاطره و نگرانی و سال‌های توان‌فرسای فرستادن بسته‌های غذا و ملاقات در زندان پایان دهد.

اما، از بخت بد، برگ بلشویک نبود، بلکه برعکس در حزب راست‌گرای سوسیالیست انقلابی، که مخالف اصلی بلشویک‌ها بود، مقام بالایی داشت. در نتیجه، در ژوئن ۱۹۱۸ همسنگران سابق برگ در مبارزه علیه تزاریسم، او را به زندان افکندند. این ضربه‌ای بود که مادر ریکا هیچ وقت از آن رهایی نیافت.

ریکا که در این هنگام پانزده سال داشت، همراه مادرش به زندان خیابان گروخوویا^۳ می‌رفت و برای پدرش، که در انتظار محاکمه بود، غذا و لباس گرم می‌برد و از همین جا بود که با سیستم زندان‌های شوروی آشنا شد. در آغاز موقعیت

1. Krivoarbat

2. Efrem Berg

3. Gorokhovaya

پدرش او را به فکر و می داشت، اما بعدها بی واسطه با این پدیده مواجه شد. این آشنایی درست تا سال ۱۹۵۳، که استالین درگذشت، ادامه یافت. در آن هنگام ریکا چهل و هشت ساله شده بود.

پدرش را از زندان خیابان گروخوویا در پتروگراد (همان سن پترزبورگ سابق) به باتیرکا^۱ در مسکو فرستادند و ریکا اجازه یافت که هر یکشنبه به ملاقاتش برود. نوزده سال بعد که خود ریکا بازداشت و به باتیرکا برده شد، احساس کرد که درست توی خانه خودش است. به قول خودش «همه چیز در باتیرکا برایم آشنا بود.»

بعدها پدرش را به زندانی در سوزدال^۲ انتقال دادند و ریکا برای ملاقات او به آن جا هم سفر می کرد. بعد سال ۱۹۲۲ فرا رسید و محاکمه پرسروصدای سوسیالیست های انقلابی راستگرا در تالار ستون دار^۳ خانه اتحادیه های کارگری، به ریاست پیاتاکف^۴ و دادستانی کریلنکو، لونا چارسکی، و پوکروفسکی^۵، برگزار شد. بستگان متهمان در ردیف های جلو جا داده شده بودند. افرم برگ در پاسخ قاضی که پرسید: «آیا به گناه خود اعتراف می کنید؟»، پاسخ داد: «تنها گناه من این است که با شدت بایسته به مقابله با شما برنخاستم. در آینده به مبارزه ادامه خواهم داد.»

برگ به پنج سال محکوم شد. دو سال زندان انفرادی را در لوبیانکا و بقیه را در داغستان کوهستانی به حال تبعید سپری کرد. در همان جا بود که مادر ریکا درگذشت و ریکا با کسب اطلاعات دست اولی از زندگی در تبعید، آموزش سیاسی لازم را فرا گرفت.

از این جا به بعد، دیگر اثری از برگ در دست نیست. ظاهراً او را از داغستان انتقال دادند، اما به کجا معلوم نیست. این رازی است که در بایگانی های کا.گ.ب سر به مهر مانده است. تنها چیزی که معلوم است این است که او را در سپتامبر ۱۹۳۷ اعدام کردند. تلاش های ریکا برای دسترسی به پرونده های پدرش ناکام ماند. (او هیچ گاه به اطلاعاتی در باره آخرین روزهای زندگی پدرش و محل دفن او دست نیافت.)

در آن هنگام، خود ریکا نیز در باتیرکا و در انتظار انتقال به اردوگاه کار اجباری در ماریسکی بود. وقتی به سراغش آمدند، نترسید، چون از شش ماه جلوتر که در برابر

1. Butyrka

2. Suzdal

3. Hall of Columns

4. Pyatakov

5. Pokrovsky

تلاش‌های آن‌ها. و. د [کمیساریای خلق برای امور داخلی] برای به خدمت گرفتنش مقاومت کرده بود، انتظار این لحظه را داشت. وقتی او را بازداشت کردند، زندگی عادی خود را تمام شده در نظر آورد. فکر کرد که «این برای همیشه است.» از آن پس باید به راهی که پدرش رفته بود می‌رفت.

اما من می‌خواستم در بارهٔ عشق بنویسم - و این‌که آن دو، ریکا و لُو، چه عشقی نسبت به هم داشتند. آن‌ها برای این که یکدیگر را ببینند، تمام مقررات را زیر پا می‌گذاشتند. وقتی مقامات لُو را از رفتن به وژیل منع کردند (فساد و هرزگی اشکالی نداشت، اما عشق صورتی از آزادی بود که نمی‌شد تحملش کرد)، لُو و ریکا از دفتر کارشان به هم تلفن می‌کردند و آن قدر با هم حرف می‌زدند و حرف می‌زدند که متصدیان تلفن از گوش دادن به فوران احساسات آن‌ها خسته می‌شدند.

جنگ در ۱۹۴۵ به پایان رسید. ریکا و لُو موفق شدند گذرنامهٔ عادی داخلی، که به معنای «رهایی از قید بردگی» بود، بگیرند. اما بر گذرنامهٔ آن‌ها مهری نشانده بودند که آن‌ها را از اقامت در، یا حتی مسافرت به مسکو، لنینگراد، یا حدود دویست شهر دیگر در اتحاد شوروی باز می‌داشت.

آن‌ها مقررات را زیر پا گذاشتند و به مسکو سفر کردند. در آن‌جا لُو موفق شد دخترش ناتاشا را ببیند. هنگامی که او بازداشت شد، دخترش تنها یک سال داشت. او با مادر بزرگش زندگی می‌کرد، چون اُکسانا همسر اول لُو، در جریان انتقال از زندانی به زندان دیگر، در سن بیست و دوسالگی در گذشته بود، بدون آن‌که حتی پایش به اردوگاه کار اجباری برسد. اما در مسکو هیچ کس چشم به راه ریکا نبود. خواهرش آنیشکا در خلال جنگ و به هنگام عقب‌نشینی در گذشته بود.

کمی پس از آن، لُو و ریکا اجازه یافتند اردوگاه کار اجباری را برای همیشه ترک گویند. آن‌ها به‌طور غیرقانونی در مسکو اقامت گزیدند و با مادر لُو زندگی می‌کردند تا این‌که همسایه‌ای در مورد آن‌ها گزارش داد. پس از آن، آن‌ها راهی استاوروپل^۱، شهرستان کوچکی در جنوب روسیه، شدند. زندگی سخت بود و آن‌ها اغلب گرسنه می‌ماندند. لُو به عنوان متصدی برنامه در یک مرکز فرهنگی آموزشی کار می‌کرد. ریکا نیز ماشین‌نویسی می‌کرد. پولی در اختیار نداشتند، با این حال در گوشهٔ اتاقی که

از یک پرستار اجاره کرده بودند، پشت پرده و روی یک تخت معاینه باریک و چرمی می خوابیدند و از زندگی در کنار هم راضی بودند.

در مارس ۱۹۴۹، ریکا را دوباره بازداشت کردند و این بار به عنوان یک «تکرار کننده جرم» (چون پیش از آن یک بار به زندان محکوم شده بود). بازجویی ساده و سریع بود. خیلی زود، یکی دو مورد به دانسته‌های ریکا از زندان افزوده شد. مثلاً، در سال ۱۹۳۷ اجازه داشت که در سلولش بنشیند، اما در ۱۹۴۹ تنها پس از آن‌که چراغ‌ها خاموش می شد، می توانست بنشیند. در ۱۹۳۷ در سلول چهارپایه نبود، اما در ۱۹۴۹ چندتایی موجود بود، ولی آن‌ها را به زمین پیچ کرده بودند، به طوری که نمی شد آن‌ها را به طرف دیوار خم کرد یا به میز کوتاه سلول نزدیک‌تر ساخت تا بشود موقع غذا خوردن از خشک شدن پشت جلوگیری کرد.

البته تجربه زندان‌های قبلی به او خیلی چیزها آموخته بود. حالا می دانست که آن‌ها حتی کش شورتش را هم بیرون می کشند، اما این را نیز می دانست که چطور آن را لوله کند که پایین نیفتد. می دانست که آن‌ها بند جورابش را هم خواهند گرفت، اما این را هم می دانست که چطور بدون آن هم جورابش را بالا نگه دارد. و حتی این را هم می دانست که بدون داشتن لباس زیر هم چگونه سر کند. (یک روز یک زن را که حق و حق گریه می کرد و معلوم بود که از طبقات بالاست، به سلول او آوردند. ریکا رو کرد به او و پرسید: «چی شده؟» به نظر نمی آمد که او را زده باشند. زن حق‌کنان نالید: «آن‌ها زیرپوشم را گرفتند» و به سینه‌های بزرگش اشاره کرد که حالا زیر پیراهنش رها شده بودند. صدتا زن که توی آن سلول بودند به او خندیدند و گفتند: «برای این است که داری گریه می کنی؟ فقط به خاطر این‌که زیرپوشت را گرفته‌اند؟ این‌که چیزی نیست. این جا زندگی ات را می گیرند.»)

ریکا می دانست که در حمام زندان، که به هر نفر تنها یک لگن آب می رسید، چطور خودش و لباس‌هایش را بشوید. می دانست که وقتی آب نبود، برای حفظ - بگذارید پوشیده بگوییم - بهداشت زنانه‌اش چگونه از برف استفاده کند. او همیشه و به دقت سر و وضعش را مرتب نگه می داشت. می دانست که حتی یک استخوان ماهی را که در سوپش پیدا می شد باید نگه دارد، چون می توانست از آن به عنوان سوزن خیاطی استفاده کند که در زندان ممنوع بود. اگر استخوانی پیدا نمی کرد، از چوب کبریت استفاده می کرد و آن را با یک تکه قند تیز می کرد. نخ مورد نیاز را هم از

پارچه لباسش بیرون می کشید. می دانست که چطور حالت دل به هم خوردگی اش را از نوشیدن از همان کوزه ای که یک زن سفلیسی از آن آب می خورد، پنهان کند. می دانست چطور با مجرمان عادی حرف بزند و چطور در برابر نگهبان های اردوگاه از خودش دفاع کند.

لیو با وفاداری در صف های طولانی به انتظار می ایستاد تا بسته های او را به زندان تحویل بدهد. نامه نگاری ممنوع بود، اما لیو نگهبان های زندان را فریب می داد و روی غذا برای همسرش چیز می نوشت. مثلاً روی پوست تخم مرغ پخته تاریخ ازدواجشان را در اردوگاه کار اجباری حک کرده بود. از نظر نگهبان ها این فقط چند تا عدد بود - مردم همه جور تاریخ را روی تخم مرغ می نویسند - اما برای ریکا یادآور روشن آن روز بود و همان چیزی را می گفت که مردم به هنگام به یاد آوردن چنین لحظه هایی به هم می گویند.

یا مثلاً با استفاده از یک میخ روی بسته نان پیامی را حک می کرد که ریکا به آن نیاز فوری داشت. و بی شک نگهبان ها به همه بسته های نان که نگاه نمی کردند، می کردند؟

اما ریکا نمی توانست حتی چنین پیام های کوچکی را برای شوهرش حک کند. تنها چیزی که او داشت امضایی بود که پای رسید بسته ها می گذاشت. نام کامل، نام پدر، نام فامیل، تاریخ، که به معنای این بود که همه چیز روبراه است، یادداشت کوتاه را دریافت کردم، متشکرم، خیلی مرا خوشحال کرد، من هم به فکر تو هستم، نگران هستم، دلم برای تنگ شده. در سالروز ازدواجشان که هیچ راهی نداشت که پیامی برای لیو بفرستد، تصمیم گرفت که دیگر سیگار نکشد و از نگهبان ها خواست که «به او بگویید که دیگر برایم سیگار نیاورد. خواهش می کنم به او بگویید که من از ۱۵ ژوئن سیگار را ترک کرده ام. از پانزدهم دیگر سیگار نکشیده ام.» ریکا و لیو، با همین ترفندها سعی می کردند انگیزه ای برای زنده ماندن پیدا کنند.

ریکا، پس از شش ماه زندان، در سال ۱۹۴۹، به تبعید مادام العمر در بریلیوسی^۱، دهکده ای کوچک در کراسنویارسکی کرای^۲ در سیبری، محکوم شد. برای ریکا غافلگیر کننده نبود، چون از همان روز بازداشتش می دانست که این برای همیشه است. او تنها نگران سرنوشت شوهرش بود.

1. Birilyusy

2. Krasnoyarsky Krai

لِو نزدیک به یک سال آزاد ماند. حتی موفق شد برای دیدن ریکا به بریلیوسی سفر کند و یک ماه و نیم در اتاق کوچک او در «پشت یک گرمخانه بزرگ روسی» (آن طور که در کتابش آن را شرح داده) زندگی کند. عصرها برای گردش بیرون می رفتند یا در خانه می ماندند. ریکا کمی ماهی سرخ می کرد و آن ها مزه یکی از «جشن و سرورهای بریلیوسی» خود را می چشیدند. در آن گوشه دور افتاده سبیری، در کنار هم زندگی می کردند و به هم عشق می ورزیدند و برای زندگی آینده شان نقشه می کشیدند.

اما طولی نکشید که لِو بازداشت شد. یک روز جمعه که تلگرام هفتگی - که تأیید می کرد لِو هنوز آزاد است - نرسید، ریکا فهمید که باید به چه چیز فکر کند. چند روز بعد، نامه ای از زن صاحب خانه لِو در استاوروپل دریافت کرد: «لِو به همان بیماری شما دچار شده است.»

دل ریکا گرفته بود، اما او همیشه می دانست که آن ها دیر یا زود لِو را بازداشت خواهند کرد. منتظر بود ببیند او را به کجا تبعید خواهند کرد و به این فکر می کرد که چطور می توانند ترتیبی بدهند که در آن جا با هم باشند و به طریقی دولت «انسانی» شوروی را متقاعد کنند که به آن ها اجازه دهد تبعید مادام العمرشان را در کنار یکدیگر سپری سازند.

اما لِو، بنابر ماده ۵۸ (۱۰) «تبلیغ ضدانقلابی» به ده سال کار در اردوگاه کار اجباری، و نه تبعید، محکوم شد. زمانی که ریکا از حکم شوهرش باخبر شد، آن چنان جیغ کشید که در تمام طول زندگی اش هرگز چنین جیغی نکشیده بود. مطمئن بود که لِو هرگز نمی تواند ده سال کار در اردوگاه کار اجباری را دوام بیاورد. و با توجه به حکم تبعید مادام العمرش - که حتی یک غیبت مختصر به منزله تلاش برای فرار تلقی می شد و بیست سال کار سخت مجازات آن بود - می دانست که دیگر هیچ وقت شوهر محبوبش را نخواهد دید.

نمی توانم این را با آرامش بنویسم. سعی می کنم عمق رنج و اندوه این زن را که در بحبوحه کابوس اردوگاه کار اجباری با شور و اشتیاق تمام به عشق روی کرده بود، درک کنم. زنی که علی رغم محیط غیرانسانی پیرامونش موفق شد برای تقریباً شش سال با شادمانی و سربلندی زندگی کند و حالا در چهل و پنج سالگی ناگهان متوجه می شد که زندگی اش یک بار دیگر به بن بست رسیده است.

و لَو چگونه با این سرنوشت روبرو شد؟ او در جریان بازجویی، سر بازجوییش فریاد کشید: «من زنده خواهم ماند! حتی در اردوگاه کار اجباری هم زنده خواهم ماند! از این بابت مطمئن باشید! کتاب می خوانم، ودکا می نوشم، با پزشکان و پرستاران مزدور و حتی زنان مسئولان زندان همبستر می شوم! الان چهل و دو سالم است و وقتی آزاد بشوم، پنجاه و دو سالم خواهد بود. من زنده خواهم ماند!» او به داد و فریادش ادامه داد: اما او به عنوان یک زندانی باتجربه خیلی خوب می دانست که معنای ده سال دیگر زندگی در اردوگاه کار اجباری چیست.

آن‌ها برای پنج سال تمام، تقریباً هر روز برای هم نامه می نوشتند. ریکا تمام نامه‌های لَو را پس از خواندن پاره می کرد، چون نمی خواست از آن‌ها به عنوان مدرک برای بازداشت و تبعید بعدی استفاده کنند.

در سال ۱۹۵۳ استالین مُرد.

ریکا در ۱۹۵۴ به مسکو بازگشت. لَو نیز یک سال بعد از راه رسید. آن‌ها هیچ چیز نداشتند. از مال دنیا هیچ چیز نصیبشان نشده بود، مگر جمعاً سی و یک سال زندگی در اردوگاه کار اجباری و تبعید. وقتی ازدواجشان را به ثبت رساندند، حتی پول کافی برای یک بطریک چهارم لیتری ودکا نداشتند تا به افتخار یگانگی رسمی خویش بنوشند.

و بعد؟ لَو به نویسندگی مشغول شد و ریکا به ماشین نویسی. آن‌ها ناتاشکا را بزرگ کردند. دیگر تقریباً برای ریکا دیر شده بود که خودش بچه دار بشود، اگرچه پزشکان به او گفته بودند که خدا او را برای بارداری آفریده است. (خدا یک چیز بود و دولت شوروی یک چیز کاملاً دیگر.) آن‌ها اول یک اتاق و بعد یک آپارتمان گرفتند که جمعاً بیست و هشت متر مربع وسعت داشت. حرف‌های روزانه‌شان پُر از اصطلاحات اردوگاه کار اجباری بود: «جیره»، «مستراح». و هر جا که بودند، کلید در ورودی خانه همیشه همراهشان بود. خاطره زندان و نگهبان‌هایی که در سلول را از بیرون به روشن می بستند، هنوز هم برایشان زنده بود.

دیگر چه برایشان مانده بود؟ البته عشق و زندگی. و بعد پرسترویکا از راه رسید و لَو کتاب «تصورناپذیر» را منتشر کرد، که بیست سال مشغول نوشتن آن بود، آن هم «برای کشوی میز». ناگهان لَو مشهور شد. او و ریکا به ایتالیا، انگلستان، و فرانسه سفر

کردند. ریکا با خنده می‌گفت: «باید هشتاد و سه سالم می‌شد تا بتوانم برای نخستین بار به خارج سفر کنم.»

در تابستان ۱۹۹۱، عده‌ای برای ساختن فیلمی مستند در بارهٔ لُو، او را به سلول سرد و بی‌روحش در باتیرکا بردند. او در حالی که اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود، به خانه برگشت. در باتیرکا خیلی چیزها تغییر کرده بود. لُو گزارش داد: حالا سلول دارای دستشویی است. سطل مخصوص مستراح جای خودش را به یک کاسه توالت امروزی داده، و توی سلول، مثل زمان لُو، نه هفتاد نفر بلکه تنها چهل زندانی زندگی می‌کنند. با این حال، وقتی بالاندر^۱ (کسی که بالاندا^۲، یعنی آب‌زیپو را به عنوان غذا تقسیم می‌کند) شروع به ریختن آن آشغال در کاسه‌های زندانیان کرد و وارد سلول آن‌ها شد، لُو ناگهان حالش بد شد.

«نمی‌دانم چطور توضیح بدهم، اما احساس کردم که یکی از آن‌ها، همان آدم‌های توی سلول، هستم. بله، می‌دانم که آن‌ها مجرمان واقعی هستند که واقعاً مرتکب جرم شده‌اند. اما در آن‌جا، در باتیرکا، در جایی که دنیا تنها به نگهبانان زندان و زندانیان تقسیم می‌شود... چطور می‌توانستم در طرف نگهبان‌ها باشم؟»

یک بار از ریکا پرسیدم: «وقتی از تبعید آزاد شدی، نگران نبودی که برای بار سوم هم تو را دستگیر کنند؟»

و ریکا جواب داد: «هنوز هم می‌ترسم.»

خیلی دوست داشتم به آن‌ها نگاه کنم. ریکا، بر اثر آن همه صدمه‌ای که به او خورده بود، به زحمت راه می‌رفت، اما در طرز ایستادن، در گردش سر، دست‌ها و در سراپای وجودش، همیشه شکوه و وقار خاصی به چشم می‌خورد.

او معمولاً ساکت می‌ماند و می‌گذاشت تا لُو حرف بزند. وقتی به حرف‌های او گوش می‌کرد، می‌دیدم که لبخندی بر گوشهٔ لب‌ها و چشم‌هایش می‌نشست و چنان عاشقانه و کمی فخر فروشانه به او نگاه می‌کرد که انگار می‌خواست بگوید: «حالا دیگر این قدر مثل طاووس به خودت باد نکن!» از نظر سن و سال چندان فرقی با هم نداشتند. مگر تفاوت بین هشتاد و شش و هشتاد و سه سال چقدر است؟ چیزی که بود، هنوز در لُو برخی خصوصیات پسری جوان به چشم می‌خورد.

1. balander

2. balanda

وقتی روی نیمکت کنار هم می نشستند، لَو دستش را توی دست‌های ریکا می گذاشت. و وقتی با همدیگر یا با یک مهمان حرف می زدند، ریکا مدام دست لَو را نوازش می کرد. بالاخره، بعد از همه آن گرفتاری‌ها، حالا آن دو در صلح و آرامش در کنار یکدیگر بودند، بله، در صلح و آرامش.

خدای من، خیلی شگفت‌انگیز بود: آن‌ها چنان زندگی سختی را پشت سر گذاشته بودند و با این حال هنوز مثل دو دلدادۀ تازه به هم رسیده بودند. تصنیفی هست که می گوید: «اگر عشق در روی زمین هست...» اگر عشق در روی زمین هست، آن‌ها، ریکا و لَو رازگون، برگزیدگانش بودند.

دولتی در درون یک دولت

در تابستان ۱۹۹۰ فرصتی دست داد تا در یک روزنامه آمریکایی کار کنم. هر روز صبح کامپیوترم را روشن می‌کردم و اطلاعاتی را که از شبکه‌های رایانه‌ای می‌رسید می‌خواندم. در آن هنگام، ژنرال کا.گ. ب اولگ کالوگین^۱ مشغول انجام مصاحبه‌های هیجان‌انگیز در جهت افشای سازمان اطلاعاتی شوروی بود. همین مصاحبه‌ها او را از کلیه درجات، امتیازات و مستمری بازنشستگی‌اش محروم کرد، ولی در عوض باعث محبوبیت او شد.

متوجه شدم که این گزارشگران اخبار اطلاعاتی مکرراً خصوصیت ویژه کا.گ. ب را ترکیبی از «سیا» و «اف. بی. آی» برمی‌شمارند. احتمالاً این امر به خوانندگان القا می‌کرد که کا.گ. ب، هم مثل سیا، در اطلاعات خارجی درگیر بوده و هم درست مثل اف. بی. آی در امور ضد اطلاعاتی - و به احتمال زیاد در مبارزه با جرائم سازمان یافته، تجارت مواد مخدر و همچنین تروریسم - نقش داشته است.

راستش، هر بار که یکی از این توصیف‌ها را می‌خواندم، می‌خواستم پیش سردبیر بروم و بگویم: «نمی‌شود حداقل چیزی در این باره بنویسید که چطور کا.گ. ب هنوز هم نظارت سیاسی بر مردم را حفظ کرده و به عنوان پلیس مخفی به فعالیتش ادامه می‌دهد؟ آیا همین دلیل واقعی شهرت آن نیست؟»

باید اعتراف کنم که هیچ وقت به آن سردبیران مراجعه نکردم. گفتگوهای بی‌شمار با همکاران آمریکایی که هیچ گاه در اتحاد شوروی نبوده‌اند، به من آموخته

1. Oleg Kalugin

بود که به محض این که بحث پلیس مخفی را وسط بکشم، جواب خواهند داد: «ببین، اف. بی. آی هم درگیر تحقیقات سیاسی شده. جریان دهه پنجاه و دهه شصت، دوره مک کارتی را فراموش کرده‌ای؟ و اترگیت را چه می‌گویی؟» و بعد، من در پاسخ اشاره می‌کردم که با وجود قدرت قابل ملاحظه اف. بی. آی یا سیا - یا حتی اینتلیجنت سرویس^۱ یا موساد، در رابطه با این موضوع - وجود نهادهای دموکراتیک از تبدیل هر یک از این دستگاه‌های مخفی به یک نیروی سیاسی خودمختار جلوگیری کرده است. اما برعکس، کا.گ.ب یک مجموعه افراطی و یک نهاد سیاسی بود که در خلأ قانونی کامل عمل می‌کرد. خطری که این نهاد برای کشور خودش (و نه فقط کشور خودش) ایجاد می‌کرد به مراتب بزرگ‌تر و وحشتناک‌تر از تهدیدی بود که اف. بی. آی، که ده‌ها سال سنت دموکراتیک آن را محدود کرده بود، می‌توانست برای آمریکا به بار آورد. از همه این‌ها گذشته، به همکارانم یادآور می‌شدم که اساسنامه خود اف. بی. آی آن را از تحقیق و تفحص در هر گونه فعالیتی که مربوط به «بیان نقطه نظرهای سیاسی و مذهبی شهروندان» می‌شود، منع می‌کند. و در قضیه و اترگیت نیز اف. بی. آی تو دهنی خورد. اما نه اتحاد شوروی سابق و نه روسیه کنونی هیچ گاه چیزی شبیه قانون ۱۹۶۶ آزادی اطلاعات یا قانون ۱۹۷۴ [حقوق] زندگی خصوصی را نداشته‌اند. (راستش، از همه این‌ها گذشته، می‌بایست این نکته را نیز اضافه می‌کردم که وقتی از اف. بی. آی خواستم یک نسخه از پرونده‌ای را که در باره من در اختیار دارد به من بدهد، به من گفته شد که چنین پرونده‌ای وجود ندارد - مشکل می‌شد باور کرد، با توجه به این که رئیس اداره اف. بی. آی در شیکاگو خودش شخصاً تأیید کرده بود که اداره او از لحظه ورود مرا زیر نظر داشته است).

اما من در گفتگوهایم با دوستان آمریکایی اصلاً وارد این بحث‌ها نشدم. شاید به این خاطر که نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که از هیچ یک از سرویس‌های مخفی دفاع کنم، با توجه به این که معتقدم همه آن‌ها - از سیا و اف. بی. آی گرفته تا اینتلیجنت سرویس و موساد - تهدیدی جدی برای دموکراسی و حقوق مدنی به شمار می‌روند.

۱. سرویس اطلاعات مخفی انگلیس. م. ف.

دولتی در درون

به راستی کا.گ.ب، این به قول نیکیتا خروشچف «دولتی در درون یک دولت»، چیست؟ این چه قدرتی است که نه گورباچف کمونیست توانست آن را به زیر بکشد و نه یلتسین دموکرات، با وجود این که هر دو قول ویران سازی آن را داده بودند؟ (نتوانستند یا نخواستند؟ یا شاید جرئت نکردند که اقدام کنند؟)

شاید بهتر باشد که با آمار و ارقام شروع کنیم.

کارشناسان غربی تعداد کارکنان کا.گ.ب را تا اوت ۱۹۹۱ چیزی بین چهارصد تا هفتصد هزار نفر برآورد می کنند.^(۱) وادیم باکاتین^۱، که پس از کودتای اوت به ریاست کا.گ.ب منصوب شد، تعداد کارکنان این سازمان را ۴۸۸ هزار نفر اعلام کرد که شامل ۲۲۰ هزار نگهبان مرزی نیز می شد. من نسبت به این رقم به طور جدی تردید داشتم: یا باکاتین داشت زیرکانه به مردم اطلاعات غلط می داد و یا او خودش قربانی این اطلاع رسانی غلط شده بود. او در مصاحبه ای با من گفته بود که کا.گ.ب حدود ۱۸۰ هزار افسر دارد.^(۲) بنا بر قاعده، در ازای هر افسر چهار کارمند دون پایه وجود داشت و بر این اساس جمع کارکنان کا.گ.ب بالغ بر ۷۲۰ هزار نفر می شد، که به نظر درست می آمد. من هیچ وقت نتوانستم رقم دقیق تری به دست بیاورم. تعداد کل کارکنان کا.گ.ب موضوعی است که به دقت و وسواس پنهان نگه داشته می شود و دلیل موجهی هم برای آن دارند؛ چون اگر به این پرسش صادقانه پاسخ می دادند، بی درنگ با پرسش مخالفت جویانه تری مواجه می شدند و آن این که به راستی این ارتش عظیم به چه کاری می آید؟

در پایان ماه ژانویه ۱۹۹۲، ویکتور باراننیکف، جانشین باکاتین و رئیس جدید سازمان امنیت کشور (ام.ب.ک. نام جدید وزارت امنیت یا همان کا.گ.ب بود)، اعلام کرد که تعداد کارکنان این وزارتخانه به یک دوازدهم کاهش خواهد یافت. این کاهش آغاز شد، اما عمدتاً بخش های گوناگون خدماتی نظیر رانندگان و کارکنان پزشکی و درمانی را در بر گرفت که آن ها را به زور در فهرست حقوق بگیران وزارتخانه های دیگر جا دادند و نیز عده ای از نگهبانان قدیمی را قبل از موعد

1. Vadim Bakatin

بازنشسته کردند. البته رؤسای قدیمی جای خودشان را به رؤسای جدید دادند و راننده‌ها نیز بر حسب نیاز برگشتند. این نهاد، نسبت به جمعیتی که بر آن نظارت دارد، عملاً گسترش یافته است: اتحاد شوروی با جمعیتی بالغ بر ۳۰۰ میلیون نفر، حدود ۷۰۰ هزار مأمور پلیس سیاسی داشت، در حالی که روسیهٔ جدید «دموکراتیک» با قریب ۱۵۰ میلیون جمعیت، ۵۰۰ هزار چکیست دارد. در حالی که ما زمانی در ازای هر ۴۲۸ شهروند شوروی یک چکیست داشتیم، حالا در ازای هر ۲۹۷ شهروند روسی یک چکیست داریم. کا.گ. ب حضور خود را در تمام جمهوری‌های شوروی سابق نیز حفظ کرده است؛ و به استثنای دولت‌های بالتیک، تعداد کارکنان آن به جای کاهش، افزایش نیز یافته است.

پاره‌ای جزئیات: به قول سرهنگ سابق کا.گ. ب اولگ گوردیفسکی^۱، که به استخدام اینتلیجنت سرویس بریتانیا در آمد، در دسامبر ۱۹۹۱ تنها در مسکو ۶۵ هزار افسر در ادارهٔ مرکزی کا.گ. ب کار می‌کردند.^(۳)

من توانستم رقم دقیق‌تر ۸۹ هزار چکیست را در پایتخت به دست آورم، که شامل مؤسسه‌های گوناگون تخصصی کا.گ. ب و گاردهای مرزی می‌شد (دلیل ایجاد گاردهای مرزی در مسکو مشخص نیست). در مقام مقایسه، جمع کارکنان ادارهٔ مرکزی اف. بی. آی ۲۱ هزار نفر است. ژنرال سابق کا.گ. ب اولگ کالوگین مدعی است تعداد کارکنان کا.گ. ب شوروی از مجموع کارکنان سرویس‌های امنیتی اروپا بیش‌تر بوده است.^(۴) و با وجود این که مقامات کنونی مکرراً ادعا کرده‌اند که تعداد کارکنان این سازمان از اوت ۱۹۹۱ به بعد کاهش پیدا کرده است، در واقع عکس آن صادق است.

اهالی مسکو شاهد عینی این افزایش جهشی بوده‌اند. در نیمهٔ دههٔ شصت و در دوران خروشچف، شاخهٔ کا.گ. ب در مسکو دو ساختمان در میدان لوبیانکا بنا کرد. اکنون تعداد این ساختمان‌ها به هشت واحد رسیده که جدیدترین آن‌ها در بهار ۱۹۹۳ از وزارت جنگلداری «پس گرفته» شد. این ساختمان را لاورنتی بریا، رئیس پلیس مخفی بدنام استالین، در دههٔ چهل به این وزارتخانه اهدا کرده بود. چکیست‌ها دارند حیطة کارشان را گسترش می‌دهند و قلمروشان را باز پس می‌گیرند - آیا با پا گرفتن

1. Oleg Gordievsky

طیف گسترده‌ای از احزاب سیاسی جدید، حجم کار آن‌ها نیز افزایش یافته است؟ بیاید به این موضوع شگفت‌انگیز فکر کنید که پلیس مخفی تزار، اوخرانا^۱، تنها با بیست و چهار افسر چطور می‌توانست از پس همهٔ احزاب مخالف، شامل بلشویک‌ها، منشویک‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی و غیره، برآید.^(۵)

حالا برگردیم سر نفرات خود کا.گ. ب و ۲۲۰ هزار گارد مرزی آن: اگر بتوانیم به آمارهای رسمی اعتماد کنیم، در اوایل دههٔ سی، زمانی که تنها کشور سوسیالیستی جهان (آن طور که رسم بود بگویند) تحت «محاصرهٔ دشمن» قرار داشت، تنها به یک هفتم گارد مرزی کنونی خود را نیازمند می‌دید.^(۶)

نفرات اضافی، از جمله مهندسان ساختمان ارتش و نیروهای مخابرات دولتی، برای مأموریت‌های خاص در اختیار کا.گ. ب قرار می‌گرفت. در ۱۹۹۰، چندین لشکر ارتش به کا.گ. ب منتقل شد: لشکر صد و سوم چترباز گارد ویتبسک^۲، لشکر هفتاد و پنجم تفنگدار موتوریزه، لشکر چهل و هشتم تفنگدار موتوریزه، و تیپ بیست و هفتم تفنگدار موتوریزهٔ نخجوان، با کل نفرات ۲۳,۷۶۷ افسر، گروه‌بان و سرباز.^(۷) ارتشبد فیلیپ بابکف، نخستین قائم مقام وقت رئیس کا.گ. ب در مصاحبه‌ای ادعا کرد که از این لشکرهای دارای مأموریت ویژه «تنها در مرز استفاده می‌شود».^(۸) اما این حقیقت نداشت. از آن‌ها (بنا بر مجوز مربوطه) برای فرونشاندن ناآرامی‌های داخل کشور نیز استفاده شده است.^(۹)

از آن گذشته، بسیاری از شاخه‌های کا.گ. ب گروه‌های با مأموریت ویژهٔ خود را حفظ کردند (این گروه‌ها اسپتسناز^۳ نامیده می‌شوند، که از واژه‌های روسی Spetsialnogo naznacheniya گرفته شده است). به عنوان مثال، گروه آ-۷ (که به گروه آلفا مشهور است) و زیر نظر مدیریت مراقبت‌های ویژه قرار دارد، سرکوب خونین ملی‌گرایان لیتوانی را در ویلنیوس^۴ در شب ۱۲-۱۳ ژانویهٔ ۱۹۹۱ به عهده داشت.^(۱۰) پس از شکست کودتای اوت ۱۹۹۱، گروه آ-۷ به خاطر وفاداری‌اش به یلتسین تشویق شد و مستقیماً زیر نظر ریاست جمهوری (نخست گورباچف و بعد یلتسین) قرار گرفت.

1. Okhrana

2. Vitebsk

3. Spetsnaz

4. Vilnius

مدیریت مسئول اطلاعات خارجی نیز گروه‌های ویژه خود را داشت: گروه ب (لشکری که برای عملیات کا.گ. ب آموزش جداگانه دیده بود)؛ گروه تُندر و گروه ویمپل که در دسامبر ۱۹۷۹ کاخ حفیظ‌الله امین رئیس‌جمهوری افغانستان را تصرف کردند؛ و گروه زنیت^۱. وظیفه اولیه این گروه‌ها اجرای عملیات تروریستی مصوب دولت علیه قدرت‌های خارجی بود؛ اما از آن‌جا که اوضاع داخلی دستخوش تغییر بود، آن‌ها بی‌محابا علیه مردم کشور خویش وارد عمل شدند. امروزه همه این گروه‌های با مأموریت ویژه باید زیر نظر سرویس امنیتی روسیه (باز هم یک سرویس امنیتی دیگر) عمل کنند.

هیچ ناظر خارجی به درستی نمی‌داند که کا.گ. ب چند لشکر و گروه ویژه در اختیار دارد. برخی منابع تعداد نفرات آن‌ها را بیش از کل نفرات نیروی دریایی ایالات متحده ارزیابی می‌کنند.^(۱۱) منابع دیگری هم هستند که مدعی‌اند تعداد افراد گروه‌های ویژه کا.گ. ب «تنها» حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر است.^(۱۲) به هر حال، امروزه هیچ کس رقم دقیق را نمی‌داند. اما این رقم هرچه باشد، این سؤال پیش می‌آید که چرا کشوری که دست‌گذاری‌اش به دور دنیا دراز است، کشوری که سه چهارم جمعیت آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند، باید چنین ارتش عظیمی از چکیست‌ها را در اختیار داشته باشد؟ آن‌ها چه می‌کنند؟ آیا برای این خیل عظیم افسران، کاری وجود دارد؟

(بله، وجود دارد. به قول اولگ کالوگین: «در زندگی ما هیچ عرصه‌ای - از مذهب گرفته تا ورزش - نیست که کمیته منافع خاص خودش را در آن دنبال نکند.»)

مشخص کردن ساختار این سازمان گسترده، به ویژه در این دوران گذار و ناآرامی، به همان اندازه دشوار است که ابعاد آن. تا پیش از اوت ۱۹۹۱، کا.گ. ب چهار مدیریت اصلی داشت: اول (اطلاعات)، دوم (امنیت و ضداطلاعات داخلی)، هشتم (ارتباطات و رمزنگاری)، و مدیریت گاردهای مرزی بی‌شمار.^۲

1. zenith

۲. توجه دارید که شماره‌ها به ترتیب نیست - برای روشن شدن این نام‌گذاری گیج‌کننده به نمودار صفحه ۳۶ نگاه کنید.

جدا از این چهار مدیریت اصلی، دست کم نه مدیریت دیگر نیز وجود داشت: سوم (ضداطلاعات ارتش)؛ چهارم (حمل و نقل)؛ پنجم (ضداطلاعات ایدئولوژیک و دگراندیشان)؛ ششم (ضداطلاعات اقتصادی)؛ هفتم (تعقیب و مراقبت)؛ نهم (امنیت دولتی)؛ پانزدهم (امنیت تأسیسات دولتی)؛ شانزدهم (رهگیری ارتباطی و اطلاعات مخابراتی)؛ و مدیریت ساختارهای بی‌شمار نظامی. به موازات و گاهی در زیرمجموعه این مدیریت‌ها، اداره‌ها و سرویس‌های گوناگونی وجود داشت، نظیر اداره دهم (بایگانی‌ها)؛ اداره بازرسی؛ سرویس ارتباطات دولتی؛ آموزشگاه کا.گ.ب؛ اداره ششم (رهگیری و بازرسی نامه‌ها و مکاتبات)؛ و اداره دوازدهم (شنود تلفنی).

پس از کودتای اوت ۱۹۹۱، یک رشته تغییرات به وجود آمد. برای چندمین بار نام کا.گ.ب در ظاهر تغییر کرد. برخی اداره‌های کا.گ.ب نظیر اداره اطلاعات به چند سرویس به ظاهر مستقل تقسیم شد. چند اداره درهم ادغام شدند تا بنگاه‌های جدیدی به وجود آید. برخی از اداره‌ها نیز برچیده شدند. با این حال، سایر اداره‌ها تنها نامشان را تغییر دادند. اما با وجود این پیکربندی‌های مجدد، جابجایی نفرات، نامگذاری‌های مجدد، و برچیدن برخی اداره‌ها، ساختار اصلی و عملکرد سازمان امنیت کشور بدون تغییر باقی ماند: هنوز هم همان کارکنان در همان دفترها می‌نشستند، همان کارها را انجام می‌دادند، و حتی گاهی به همان رؤسای قبلی گزارش می‌دادند. در واقع تا دسامبر ۱۹۹۳ حتی همین «اصلاحات» حداقل هم انجام نشده بود. بنگاه‌های ایجاد شده (حتی فقط روی کاغذ) در ظاهر منحل شدند و دور تازه‌ای از تردستی و حيله‌گری آغاز شد تا به اصلاح و پاکسازی تظاهر شود. باز هم نام‌ها تغییر کردند و گروه بازیگران باقی ماندند.

فصل‌های بعدی این کتاب از ماجرای دور و دراز اصلاحات ظاهری و بی‌پایانی حکایت دارد که کا.گ.ب به منظور کسب ظاهر متمدن غربی به آن دست زده است. اما آنچه در این جا بیش‌تر توجه مرا به خود جلب می‌کند سبک کار این نهاد است که در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی شوروی (و حالا روسیه) نفوذ کرده است و این‌که نقش آن در آینده چگونه خواهد بود.

تشکیلات کا.گ.ب

رئیس جمهور

کمیته مرکزی اداره دولتی و حقوقی ————— دفتر سیاسی ————— کمیساریای خلق اتحاد شوروی

کمیته حزبی کا.گ.ب ————— رئیس کا.گ.ب و معاونان ————— آموزشگاه

دبیرخانه ————— بازرسی ویژه

مدیریت اداری و تدارکات ————— مدیریت بسیج ————— مدیریت مالی و برنامه ریزی ————— مدیریت کارگزینی

مدیریت های اصلی

هشتم (ارتباطات و رمزنگاری) ————— واحدهای مرزی ————— دوم (امنیت و ضد اطلاعات داخلی) ————— اول (اطلاعات خارجی)

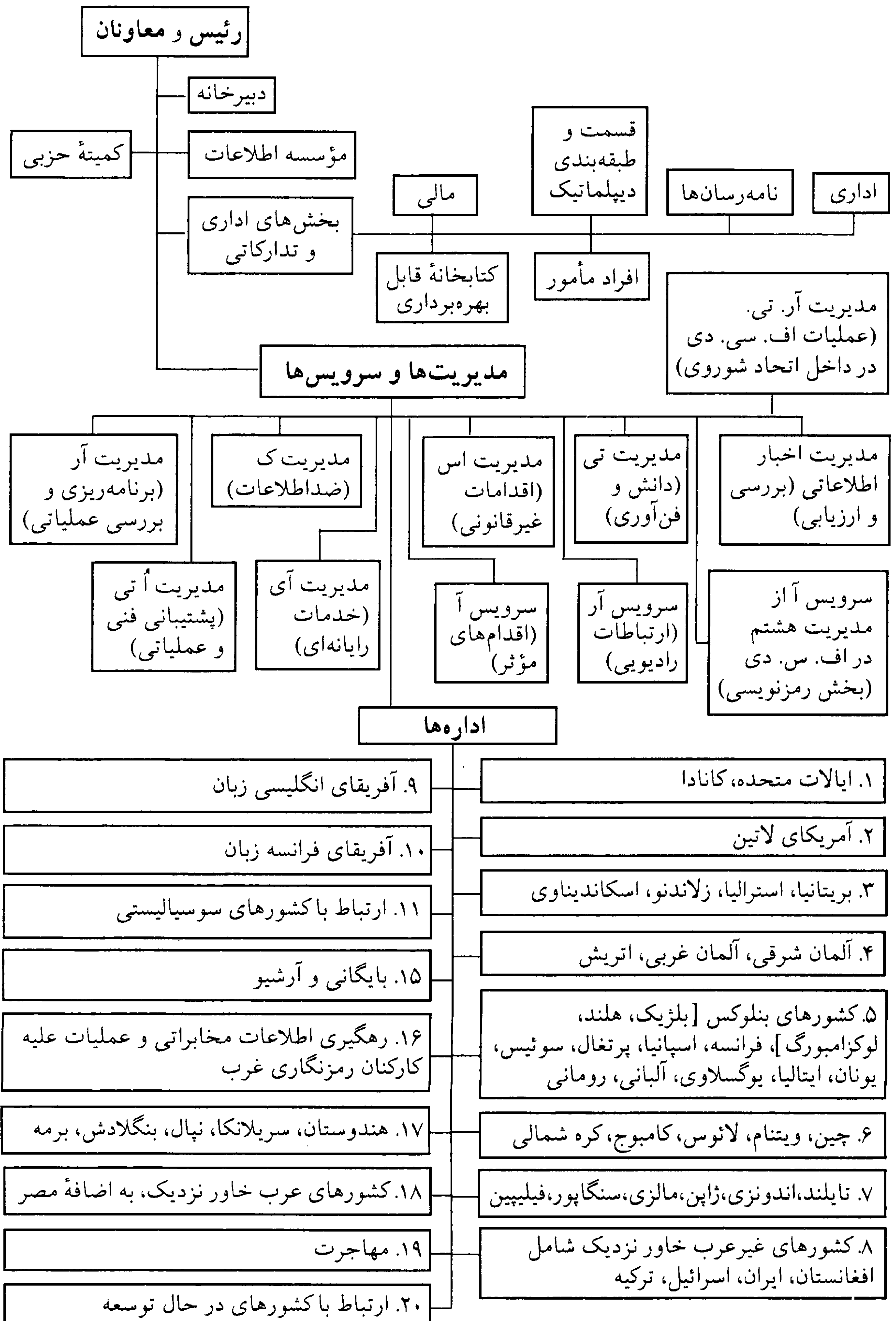
مدیریت ها

اداره ها و سرویس ها

اداره دهم (بایگانی ها)	سرویس حفاظت کا.گ.ب (مدیریت نهم سابق، گاردهای دولتی)	چهارم (حمل و نقل)	سوم (ضد اطلاعات ارتش)
ارتباطات دولتی	اداره بازرسی	ششم (ضد اطلاعات اقتصادی و امنیت صنعتی)	نگهبانی از قانون اساسی (مدیریت پنجم سابق، ایدئولوژی و دگراندیشان)
اداره ششم (رهگیری و بازرسی مکاتبات)	دبیرستان کا.گ.ب	هفتم (تعقیب و مراقبت)	فنی عملیاتی (أ. تی. یو)
اداره دوازدهم (شنود تلفنی)		پانزدهم (امنیت تأسیسات دولتی)	شانزدهم (رهگیری ارتباطی و اطلاعات مخبراتی)
		ساختار نظامی	

منبع: دزموندبال و رابرت ویندرن، «اطلاعات مخبراتی شوروی: تشکیلات و مدیریت»، اطلاعات و امنیت ملی، جلد چهارم (۱۹۸۹) شماره ۴، وگوردیفسکی.

تشکیلات مدیریت اول کا.گ. ب (اطلاعات خارجی)



اف. سی. دی، که حوزه اختیار آن بسیاری از کارگزاران کا.گ. ب را که در خارج به جمع‌آوری اطلاعات اشتغال داشتند در بر می‌گرفت، همواره مرکز قدرت کا.گ. ب به حساب می‌آمد. در پاییز ۱۹۹۱ نام آن به سرویس اطلاعات مرکزی تغییر یافت. پس از آن نیز چند بار تغییر نام داد. اکنون نیز سرویس اطلاعات خارجی (اف. آی. اس) روسیه نامیده می‌شود. به هر حال، این مرکز بر روی کاغذ مستقل شده و دیگر بخشی از کا.گ. ب نیست. در واقع، اطلاعات همیشه موجودیت جداگانه خودش را داشت. محل استقرار آن نیز این واقعیت را نشان می‌دهد: بخش‌های اصلی کا.گ. ب در میدان لوبیانکا قرار دارند، در حالی که اطلاعات در یاسنفو^۱، ناحیه‌ای در جنوب غربی مسکو، واقع است. افسران آن خودشان را از نخبگان می‌شمردند و خود را از «کارهای کثیف کا.گ. ب» کنار می‌کشیدند. (خوانندگان خودشان می‌توانند قضاوت کنند که دست‌های اطلاعات تا چه اندازه «پاک» بوده است.)

برآوردها حاکی از آن است که تعداد کارکنان اف. سی. دی حدود دوازده هزار نفر بوده است.^(۱۳) در زمستان ۱۹۹۲، در یک فضای شور و اشتیاق زودگذر اصلاح‌طلبانه، یوگنی پریماکف^۲، رئیس جدید اطلاعات، برنامه کاهش اساسی کارکنان را اعلام کرد. تعدادی از کارکنان با سابقه اطلاعات بازنشستگی زودهنگام را پذیرفتند. تعدادی به دنیای کسب و کار روی آوردند، تعدادی نیز به نهادهای جدید و متنوع دولتی، دفتر ریاست جمهوری، شورای عالی و مجلس راه یافتند. برخی نیز در دفاتر روزنامه‌ها و مجلات مشغول کار شدند. آن‌ها صفوف افسرانی را که تحت پوشش عناوین محترمانه‌تر دیپلمات، روزنامه‌نگار، وابسته بازرگانی یا گردشگر در سفارتخانه‌های روسیه در خارج مشغول کار بودند، متورم ساختند.^(۱۴) در دوران گذشته، خبرگزاری شوروی آ. پی. ان [آژانس خبری نووستی] حدود یکصد «خبرنگار چهارشانه» داشت - گزارشگران بخش خارجی که در کا.گ. ب درجات هم‌ردیف نظامی داشتند. پریماکف بدون شرمندگی تأیید کرد که مأموران اطلاعات در آینده نیز به استفاده از پوشش غیرنظامی خود ادامه خواهند داد - گرچه بی‌شک تازه‌واردان در پنهان داشتن ماهیت کارشان ورزیده‌تر شده‌اند.

1. Yasenevo

۲. یوگنی پریماکف، عضو شورای امنیت اتحاد شوروی در دوران گورباچف، رئیس سابق مؤسسه روابط بین‌المللی و اقتصاد جهانی و مؤسسه مطالعات شرق‌شناسی. م. ا.

اطلاعات به هجده اداره منطقه‌ای تقسیم می‌شود (شماره ۱، ایالات متحده و کانادا؛ شماره ۲، آمریکای لاتین؛ و جز این‌ها)، به اضافه اداره مهاجرت (شماره ۱۹) و اداره ارتباط با کشورهای در حال توسعه (شماره ۲۰). مدیریت‌های به اصطلاح کارکردی با وظایف و مناطق نفوذ خاصی مشخص می‌شوند: مدیریت «ک» ضد اطلاعات است؛ «آر. تی» با مناطقی سر و کار دارد که پیش‌تر بخشی از اتحاد شوروی بودند؛ «اس» [مربوط به] «امور غیرمجاز» است؛ «تی» با اطلاعات علمی و فنی سر و کار دارد. یک اداره خبرگیری و اطلاع‌رسانی نیز وجود دارد که اخبار و اطلاعات جمع‌آوری شده را تجزیه و تحلیل می‌کند و هر روز خلاصه‌ای از آن‌ها را برای رهبران کشور آماده می‌سازد. در گذشته این گزارش‌ها را باید رئیس کا.گ. ب. گزینش می‌کرد؛ اما حالا اطلاعات مستقیماً گردش می‌کند. گفته می‌شود که پریماکف هفته‌ای یک بار به حضور رئیس جمهور یلتسین پذیرفته می‌شود؛ تنها برای تنی چند از رهبران عالی‌رتبه چنین امکانی وجود دارد.

اطلاعات، گذشته از جمع‌آوری اخبار و اطلاعات، منابع خود را صرف تولید اخبار و اطلاعات نادرست و گمراه‌کننده نیز می‌کند. این کار وظیفه سرویس «اقدامات مؤثر» (سرویس آ) است که حالا نامش به سرویس آسان‌سازی تغییر کرده است («آسان‌سازی» چه چیز؟). سرویس آ غالباً دگراندیشان را هدف قرار می‌داد، که نمونه آن را در یادداشت (شماره آ - ۲۵۷۴) مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۷۵ می‌توان دید که آندروپف رئیس وقت کا.گ. ب. خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست نوشت. عنوان‌نامه چنین بود: «در باره اقداماتی که به منظور افشای تصمیم کمیته نوبل در واگذاری جایزه صلح به آ. د. ساخارف باید انجام داد»:

در ۹ اکتبر، کمیته نوبل تصمیم گرفت جایزه صلح را به ساخارف اعطا کند. روشن است که این اقدام تحریک‌آمیز به منظور پشتیبانی از فعالیت‌های ضد شوروی او و بر این اساس، تقویت عناصر دشمن خواه درون کشور انجام گرفته است... اقدامات زیر ضروری به نظر می‌رسد:

- موظف ساختن اداره نهادهای علمی و دانشگاهی کمیته مرکزی و اداره تبلیغات، با همکاری هیئت رئیسه فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، به آماده‌سازی یک نامه سرگشاده از طرف هیئت رئیسه فرهنگستان علوم اتحاد

شوروی و دانشمندان بلندآوازه شوروی در جهت محکوم کردن اقدام کمیته نوبل در واگذاری جایزه صلح به کسی که در راه ضدیت با قانون اساسی، و فعالیت‌های ضداجتماعی گام برداشته و باکمال تأسف نادانسته این مرکز علمی برجسته را بدنام ساخته است... این نامه باید در ایزوستیا به چاپ برسد؛

- هیئت دبیران روزنامه ترود [کار] باید با چاپ یک مقاله طنزآمیز اعطای جایزه ۱۲۲ هزار دلاری صلح نوبل را به ساخارف به صورت پاداش محافل ارتجاعی غرب به خاطر افتراهای مداوم او نسبت به نظام اجتماعی و دولتی شوروی تصویر کنند؛

- پخش مطالبی از طریق سرویس اخبار دولتی (آ. پی. ان) برای غرب در تأیید این نظر که اعطای جایزه صلح به مردی که علیه تشنج‌زدایی سخن گفته است... با سیاست دولت شوروی و نیروهای ترقی خواه سراسر جهان، که هدفش تشنج‌زدایی بین‌المللی و خلع سلاح است، مغایرت دارد؛

- انتشار مقالاتی در غرب از طریق شبکه‌های کا.گ.ب که نامعقولی تصمیم کمیته نوبل را در اعطای جایزه صلح به مخترع یک سلاح کشتار جمعی نشان دهد؛

- هنگامی که درخواست می‌شود که به ساخارف اجازه خروج از کشور به منظور دریافت نشان مخصوص نوبل و وجه جایزه داده شود، به نظر می‌رسد لازم است به او به عنوان فردی دارای موقعیت مهم و مطلع از اسرار نظامی چنین اجازه‌ای داده نشود. هرگاه گزینه‌های دیگری باید مورد توجه قرار گیرد، باید بر اساس ضرورت‌های خاص موقعیت در باره موضوع تصمیم گرفت...

سرویس آ به سبب توجه خاصش به جنبش‌های صلح در خارج نیز شهرت داشت و در نفوذ در این جنبش‌ها موفقیت نسبی کسب کرده بود. این سرویس در مبارزه برای خلع سلاح نقش برجسته‌ای داشت. در کشورهای جهان سوم برای خبرسازی جعلی اولویت خاصی در نظر گرفته می‌شد. در این کشورها اخبار و گزارش‌های دروغ پخش می‌شد.

من به عنوان گزارشگر در موقعیتی بودم که با چنین خبرهای جعلی برخورد کنم. یکی از آن‌ها به خصوص در ذهنم باقی مانده: یک گزارش ساختگی کا.گ.ب حاکی از این‌که ویروس ایدز محصول آزمایش‌های آمریکا بر روی سلاح‌های بیولوژیک است. به خوبی به یاد دارم که چطور این داستان را در روزنامه‌های شوروی در سال‌های ۸۷-۱۹۸۶ تبلیغ کردند تا موقعیت ناشناخته گلاسنوست را بیازمایند. برخی از روزنامه‌ها، نظیر لیترا تورنایا گازتا^۱، تحت تأثیر این داستان قرار گرفتند و برخی، نظیر اخبار مسکو در برابر آن مقاومت کردند. در آن هنگام، اخبار مسکو هنوز ارگان سرویس اخبار دولتی بود. در رأس این سرویس والتین فالین، دبیر سابق کمیته مرکزی و سفیر اتحاد شوروی در آلمان بود که عضو تحصیلکرده جامعه روشنفکری به حساب می‌آمد. و با این حال، من شاهد بودم که او چطور سردبیر ما، ایگور یاکوولف^۲، را تحت فشار گذاشت تا مطلبی در تشریح این «جنایت بی‌سابقه ماشین نظامی آمریکا» به چاپ برساند. یاکوولف سر حرفش ایستاد. در این زمینه سخن ایمنی‌شناس^۳ برجسته ریم پترف مورد اتکای او بود که گفته بود به نظر او این داستان ایدز حقه‌ای مضمّن‌کننده است.

اما برای روزنامه‌نگاران گیراترین اداره اطلاعات، مدیریت اس - نیه‌لگالی («اقدامات غیرقانونی»)، یا مأموران مخفی است. داستان‌های جاسوسی عموماً مورد علاقه من نیست، اما حتی برای من نیز جالب بود بدانم که اداره هشتم این مدیریت وظیفه اداره بدنام «وی» (V) را به عهده گرفته است، که به‌طور غیررسمی به اداره «امور خونین» (عبارتی که برای خوانندگان داستان‌های جاسوسی آشناست) معروف بود و عملیات تروریستی و قتل را هم در داخل و هم در خارج از کشور برنامه‌ریزی و اجرا می‌کرد. در یک سند به کلی سری مربوط به اواخر دهه ۱۹۴۰، که تا همین اواخر در پرونده مخصوص - بایگانی دفتر سیاسی - نگهداری می‌شد، وظایف این اداره به قرار زیر تعریف شده است:

هدایت عملیات خرابکاری در تأسیسات نظامی و راهبردی و تأسیسات ارتباطی کشورهای مهاجم اصلی - ایالات متحده و انگلستان - و نیز سایر

1. Literaturnaya gazeta

2. Yegor Yakovlev

3. immunologist

کشورهای سرمایه‌داری که از سوی مهاجمان اصلی علیه اتحاد شوروی به کار گرفته می‌شوند. به مصلحت دانستن اجرای عملیات ترور علیه فعال‌ترین و کینه‌توزترین دشمنان اتحاد شوروی در کشورهای سرمایه‌داری، به ویژه مأموران خطرناک سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه، رؤسای سازمان‌های پناهندگان سیاسی ضد شوروی و خائنان به سرزمین مادری [فراریان].

یک سند صریح و روشن و تکان‌دهنده، این قربانیان «ادارهٔ امور خونین» را در سال‌های ۴۷-۱۹۴۶، تنها در یک دورهٔ هجده‌ماهه، آن هم تنها در داخل اتحاد شوروی، فهرست می‌کند:

۱. به دستور خروشچف، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست و دبیر اول کمیته مرکزی، که پیش‌نویس آن را وزارت امنیت کشور جمهوری شوروی اوکراین تهیه کرده و به تصویب خروشچف رسانده: در شهر موکاچفوا^۱، در رومژا^۲، رئیس کلیسای کاتولیک یونانی، که با الحاق کلیسای کاتولیک یونانی به کلیسای ارتدکس روسیه فعالانه مخالفت می‌کرد، حذف گردید؛

۲. به دستور استالین، یک شهروند لهستانی به نام سامت که وقتی در اتحاد شوروی به عنوان مهندس کار می‌کرد، اطلاعات به کلی سری در بارهٔ زیردریایی‌های نیروی دریایی شوروی به دست آورده و قصد داشته از اتحاد شوروی خارج شود و این اطلاعات را به آمریکایی‌ها بفروشد، سربه نیست گردید؛

۳. یک دشمن شناخته شدهٔ حزب (بنیانگذار یک نهضت ملی‌گرایانهٔ اوکراینی به نام شومسکیئسم^۳) به دستور آباکومف به قتل رسید. او دستورات لازم را از استالین و کاگانوویچ دریافت کرده بود؛

۴. به دستور استالین و مولوتف، شهروند آمریکایی اوگینز که در حالی که در زمان جنگ مدت محکومیت خود را در اردوگاه کار اجباری سپری می‌کرد، با سفارت ایالات متحده در اتحاد شوروی تماس گرفته بود که در

1. Mukachevo

2. Romzha

3. Shumskyism

نتیجه آن آمریکایی‌ها دوباره تقاضای آزادی او و بازگشتش به ایالات متحده را کرده بودند، سر به نیست شد.

نویسنده این سند، ژنرال کا.گ. ب. پاول سادوپلاتف^۱، که در سال‌های دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ در رأس اداره «امور خونین» قرار داشت، در سال‌های یخ‌گشایی خروشچف محاکمه شد و به دنبال آن سیزده سال را در زندان سپری ساخت. من در راهروهای بازرسی کل ارتش با سادوپلاتف برخورد کردم - پیرمردی با چهره خشم‌آلود که عصایی به دست داشت و در طول پله‌ها آن را محکم به زمین می‌کوفت، برای اعاده حیثیت آمده بود. مدعی بود که فقط به دستور مافوقش آدم‌ها را کشته است (و آن‌ها را با دست‌های خودش به قتل رسانده بود) و از این رو اتهام «فعالیت خصمانه علیه دولت شوروی» که او به خاطرش به زندان افتاده بود، نارواست. در واقع، او راست می‌گفت: هر کاری که سادوپلاتف کرده بود به نام دولت شوروی، و به صلاح‌دید آن، انجام گرفته بود. سادوپلاتف در میان کارکنان قدیمی اطلاعات یک قهرمان باقی مانده. در دسامبر ۱۹۹۳، در جریان یک گردهمایی انجمن کارکنان قدیمی اطلاعات، همکاران سابق و جاسوسان هم‌قطار سادوپلاتف با ابراز احساسات گرم به او درود فرستادند و از او استقبال کردند.

کاربرد تاکتیک‌های «کثیف»، بسته به مقتضیات سیاسی روز، گاهی مطلوب و گاهی نامطلوب بود. پس از قتل استپان باندرا^۲ (رهبر ملی‌گرایان اوکراین) در سال ۱۹۵۹، و بازداشت قاتل او استاشینسکی، که مأمور اداره امنیت بود، دفتر سیاسی چنین اعمالی را جز در موارد ویژه ممنوع ساخت.

درخواست کمک «برادرانه» سازمان امنیت بلغارستان برای از بین بردن نویسنده دگراندیش گیورگی مارکف شاید یکی از همین موارد ویژه بود. اولگ کالوگین می‌گوید یوری آندروپف، رئیس کا.گ.ب، با درگیر شدن سازمان امنیت شوروی در این عملیات مخالف بود، اما ولادیمیر کریچکف، رئیس اف.سی.دی او را تشویق کرد که به کمک رفقای بلغاری بشتابد. نتیجه همه این عشق برادرانه ضربه معروف «چتر زهرآلود» در لندن به سال ۱۹۷۸ بود که منجر به قتل مارکف شد.^(۱۵)

مورد ویژه و معروف بعدی قتل حفیظ‌الله امین، رهبر افغانستان، در سال ۱۹۷۹

1. Pavel Sudoplatov

2. Stepan Bandera

بود که دستور اجرای آن به شصت و پنج افسر کا.گ. ب داده شد: پنج نفر از اطلاعات، و بقیه از واحدهای تندر و زنیت مربوط به گروه‌های با مأموریت ویژه. یکی از این مأموران به ناتالیا گورکیان^۱، همکار من در اخبار مسکو، گفت: «وقتی کاخ را ترک می‌کردیم، پوتین‌هایمان توی فرش‌های آغشته به خون شلپ شلپ می‌کرد.»

پسر هشت ساله امین در میان تبادل آتش کشته و دختر نوزادش زخمی شد. چهل و شش نفر از مأموران گروه ویژه نیز کشته شدند. (بعداً به سه چکیست عالی‌ترین جایزه دولتی یعنی عنوان قهرمان اتحاد شوروی اعطا شد، البته یکی از آن‌ها دیگر زنده نبود.) این قتل تنها پیش‌درآمد خونریزی‌های بیش‌تر بود؛ کمی پس از آن، جنگ هشت ساله افغانستان آغاز شد که هزینه آن برای اتحاد شوروی ۱۳۸۳۳ کشته، ۴۹۹۸۵ زخمی و لطمات روانی ناگفته بود. برای افغان‌ها خسارت این جنگ به مراتب بیش‌تر بود: تلفات جانی آن‌ها سر به میلیون‌ها زد.

من از موارد ویژه‌ای در دوران پرسترویکا خبر ندارم، گرچه در سال‌های اخیر چندین مورد قتل غیرعادی کشیش‌های ارتدکس روس اتفاق افتاده است - که برجسته‌ترین آن‌ها پدر الکساندر مین، کشیش محبوب و نویسنده مشهور دارای منشأ یهودی بود که از مدت‌ها پیش از سوی مقامات کلیسایی و غیرکلیسایی تحت آزار و پیگرد قرار داشت. پی‌جویی‌های پلیس به جایی نرسیده است و برخلاف پیش‌بینی‌ها، کم‌تر نشانه‌ای به چشم می‌خورد که بتوان امید داشت قاتل او به زودی یا روزی مشخص شود.

یک بار یک افسر سابق به من گفت که کا.گ. ب به ندرت از مأموران خودش برای قتل‌های سیاسی داخلی استفاده می‌کند. از آن گذشته، در کشور جنایتکاران حرفه‌ای فراوان یافت می‌شدند که چیزی نداشتند از دست بدهند و همه چیز به دست می‌آوردند. چنین جنایتکاری می‌توانست برای مدتی به راحتی «ناپدید شود»: در جریان انتقال او، واگن قطارش را می‌شد روی خط دیگری انداخت و یک چکیست سربزنگاه حاضر می‌شد تا او را از قطار بیرون بکشد. چند ساعت بعد، جسدی در یکی از جاده‌های اطراف پیدا می‌شد - اما پس از آن قاتل را به سلولش در واگن قطار برمی‌گرداندند و به یک زندان متروکه می‌فرستادند تا در آن جا بپوسد. بعد

1. Natalya Gevorkyan

یک جریان تحقیق و رسیدگی به نمایش درمی آمد، اما قاتل هرگز پیدا نمی شد. و تعجبی ندارد که مدیریت «وی» از مدیریت سوم کا.گ.ب (که هیچ ارتباطی با «امور خونین» نداشت)، با کمک گرفتن از واحدهای پلیس منظم و نیروهای ارتش، گام به گام گزارش هایی از منابع متعدد پلیس دریافت می کرد.

نمی دانم چه مقدار از گفته های منبع من حقیقت دارد، اما باید تصدیق کرد که گفته های او کاملاً قابل قبول به نظر می رسد و ارتباط چندانی با جمع آوری اطلاعات ندارد.

در این جا به ویژه باید به یکی دیگر از بخش های سرویس اطلاعات خارجی اشاره کرد. خود چکیست ها از آن با عنوان «اداره شکنجه و اعدام» نام می برند. وظیفه این بخش این بود که از استخدام مأموران اطلاعاتی شوروی از سوی سرویس های ویژه غرب جلوگیری کند. در مجموع باید گفت که این بخش در سال های اخیر از عهده این وظیفه به خوبی برنیامد: در حالی که بین سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ تنها سه مأمور کا.گ.ب به غرب پناهنده شدند، بین سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ این تعداد به بیست و سه نفر رسید و از آن پس نیز ده ها نفر از خط عبور کردند.^(۱۶)

دومین مدیریت اصلی کا.گ.ب، که امروز سرویس ضد اطلاعات فدرال نامیده می شود، مسئول امنیت و ضد اطلاعات داخلی است، گرچه چند مدیریت دیگر نیز در این کار با آن مشارکت دارند. مثلاً مدیریت ضد اطلاعات ارتش (مدیریت سوم سابق) با جاسوسی در نیروهای مسلح و پلیس مبارزه می کند. این مدیریت وزارت دفاع، ستاد کل آن و مدیریت کل اطلاعات ارتش (جی. آر. یو)^۱ را، که متصدی اطلاعات در نیروی دریایی، نیروهای زمینی، نیروی هوایی، و واحدهای مسئول سلاح های هسته ای است، زیر نظر دارد. از آن گذشته، یک سرویس ویژه در گمرک (که از دل مدیریت سوم بیرون آمده) تمام سفرهای ورودی و خروجی کشور را زیر نظر دارد (این ها همان کسانی هستند که وقتی ما به فرودگاه بین المللی شرماتوفو^۲ می رسیم، آن طور به دقت مراقبمان هستند).

یک سهامدار مخفی دیگر، مدیریت امنیت اقتصادی (مدیریت های چهارم و

1. Glaunoye razvedyvatelnoye upcavleniye (G. R. U)

2. Sheremetovo

ششم سابق) است که متصدی ضداطلاعات در حمل و نقل عمومی و خطوط هوایی است و بر خدمات پستی، تلگرافی و تلفنی نظارت می‌کند. این مدیریت از اسرار مربوط به تأسیسات، کارخانه‌ها و دوایر دفاعی و مؤسسات علمی که می‌تواند مورد توجه و علاقهٔ مأموران اطلاعاتی بیگانه واقع شود، نیز محافظت می‌کند. شکی نیست که باید اسرار کشور را حفظ کرد، اما این مدیریت حیطة اختیارات خود را چنان گسترده در نظر می‌گیرد که، به قول یکی از مأموران کا.گ.ب که من با او مصاحبه کردم، کارخانه‌های تولید اسباب‌بازی و شیرینی‌سازی تنها جاهایی هستند که از نظارت مأموران امنیت اقتصادی در امان هستند.

و با این همه، اسرار تجاری و اقتصادی به شکل مرموزی به خارج درز می‌کند و روزنامه‌ها مدام به درج گزارش‌هایی در بارهٔ نوآوری‌های فنی روسیه می‌پردازند که کشورهای خارجی از آن‌ها الگو برداشته و آن‌ها را به خدمت گرفته‌اند. موقعی که این اطلاعات حیاتی و باارزش از مرزهای ما عبور می‌کردند، چکیست‌های افتخارآفرین ما کجا بودند؟

خوب، معلوم است، در داخل کشور، درست همان جایی که همیشه بوده‌اند، چرا که علی‌رغم ادعاهای مبالغه‌آمیزی که کا.گ.ب برای توجیه صفوف متورم خود به کار می‌گیرد، عمدهٔ توجه آن همیشه معطوف به توده‌های مردم کشورش بوده است. نخست و مقدم بر همه، این شهروندان هستند که کا.گ.ب در برابر آن‌ها از نخبگان قدرت و اسرار آن‌ها محافظت می‌کند. جان بارون در کتابش به نام کا.گ.ب می‌نویسد که در دوران برژنف نیمی از دوازده ادارهٔ دومین مدیریت اصلی پول مالیات‌دهندگان شوروی را صرف تحت نظر قرار دادن دیپلمات‌های خارجی می‌کرد تا از تماس آن‌ها با شهروندان شوروی جلوگیری به عمل آورد. شش ادارهٔ دیگر نیز گردشگران و دانشجویان خارجی را زیر نظر داشتند.

در حالی که در عصر کنونی مسافرت و سرمایه‌گذاری مشترک امری رایج است و تماس با خارجی‌ان دیگر ممنوع نیست، کا.گ.ب تصدیق می‌کند که هنوز هم تمام سرمایه‌گذاری‌های مشترک را زیر نظر دارد.^(۱۷) به قول سرهنگ والتین کورولف، یکی از مأموران سابق مدیریت دوم، «گزارش‌های مأموران در بارهٔ شهروندانی که حتی یک تماس کتبی با یک خارجی داشته باشند ثبت و برای همیشه نگهداری می‌شود.»^(۱۸) تصورش برای من مشکل است که کا.گ.ب توانایی زیر نظر گرفتن

تعداد رو به افزایش شهروندانی را که با یک خارجی دیدار می‌کنند و یا حتی تعداد کم‌تری را که مهمانان خارجی را در خانه‌هایشان می‌پذیرند، داشته باشد. اما به گمانم کا.گ.ب با داشتن صدها هزار مأمور، ناچار است در برابر حقوقی که به آن‌ها می‌دهد، کاری به آن‌ها واگذار کند.

رؤسای ضد اطلاعات تأکید می‌کنند که مدیریت آن‌ها توجه اصلی خود را معطوف به مبارزه با جنایت سازمان‌یافته کرده است. بسیار خوب، مبارزه با جنایت سازمان‌یافته یقیناً هدف باارزشی است - اف.بی.آی حدود ۶۰ درصد نیروهایش را به این جبهه اختصاص می‌دهد - اما کا.گ.ب عادت دارد که تمام مبارزاتش را متوجه زیر پا گذاشتن حقوق بشر بنماید.^(۱۹) کا.گ.ب در زمستان ۹۱ - ۱۹۹۰ در اوج پرسترویکا، اعلام کرد که در تعقیب بحران‌سازی‌های اقتصادی مافیاست^۱ و به دنبال آن گورباچف با انتشار فرمانی به مأموران کا.گ.ب اجازه داد «بدون هیچ مانعی وارد ساختمان محل کسب و کار، دفاتر، مؤسسات... و واحدهای تولیدی بشوند که در آن‌ها شهروندان به کار و کسب انفرادی مشغولند»^(۲۰)، کاری که تا آن هنگام پلیس عهده‌دار آن بود. (توجه داشته باشید که این کار بدون مجوز انجام می‌شد.) از آن‌جا که بسیاری از مشاغل جدید در محل زندگی صاحبان آن‌ها انجام می‌شد، فرمان ریاست جمهوری در عمل مصونیت قانونی حریم زندگی خصوصی و خانه مردم را زیر پا می‌گذاشت.

و نتیجه چه شد؟ آیا «خرابکارها» گرفتار شدند؟ آیا یکدفعه مغازه‌ها از کالا و مواد غذایی انباشته گردیدند؟ البته که نه. اما اصل مطلب این نبود. هدف اصلی این عملیات برآورده شده است: به شهروندان ما یادآوری شده است که هر کاری که بکنند، هر شغلی که برگزینند، چکیست‌ها مراقب آن‌ها خواهند بود.

شاید مدت‌ها باشد که گورباچف و اتحاد شوروی هر دو رفته‌اند، اما این فرمان بدنام، به شکل تا حدی تعدیل شده آن، راه خود را در قوانین جدید مربوط به امنیت اقتصادی و تحقیقات جنایی گشوده است. درست است که حالا چکیست‌ها برای ورود به حریم خصوصی مردم باید از دادستانی مجوز بگیرند، اما گرفتن یک ورق

۱. روس‌ها اصطلاح «مافیا» را برای تمام «باندهای» جنایتکار به کار می‌برند، و نه فقط برای جنایت سازمان‌یافته به سبک کوزا نوسترا (Cosa Nostra). - م. ا.

کاغذ که کاری ندارد. دادستان‌ها همیشه در جیب کُت کا.گ. ب جای دارند و دادخواهی وقت تلف کردن است. در روسیه دادگاه‌ها عملاً ول معطلند. حتی سخن گفتن از نظارت مجلس نیز بی‌مورد است. یک جایگزین وجود دارد: دادن رشوه، روشی که در روسیه امروز عملاً رسمیت و اعتبار قانونی یافته است. کارمندان به کسانی کمک می‌کنند که پول دارند و خدا به داد بی‌پول‌ها برسد.

در واقع، زندگی خصوصی شهروندان همیشه آماج اصلی کا.گ. ب بوده و حوزه عمل ویژه ضداطلاعات اندیشگی (ایدئولوژیک) را تشکیل می‌داده است (یعنی همان مدیریت پنجم سابق). به واسطه تلاش‌های همین مدیریت بود که سولژنیتسین، روستروپوویچ و بسیاری از دیگر اعضای جامعه هنری مورد آزار و اذیت واقع شدند، به تبعید فرستاده شدند، یا به زندگی پُرمشقت در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم گردیدند. و این در حالی بود که در میان این مأموران تعداد قابل توجهی هنرشناس بودند: مثلاً به تازگی متوجه شدم که یک مقام عالی‌رتبه کا.گ. ب، که نقاش پیشتاز میخائیل شمیاکین را به تبعید فرستاد، از دل‌باختگان بزرگ آثار هنری بود و پس از آن‌که زیردستانش نمایشگاه‌های مختلف غیرمجاز را درهم کوبیدند و آثار هنری را ضبط کردند، پیگیرانه به جمع‌آوری نقاشی‌های این هنرمند پرداخت. ژنرال ایوان پاولوویچ آبرامف، رئیس سابق اداره اول این مدیریت (روشنفکران و مطبوعات)، که در سال‌های نخست پرسترویکا زمام کل این مدیریت را عهده‌دار شده بود، دلبستگی خاصی به کتاب‌های هنری با کیفیت عالی داشت - البته کتاب‌های خارجی و نه انواع وطنی آن. او افسران زیردستش را مأمور می‌کرد که در حین «انجام خدمت» در نمایشگاه‌ها و بازارهای کتاب، این گونه کتاب‌ها را برای او گرد آورند.

مدیریت پنجم ابتکار ارتشبد فیلیپ بابکف بود که سال‌های سال الگوی راهنمای ضداطلاعات ایدئولوژیک باقی ماند. بابکف در کا.گ. ب از حرمت و تقدس خاصی برخوردار بود. او در سال ۱۹۴۵، یعنی در زمانی که بریا هنوز زنده بود، در نهادها به کار پرداخت، اما بریا و یازده رئیس پلیس مخفی پس از او را پشت سر گذاشت. در خلال سال‌های دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بابکف عملاً بر کا.گ. ب ریاست می‌کرد، گرچه رسماً مقام معاون اولی را به عهده داشت.

بابکف از اواخر ژانویه ۱۹۹۱ از مقام خود کناره گرفت و کا.گ.ب را ترک کرد تا پُست افتخاری مشاور وزیر دفاع اتحاد شوروی را به عهده بگیرد و به گروه به اصطلاح سعادتمندان (مقامات عالی رتبه نزدیک به بازنشستگی) بپیوندد. اما به قول مأموران کا.گ.ب، دست کم تا کودتای اوت و شاید پس از آن، حضور او همچنان احساس می شد.

مدیریت پنجم در سال ۱۹۸۹، در بحبوحه پرسترویکا، نام خود را به «مدیریت زد»^۱ (مدیریت نگهبانی از قانون اساسی) تغییر داد. مأموریت آن - که مبارزه با مخالفان و دگراندیشان بود - تغییری نکرد. اما حالا این مبارزه با نام «نگهبانی از قانون اساسی» انجام می شد. جالب آن که به نظر می رسید «مدیریت زد» کار کمیته پارلمانی مراقبت از قانون اساسی را که در سال ۱۹۸۸ تأسیس شده بود، عهده دار شده است. ظاهراً قانون اساسی ما کارش بدون کا.گ.ب از پیش نمی رود، و این در حالی است که کا.گ.ب وجود یک نهاد مدنی را که بخواهد به قلمرو آن پا بگذارد به هیچ وجه تحمل نمی کند.

وقتی در سال ۱۹۸۹ کا.گ.ب به شهروندان شوروی اطمینان داد که اندیشه های ما، اعمالمان (تا آن جا که قانون اساسی را متزلزل نسازد)، نظرات سیاسیمان، و اعتقاداتمان دیگر مورد توجه و پیگرد کمیته امنیت نیست، بسیاری از ما آن قدر ساده بودیم که باور کردیم. حالا هم سرویس ضداطلاعات فدرال - وارث کا.گ.ب - همان حرف ها را تکرار می کند. آیا باید حرف های آن ها را باور کنیم یا سیاست صبر و انتظار در پیش گیریم؟

تغییر شکل مدیریت پنجم به «زد» و واگذاری مسئولیت سلامت قانون اساسی ما به آن، مهم تر و پیچیده تر از آن است که با بی اعتنایی و تردید از کنار آن عبور کنیم. از این رو، امیدوارم خواننده تحمل چند بند جزئیات به ظاهر وسواس گونه را داشته باشد.

با تشکیل «مدیریت زد»، نظارت بر روشنفکران و رسانه ها در گستره عمل اداره کار با سازمان های ضد شوروی خارج از کشور قرار گرفت. باز هم عملیات مقطع ماقبل پرسترویکا (و در این مورد، اداره اول سابق) متوقف نشد، بلکه همگام با

۱. Z حرف اول Zashchitit به معنای حفاظت و نگهبانی است. - م. ا.

فضای اصلاحات، صرفاً کمی تعدیل گردید. در داخل «مدیریت زد»، یک ادارهٔ سوم تازه ایجاد شد تا «انجمن‌ها و سازمان‌های غیررسمی»، یعنی احزاب و جنبش‌های جدید را زیر نظر داشته باشد. (اداره سوم سابق زیرمجموعهٔ مدیریت پنجم اصلی قرار داشت و فعالیت جوانان را زیر نظر می‌گرفت.) الکساندر کیچیخین، سرهنگ دوم و افسر وقت «مدیریت زد»، در این باره توضیح می‌داد: «دلیل این‌که ما فعالیت احزاب نوظهور را کنترل می‌کنیم این است که نکند آن‌ها نظم کشور و حقوق مدنی قانون اساسی را مورد تهدید قرار دهند.»^(۲۱)

ضد اطلاعات ایدئولوژیک توجه ویژه به جوانان را همچنان ادامه داد. در دوران پرسترویکا بخش مربوط به جوانان از ادارهٔ سوم به ادارهٔ نهم انتقال یافت، اما عملکرد آن تغییری نکرد. به قول کیچیخین، «تقریباً هر دانشگاه یا مؤسسه‌ای زیر نظر کا.گ. ب قرار داشت.»^(۲۲) کا.گ. ب، براساس هدف‌های داخلی خودش، جامعهٔ دانشگاهی را به مناطق نفوذ جداگانه تقسیم کرده بود. اطلاعات (اولین مدیریت اصلی) و ضد اطلاعات (دومین مدیریت اصلی) از مدت‌ها پیش در مؤسسهٔ دولتی روابط خارجی در مسکو (MGIMO) جاگیر شده بودند و همیشه به بخش روزنامه‌نگاری دانشگاه دولتی مسکو توجه خاصی داشتند. دانشگاه بومان^۱ جزو قلمرو ضد اطلاعات به حساب می‌آمد، در حالی که مؤسسهٔ مهندسی ساختمان، به دلایلی، تنها زیر پوشش افسران کا.گ. ب در حوزهٔ مسکو قرار داشت.

اما این به معنای کنار گذاشته شدن ضد اطلاعات ایدئولوژیک در مبارزه به‌خاطر جوانان شوروی نبود. برعکس، «مدیریت زد» در تمام مؤسسات بزرگ دانشگاهی مسکو همچنان فعال ماند. «بخش دانشگاهی» یکی از مدیریت‌های نخبه به حساب می‌آمد، چرا که ورود به برنامه‌های دانشگاهی معتبری چون بخش فلسفهٔ دانشگاه دولتی مسکو را تحت نظارت خود داشت. مقامات کا.گ. ب به من گفتند: «فرزندان خواص - حزب و دولت - به آن‌جا می‌روند. رقابت شدید است و وارد شدن به آن‌جا بسیار مشکل. رفقای سطح بالا می‌دانستند که این بخش زیر نظر کا.گ. ب قرار دارد. آن‌ها گوشی را برمی‌داشتند و یک تماس تلفنی برقرار می‌کردند.»

با تعجب پرسیدم: «نمی‌خواهید به من بگویید که بابکف و قتش را صرف کمک به فرستادن آقازاده‌ها به دانشگاه دولتی مسکو می‌کرد؟»

و مقامات مربوطه به من گفتند: «خوب، معلوم است که خود او شخصاً چنین کاری نمی‌کرد. بابکف کسی نبود که خودش را این قدر پایین بیاورد. او به رئیس بخش دانشگاهی دستور می‌داد و او نیز به نوبه خود به مأموری که در بخش فلسفه خدمت می‌کرد زنگ می‌زد، آن مأمور هم به سراغ معاون دانشکده می‌رفت... ما در دفتر پذیرش همیشه کسانی را داشتیم - مأموران یا افراد مورد اعتماد و یا رابط‌ها - کا.گ. ب فهرست کسانی را که باید و نباید وارد می‌شدند، می‌داد.»

نیازی به گفتن نیست که کسانی که «نباید وارد می‌شدند»، وارد نمی‌شدند. گزارشی در سال ۱۹۸۵ اظهار می‌داشت: «در جریان بررسی مقدماتی درخواست‌هایی که به دانشکده ادبیات رسیده بود، درباره برخی از داوطلبان مطالب افشاگرانه‌ای واصل شد. بر اساس چنین اطلاعاتی، درخواست و. رومانچک، ا. کازیانف، ا. آشین، وی. چرنوبروفکین، و جی. اوزیپووا در جریان امتحانات ورودی رد شد.»^(۲۳)

همین وضعیت در سال‌های پرافتخار پرسترویکا، شاید با کمی تعدیل، ادامه یافت. یکی از مأموران به من گفت: «خلاصه‌اش که در ماه‌های ژوئیه و اوت رفقای اداره [سوم] سرشان حسابی گرم بود، ولی خوب، خیلی از آن‌ها بارشان را بستند؛ پاپاها و مامان‌ها می‌دانستند که چطور از خجالتشان دربیایند.»

در دوران پیش از پرسترویکا، یک اداره نخبه دیگر، اداره یازدهم، ورزش را تحت پوشش داشت. آن طور که سرهنگ الکساندر کیچیخین به من گفت: «در تمام هیئت‌های ورزشی، افراد ما حتماً حضور داشتند... و مسافرت به خارج همیشه به معنای خرید کردن و داشتن ارز و چیزهایی از این قبیل بود. در زمان برگزاری بازی‌های المپیک، این اداره بیش از هر زمان دیگر به فساد و هرزگی کشیده می‌شد.» مثلاً، در ۱۹۸۳ ای. آ. ماسلووا، کاپیتان تیم والیبال دینامو، از تیم اعزامی به آلمان شرقی کنار گذاشته شد، چون یک مأمور مخفی در میان تیم پزشکی ورزشی دینامو متوجه شده بود که او قصد دارد با یک خارجی ازدواج کند. مأمور مذکور در دسامبر ۱۹۸۳ گزارش داد: «کار تأثیرگذاری روی ماسلووا در جهت مورد نظر ما ادامه دارد.»^(۲۴)

در دوره پرسترویکا، اداره سابق «ورزش» برای کار روی سرمایه‌گذاری‌های

مشترک با ماهیت انسان‌دوستانه بازآموزی شد. (سرمایه‌گذاری‌های مشترک غیرانسان‌دوستانه در حیطة اقتدار ادارات دیگر کا.گ. ب بود.)

خرچمال‌های کا.گ. ب کارکنان ادارات پنجم («جرائم سازمان‌یافته و بی‌نظمی‌های عمومی»)، ششم («ترور»)، و هفتم («نامه‌های بدون امضا») از «مدیریت زد» بودند. بله، درست حدس زدید، واقعاً بخش مخصوصی منحصرأً برای نامه‌های بدون امضا وجود داشت. چنین به نظر می‌رسید که هدف از فعالیت این دسته از چکیست‌ها عمدتاً یافتن نویسندگان تهدیدنامه‌های تروریستی بوده باشد، اما آن طور که خود کمیته‌چی‌ها گفته‌اند، نامه‌های بدون امضایی که ماهیت سیاسی داشت مطمئناً توی سبد کاغذهای باطله انداخته نمی‌شد، به ویژه اگر تاریخ آن‌ها جدید بود. (چند توصیه برای توطئه‌گران تازه‌کار: متونی که بیش از چند هفته از تایپ آن‌ها نگذشته باشد، از روی نوار تایپ با استفاده از تکنیک مخصوصی خوانده می‌شوند. برای آن‌که مدرکی به جا نماند، باید نوار را جوشانند.)

منابع من در این مدیریت همچنین گفته‌اند که تحلیلگران اداره دهم خوره کارشان بودند، همین طور که «ملی‌ها»یی که در اداره دوم کار می‌کردند، در بخش روابط میان اقوام، و در عرصه «جنبش‌های جدایی‌خواه» (اصطلاحی که رهبری کمیته به کاربرد آن علاقه داشت) زیاد زحمت می‌کشیدند. بنابر اطلاعاتی که من دارم، این بخش، با وجود پاره‌ای مخالفت‌ها از درون کا.گ. ب، تلاش زیادی کرد تا تنش میان جمعیت بومی و روسی‌زبان‌ها در جمهوری‌های شوروی، به ویژه جمهوری‌های بالتیک، باقی بماند.

این مدیریت همچنین برای حفاظت از قانون اساسی، «خط [ضد] اسرائیلی» خود را در اداره هشتم پی گرفت. این اداره در عصر پیش از گورباچف بلای جان یهودیان ممنوع‌الخروج بود. (یک نفر از اطلاعات ارتش - جی. آر. یو، رقیب سنتی کا.گ. ب - به من گفت: «یهودستیزی یکی از ویژگی‌های کا.گ. ب است.») در سال‌های گلاس‌نوست، اداره هشتم به «اداره مبادلات بین‌المللی» تغییر نام یافت. می‌دانید، مدیران کمیته از نظر قدرت تخیل هیچ وقت کم نمی‌آورند...

اداره چهارم که با کلیسنا سر و کار داشت، در دوران پرسترویکا موفق شد بخشی از ضداطلاعات ایدئولوژیک باقی بماند، بدون آن‌که در نام و تعدادش تغییری ایجاد شود. راستش، مشکل بتوان بخش دیگری را در دستگاه کا.گ. ب یافت (بجز شاید

آن بخش‌هایی که روشنفکران و مطبوعات را پوشش می‌دهند) که چنین سنت‌های دیرپا و ریشه‌دار (و با تأسف باید گفت موفقیت‌آمیز)ی داشته باشند. قطعه زیر دقایقی از یک جلسه اداره مخفی چکا در ۱۹۲۱ است که گویای تداوم فعالیت کا.گ.ب در این عرصه است:

مسئله فعالیت مأموران اطلاعاتی در میان کشیشان مشکل‌ترین کارها در چکا است، چرا که هم انجام چنین کاری بسیار مشکل است، و هم این‌که چکا تا به امروز چندان توجهی به آن نداشته است. برای انجام سریع و دقیق این کار، لازم است در آغاز ملاک‌های زیر در نظر گرفته شود:

۱. برای نیل به مقاصدمان، از خود کشیشان استفاده شود، به ویژه آن‌هایی که در حیات کلیسا از مقام و موقعیت مهمی برخوردارند، مانند اسقف‌ها و سراسقف‌ها. باید آن‌ها را از عواقب جدی [هرگونه نافرمانی] ترساند و مجبورشان کرد احکام و تعالیمی را در میان کشیشان تبلیغ کنند که می‌تواند برای ما مفید باشد: مثلاً، از تبلیغ ممنوع علیه فرامین مربوط به بستن صومعه‌ها دست بردارند.

۲. بررسی خصوصیات گوناگون اسقف‌ها و کشیشان به منظور به اجرا درآوردن سناریوهای مختلف با استفاده از خصلت غرور و تکبر در آن‌ها و برانگیختن و شعله‌ور ساختن آمال و آرزوهای آن‌ها.

۳. پس از آشنایی با دنیای روحانیت و تجزیه و تحلیل دقیق خصلت‌های تک‌تک رهبران مذهبی، باید خبرچین‌هایی را در میان آن‌ها به خدمت گرفت. اطلاعات را به روش‌های گوناگونی می‌توان به دست آورد، به ویژه از طریق مصادره مکاتبات به هنگام بازرسی‌ها و آشنایی شخصی با جامعه مذهبی. اطلاعاتی که مشوق یک خبرچین روحانی باشد، بسیار مهم است و گاهی برای رسیدن به توافق با یک کشیش همین اطلاعات کافی است، و این در حالی است که نمی‌توان انتظار داشت که او نسبت به حکومت شوروی نظر مثبتی داشته باشد. از آن گذشته، کمک‌های نقدی یا جنسی باعث می‌شود که او اسیر و سرسپرده دائمی ما شود، چرا که می‌ترسد همکاری‌اش با ما برملا شود.

از طریق تهدید به زندان و اردوگاه کار اجباری به خاطر خلاف‌های جزئی، نظیر فروش کالا در بازار سیاه، زیر پا گذاشتن مقررات حکومتی و غیره، نیز می‌توان به استخدام خبرچین پرداخت، گرچه این روش تنها در صورتی می‌تواند مفید باشد که مورد آدمی ضعیف و خودپسند باشد. (۲۵)

بله، همه چیز بدین گونه شروع شد و برای بیش از هفتاد سال ادامه یافت. استخدام کشیشان برای انجام «فعالیت‌های ضداطلاعاتی در داخل و خارج از کشور» - کاری که مدیریت کا.گ.ب حتی در سال ۱۹۷۰ باز هم بر آن تأکید می‌کرد (۲۶) - به پلیس مخفی نیز کمک می‌کرد. یکی از یادداشت‌های سرهنگ و. تیموشفسکی، رئیس اداره چهارم، به تاریخ ژوئن ۱۹۸۷، این را نشان می‌دهد:

به منظور پیشی جستن بر رسانه‌های گروهی خارجی در انتشار گزارش یک کنفرانس مطبوعاتی در مسکو که افراطی مذهبی یاکونین [پدر روحانی گلب یاکونین سال‌های سال به خاطر عقایدش در اردوگاه‌های کار اجباری موردای زندانی بود - ی.آ] و پیروانش به منظور «درخواست» از مقامات برای «آزادسازی زندگی مذهبی در اتحاد شوروی» برپا داشتند، کنفرانسی مطبوعاتی از سوی سراسقف‌ها یوونالی و فیلارت با حضور خبرنگاران شوروی و خارجی، با استفاده از امکانات اجرایی مدیریت پنجم و دومین مدیریت عمده کا.گ.ب برگزار شد. کشیشان کلیسای ارتدکس روسیه گزارشی واقع‌بینانه از وضعیت کلیسا و آزادی وجدان در اتحاد شوروی دادند و به بررسی انتقادی درخواست یاکونین و پیروانش پرداختند. مطالب این کنفرانس مطبوعاتی از طریق تاس، آ.پی.ان، و رادیو گاستل به غرب فرستاده شد. (۲۷)

آن‌ها با تهدید به زندان و اردوگاه کار اجباری، مردم را مرعوب می‌ساختند، حتی در دورانی که زندگی بیش‌تر حالت «گیاهی» داشت (اصطلاحی که آن‌ا آخمتووا به کار برده است). سرهنگ ن. رومانف، معاون اداره چهارم، در اکتبر ۱۹۸۲ گزارش داد:

در حال حاضر، ۲۲۹ مقام کلیسایی و عضو فرقه‌ای دوران محکومیت

خود را به خاطر جرائم ویژه می‌گذرانند. (این رقم در ۱۹۸۱، ۲۲۰ نفر بود.) علاوه بر آن، هجده نفر در تبعید هستند. افسران کا.گ.ب بیش از ۲۵۰۰ مورد از عناصر دشمن را که از این قشر اجتماعی هستند، تحت نظر دارند. (۲۸)

کا.گ.ب با استفاده از عواملش، این دسته از متخلفان را به زانو درآورد. بنابر گزارش رفیق زوتف در ۱۹۸۳:

در دسامبر سال گذشته، یک دسته از راهبان صومعهٔ پسکوف - پچورسک از طرز کار صومعه اظهار نارضایتی کردند و شکواییه‌ای در ارتباط با ریاست صومعهٔ پسکوف - پچورسک برای اسقف اعظم پیمن فرستادند. از طریق عوامل ما «دروزدف» و «اسکالا» کار آموزشی در میان راهبان صومعهٔ پسکوف - پچورسک انجام شد. در نتیجهٔ این اقدامات، محرکان (چهار نفر از آن‌ها) به بخش‌های تابعهٔ قلمرو اسقفی پسکوف فرستاده شدند، دو نفر در صومعه ماندند، و چهار نفر از قلمرو اسقفی پسکوف بیرون رانده شدند. در حال حاضر وضعیت به حال عادی بازگشته است. (۲۹)

کا.گ.ب به ارتقای عواملش به مقامات عالی در کلیسا کمک می‌کرد. اسناد، تعدادی از این ارتقای مقام‌ها را آشکار می‌سازد، «عامل (پاول) که به ایرکوتسک فرستاده می‌شود، قرار است به مقام رهبری کلیسای ارتدکس روسیه ارتقا یابد» (آوریل ۱۹۸۰). (۳۰) شش سال بعد، عامل «پاول» سراسقف شد. «پنج پروندهٔ کاری و پرسنلی عوامل دفاتر کشوری مورد بازبینی قرار گرفته و آن‌ها برای ارتقا به مقام رهبری کلیسای ارتدکس روسیه پیشنهاد می‌شوند» (اکتبر ۱۹۸۸). (۳۱)

پیرو دستورالعمل‌های قدیمی چکا، خصلت‌های فردی اسقف‌ها نیز مشخص شد، و با انگیزهٔ مالی سفر به خارج، تعدادی از کشیشان به سلک خبرچین‌های ساده درآمدند. بنابر یک گزارش کا.گ.ب، در مارس ۱۹۹۰ «عوامل (ابات و مارکف)، به اجلاس و. آ. آ. ک (VAAK) - سازمان بین‌المللی روزنامه‌نگاران کلیسا - اعزام شدند. آن‌ها اطلاعاتی در بارهٔ وضعیت VAAK و همچنین در خصوص هسلر، که مورد توجه عملیات مخفی ما و مورد علاقهٔ ارگان‌های کا.گ.ب است، فرستاده‌اند.» (۳۲)

عوامل از میان رهبران کلیسا جذب می شدند. عامل «ابات» که در بالا نامش آمد، سراسقف پایتخت، و رئیس سابق اداره انتشارات سراسقفی مسکو است (من تنها نام کسانی را فاش می کنم که مردم از آن ها باخبرند). عامل «دروزدف» که راهبان پسکوف را به خط آورد، همان الکسی دوم است که در حال حاضر سراسقف کلیسای ارتدکس روسیه می باشد. او همان رهبر مذهبی است که اخیراً کوشید برای آشتی و توافق میان مجلس مبارزه جوی روسیه و رئیس جمهور یلتسین واسطه شود. در یک سند کا.گ. ب مربوط به سال ۱۹۸۸ آمده است: «از طرف ریاست کل کا.گ. ب اتحاد شوروی دستور داده شد تا به عامل دروزدف یک تقدیرنامه افتخاری اعطا شود.» (۳۳)

جایزه ای به خاطر آرام کردن راهبان؟ یا به خاطر سال ها خدمتگزاری؟ به قول کنستانتین خارچف، رئیس سابق شورای امور مذهبی شورای وزیران اتحاد شوروی، «هیچ نامزدی برای مقام اسقفی یا سایر مقام های عالی رتبه کلیسایی، و مهم تر از آن برای عضویت شورای مقدس کلیسایی، بدون تأیید کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و کا.گ. ب امکان ارتقا نداشت.» و به قول پدر روحانی یاکونین، «تماس با کا.گ. ب - یا بدتر از آن، کار برای کا.گ. ب - شرط ناگزیر ارتقای مقام در کلیسای ارتدکس روسیه بود، و در این میان عملاً هیچ استثنایی وجود نداشت.» (۳۴)

خبرچین ها از میان کشیش های معمولی محلی استخدام می شدند. پدر روحانی گئورگی ادلشتاین مدعی است: «از هر دو روحانی یکی عامل پنهان یا آشکار کمیته امنیت کشور است.» خود او تحت مراقبت و مزاحمت کا.گ. ب قرار داشته (در پرونده های کا.گ. ب از او با نام رمز «روحانی» یاد شده است). (۳۵) هم او می گوید: «حتی یک کشیش را نمی شناسم که با عوامل کا.گ. ب گفتگویی نداشته است.» یک مقام کا.گ. ب که متصدی امور مذهبی بود، یک بار سر پدر روحانی گئورگی فریاد زد: «هیچ کشیشی وجود ندارد که نشکسته باشد. روی همین فرش به زانو خواهی افتاد و دست مرا خواهی بوسید!» یک سال بعد، همین مقام در حالی که در بیمارستان داشت از سرطان می مُرد، از همان «روحانی» تقاضا کرد که گناهانش را ببخشد. (با این حال، پدر روحانی گئورگی را به دهکده دورافتاده ای در بخش کوستروما فرستادند، ناحیه ای که در آن نه جاده ای بود، نه کلیسایی و نه وسایل اولیه زندگی.) (۳۶)

کلیسای ارتدکس روسیه از نظر میزان همکاری با دشمن یگانه و منحصر به فرد

نبود: در سایر فرقه‌های مذهبی، از جمله کاتولیک‌ها، مسلمانان، یهودیان، بودایی‌ها، و «آدونتیست‌های روز هفتم» نیز همکاری‌های مشابهی جریان داشت.

گزارشی به تاریخ نوامبر ۱۹۸۴ از مدیریت کا.گ. ب در تولا خاطرنشان می‌کند: «از طریق عاملان (وینوگرادف، گریگویف، سوکولف) و سایر کسانی که در میان کشیشان در کلیسای «آدونتیست روز هفتم» در تولا کار می‌کنند، انتخابات تازه‌ای برای گزینش کشیش کلیسای ارشد ناحیه مرکزی به عمل آمد. در نتیجه، عامل (اسوتلف)، به این مقام راه یافت.»^(۳۷) «همکاری واقعی در سازماندهی کار ضداطلاعاتی از طریق روحانیت بودایی و در میان به اصطلاح لاهای اضافی» موضوع گزارش مورخ ژوئن ۱۹۸۴ در باره فعالیت در جمهوری‌های خودمختار بوریات و تووا است. «چهارده پرونده کاری و پرسنلی از شبکه عاملان و همچنین چهار پرونده مربوط به گزارش‌های عاملان در مورد کلیسا و موضوعات فرقه‌ای مورد بازبینی قرار گرفت و بازبینی‌ها به نه عامل منتهی شد.»^(۳۸) حتی «جدایی طلبان» ارتدکس نیز برکنار نماندند. بنابر گزارشی به تاریخ ژوئن ۱۹۸۶، کا.گ. ب در انتخابات مربوط به رئیس فرقه بلوکرینیتسکی^۱ دخالت مؤثر داشت: «یادداشتی برای بیست مقام و مدیریت کا.گ. ب فرستاده شد و تقاضا گردید از نامزد مورد قبول ما، اسقف آلیمپیا، از هر راه مناسب پشتیبانی شود.»^(۳۹)

بسیار خوب، باید کار را به آن‌ها واگذار کرد. عاملان اداره چهارم همیشه بسیار سخت‌کوش بودند. «۱۸۰۹ جلسه برگزار شد، ۷۰۴ گزارش دریافت گردید، سیزده خانه امن و دو مخفیگاه زیرزمینی برای کار با شبکه عاملان مورد استفاده قرار گرفت.»^(۴۰) اما چند نفر از آن‌ها مجبور شدند قبای کشیشی را به تن کنند؟ متون انجیلی را فرا بگیرند؟ از حوزه علمیه فارغ‌التحصیل شوند؟

چند سال پیش نسخه‌ای از شرح مذاکرات یک جلسه دادگاه نظامی منطقه نظامی قفقاز شمالی، که به پرونده سرگرد کا.گ. ب، آ.ام. خوستیکف رسیدگی می‌کرد، به دستم افتاد. این سند، بیش از هر سند دیگری که تا به حال دیده‌ام، روش کار کا.گ. ب در میان دین‌باوران را افشا می‌کند. در این جا چند بند از این دادنامه را نقل می‌کنم:

از کولگانف، مدیر امور مذهبی شورای وزیران اتحاد شوروی در استان خودمختار روستف، در این مورد سؤال شد و او در برابر دادگاه شهادت داد که کوشلیایوا^۱، مأمور سابق ثبت احوال نمازخانه کلیسای جامع روستف، به خاطر سوءاستفاده مالی و اختلاس مقادیر زیادی پول از کار برکنار شد... [اما] مدت کوتاهی پس از آن، با اطلاع خوستیکف، کوشلیایوا به عنوان نماینده شورای کلیسای الکساندریسکی استخدام شد. در آن جا نیز او مجدداً مقادیر زیادی پول اختلاس کرد. شکایت‌هایی از جانب اهالی بخش و دیگر شهروندان رسید که خواستار برکناری او بودند. اما، خوستیکف اجازه نداد او را اخراج کنند، و به این نکته اشاره کرد که او کسی است که وجودش برای کا.گ. ب ضروری است.

در فاصله زمانی از سپتامبر ۱۹۷۲ تا ژانویه ۱۹۸۴ که خوستیکف کار ضد اطلاعات را در کلیسای ارتدکس روسیه رهبری می‌کرد، مکرراً با تهدید و ارعاب از کشیشان و روحانیون منطقه روستف رشوه گرفت... که جمعاً به ۱۴۲ هزار روبل بالغ شد. خوستیکف با سوءاستفاده از مقامش هر ماه مبلغ ۴۰۰ روبل از ف. و. خارچنکو، رئیس شورای کلیسایی نمازخانه پوکروفسکی در شهر شاختی رشوه مطالبه می‌کرد و به دریافت این رشوه‌ها از خارچنکو تا زمان بازداشت [خوستیکف] ادامه داد و جمعاً حدود ۵۰ هزار روبل گرد آورد.

این رشوه دادن‌ها چه دستاوردی داشت؟ دستاورد فوق‌العاده‌ای نداشت. تنها کشیشان را از متهم شدن به «ضد شوروی» در موعظه‌هایشان حفظ می‌کرد، اتهامی که می‌توانست نه تنها مقام محلی‌شان را از آن‌ها بگیرد، بلکه به زندانشان هم بیندازد. من توجه زیادی به عملیات کلیسایی کا.گ. ب نشان داده‌ام، چرا که کلیسای ارتدکس روسیه به عنوان یک نهاد به تازگی وارد عرصه شده است تا جایگاه ایدئولوژیکی را تسخیر کند که تا همین اواخر حزب کمونیست آن را پُر کرده بود. کثرت عاملان، خبرچین‌ها و افسران کا.گ. ب در فرقه‌های گوناگون نه تنها از نظر اخلاقی نفرت‌انگیز و مشمئزکننده است (به هر حال این مردم، روحانیون را رهبران

روحانی به حساب می‌آورند)، بلکه تهدیدی جدی برای جامعه نیز هست: به نحو روزافزونی، روحانیون در برابر شمایل‌ها می‌ایستند و ادعاهایی می‌کنند که با آرمان‌های مسیحی عشق به هم‌نوع ناسازگار است.

«مدیریت زد» برای دفاع از قانون اساسی مردم در برابر مردم به چه کارهای دیگری دست زد؟ منابعم به من اطمینان می‌دهند که افراد «مدیریت زد» در همه جا هستند، در هر وزارتخانه، مؤسسه، دانشگاه، و کارخانه، و در رسانه‌ها - روزنامه‌ها و مجلات، در صورتی که از تلویزیون و خبرگزاری‌ها ذکری به میان نیاوریم - موضوعی که به آن برخورد می‌کنیم.

خوب، همین قدر در باره «مدیریت زد» کافی است، گرچه موضوع جذابی است - خمیرمایه یک داستان، هر چند از آن نوعی که بیش‌تر در آدم احساس نفرت و پلشتی برمی‌انگیزد. به هر حال، این مدیریت در پاییز ۱۹۹۱ از لحاظ فنی برچیده شد. امروزه در سرویس امنیت مدیریت مشابهی وجود ندارد. اما اکثریت قاطع کارکنان «مدیریت زد» در لوییانکا باقی مانده‌اند. بسیاری از آن‌ها جذب مدیریت تازه تأسیس مبارزه با تروریسم شده‌اند، یا در مدیریت ضداطلاعات مشغول به کار گردیده‌اند.

البته مرز میان مدیریت‌های گوناگون کا.گ.ب کاملاً اختیاری است. مثلاً، مدیریت تعقیب و مراقبت (هفتم سابق) را در نظر بگیرید. وظیفه این مأموران، که در اصطلاح چکیست‌ها به تاپتون^۱ معروف بودند، زیر نظر داشتن «اتباع بیگانه» و شهروندان شوروی، چه شخصاً و چه با استفاده از ابزارهای الکترونیکی بود. این مدیریت همچنین مسئول ارتباط با ادارات دولتی گوناگونی است که مستقیماً بر زندگی خصوصی شهروندان تأثیر می‌گذارند، نظیر دفاتر مسکن در هر بخش از هر شهر، که شرح وظایف آن‌ها هنوز هم (گرچه کم‌تر از گذشته) شامل زیر نظر داشتن اهالی و خانه‌های آن‌هاست، و نیز دفاتری که موارد ازدواج، طلاق و مرگ در آن‌جا به ثبت می‌رسد و بی‌شک منبع اطلاعاتی بسیار مهمی برای ضداطلاعات و تعقیب و

۱. toptuny از فعل روسی toptat به معنی پا به زمین کوبیدن. این اصطلاح از آن جهت در مورد این مأموران به کار می‌رفت که اغلب اوقات می‌شد آن‌ها را در حال پرسه زدن در خیابان‌ها دید، در حالی که از سرما پا به زمین می‌کوبیدند. - م. ا.

مراقبت به شمار می‌روند. (در دوران استالین، تمام کارکنان خدمات عمومی، از سرایدار گرفته تا گورکن، جزو کارمندان ان.کا.و.د به حساب می‌آمدند.)

هشتمین مدیریت کل سابق (رمزنگاری و ارتباطات)، که حالا بخشی از اداره فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی است، ظاهراً پس از کودتا از کا.گ.ب جدا شد و به صورت یک اداره مستقل درآمد. اما بنا بر اطلاعات من، این مدیریت بسیار مهم مثل همیشه و با همان کارکنان به کارش ادامه می‌دهد. «ارتباطات» (حالا عنوان رسمی‌اش هرچه باشد) مسئول رمزگذاری و طراحی ابزارهای فنی لازم برای به رمز درآوردن اطلاعات سری ارسالی از طریق تلفن، فاکس، تلگرام، یا کامپیوتر، و نیز برای دریافت و رمزگشایی پیام‌های خارجی است. این اداره همچنین مسئول امنیت ارتباطات ادارات مهم و ساختمان‌های دولتی است که بیش‌تر آن‌ها دارای اتاق‌های ویژه‌ای است که به سیستم مراقبت‌های ویژه مجهز هستند.

خلاصه آن‌که همه سرویس‌های رمزنگاری روسیه - چه از آن وزارت امور خارجه و چه دولت و حتی ریاست جمهوری - تحت نظر کا.گ.ب هستند و کا.گ.ب از این طریق بر تمام مکاتبات رسمی نظارت دارد. گرچه رمزگذارانی که جزو کارکنان وزارت خارجه یا دفتر ریاست جمهوری هستند از نظر اداری جزو حقوق‌بگیران این سازمان‌ها به حساب می‌آیند، اما رؤسای واقعی آن‌ها در کا.گ.ب هستند.

کا.گ.ب یک منبع اطلاعاتی اضافی نیز در باره رهبران کشور در اختیار دارد و آن از طریق کنترل آ. تی. اس - ۱ و آ. تی. اس - ۲ (ایستگاه‌های تلفن خودکار)، خطوط ویژه دولتی که به ورتوشکا، کرملیوکا، و.و.چ^۱ معروفند، و سرویس امنیت (مدیریت نهم سابق) که از ریاست جمهوری و سایر رهبران طراز اول کشور محافظت می‌کند. جالب است بدانید که رئیس پُرسابقه مدیریت نهم همان ژنرال پلخائف بود که در خلال روزهای فراموش‌ناشدنی اوت ۱۹۹۱ گورباچف را در خانه ییلاقی‌اش در کنار دریای سیاه تحت بازداشت درآورد. پلخائف پیش از آن مسئول اداره دوازدهم کا.گ.ب بود، که بخشی که هزاران نفر کارکنان آن (که اغلب زن بودند) متصدی رهگیری

۱. *Kremlyovka* مشتق از واژه روسی کرملین است و *Vch* سر واژه *vyshsaya chastota* به معنای طول موج بالاست - م.ا.

مکالمات تلفنی بودند. حتی زمانی دفاتر آن دارای اتاق‌های جداگانه‌ای با تجهیزات پیچیده و دقیقی بود که مکالمات تلفنی رهبران طراز اول کشور را کنترل می‌کرد. جالب آن‌که کا.گ.ب بخشی را اداره می‌کرد (و هنوز هم اداره می‌کند) که عهده‌دار وظیفه عمومی تر محافظت از شبکه‌های ارتباطی دولتی در برابر هرگونه شنود یا رهگیری تلفنی بود - اما ظاهراً خود آن‌ها در این کار مجاز بودند. و از آن‌جا که حتی خود رهبران کا.گ.ب نیز گاهی غفلت می‌کردند و گفتگوی تلفنی نسنجیده یا یادداشت نامعقولی از خود بر جای می‌گذاشتند، اعضای اداره دوازدهم همیشه این امکان را داشتند که با شگردهای ماهرانه راه خود را به سوی مقام‌های مهم بگشایند و در موارد متعدد مشاور و دستیار رئیس کا.گ.ب شوند. (اداره دوازدهم در حال حاضر استقلال عمل خود را از دست داده و به صورت زیرمجموعه مدیریت عملیات و فن‌آوری در آمده است.)

نخست گورباچف و سپس یلتسین، که از حوادث اوت ۱۹۹۱ و حشت‌زده شده بودند، دستور دادند که ارتباطات و امنیت از کنترل چکا خارج شود. ارتباطات زیر نظارت اداره فدرال ارتباطات و اطلاعات دولتی درآمد و امنیت زیر نظر شخص رئیس‌جمهور قرار گرفت. اما طولی نکشید که یلتسین از وحشت بیرون آمد، یا به احتمال بیش‌تر متقاعد شد چکیست‌ها که در دوران «بد» گورباچف پسرهای بدی بودند، در دوران «خوب» یلتسین سر به زیر و گوش به فرمان خواهند شد. به هر حال، این دگرگونی‌ها در ساختار کا.گ.ب هرگز از نوشته روی کاغذ فراتر نرفت. در اواخر سال ۱۹۹۳ بود که باخبر شدیم تلفن چهره‌های سیاسی معروفی چون روسلان خاسبولاتف، رئیس مجلس، و حتی خود یلتسین رئیس‌جمهور، هنوز هم کنترل می‌شود. این اطلاعات به کا.گ.ب اجازه می‌دهد بر نظارت خود بر رهبران طراز اول ادامه دهد و حتی پیشاپیش از عملکرد آن‌ها باخبر شود. اداره امنیت که رئیس‌جمهور را در همه جا قدم به قدم دنبال می‌کند، اطلاعاتی را در اختیار کا.گ.ب می‌گذارد که تنها آن‌ها به آن دسترسی دارند - تماس‌ها و ارتباطات رئیس‌جمهور، زندگی شخصی و نقاط ضعف او. راستش، شگفت‌زده شدم از این‌که گورباچف، با وجود اطلاعاتی که در باره نقش کا.گ.ب در سقوط خروشچف داشت، باز هم ظاهراً گمان نمی‌کرد که او نیز تحت مراقبت‌های غیردوستانه آن‌ها قرار داشته باشد. و چرا یلتسین از چنین چیزی نمی‌ترسد؟

شاید خواننده دیگر از این همه مدیریت و اداره خسته شده باشد، اما پیش از آن که این فهرست را به پایان برسانیم، لازم است از مدیریت عملیات و فن آوری کا.گ.ب نیز ذکری به میان آوریم. این مدیریت تمام آزمایشگاه‌ها و مراکز تحقیقات علمی را که فن آوری شگفت‌انگیز تعقیب و مراقبت در آن‌ها تولید می‌شود و فنون شنودگذاری، تیراندازی و رهگیری تلفنی و نظایر آن در آن‌ها تکمیل می‌گردد، در بر می‌گیرد. مهم‌ترین این مراکز مؤسسه مرکزی تحقیقات علمی برای پژوهش‌های ویژه (TsNIISI) و مؤسسه مرکزی تحقیقات علمی برای فن آوری ویژه (TsNIIST) است. در این جا، بهترین مغزهای علمی و مهندسی کشور گرد آمده‌اند، نابغه‌های ناشناخته‌ای که بر تک‌نگاری‌ها، رساله‌ها و مقاله‌های آن‌ها مهر «به کلی سری» می‌خورد، با وجود آن که صنعت رو به ورشکستگی کشور به آن‌ها نیازمند است. آزمایشگاه بدنام شماره ۱۲ نیز، که سموم و مواد گوناگون روانگردان می‌ساخت، زیر نظر مدیریت عملیات و فن آوری کار می‌کرد. در کیفرخواست پرونده قضایی بریا، مرکولف، و کوبولف، رؤسای ان.کا.و.د و سرسپردگان اصلی استالین، آمده است: «بریا که در پی استفاده از سموم گوناگون برای انجام قتل‌های مخفیانه بود، دستور داد یک آزمایشگاه به کلی سری ایجاد شود که در آن اثر سموم بر افراد محکوم به اعدام مورد آزمایش و مطالعه قرار گیرد.»^(۴۱)

به قول اولگ کالوگین، یک ماده شیمیایی تولید شده در این آزمایشگاه بود که سرچتری را که با آن گئورگی مارکف، دگراندیش بلغاری، را به قتل رساندند، زهرآلود کرده بود. کالوگین سایر روش‌های حتی مزورانه ترکشتن افراد را نیز شرح داده است. مثلاً، می‌شد زهر را روی فرمان اتومبیل کسی مالید. دو روز بعد، مالک بی‌خبر اتومبیل روانه بیمارستان می‌شد و در آن جا می‌مُرد و علت مرگش «حملة قلبی» تشخیص داده می‌شد.

اولگ گوردیفسکی، یکی دیگر از همکاران سابق کالوگین که اکنون مأمور اطلاعات بریتانیا (اینتلیجنت سرویس) است، مدعی است که عملیات و فن آوری شامل «یک سیستم فوق‌العاده جعل اسناد و گذرنامه‌ها» نیز می‌شود که در سال ۱۹۷۱ و در بحبوحه سخت‌ترین مبارزه جویی‌ها در این عرصه، به نتیجه رسید و گذرنامه‌های ایالات متحده، که روی کاغذ مخصوصی چاپ می‌شود که باز تولید آن تقریباً ناممکن است، جعل گردید.^(۴۲)

این مدیریت به خاطر عملیاتی که در آلمان شرقی اجرا کرد نیز شایسته تحسین است. دو روز پیش از آن که جمعیت خشمگین به ساختمان استاسی^۱ یورش ببرند، تمام پرونده‌های امنیت کشوری آلمان شرقی از آن جا انتقال یافت و به اتحاد شوروی فرستاده شد و در آن جا محفوظ و دور از دسترس نگه داشته شد. البته این نخستین تلاش موفقیت‌آمیز کا.گ.ب برای مداخله در کارهای پلیس مخفی اروپای شرقی نبود. بلکه برعکس، پلیس مخفی این کشورها از مدت‌ها پیش شعبه‌های غیررسمی اداره یازدهم کا.گ.ب به حساب می‌آمدند. (همه رؤسای این «شعبه‌ها» می‌بایست در مدرسه عالی کا.گ.ب تحصیل می‌کردند، و تعدادی از مأموران آن‌ها نیز دوره‌های سه یا پنج ساله این مدرسه عالی را طی کرده بودند.)

نگاهی اجمالی به ساختار کا.گ.ب؛ بدون اداره دهم، که حالا صرفاً اداره بایگانی‌ها نامیده می‌شود، کامل نمی‌شد. تاریخ دقیق و غم‌انگیز دولت شوروی و مردم آن در این جا نگهداری می‌شود. به احتمال زیاد با کمک اداره یازدهم (که برای هماهنگ کردن سرویس‌های امنیتی کشورهای سوسیالیست سابق به کار می‌رفت)، برخی از بایگانی‌های سرویس‌های امنیتی چکسلواکی (StB)، آلمان شرقی (Stasi) و رومانی، و همچنین برخی از بایگانی‌های سری لیتوانی که مدت‌ها در جستجویش بودند و پس از اعلام استقلال جمهوری سابق گمشده به حساب آمد، به این جا راه پیدا کرده است.

تاکنون تنها لای در بایگانی‌های کا.گ.ب باز شده و دسترسی به آن‌ها تحت کنترل و نظارت کا.گ.ب است. می‌ترسم وقتی نسل‌های پس از ما به این پرونده‌ها کاملاً دسترسی پیدا کنند، با ناکامی مواجه شوند. چندین منبع مدعی‌اند که پرونده‌هایی چون پرونده آندری ساخارف و الکساندر سولژنیتسین، تاکنون از بین برده شده است.^(۴۳) به قول سرهنگ دوم کیچیخین، «به کارکنان مدیریت زد (Z) از طرف مدیران شفاهاً دستور داده شد اسناد موجود در گاوصندوق‌ها را پاکسازی کنند تا کسی نفهمد که ما تاکنون چه می‌کرده‌ایم.»

اما این نیز به همان اندازه محتمل است که این «منابع موثق» با ظرافت خاصی مشغول پراکندن اطلاعات گمراه‌کننده‌اند تا علاقه‌شهروندان را به دانستن محتوی این

۱. Stasi : سازمان امنیت آلمان شرقی

بایگانی‌ها کاهش دهند. دیگران به من گفته‌اند که کمیته هیچ وقت چیزهای مهم را از بین نمی‌برد، بلکه صرفاً کاغذها را به روی دیسکت‌ها منتقل و وارد شبکه وسیع اطلاعاتی می‌کند. با این حال، از دولت اقتدارگرا و خودکامه شوروی برمی‌آمد که این بایگانی‌های ارزشمند را نابود کند، همچنان که آن‌ها پناهگاه‌های زیرزمینی می‌سازند تا در صورت وقوع جنگ هسته‌ای، رهبران کشور را نجات دهند. (در واقع کا.گ. ب. یک «بخش پناهگاه‌های زیرزمینی» مخصوص دارد. حتی ویکتور چبریکف، رئیس کا.گ. ب. از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸، به خاطر ساختن یک مجتمع مخصوص در مسکو برای مقامات عالی‌رتبه کشور به دریافت عنوان قهرمان کار سوسیالیستی مفتخر شد. بنا بر برخی گزارش‌ها، بخش پناهگاه‌های زیرزمینی همچنین ساختن ویلاهایی را برای نخبگان دولتی و تربیت پرسنل خدمتگزار (مثلاً خدمتکاران زن) برای خدمت کردن در این خانه‌های ویلایی، در نظر دارد. گمان می‌کنم منظور از «تربیت» در این جا معنایی وسیع‌تر از آموزش غبارروبی و تمیز کردن اثاثیه خانه داشته باشد.)

سرانجام باید چیزی هم در باره مدیریت شانزدهم بگویم. این مدیریت نیز بعد از کودتا به حیاتش ادامه داد و همراه با اداره دوازدهم و مدیریت کل هشتم، سومین بخش (بدون شماره) اداره فدرال ارتباطات و اطلاعات شد. اما در کار آن، که رهگیری و رمزگشایی الکترونیکی ارتباطات بود، تغییری روی نداد. بهترین ریاضی‌دان‌ها در این بخش کار می‌کنند. این بخش دارای یک مجتمع بزرگ رایانه‌ای در مرکز مسکو، یک آزمایشگاه پژوهشی در حومه شهر، و ایستگاه‌های اطلاعات الکترونیک در بیش از شصت هیئت نمایندگی دیپلماتیک و بازرگانی اتحاد شوروی سابق در خارج از کشور است. البته این مأموران در رابطه تنگاتنگی با اطلاعات ارتش (GRU) کار می‌کنند. اما از آن‌جا که کار جی. آر. یو بر رهگیری و رمزگشایی اطلاعات نظامی متمرکز است، گوش‌های الکترونیکی چکیست‌ها عمدتاً برای پیام‌هایی تیز می‌شود که در بردارنده اطلاعات رمز شده اقتصادی و دیپلماتیک است. خلاصه آن‌که قلمرو گسترده کا.گ. ب. شامل اطلاعات، ضد اطلاعات، ارتباطات دولتی، امنیت، ضد اطلاعات ارتش، واحدهای مرزی، بخش‌های بازجویی، و همچنین یک ارتش جداگانه، یک شبکه مؤسسات تحقیقات علمی مخفی، و یک مجموعه گسترده از سازمان‌هایی است که در صحنه عمومی عمل می‌کنند. شاید نام‌ها تغییر کرده باشند: در حالی که در گذشته «مدیریت‌های کل» و «مدیریت‌ها» را

داشتیم، حالا سرویس اطلاعات خارجی روسیه، سرویس ضداطلاعات فدرال. اداره فدرال ارتباطات و اطلاعات دولتی، سرویس امنیتی، و نظایر آن‌ها را داریم. اما کا.گ.ب، مجهز به منابع انسانی و مادی تقریباً بی‌کران، تمام وجوه زندگی مدنی و نظامی را (شاید حتی با شدت و جدیت بیش‌تر) تحت کنترل دارد و از هر نظر به صورت یک «دولت» خودمختار باقی مانده است.

بدیهی است که چنین دولتی به هزاران خدمات خانه‌داری، فنی و پزشکی نیاز دارد (بی‌شک مأموران کا.گ.ب را نمی‌توان در درمانگاه‌های معمولی معالجه کرد). این دولت همچنین باید به پُر کردن مجدد صفوف خود پردازد و برای این منظور شبکه‌ای از مدارس یک و دو ساله دارد که در سراسر کشور پراکنده‌اند. از آن گذشته، دارای یک مجتمع دانشگاهی قدرتمند است که نود درصد کسانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده بودند. گفته می‌شود سطح آموزش در این مجتمع جزو بالاترین سطوح آموزشی کشور است و به قول کمسومولسکایا پراودا، برای ورود به این دانشگاه رقابت شدیدی وجود دارد و از میان هر شش داوطلب تنها یک نفر پذیرفته می‌شود.

لازم به گفتن نیست که هزینه سرسام‌آور نگهداری چنین امپراتوری وسیعی را باید مالیات‌دهندگان پردازند. کا.گ.ب در بهار ۱۹۹۱، تحت تأثیر فضای گلاسنوست، بودجه خود را منتشر کرد. فقط سالی ۴/۹ میلیارد روبل (معادل ۷/۴ میلیارد دلار)، شامل هزینه واحدهای مرزی. و برای توجیه بیش‌تر، هزینه‌های سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا را، که شامل سیا، اف.بی.آی، اطلاعات ارتش و سازمان‌های دیگر می‌شد، نیز ذکر کرد: ۳۲ میلیارد دلار.^(۴۴)

شکی نیست که کا.گ.ب بی‌ما صرفه‌جوست. اما وقتی در نظر آورید که کا.گ.ب وظیفه بیست و پنج اداره مختلف آمریکایی اطلاعات، امنیت، و اجرای قانون را در یک اداره درهم آمیخته، وقتی به آن شصت ایستگاه الکترونیکی رهگیری که در خارج از کشور مستقر شده فکر می‌کنید، متعجب می‌مانید که...^(۴۵)

من که اصلاً عادت نداشتم حرف‌های کا.گ.ب را باور کنم، خودم یک حساب و کتاب ساده انجام دادم. بودجه ادعایی ۴/۹ میلیارد روبلی را به حداقل تعداد کارکنان کا.گ.ب - یعنی ۴۰۰ هزار نفر، بنا بر منابع گوناگون، و بدون احتساب ۲۲۰ هزار نفر گاردهای مرزی - تقسیم کردم. به هر نفر از چکیست‌ها ۱۲۲۵۰ روبل رسید، یعنی

اندکی بیش از هزار روبل در ماه. در اکتبر ۱۹۹۱، رهبری جدید پس از کودتای کا.گ. ب رقمی را برای بودجه این سازمان ذکر کرد که کمی بالاتر بود - یعنی ۶/۵ میلیارد روبل. هیچ یک از این دو رقم اصلاً قابل قبول نیست.

بله، این مبلغ می‌توانست هزینه پرداخت حقوق‌ها و لباس‌های فورم را تأمین کند. اما تکلیف مدیریت عملیات و فن‌آوری چه می‌شد، با آن همه اختراعاتی که طراحی و تولید می‌کرد؟ براساس منابع من، بودجه تنها یک مؤسسه در این مدیریت دو میلیون دلار است - دلار و نه روبل «بی‌خاصیت» شوروی! و بودجه اداره مراقبت‌های الکترونیکی چگونه؟ حالا از اداره فدرال ارتباطات دولتی حرفی نمی‌زنیم که فن‌آوری رمزگشایی بسیار پرهزینه را طراحی می‌کند.

آیا کا.گ. ب از منابع مالی مستقل دیگری حمایت می‌شود؟ آیا وارد بازار کسب و کار شده است؟ در وجود معاملات احتکاری هیچ جای تردیدی نیست. نه خبرنگاران و نه اعضای مجلس، که وظیفه دازند وزارت امنیت را زیر نظر داشته باشند، هیچ کدام درست نمی‌دانند که چه مقدار پول درگیر این معاملات است. از همه این‌ها گذشته، ساختار صوری و رسمی این «دولت در دولت» تنها سرکوه یخ است که در زیر آن «کارکنان در سایه» قرار دارند که دیده نمی‌شوند - و شاید خطرناک‌ترین بخش کا.گ. ب همین باشد.

کارکنان در سایه

کارکنان در سایه کا.گ. ب شامل سه گروه اصلی می‌شوند: «ذخیره فعال»، «افراد قابل اعتماد»، و «دستیاران مخفی». «ذخیره فعال» شامل آن دسته از افسران کا.گ. ب می‌شود که کار زیرزمینی می‌کنند یا وانمود می‌کنند که مشاغل گوناگونی دارند و یا از حرفه‌های پوششی که برای آن‌ها تربیت شده‌اند، استفاده می‌کنند. نمونه‌های اولی شامل معاون مدیران مؤسسات تحقیقات علمی و مدیران مسئول خارجیان در نهادهای دانشگاهی است. دومی شامل مترجمان، دربان‌های هتل‌هایی که از خارجیان پذیرایی می‌کنند، مهندسان تلفن، و روزنامه‌نگاران می‌شود. آن‌ها برای شغل پوششی خود همان حقوقی را دریافت می‌کنند که همکاران غیرنظامی آن‌ها می‌گیرند، اما کا.گ. ب تفاوت آن حقوق (معمولاً پایین) و حقوق کا.گ. ب را جبران می‌کند و علاوه بر آن پاداش رتبه و سال‌های خدمت آن‌ها را نیز به حساب می‌آورد.

آناتولی اولینیکف، نخستین معاون وقت وزارت امنیت، در ۲۷ دسامبر ۱۹۹۱ در نامه‌ای به یک هیئت شورای عالی روسیه، اظهار داشت: «در رابطه با سازماندهی مجدد ارگان‌های امنیت کشور، ذخیرهٔ فعال کا.گ. ب منحل شده است.» درست است که این رده منحل شده بود، اما افسران آن همان مشاغلی را داشتند که همیشه انجام می‌دادند - منتها حالا با آن‌ها به عنوان کسانی که «در مأموریت ویژه» هستند، برخورد می‌شد.

دومین و شاید بزرگ‌ترین گروه کارکنان در سایهٔ کا.گ. ب دارای پیچیدگی عجیب و غریبی است. این‌ها «افراد قابل اعتمادی» هستند که هیچ وابستگی مالی یا روابط مستندی با امنیت کشور ندارند و مأموریت‌هایی را به تنهایی و جدا از دیگران انجام می‌دهند.

سرتیپ ویکتور ایواننکو، که کارش را به عنوان یک مأمور مخفی معمولی آغاز کرده بود، به من گفت: «مدیران کارگزینی افراد بسیار قابل اعتمادی هستند - آن‌ها اطلاعات لازم را تهیه می‌کنند و ساکت می‌مانند.»^(۴۶) به قول سرهنگ دوم الکساندر کیچیخین، در میان مدیران رسانه‌های همگانی، مدیران کارخانه‌ها، رؤسای نهادهای دانشگاهی، مقامات حزبی، مسئولان مؤسسات انتشاراتی، متصدیان تلفن، کارکنان فروشگاه‌های پوشاک، کارکنان تلگراف، و کارکنان دفاتر مسکن نیز «افراد قابل اعتماد» بسیاری وجود داشتند. وظیفهٔ آن‌ها تهیهٔ اطلاعات بود - مثلاً طرز فکر اعضای مجامع حرفه‌ای چون اتحادیه‌های نویسندگان و فیلم‌سازان یا کارکنان روزنامه‌ها. تماس آن‌ها با کمیته‌چی‌ها خیلی زیاد نبود، بلکه بیش‌تر به یک گپ دوستانه شباهت داشت. افراد کمیته معمولاً به این توجه داشتند که گزارش‌هایشان را با شرح و تفصیل بنویسند: «یادداشتی از فرد قابل اعتمادی دریافت شده که شامل اطلاعاتی در بارهٔ حالات روحی، طرح‌ها و هدف‌های آکادمیسین دی. اس. لیخاچف است و به حوزهٔ ریاست [یک دانشمند رده‌بالا] گزارش شده.»^(۴۷) وقتی «قابل اعتمادها» در رأس هیئت‌های نمایندگی به خارج سفر می‌کردند، باید شرحی در بارهٔ تماس‌هایشان، آنچه آشنایانشان در بارهٔ اتحاد شوروی گفته بودند، و درجهٔ «پختگی سیاسی» که اعضای هیئت نمایندگی خودشان از خود نشان می‌دادند، می‌نوشتند. کا.گ. ب به خاطر این کار مستقیماً به آن‌ها مزدی نمی‌پرداخت، اما مثلاً قابل اعتمادهایی که به عنوان راهنمای گروه‌های گردشگر عمل می‌کردند، تمام

هزینه‌هایشان پرداخت می‌شد. این افراد، در اکثر موارد، به کسی زیان نمی‌رساندند. مطمئنم که تعداد کمی از آن‌ها حدس می‌زدند که کا.گ.ب به آن‌ها به عنوان «افراد قابل اعتماد» می‌نگرد - آخر، به هر حال، گزارش‌نویسی امری عادی تلقی می‌شد. آن‌هایی که در بارهٔ علاقهٔ چکیست‌ها به نظراتشان با ریاکاری کم‌تری دآوری می‌کردند، همکاری خود را پیش‌زمینه‌ای برای پیشرفت حرفه‌ای خود تلقی می‌کردند.

ژنرال فیلیپ بابکف متخصص درجه یک جذب افراد قابل اعتماد بود که طرف‌های گفتگوهایش شامل چهره‌هایی می‌شد که هنوز مصدر کارند و من نمی‌توانم نامشان را در این جا بیاورم، چون که راستش اسناد آن را ندیده‌ام و نمی‌توانم تنها به حافظهٔ (بگذارید بگویم) منابع خود در کا.گ.ب اعتماد کنم. برخی از این منابع می‌گویند کا.گ.ب کارت - فایل‌های مخصوصی را در بارهٔ تمام افراد قابل اعتماد نگهداری می‌کند، و برخی دیگر می‌گویند تنها در بارهٔ برخی از آن‌ها این کارت‌ها موجود است. می‌دانم که مثلاً بابکف برای مسافرت برخی افراد به خارج تسهیلاتی فراهم می‌کرد و شک دارم که انگیزهٔ او از این کار نودوستانه بوده باشد - آخر، هرچه باشد، او یک حرفه‌ای بود.

سومین و خطرناک‌ترین دستهٔ کارکنان در سایهٔ کا.گ.ب خبرچین‌ها یا «دستیاران مخفی» هستند (که نام درون‌سازمانی آن‌هاست). در بیرون سازمان، مردم معمولاً آن‌ها را استوکاچی *Stukachi* می‌نامند (از فعل *Stukat* به معنی ضربه زدن... مثلاً به در). این واژه با لحنی ادا می‌شود که به وضوح نشان می‌دهد عموم مردم این «خبرچین‌ها» را به هیچ وجه دستیار و کمک کار نمی‌دانند.

خبرچینی یکی از کهنه‌ترین حرفه‌های دنیاست و به هیچ وجه اختراع و ابداع شوروی نیست، اما در این جا نقش بسیار با اهمیتی ایفا کرده است. «دستیاران» رکن حیاتی پلیس مخفی تزار بودند و مشخصهٔ بارز آن‌ها مبارزه با بلشویک‌ها بود. پس از آن‌که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند، نظام تزاری را به خدمت گرفتند، اما در مقیاسی بسیار گسترده‌تر از آن‌که می‌توانست حتی به تصور پلیس مخفی تزاری درآید.

در اجلاس کمیته مرکزی در ۱۹۲۰، بلشویک‌ها دستورالعملی را به تصویب رساندند که تمام اعضای حزب را که در ارتش کار می‌کردند موظف می‌کرد خبرچینی

کنند. کمیته همچنین فرمان داد که این وظیفه باید «شامل حال کمونیست‌هایی که در حمل و نقل مشغول کارند» نیز بشود. (۴۸)

بلشویک‌ها در ۱۹۲۱ تور خود را گسترده‌تر کردند. طی یادداشتی به افسران محلی چکا توصیه شد به تأسیس شبکه‌ای از خبرچین‌ها در «کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، مراکز ایالتی، کشتزارهای دولتی، تعاونی‌ها، مراکز بهره‌برداری از درختان جنگلی، ندامتگاه‌ها، و دهکده‌ها» اقدام کنند. به افسران دستور داده شد برای استخدام خبرچین‌ها و جمع‌آوری اطلاعات برنامه‌ریزی کنند و از آن‌ها اکیداً خواسته شد «با دقت کامل، تمام اصول توطئه‌گری را رعایت کنند». (۴۹)

دستاویز این یادداشت نیاز به رفع یک «نقص اساسی» در عملیات چکا بود. یادداشت هشدار می‌داد که پلیس مخفی محلی بدون یک شبکه خبرچین‌ها قادر نخواهد بود نظارت سیاسی خود را بر مناطق تحت پوشش تأمین کند. وظیفه اصلی چکا «مبارزه با احزاب ضدشوروی» تعیین و برای کمک به این امر به افسران محلی چکا تذکر داده شده بود که:

۱. در ظرف سه روز پس از دریافت این ابلاغیه، یک طرح مشخص و عملی برای جذب و جا زدن خبرچین‌های مخفی در درون احزاب سیاسی تهیه کنید؛

۲. بدون در نظر گرفتن هر گونه دوستی یا دشمنی شخصی، مأموران محلی چکا را بر اساس کارشان از نو سازماندهی کنید، به طوری که حداکثر بهره‌وری تأمین شود؛

۳. جذب، طبقه‌بندی و مدیریت خبرچین‌ها باید زیر نظر شخص رئیس محلی چکا، رئیس اداره مخفی، و نماینده ارگان‌های سیاسی انجام شود؛

۴. خبرچین‌های احزاب سیاسی را باید از صفوف خود این احزاب جذب کرد و نه از اعضای غیرحزبی یا ادارات کارپردازی، چون چنین افرادی تنها می‌توانند خبرچین‌های ذخیره و حاشیه‌ای باشند و نه خبرچین‌های کلیدی؛

۵. زیاد به دنبال کمیت خبرچین‌ها نباشید، بلکه به کیفیت خبرچینی توجه داشته باشید. دو یا سه خبرچین باشعور در یک حزب برای کنترل فعالیت‌های آن کافی است؛

۶. هیچ یک از کارکنان محلی چکا حق استخدام هیچ خبرچینی را بدون تصویب رئیس چکا و رئیس اداره مخفی ندارند...

۷. [حذف شده]

۸. تمام اطلاعات به دست آمده از خبرچین‌ها را باید به دقت بازبینی و با سایر اطلاعات تطبیق داد و بی‌درنگ گزارش کرد؛

۹. هیچ پرونده مهمی را که مربوط به احزاب سیاسی باشد و اطلاعات آن از خبرچین‌های قابل اعتماد کسب شده باشد نباید بدون تصویب اداره مرکزی چکا از بین بُرد، مگر در مواردی که تأخیر جایز نباشد؛

۱۰. پس از تهیه برنامه در ظرف یک دوره سه روزه، تمام چکیست‌های محلی باید در ظرف سه ماه مطابق این بخشنامه تشکیلات را تکمیل و شبکه خبرچین‌های مخفی را در میان احزاب سیاسی ایجاد کنند؛

۱۱. تمام رؤسای منطقه‌ای چکا و رؤسای ادارات مخفی که در ظرف دوره سه ماهه به تأسیس شبکه خبرچین‌های مخفی اقدام نکنند، فاقد صلاحیت قلمداد خواهند شد. (۵۰)

اوه بله، ما گذشته پر باری داریم!

خبرچین‌ها دارای درجات و مراتب گوناگونی هستند: «مراقبان»، «ناظران»، «مشاوران»، «عاملان»، «عاملان مخصوص و باارزش»، و «دستیاران». کا.گ. ب برای هر کدام از کارکنان مخفی دو نوع پرونده تشکیل می‌دهد: سابقه پرسنلی و پرونده کاری.

«مراقبان» هم مراقب همکارانشان هستند و هم وضعیت عمومی را در تأسیسات استراتژیکی مانند نیروگاه‌های هسته‌ای گزارش می‌دهند. «ناظران» و «مشاوران» هم وظیفه مشابهی دارند.

«عاملان مخصوص و باارزش» که تقریباً ده درصد کل کارکنان مخفی کا.گ. ب را شامل می‌شوند، وظیفه دیگری دارند. در حالی که همکاران آن‌ها مزد استعداد و تیزبینی خود را می‌گیرند، ارزش این گروه به دلیل قدرت متقاعدسازی هوشمندانه‌تر آن‌هاست. یکی از پزشکان شخصی آندری ساخارف در این رده جای گرفت. او به جای زیر نظر گرفتن فعالیت‌های بیمارانش، یا حتی سلامت او، وظیفه داشت با استناد

به مشکلات پزشکی دیرپای ساخارف، با او صحبت کند و او را از اظهارنظرها و اعمال ناخوشایند و نوشتن نامه‌های اعتراض‌آمیز باز دارد. (۵۱)

اصطلاحات «عامل» و «دستیار» برای خوانندگان داستان‌های جاسوسی آشناست.

خبرچین‌ها را چگونه استخدام می‌کنند؟ قوانین استخدام جوانان زیر هجده سال را منع می‌کند و از استفاده جدی از «دستیاران» بالای شصت سال ممانعت به عمل می‌آورد، اما از افراد اخیر برای نگهداری آپارتمان‌های محل برگزاری جلسات استفاده می‌شود.

وقتی کاندیداهای احتمالی در این رده سنی شناسایی شدند، آن‌ها را به دقت زیر نظر می‌گیرند تا مطمئن شوند که پیش از آن به استخدام کا.گ.ب یا وزارت کشور (پلیس) در نیامده باشند. بعد باید مشخص شود که آیا در باره آن‌ها در این ادارات پرونده ویژه‌ای موجود است یا نه. سوابق آن‌ها به طور کامل بررسی می‌شود، و پرونده‌های پلیس از نظر سابقه جنایی مورد بازبینی قرار می‌گیرد. مکاتبات آن‌ها، از جمله نامه‌هایی که به خارج فرستاده‌اند، از سوی اداره ششم مدیریت عملیات و فن‌آوری، که نامه‌ها را باز و بازخوانی می‌کند، کنترل می‌شود. (۵۲)

گام بعدی گفتگو با «دستیار» احتمالی است. من بر اساس تجربه شخصی خودم می‌توانم بگویم که این کار چگونه انجام می‌گرفت.

سیزده سال پیش، درست در آغاز فعالیت روزنامه‌نگاری‌ام، کنفرانسی را که آکادمی علوم اتحاد شوروی در باره فن‌آوری موشکی و فضایی ترتیب داده بود، پوشش خبری دادم. در دوران پیش از پرسترویکا، من منحصرأ در باره علوم عامه‌پسند مطلب می‌نوشتم، و پزشکی فضایی یکی از موضوع‌های مورد پسندم بود. آقای به نام ایوانف (نام واقعی‌اش بود) به من نزدیک شد. مرد بسیار خوش برخوردی بود. حدود سی و پنج ساله، آراسته و ریشو. او افسر «اداره اول» هیئت رئیسه آکادمی بود، بدین معنا که با پرسنل و امنیت در آکادمی سروکار داشت. از من در باره کارم به عنوان گزارشگر سؤال کرد، این‌که آیا غالباً به مسافرت‌های کاری می‌رفتم، و آیا به حضور در دیگر کنفرانس‌های علمی، از جمله کنفرانس‌های خارج از کشور، علاقه‌مند بودم. خوب، راستش، علاقه‌مند بودم - خیلی هم علاقه‌مند بودم. ایوانف گفت: «من به شما کمک می‌کنم. ما خودمان شما را به چنین مسافرت‌هایی

می فرستیم. تنها چیزی که از شما می خواهم این است که نسخه‌ای از مصاحبه‌های خود را با خارجیان برای ما بفرستید - شما که انگلیسی می دانید، این طور نیست؟ بسیار خوب، خیلی عالی است. این نسخه‌هایی که برای ما می فرستید شاید نسبت به آنچه در مطبوعات منتشر می کنید، دارای جزئیات بیش تری باشد. شما می توانید برخی جزئیات را برای ما تهیه کنید: «مثلاً این که خارج از موضوع اصلی مورد گفتگو، چه نوع صحبت‌های دیگری با طرف مصاحبه خود داشتید، او به چه مسائلی علاقه مند است، در باره کشورش چه گفت.» بعد ایوانف به تملق‌گویی در باره یک گزارشگر بیست و دو ساله پرداخت و گفت: «لازم نیست به شما بگویم؛ شما یک حرفه‌ای هستید.» من در جواب من من کنان چیزهایی در باره این که چقدر توی اداره سرم شلوغ است و این که مطمئن نیستم رئیس من از این کار خوشش بیاید، گفتم. چکیست خوش برخورد، بدون این که اصرار کند، گفت: «بسیار خوب، در باره‌اش فکر کنید، در باره‌اش فکر کنید.»

کنفرانس دیگری برپا شد. باز هم او به طرف من آمد. این بار برخورد نسبتاً تندی با او کردم و بعدها متوجه شدم که با گفتن این که بیش از آن گرفتارم که بتوانم حرفه دیگری را هم در پیش بگیرم، در واقع به اندازه کافی احتیاط به خرج نداده بودم. تا هشت سال بعد، به من اجازه مسافرت به خارج داده نشد.

وقتی این ماجرا را برای سرهنگ دوم کیچیخین تعریف کردم، از رفتار کسی که می خواست مرا عضوگیری کند به شدت عصبانی شد. (در آن هنگام ما در باره خبرچین‌ها گفتگو می کردیم و کیچیخین سعی داشت مرا متقاعد کند که در واقع هر کسی را می شد عضوگیری کرد.) او گفت: «چه آدم احمقی؛ اگر من بودم چنین کاری را با شما نمی کردم.» احساس کردم که این هم باز یک نوع تملق‌گویی نسبت به من است.

سرهنگ توضیح داد: «من همیشه به اندازه کافی مورد مناسب برای این کار داشتم. اما آدم باید برای هر کس بگردد و کلید مناسبش را پیدا کند. در مورد هر کسی آدم باید بر اساس علایق و منافع خاص او بهش نزدیک بشود. بعضی‌ها هم هستند که بر اساس هیچ گونه «منافعی» نمی شود به آن‌ها نزدیک شد. آن وقت کار دشوارتر می شود - باید از در تهدید درآمد، به آن‌ها گفت که نمی توانند فرار کنند، که برای آن‌ها راهی جز همکاری با ما وجود ندارد، که این بخشی از شغل آن‌هاست.»

البته بعضی از خبرچین‌ها هم بودند که خودشان به کمیته چکا مراجعه می‌کردند. سرهنگ روبانف به من گفت: «زمانی که در کارخانه‌ای در ورونژ کار می‌کردم، اغلب مجبور می‌شدم 'دستیاران' داوطلب را دست به سر کنم. زمینه کار را بررسی می‌کردم و می‌دیدم حق با من بوده: کسی به دنبال این بود که شغل رئیسش را به دست بیاورد، و امیدوار بود که در ازای خدماتش به او کمک کنم تا بتواند هرچه سریع‌تر به مقصدش برسد.»

شاید در مورد چنین آدم جاه‌طلبی، انگیزه منفعت‌جویی خیلی آشکار بوده باشد، اما راستش فهرست موارد وسوسه‌انگیز، با توجه به همه تنگناها و تلخکامی‌های موجود در روسیه، پایانی ندارد. افسران کا.گ.ب می‌توانستند به کسی در یافتن شغل یا مسکن کمک کنند. می‌توانستند ترتیب سفری به خارج یا جایی در یک مرکز نگهداری روزانه [بچه‌ها] را بدهند. (راستش آن‌ها می‌توانستند ماه را هم وعده بدهند، اما پس از آن‌که صید به قلاب می‌افتاد، آن وقت تازه متوجه می‌شد که به دست آوردن آن وعده‌ها کار حضرت فیل است.)

«برای پیدا کردن یک آپارتمان مشکل داشتم و نمی‌توانستم جایی پیدا کنم که روزها از دخترم نگهداری کنند. یک مأمور کا.گ.ب به من حالی کرد که می‌تواند به من کمک کند که یک آپارتمان پیدا کنم» (وی. الشچنکو، کی‌یف).

«اگر با آن‌ها همکاری نمی‌کردم، نمی‌توانستم توی شرکت خانا، که داشت در ورونژ یک کارخانه تولید بازی‌های ویدئویی می‌ساخت، شغلی دست و پا کنم» (م. یاروزلاوتسف، معروف به «فلیکس»).

کمیته چکا از بی. کریولاتف، که بعداً در نووکوزنتسک پیشخدمت شد، پرسید: «از ما تقاضایی داری؟» و او جواب داد: «بله، دلم می‌خواهد در رستوران نووکوزنتسکی کار کنم.» همان روز او را به سرکار جدیدش منتقل کردند. (۵۳)

مقامات همچنین از کسانی که به کار اطلاعاتی با «خیالپردازی» و «ماجرای جویی» می‌نگریستند و یا به سودمندی اجتماعی آن باور داشتند، درخواست می‌کردند که مثلاً در مبارزه با فساد دولتی مشارکت کنند. ولادیمیر لیسف، عضو اتحادیه نویسندگان، در مصاحبه‌ای با من یک برخورد نمونه‌وار را شرح داد: «ماجرای چطور شروع شد؟ درست به یاد دارم: ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵ بود. آن روز به دیدن رئیس اداره کارگزینی در کمیته رادیو و تلویزیون لنینگراد دعوت شده بودم. تازه استعفای خود را

از هیئت تحریریه ادبی و نمایشی رادیو تسلیم کرده بودم. نخستین کتابم منتشر شده بود، چهل و یک سال داشتم، و تصمیم گرفته بودم که به نوشتن ادبیات جدی بپردازم. اما به خاطر ایام گذشته، پذیرفتم که برای اداره تحریریه قبلی خودم کاری انجام دهم. وقتی وارد شدم، رئیس کارگزینی بی درنگ اتاق را ترک کرد تا کمی قدم بزند. پشت میز او مرد جوان خوش هیكل و خوش لباسی به نام بوریس ایوانویچ تکاچنکو، سرگرد مدیریت کا.گ.ب در شهر لنینگراد و منطقه اطراف آن، نشسته بود. او کسی بود که به من پیشنهاد داد و از من خواست به آن‌ها کمک کنم. بدون آن‌که چندان تردیدی به خود راه دهم، قبول کردم. چرا؟ برای این‌که احساس می‌کردم من نوع تازه‌ای از چکیست‌ها هستم که به فراخوان گورباچف پاسخ می‌دهند.»

در برخی زمینه‌ها، خدمت برای کا.گ.ب درست به صورت یک کار عادی حرفه‌ای در آمده بود: یا به ایفای نقش خود ادامه می‌دادید و یا خطر از دست دادن کار خود را می‌پذیرفتید. در واقع، هر روزنامه‌نگار شوروی که در خارج از کشور کار می‌کرد، مثلاً به عنوان گزارشگر بخش خارجی، مجبور بود پس از ملاقات با شهروندان کشوری که در آن اقامت داشت، کارت‌های «نخستین تماس» و «دومین تماس» را پُر کند و برای مسئول کا.گ.ب در سفارت شوروی بفرستد. همچنین از روزنامه‌نگاران انتظار می‌رفت یادداشت‌های مربوط به هرگونه گفتگو با چهره‌های سیاسی محلی را بفرستند. برخی از گزارشگران را مجبور می‌کردند به موکروخا^۱ بروند (که در زبان عوامانه کمیته به معنای جلسه‌ای بود که می‌توانست برای یک مأمور اطلاعاتی خطرناک باشد).

از همکارم پرسیدم: «آیا روزنامه‌نگاران می‌توانستند از درگیر شدن در این کارها امتناع کنند؟» که جوابم چنین بود: «اگر امتناع می‌کردید، شما را ظرف بیست و چهار ساعت از کشوری که در آن اقامت داشتید، با هواپیما خارج می‌کردند. چرا که شما در مسکو، در کمیته مرکزی حزب، کاغذی را امضا کرده بودید که محتوای آن چنین بود: «متعهد می‌شوم قواعد رفتار یک شهروند شوروی را در خارج رعایت کنم.» باید یادآور شویم که: «فرمانبرداری» بخشی از این قواعد است.

۱. mokrukha برگرفته از واژه روسی mokryy به معنای تر، که در زبان لاتین جامعه جنایتکاران به معنای قتل خونین به کار می‌رود. - م. ا.

یک روزنامه‌نگار به من گفت: «من در مجله‌ای کار می‌کردم که برای خارجیان چاپ می‌شد. تقریباً تمام اعضای تحریریه با کا.گ.ب همکاری داشتند. اگر کسی می‌خواست به خارج سفر کند، این کار ضروری بود. رئیس اداره یک چکیست حرفه‌ای و افسر سابق اطلاعات بود. در آغاز گمان می‌کردم کار اطلاعاتی رؤیایی و رمانتیک است. اما بعدها متوجه شدم که بدجوری گیر افتاده‌ام. و حالا؟ گاهی با من تماس می‌گیرند و از من می‌خواهند تحلیلی در باره وضعیت کشورمان بنویسم. و من تقریباً همان چیزی را می‌نویسم که توی مجله‌مان می‌نویسم، و حتی یک ذره هم لحنش را ملایم‌تر نمی‌کنم.»

میخائیل کازاکف، یک روزنامه‌نگار دیگر، سناریوی غم‌انگیزتری را برایم توصیف کرد: «آنها به من گفتند در صورتی که از کار کردن با آنها خودداری کنم، زندگی برادرم را خراب خواهند کرد - برادرم در یک مؤسسه دفاعی کار می‌کرد. زندگی همسرم را هم می‌توانستند خراب کنند. آخر من خیلی تلاش کرده بودم تا توانسته بودم برایش کاری کنم.»

ویکتور اورخف، یک سروان شورشی کا.گ.ب که سرانجام به خاطر کمک به دگراندیشان به زندان افتاد، چهار محرک اصلی را برای همکاری با کا.گ.ب مشخص کرد: جاه‌طلبی‌های شخصی؛ وجود پرونده ویژه در دست‌های کا.گ.ب که می‌توانست آینده شخص را به خطر اندازد؛ ترس از نهادها؛ ترس از این‌که کا.گ.ب پاسخ منفی را نخواهد پذیرفت و آن قدر فشار خواهد آورد تا فرد مورد نظر تسلیم شود.

اورخف با اشاره به زمان حضورش در ضداطلاعات ایدئولوژیک، شرح داد: «در مدت هشت سال کارم، تنها یک دانشجو حاضر نشد به استخدام درآید، گرچه من او را از نتایج ناخوشایند آن ترساندم، و سهمیه من برای استخدام سالی چهار تا پنج نفر بود.»^(۵۴)

سهمیه استخدام در ۱۹۹۱ (پیش از کودتا) برای هر مأمور مخفی کا.گ.ب سالی دو نفر بود. (سهمیه کنونی نامشخص است.) به قول اورخف، برخی از چکیست‌ها فوق‌العاده فعال بودند و چهار یا پنج دستیار جدید تور می‌کردند. چنین شور و اشتیاقی برای آنها پاداش و امتیاز به بار می‌آورد - مگر آن‌که رؤسا به این باور می‌رسیدند که آنها تمام توان و ظرفیت خود را به کار نگرفته‌اند. در زمستان سال

۱۹۹۱، یک رئیس اداره در جلسه‌ای توضیح داد: «او می‌توانست پنج مأمور را به استخدام درآورد، اما فقط چهار نفر را جذب کرد؛ بنابراین امتیاز او ۳۰ درصد کاهش می‌یابد.» گاهی مأموران برای آن‌که سهمیه خود را پُر کنند، کسانی را در فهرست خود به عنوان دستیار ذکر می‌کردند که جز آشنایی اجتماعی غیررسمی، تماس دیگری با آن‌ها نداشتند. به قول وادیم باکاتین، صرف گفتگو با یک مأمور مخفی کا.گ.ب کافی بود تا نام شما در کارت بایگانی کمیته جای داده شود. مثلاً ممکن بود یک مأمور مخفی گزارش بدهد که موفق شده «یک بازیگر تئاتر سوورفیک به نام یوگنی ریومینا و یک منتقد هنری شاغل در مجموعه هنری اتحاد شوروی به نام پاناماریف» را به استخدام درآورد، در حالی که ممکن بود چنین کسانی به هیچ وجه طالب این کار نبوده و جز رد و بدل کردن یک تعارف خشک و خالی با آن مأمور مخفی کاری انجام نداده باشند.^(۵۵) نکته این است که حتی ارتباطی کاملاً بی‌خطر و خالی از غرض با یک چکیست ممکن است عواقب جدی و دامنه‌داری به همراه داشته باشد.

کا.گ.ب به منظور رسمیت بخشیدن به ارتباط با خبرچین‌ها، معمولاً از دستیاران جدید می‌خواست تعهدنامه‌ای امضا کنند که متن آن چنین بود: «من ایوانف، ایوان ایوانوویچ، با میل و اختیار علاقه خود را به همکاری با ارگان‌های امنیت کشور [به عبارت دیگر، کمک به ارگان‌های کا.گ.ب در کارهایشان] اعلام می‌دارم. مجازات فاش ساختن اصل این همکاری به من تفهیم گردیده است. من مطالب ارسالی خود را با نام مستعار وزنین امضا خواهم کرد.» تاریخ. امضا.

انتخاب یک اسم رمز برای هر خبرچین موضوعی است که با هوشمندی انجام می‌شود. چنین اسمی نباید با نام واقعی او یا نام یکی از بستگانش شباهتی داشته باشد، اما باید به خاطر سپردن آن آسان باشد.

یکی از کارکنان ضداطلاعات ایدئولوژیک برایم شرح داد که به محض این‌که کسی نامش را امضا می‌کرد، ناگزیر بود بی‌درنگ یک گزارش مخفی بنویسد، که در زبان عوامانه کمیته به آن شکورکا^۱ می‌گفتند، به معنای «کمی پنهان» یا «زیرپوستی»، درست مثل پنهان شدن در پوست یک حیوان.

حتی در زمانی هم که کسی از امضای تعهد همکاری با کا.گ. ب امتناع می‌کرد، یک شکورکا لازم بود. منابع من در کا.گ. ب با شکوه به من می‌گفتند: «موارد دشواری پیش می‌آید. با آن‌ها صحبت می‌کنیم، یک گپ حسابی می‌زنیم، و منبع مقداری خبرهای اطلاعاتی می‌دهد. آخر سر به او می‌گوییم: خوب، حالا باید این را امضا کنی؛ امتناع می‌کند. توضیح می‌دهیم: امضا از این جهت لازم است که اصل همکاری فاش نشود؛ و او تغییر عقیده نمی‌دهد. آن وقت پیشنهاد می‌کنیم: نام و مشخصات را به صورت خلاصه بنویس، تا ما دچار اشتباه نشویم و ناخواسته کس دیگری را مجازات نکنیم؛ اغلب این پیشنهاد کارگر می‌افتد. همین گزارش مأمور کافی است تا برای او پرونده‌ای تشکیل شود. امضا بعداً خواهد آمد.»

و با وجود تغییراتی که در عملکرد کا.گ. ب پدید آمده، و با وجود فضای «آزاد» امروز، این تعهدنامه‌های پرسنلی همچنان اهمیت حیاتی خود را حفظ کرده‌اند. در مه ۱۹۹۳، دومین کنفرانس بین‌المللی در باره کا.گ. ب برگزار شد. طرفداران حقوق بشر و اصلاح‌طلبان دموکرات در روسیه این گردهمایی را ترتیب دادند تا به روند اصلاح امنیت کشور کمک کنند. مقامات کا.گ. ب هم دعوت شده بودند. در یکی از جلسات، ناگهان مرد جوانی در داخل سالن از جا برخاست و فریاد زد: «من یک مأمور کا.گ. ب و حالا ام. ب هستم. به من اجازه بدهید بروم: دیگر نمی‌خواهم به این زندگی ادامه بدهم!» یک سرهنگ امنیت کشور با اکراه گفت: «خوب، برو.» و به او اجازه داد که کناره‌گیری کند. سرهنگ پیش از آن مشغول خواندن یک کاغذ بود. مرد جوان پرسید: «اما آیا شما تعهدنامه مرا به من پس می‌دهید؟ و قول می‌دهید که دیگر کاری با من نداشته باشید؟» سرهنگ پاسخی نداد.

در سال‌های اخیر دادن امضا دیگر اجباری نیست. جلسات رسمی بین اعضای کمیته و دستیاران آن‌ها می‌تواند در هر زمان و در هر جایی برگزار شود. به قول لیسف، سرگرد او یا به خانه‌اش می‌آید و یا در یک یاوشنایا^۱ (محل ملاقات مخصوص) با او گفتگو می‌کند. «محل ملاقات آپارتمان یک بانوی سالخورده بود. معمولاً سرگرد در آن‌جا منتظر من بود. بانوی سالخورده به من چای و شیرینی تعارف می‌کرد و بعد به آشپزخانه می‌رفت. می‌خواهید بدانید سرگرد به چه چیزهایی

علاقه داشت: خوب، می خواست بداند آدم‌ها در رادیو چه کار می کردند، یا در اتحادیه نویسندگان چه حرف‌هایی می زدند. یک بار از من خواست با نویسنده خاصی که یهودی بود و در نیویورک خویشاوندانی داشت، بیش‌تر گرم بگیرم و نشانی خویشاوندان او را پیدا کنم.»

معمولاً برای چنین کارهایی به خبرچین‌ها پولی پرداخت می شود، گرچه نه با گشاده‌دستی. اورخف مدعی است در میان همقطاران‌ش رسم بوده که در تنخواهی که به خبرچین‌ها اختصاص داشته «حساب‌سازی» کنند و وجه مربوطه را صرف باده‌گساری در یک رستوران نمایند. البته اگر «دستیار مخفی» شغلی نداشت، چکیست‌ها محبتی از خود نشان می دادند و «اظهاریه مخصوصی» را خطاب به مقامات مافوقشان می نوشتند: «از آن‌جا که [نام، نام خانوادگی، و اسم مستعار] شغلی ندارد، پرداخت مبلغ ... پیشنهاد می گردد.» اما در اکثر اوقات، جبران «گرفتاری» به صورتی که قبلاً ذکر شد صورت می گرفت - کمک به یافتن یک شغل جدید، مداخله در مورد یک رئیس مشکل‌آفرین، ترتیب یک سفر به خارج، انتشار یک دست‌نوشته. گزینه‌های فراوانی وجود داشت و هنوز هم وجود دارد.

این‌که علاوه بر کارکنان رسمی کا.گ.ب، چه تعداد مأموران در سایه در کشور وجود دارد، کسی نمی داند، یا به هر حال کسی درباره‌اش حرفی نمی زند. کمی پس از کودتای اوت، وادیم باکاتین به من قول داد که رقم مربوطه منتشر خواهد شد؛ اما هیچ گاه منتشر نشد. او بعداً به من گفت که گورباچف پیشنهاد او را تصویب نکرده است. و به علاوه، باکاتین گفت رقمی که زیردستانش برای او آماده کرده بودند نگران کننده‌تر از آن بود که بشود منتشرش کرد. آن طور که از منابع برمی آید، رقم مورد نظر ۴۰۰ هزار است - رقمی که حتی اگر یک لحظه به آن فکر کنیم، واقعاً خنده‌دار به نظر می رسد. باکاتین می گفت: «راستش مرا فریب دادند. آن‌ها اطلاعات قدیمی را به من قالب کردند.»

نگاهی به سایر کشورهای بلوک شرق سابق، ضریب نسبتاً هماهنگی را به دست می دهد: به نظر می رسد تعداد خبرچین‌ها حدود یک درصد جمعیت کشور باشد. (۵۶) بر این اساس، در اتحاد شوروی باید حداقل ۲/۹ میلیون نفر برای کا.گ.ب کار می کرده‌اند. یاروسلاو کارپوویچ، سرهنگ بازنشسته کا.گ.ب که

زندگی خود را صرف کار در ضد اطلاعات ایدئولوژیک کرده، بر این باور است که این رقم بسیار کم تر از واقع است. کارپوویچ مدعی است تقریباً سی درصد جمعیت بالغ کشور به طریقی برای کا.گ.ب کار می کرده اند، حالا یا به صورت «افراد مورد اعتماد» و یا به عنوان «دستیاران مخفی».^(۵۷) سرهنگ دوم کیچیخین حتی با بدبینی بیش تری می گوید: «شصت تا هفتاد درصد جمعیت کشور با کا.گ.ب رابطه داشتند».^(۵۸) نمی شود باور کرد؟ چرا، کافی است به خاطر آوریم که در هر حوزه راه آهن در کشور پهناور ما دو مأمور کا.گ.ب وجود دارد (و هر مسیر راه آهن دارای پنج حوزه است). به قول سرلشکر ویکتور ایواننکو، «در واقع تمام رؤسای قطار و همه - یا تقریباً همه - بازرسان مأمور بودند و وظیفه داشتند نه تنها از خطوط راه آهن مراقبت کنند، بلکه در باره همکارانشان گزارش دهند».^(۵۹)

و تغییرات سال های اخیر در این دنیای در سایه هیچ تأثیری برجای نگذاشته است، مگر شاید تنها فراخوانی از جانب تنی چند از رؤسای ژرف اندیش تر به منظور «هدایت کار جاسوسی در مسیری تازه» در یک کنفرانس کا.گ.ب در تابستان ۱۹۹۱، سرلشکر ایواننکو، که در آن هنگام رئیس سرویس امنیت جداگانه کشوری فدرال روسیه بود، گفت: «در مورد ساماندهی کار با دستیاران مخفی تصمیم تازه ای گرفته شده، و برای نوسازی این حوزه مهم فعالیت های ارگان های کا.گ.ب روش های تازه ای ابداع گردیده است. از این پس، شبکه مأموران بر اساس اصول تازه ای شکل خواهد گرفت. تنها آن دسته از دستیاران مخفی که وظایفی راهبردی به عهده دارند، باید در چنین شبکه ای جای داده شوند. بقیه، یعنی تمام به اصطلاح مراقبان، ناظران و مشاوران، که بیش از ۵۰ درصد (یا حتی در برخی نواحی ۸۰ درصد) شبکه مأموران را شامل می شوند، باید به رده دیگری انتقال یابند که نیازمند نگهداری پرونده های کاری و پرسنلی یا رعایت سایر تشریفات نباشد. در عین حال، باید به تمام مأموران مخفی در تعیین شکل همکاری مخفی شان آزادی انتخاب داده شود».^(۶۰)

بی شک آن ها به آن «آزادی انتخاب» دست یافته اند - و چگونه!

سرهنگ ولادیمیر روبانف یک بار با عصبانیت به من گفت: «سعی کنید یک بار و برای همیشه این مطلب را درک کنید که مفهوم «مأموران کا.گ.ب»، یا آن طور که شما دوست دارید بنامید، استوکاچی، به معنای زورگویی از طرف کا.گ.ب نیست،

بلکه بیش‌تر منعکس‌کننده ذهنیت اجتماع اطراف آن است.»^(۶۱) «ذهنیت خبرچین» - صحبت بر سر سرزنش کردن قربانی است!

امی‌نایت در مقاله‌اش با عنوان «آینده کا.گ.ب» می‌نویسد: «یکی از تناقض‌های پرسترویکا این است که با وجود پیشرفت اساسی کشور به سوی ایجاد یک نظام بازتر دموکراتیک، کا.گ.ب اهمیت فوق‌العاده خود را در اتحاد شوروی حفظ کرده است.»

تناقض پرسترویکا یا تراژدی آن؟ سال‌های سال است که ملت ما نوع خاصی از آدم را پرورش می‌دهد که قادر به اجرای دستورات کا.گ.ب باشد. سال‌های سال است که مردم ما نسبت به تحمل کردن کا.گ.ب شرطی شده‌اند. پس از تمام این سال‌ها، تمام این دهه‌ها، چطور کا.گ.ب می‌توانست جز این از کار درآید؟

قربانیان و دژخیمان

گاهی معجزه می‌شود - و در این مورد نیز چنین بود. شاید می‌شد آن را فقط خوش‌شانسی گزارشگر به حساب آورد، اما چنین خوش‌شانسی‌ای برای یک روزنامه‌نگار روسی در سال ۱۹۸۷، واقعاً یک معجزه بود.

چگونگی ماجرا از این قرار است:

مسکو در آن هنگام به جای دفترچه راهنمای تلفن، دکه‌های خیابانی دفتر اطلاعات شهری داشت. دکهٔ نزدیک هتل اینتوریست، که تا کرملین به اندازه پنج دقیقه پیاده‌روی فاصله داشت، باز بود و مانعی وجود نداشت. متصدی باجه زنی چهل ساله بود که رنگ به رو نداشت و بیمار به نظر می‌رسید. پرسشنامه‌ای را جلوی من انداخت و با صدای خشنی گفت: «این را پُر کن.»

سه تا جای خالی اول آسان بود - نام خانوادگی، نام، و نام پدر. من هم نوشتم: «خوات، الکساندر گریگوریویچ.» به خط چهارم پریدم، «محل تولد.» در زیر «شغل» نوشتم «بازجوی ان.کا.و.د»، گرچه می‌دانستم با نوشتن چنین شغل و عنوانی نباید انتظار گرفتن اطلاعات مورد نظرم را داشته باشم. ان.کا.و.د - کمیساریای خلق در امور داخلی - تا سال ۱۹۸۷ دو بار پوست عوض کرده بود. نخست در سال ۱۹۴۶ به ام.گ.ب (وزارت امنیت کشور) و بعد در ۱۹۵۴ به کا.گ.ب (کمیتهٔ امنیت کشور) تغییر نام داده بود. مردی که من به دنبالش بودم شاید مدت‌ها پیش بازنشسته شده بود و شاید به کلی شغل دیگری اختیار کرده بود. برای پُر کردن جای «سن» باید کمی حساب می‌کردم. خوات در ۱۹۴۰ ستوان یکم ان.کا.و.د^۱ بود که بر ارشدیت او

۱. ان.کا.و.د درجاتی شبیه ارتش داشت که از جملهٔ آن‌ها سه درجهٔ ستوانی بود: ستوان جزء، ستوان، و ستوان ارشد. - م.ا.

دلالت داشت. او به احتمال زیاد یکی از اعضای پُرشمار کمسومول^۱ بود که در سال ۱۹۳۸، پس از پاکسازی ارگان‌ها به دست استالین و برکناری کمیسر خلق یژوف و دار و دسته‌اش، که برای نسل جدید «افراد بریا» جا باز کرد، به استخدام ان.کا.و.د درآمدند. به این ترتیب، خوات آن موقع چند سال داشت؟ بیست و پنج؟ سی؟ ۱۹۱۰ را به عنوان تاریخ تولدش نوشتم. در خط هفتم، که خط آخر بود، «محل سکونت احتمالی» پرسیده شده بود، که درست همان چیزی بود که من می‌خواستم بدانم. پرسشنامه تکمیل شده را از دریچه پس دادم. حالا تنها باید صبر می‌کردم.

مدت‌ها بود که به دنبال الکساندر خوات بازجوی ان.کا.و.د بودم، یعنی از موقعی که در جریان تحقیق و نگارش مقاله‌ای در باره ژنتیک‌شناس مشهور نیکلای واویلف، با نام او برخورد کردم. نیکلای واویلف در سال ۱۹۴۰ ناگهان از صحنه دنیای علم ناپدید شد. او را به اتهام جاسوسی و خرابکاری بازداشت کرده بودند. خواف مسئول پرونده او بود. واویلف یک سال در انتظار اعدام نشست تا این‌که به دستور بریا مجازات او به بیست سال زندان تقلیل یافت. البته او نتوانست این مدت را پشت‌سر بگذارد. در ژانویه ۱۹۴۳، واویلف - ژنتیک‌شناس، گیاه‌شناس، زیست‌شناس و جغرافی‌دان برجسته، رئیس سابق آکادمی علوم کشاورزی لنین و مدیر مؤسسه مشهور پرورش گیاه، خالق تمام تیره‌های جدید گیاهی، از جمله ده‌ها گونه تازه غلات - در زندان ساراتف، بلوک ۳، سلول ۵۶، بر اثر بی‌غذایی و اسهال خونی به حال مرگ افتاده بود و از رئیس زندان ملتمسانه تقاضا می‌کرد تنها کمی برنج به او بدهند. و زندانبان در جوابش گفت: «من غلط بکنم که به یک دشمن خلق برنج بدهم.»^(۱)

موقعی که داشتم صدها صفحه بایگانی، خاطرات و کتاب‌های منتشره در خارج از کشور را بررسی می‌کردم، به دفعات نام خوات به چشمم خورد.^(۲) کارمند مرکز انتشارات کا.گ.ب، که در آن هنگام تنها کانال ارتباطی روزنامه‌نگاران با لوبیانکا بود، به پرسش تلفنی من این‌گونه پاسخ داد که الکساندر گریگوریویچ خوات مدت‌ها پیش مرده است. اما احساس می‌کردم که این حرف باید دروغ باشد.

حالا تنها راه دیگری که برایم باقی مانده بود، استفاده از همان روشی بود که

۱. Komosmol: سازمان جوانان حزب کمونیست. - م. ف.

شهروندان عادی شوروی برای یافتن سایر شهروندان عادی شوروی از آن استفاده می‌کردند - دکه‌های خیابانی دفتر اطلاعات شهری مسکو. اما خوات یک شهروند عادی شوروی نبود و احتمالاً در کارت فایل‌های معمولی دفتر اطلاعات شهری مسکو نامش نیامده بود. اما شاید گذشت سال‌ها او را جزو شهروندان عادی قرار داده بود.

زن دوباره در پشت دریچه کوچک دکه ظاهر شد و با اشاره مرا صدا زد و گفت: «چهل کُپک می‌شود.» و پرسشنامه را به من برگرداند.

سال تولد از ۱۹۱۰ به ۱۹۰۷ تغییر یافته بود. با خودکار آدرسی روی پرسشنامه نوشته شده بود: خیابان گورکی، شماره ۴۱، آپارتمان ۸۸.

معجزه من همین بود. همین طور توی پیاده‌رو ایستاده بودم و انگار خشکم زده بود. مردم از هر طرف به من تنه می‌زدند و می‌گذشتند. و من مات و مبهوت به دفعات آدرس را خواندم و سعی کردم بفهمم با این خوش‌شانسی توجیه‌ناپذیر چه باید بکنم.

پاییز عجیب و تشویش برانگیزی بود. مردم از پیش از سپیده‌دم صف بسته بودند تا اخبار مسکو را بخرند، اما روزنامه و سردبیرش از بالا مورد حملات سیاسی بی‌رحمانه‌ای قرار گرفته بودند. عصر گلاس‌نوست اعلام شده بود، اما در عمل حضور آن ادواری و گه‌گاهی بود. سانسور هنوز رایج بود و مطالب حساس باید برای «تصویب» به اداره تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی فرستاده می‌شد. نخستین مقالات در باره سرکوب‌های استالینی^۱ تازه داشت نمایان می‌شد. مطبوعات هنوز به خودشان اجازه نداده بودند چیزی شبیه مصاحبه با یک بازجوی ان.کا.و.د را منتشر کنند. همه منتظر بودند ببینند گورباچف در سخنرانی خود به مناسبت هفتادمین سالروز انقلاب چه می‌گوید. در پشت صحنه سخنرانی، نبرد سنگینی جریان داشت، به ویژه در رابطه با تصفیه‌های استالینی - سران حزبی هنوز می‌ترسیدند از «سخنرانی مخفی» نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۵۶ در محکومیت استالینسم فراتر بروند. خود گورباچف در یک سخنرانی در کرم‌لین در سال ۱۹۸۵،

۱. این اصطلاح برای وحشت عمومی و آزار و شکنجه‌های گسترده استالینی که به مرگ میلیون‌ها نفر انجامید، تا حدی محترمانه است. - م. ا.

در میان کف‌زدن‌ها و ستایش‌های رعد‌آسای حضار، خدمات استالین را در طول جنگ ستوده بود. حالا، هم سردبیران روزنامه‌ها و هم سانسورچی‌ها می‌خواستند از سخnrانی آتی او رهنمود بگیرند: اگر او از استالینسم با ملایمت سخن می‌گفت، مطالب ما طوری سانسور می‌شد که از شکل و قواره می‌افتاد. حتی اگر من موفق می‌شدم ردّ خوات را پیدا کنم، چه کسی می‌دانست که آیا موفق به انتشار چیزی در بارهٔ او خواهم شد یا نه؟

اما در حالی که در پیاده‌روی جلوی دکهٔ دفتر اطلاعات ایستاده و همچنان به آدرس چشم دوخته بودم و با ناباوری سر تکان می‌دادم، تنها یک پرسش در ذهنم جولان می‌داد: به خوات تلفن کنم و با او قرار ملاقاتی بگذارم؟ (حالا که آدرس او را داشتم، به دست آوردن شمارهٔ تلفن او آسان‌تر بود.) یا این‌که مستقیماً به او مراجعه کنم؟ اگر تلفن می‌کردم، شاید می‌ترسید و با برخی رؤسای قدیمی‌اش در کا.گ.ب مشورت می‌کرد و کار از کار می‌گذشت. اما اگر بدون تلفن کردن یکراست به سراغش می‌رفتم، دستپاچه می‌شد و ممکن بود در را محکم به رویم ببندد... سرانجام، تصمیم گرفتم حضوراً به او مراجعه کنم.

پانزده دقیقه بعد، جلوی بقایای لندهور یک بنای خشن و حزن‌انگیز عصر استالینی با درهای چوبی کلفت و ورودی سنگی ایستاده بودم. توی حیاط خلوت سرک کشیدم. دیدم چند تا پیرمرد موخاکستری روی نیمکتی نشسته‌اند و به آرامی با هم گپ می‌زنند. راحت هشتاد سال یا بیش‌تر را داشتند و ظاهراً آمده بودند بیرون که خودشان را گرم کنند و از آفتاب اواخر پاییز لذت ببرند. نزدیک بود جلو بروم و از آن‌ها بپرسم که آپارتمان مورد نظرم کجاست، که یکمرتبه سرجایم خشکم زد. به نظرم آمد که احتمالاً این پیرمردهای نازنین همقطاران خوات هستند - چرا که همهٔ اهالی بومی مسکو می‌دانستند که این ساختمان در دههٔ ۱۹۳۰ برای اقامت کارکنان ان.کا.و.د ساخته شده بود. البته حالا از آن‌ها ترسی نداشتم - برای چه باید از چند تا پیرمرد می‌ترسیدم؟ اما مسئله بر سر این بود که من پنج سال پس از مرگ استالین و چهار سال پس از اعدام بریا متولد شده‌ام و پیش از آن هرگز با کسانی که زندگی بسیاری از دوستان و خویشان مرا نابود کرده و حتی برای خانوادهٔ خودم مرگ به همراه آورده بودند، رودررو نشده بودم. تا آن هنگام تنها در کتاب‌ها در بارهٔ آن‌ها خوانده بودم.

و حالا در آن حیاط، ناگهان در برابر چشمانم صحنه‌ای زنده شد، صحنه‌ای از گذشته، از دوران پیش از تولدم. این پیرمردهای نازنین را به هیئت چهل - پنجاه سال پیششان دیدم که جوان و نیرومند بودند و یونیفورم‌های تمیز و چسبان با کمربندهای ضربدری به تن داشتند و با اتومبیل‌های سیاه جلوی این ساختمان می‌آمدند و در تاریکی پیش از سپیده‌دم از ماشین‌ها پیاده می‌شدند. با این‌که از بی‌خوابی مداوم احساس خستگی و کلافگی می‌کردند، اما از قیافه‌شان معلوم بود که از کار بازجویی شبانه به خوبی برآمده‌اند. حالا این بازجوهای ورزیده به خانه آمده بودند تا سه - چهار ساعتی استراحت کنند تا دوباره سوار لیموزین‌های^۱ دولتی شوند تا به سر کار و انجام بازجویی‌ها برگردند، کیفرخواست بنویسند، حکم محکومیت صادر کنند («اقدام تأدیبی: اعدام»)، و با مشت توی شکم افراد بزنند.

این بازجوها را می‌دیدم که سوار آسانسور می‌شوند تا به آپارتمانشان بروند و با همسران خواب‌آلودشان روبرو شوند - یا نه، با همسرانشان روبرو نمی‌شدند، لای در را باز می‌کردند و یواشکی کفش‌هایشان را توی هال درمی‌آوردند و بدون سر و صدا، با نوک پا به طرف دستشویی می‌رفتند تا دست‌هایشان را از آلودگی کارشان پاک کنند. بعد پاورچین پاورچین می‌رفتند توی آشپزخانه تا شام (یا صبحانه)ی را که در انتظارشان بود، نوش جان کنند. شاید نیم‌نگاهی هم به داخل اتاق بچه‌ها می‌انداختند و با مهربانی به دخترها و پسرهایشان که غرق خواب بودند، چشم می‌دوختند - خود خوات چهار تا بچه داشت. سرانجام هم به اتاق خواب می‌رفتند و وقتی همسرشان می‌پرسید: «خسته‌ای؟» جواب می‌دادند: «بله، شب سختی بود.» بعد کنار همسرشان دراز می‌کشیدند و با همان دست‌هایی که شکنجه کرده بودند، او را نوازش می‌کردند.

آیا می‌شد کسی جواب دیگری بدهد؟ مثلاً از جنایات وحشتناکی که کرده بود، پشیمان شود؟ ناگهان یک فکر هراس‌انگیز وجودم را فرا گرفت: اگر متوجه من می‌شدند... می‌توانستند برایم پرونده‌سازی کنند، وادارم کنند که اعتراف کنم: من از روش‌های آن‌ها باخبرم.

آیا می‌شد که یکی از آن‌ها با خودش کلنجار برود که دیگر ممکن نیست صبح به

۱. اتومبیلی که در آن قسمت راننده از قسمت سرنشینان جداست. - م. ف.

سرکارش برگردد... و امکان ندارد که بتواند برنگردد؟ و همین باعث بشود که آن قدر لب‌هایش را گاز بگیرد که از آن‌ها خون بیاید؟

به طبقهٔ سوم ساختمان رفتم و زنگ زدم. زن میان‌سالی در را باز کرد.
«الکساندر گریگوریویچ خوات این جا زندگی می‌کند؟»
به آرامی صدا زد: «پاپا!»

او از اتاق پهلویی بیرون آمد. قد بلند و چهارشانه بود. بجز یک مشت موی کوتاه خاکستری، سرش طاس بود. از سن و سال هشتاد سالگی‌اش جوان‌تر به نظر می‌آمد، اما راه رفتن لنگان لنگان و قامت خمیده‌اش سنش را برملا می‌کرد. راستش آن قدرها هم خمیده نبود: انگار فشاری از بالا باعث شده بود قامت او به طرز عجیبی قوس بردارد و هرچه بیش‌تر به طرف زمین خم شود. بعد متوجه شدم که بیش‌تر از ترس خم شده تا به واسطهٔ پیرسالی‌اش.

خوات با یک حرکت ماهرانهٔ دست، کارت شناسایی مرا گشود و با نگاهی حرفه‌ای براندازش کرد و عکس آن را با چهرهٔ من مطابقت داد.
آن وقت پرسید: «چه می‌خواهید؟»

برای این‌که از بیرون راندن خود جلوگیری کنم، گفتم: «اگر اجازه بدهید، بیایم تو.»
«خواهش می‌کنم، بفرمایید.» به ناگزیر در را باز کرد و اجازه داد از جلوی او رد شوم.

یک تختخوب بزرگ دونفره توی اتاق بود. از بالش‌های مچاله شده می‌شد فهمید که پیش از آمدن من روی تختخواب دراز کشیده بود. بجز دو قفسهٔ کوچک برای روانداها، یک میز و یک جفت صندلی چیز دیگری در اتاق نبود.

خوات یک صندلی را نزدیک پنجره قرار داد، جایی که نور توی صورت من می‌افتاد. خودش نزدیک دیوار، روبروی من نشست.

من گاو نر را از شاخ‌هایش گرفتم.

«شما به عنوان بازجو برای ان.کا.و. د کار می‌کردید؟»

«بله.»

«یادتان می‌آید که در سال ۱۹۴۰ مسئول پروندهٔ واویلف بودید - آکادمیسین واویلف؟»

«بله، یادم می‌آید.»

تمایل خوات به پاسخگویی مرا متعجب ساخت. ناگهان زبانم بسته شد. این آخرین چیزی بود که انتظار داشتم. حملهٔ پرخاشجویانه‌ای که خودم را برای آن آماده کرده بودم، غیرلازم به نظر می‌آمد. در برابر من یک پیرمرد نشسته بود... پیر، خسته، و ظاهراً بیمار.

او شغل سابق خود را تصدیق کرد، اما پاره‌ای از جزئیات در فضای مه‌آلود پیری گم شده بود. به ناچار به یادش آوردم که او برای یازده ماه واویلف را شکنجه و چهارصد بار او را برای بازجویی احضار کرده بود، که آخرسری‌ها ساعت‌ها طول می‌کشید. به قول شاهدان عینی، واویلف پس از این جلسات بازجویی نمی‌توانست بدون کمک راه برود. مسئولان زندان باتیرکا او را هل می‌دادند و به داخل سلول شمارهٔ ۲۷ پرت می‌کردند. هم‌سلولی‌هایش به او کمک می‌کردند که توی تختخوابش برود، کفش‌هایش را از پاهای مجروح و به شدت متورمش درمی‌آوردند.^(۳) پرفسور را وادار به اصطلاح ایستادن کرده بودند، نوعی شکنجه که در آن شخص را مجبور می‌کردند برای ده ساعت یا بیش‌تر (که گاهی به چند روز می‌کشید) سرپا بایستد، تا این‌که رگ‌های پای قربانی می‌ترکید. پس از گذشت شش ماه از چنین بازجویی‌هایی، واویلف از یک مرد پنجاه و سه سالهٔ قوی، خوش اندام و حتی شیک‌پوش به پیرمردی ضعیف و نحیف تبدیل شد.

با ناراحتی سؤال را مطرح کردم:

«شاهدان مدعی‌اند که شما در بازجویی از واویلف از روش‌های -» به دنبال یک واژهٔ مؤدبانه می‌گشتم «- خشن استفاده می‌کردید.»

با لحنی تند و انگار از روی عادت گفتم: «مطلقاً این حرف را تکذیب می‌کنم. بازجو کس دیگری بود، آلبوگاشیف.» بدون لحظه‌ای درنگ رفیقش را به ته چاه فرستاد. بعد اضافه کرد: «او یک ناتسمن (natsmen)، یک بومی بود.»

ناتسمن (natsmen) - مخفف natsionnoye menshinstvo یا اقلیت ملی - اصطلاح تحقیرآمیزی است که روس‌ها برای اهالی آسیای مرکزی یا قفقاز به کار می‌برند.

«می‌دانید، آلبوگاشیف مرد بافرهنگی نبود، او یک ناتسمن بود... با... هوم، او خوب رفتار نمی‌کرد.» (خوات با لجاجت از بُردن نام واویلف امتناع می‌کرد.)

به جان هم انداختن گروه‌های قومی یکی از راه‌کارهای استالینی بود که در تمام دوران حکومت شوروی کارکرد بسیار مفیدی داشت، در حالی که حکومت مدعی همگرایی ملت‌ها (انترناسیونالیسم) و «دوستی ملت‌ها» بود. از آن‌جا که واویلف یک روس بود، طبعاً کسی که او را شکنجه داده بود، می‌بایست یک ناتسمن (بومی) باشد. آخر هرچه باشد، خوات نمی‌توانست یک هموطن روس را شکنجه کند - آدم نمی‌تواند با خودی این جور رفتار کند، می‌تواند؟

خوات قیافه‌ام را برانداز کرد که ببیند نشانه‌ای از درک منطق او در آن هست یا نه. اما من شک دارم که چنین نشانه‌ای را یافته باشد.

پرسیدم: «بگویید ببینم، واقعاً تصور می‌کردید واویلف جاسوس است؟»
 «البته که نه. من اتهام جاسوسی را قبول نداشتم. هیچ مدرکی وجود نداشت. اداره جاسوسی - چنین اداره‌ای در مدیریت کل اقتصادی ان.کا.و.د وجود داشت [ظاهراً شکل قدیمی مدیریت هفتم کا.گ.ب، یعنی همان *toptuny* معروف] - بنابه دلایلی به این نتیجه رسیده بود که او جاسوس است. اداره جاسوسی او را زیر نظر داشت، اما آن‌ها هیچ گونه اطلاعاتی در اختیار ما قرار ندادند. اطلاعات را برای خودشان نگه داشتند. آن‌ها بودند که به دلایل نامعلومی حکم بازداشت صادر کردند. اما از نظر خرابکاری - خوب، مسائلی در رابطه با کار او در علوم کشاورزی وجود داشت. من هیئتی از افراد خبره و کارشناس تشکیل دادم که در رأس آن یک آکادمیسین بود. آن‌ها به دیدن تروفیم لیسنکو^۱ رفتند. آن‌ها - یعنی آکادمیسین‌ها و پرفسورها - خرابکاری را تأیید کردند.^۲»

«اصلاً دلت به حال واویلف نمی‌سوخت؟ آخر، هرچه باشد، او با مجازات اعدام روبرو بود. نسبت به او به عنوان یک انسان هیچ احساس ترحم و دلسوزی نداشتی؟»
 تقریباً مطمئن بودم که خوات خواهد گفت: «خوب، چرا، متأسف که بودم؛ اما می‌دانید که آن وقت‌ها وضع چطور بود.» هر چه باشد خوات که از سنگ ساخته

۱. Trofim Lysenko (۱۸۹۸-۱۹۷۶) متخصص علوم کشاورزی، مخالف نظریه ژنتیکی توارث، رئیس آکادمی کشاورزی بین سال‌های ۱۹۳۸ - ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ - ۱۹۶۲. م.ا.

۲. در ۲۰ اوت ۱۹۵۵، به تصمیم دانشگاه نظامی شورای عالی اتحاد شوروی از نیکلای واویلف «به سبب فقدان مدرک» اعاده حیثیت شد. - نویسنده. («اعاده حیثیت» اصطلاحی روسی است برای تبرئه سیاسی و / یا الغای اتهامات جنایی. - م.ا.)

نشده بود. همین پنج دقیقه پیش بود که وقتی داشت برایم تعریف می‌کرد که در دوران خروشچف چطور «به خاطر نقض قوانین سوسیالیستی در سال‌های اشتغال در ان.کا.و.د» کارت حزبی‌اش را ازش گرفتند و مستمری کا.گ.ب ایش را هم قطع کردند، نتوانست جلوی اشکش را بگیرد. از روی سادگی، انتظار داشتم که نسبت به مردی که زندگی‌اش را ازش گرفته بودند نیز همان دلسوزی و همدردی را نشان بدهد. اما خوات با صدای بلند خندید و دقیقاً این کلمات را به زبان آورد: «منظورتان از همدردی چیست؟ انگار تنها همین یک نفر بوده، یا همین یک مورد.»

در این مورد حق با او بود، نه یکی، بلکه میلیون‌ها انسان بی‌گناه در کام مرگ فرو رفتند. شاید نیکلای واولف مردی فوق‌العاده با استعداد و استثنایی بود - او حتی در زندان شروع به نوشتن تاریخ کشاورزی جهان کرد (که دستنویس آن ضبط گردید) - اما در برابر رنج و مرگ، همهٔ قربانیان برابر بودند.

خوات پرسید: منظورتان از همدردی چیست؟ این حرف یک جوان خام و بی‌تجربه یا یک ستوان ارشد ان.کا.و.د در عنفوان جوانی‌اش نبود، بلکه سخن پیرمرد هشتاد ساله‌ای بود که به پایان زندگی‌اش چیزی نمانده بود.

اگر خوات و همکارانش دیگرآزار (سادیست) یا ذاتاً جلاد بودند و خبثت در اعماق روحشان ریشه داشت، این داستان می‌توانست ساده باشد و شاید ارزش نوشتن نداشت. البته در چکا و ان.کا.و.د افراد دیگرآزار فراوان بودند. اما این مورد چیز دیگری بود. خوات آدمی کاملاً عادی و طبیعی بود. پس از آن‌که گزارش من در مسکو نیز منتشر شد، برادرزاده‌اش، که فیزیکدان بود و در لنینگراد زندگی می‌کرد، اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت از خواندن آن مطالب در بارهٔ عمویش به کلی حیرت‌زده شده است.^(۴) او به من گفت: «شما باید این را بفهمید. عمو ساشا فرشته مهربان خانوادهٔ ماست. وقتی که آلمان‌ها لنینگراد را به محاصره در آورده بودند و ما داشتیم از گرسنگی می‌مردیم، او من و خانواده‌ام را نجات داد. و من خبر دارم که او به سایر مردم هم کمک می‌کرد.» دلیلی ندارد که به این حرف‌ها شک کنیم. خوات برای دخترش ناتاشا، که به عنوان دبیرحزب در مؤسسه ماشین‌های کاربردی کلدی کار می‌کرد، و همچنین برای سه فرزند دیگرش، بهترین و محبوب‌ترین پدرها بود. حتی

پس از همه آن افشاگری‌ها، آن‌ها باز هم همان احساس را نسبت به او داشتند - و به نظر من هم حق با آن‌ها بود.

اما حتی در زمانی که عمو ساشا در شهر رو به مرگ لنینگراد، مشغول نجات انسان‌ها بود، همکارش، ستوان نیکلای کروژکف مشغول به زندان انداختن و شکنجه دانشمندانی بود که کارشان امور دفاعی کشور را تقویت می‌کرد. و وقتی این دانشمندان به گناهشان «اعتراف» می‌کردند - وقتی از گرسنگی از پا می‌افتادند و تنها اسکلتی از آن‌ها باقی می‌ماند و به ناچار اظهارات ساختگی کروژکف را امضا می‌کردند - مقدار ناچیز ۱۲۵ گرم نان به آن‌ها پاداش داده می‌شد. و پسر کروژکف، دانشمندی از دانشگاه مسکو، نیز وارد صحنه شد و سعی کرد به همکار من یاروسلاو گالووانف ثابت کند که پدر او نیز مردی خوب و مهربان بوده و فقط از دستورات پیروی کرده است.

بنابراین، آن‌ها آدم‌های عادی و طبیعی بودند - یا آدم‌های طبیعی و عادی نظام شوروی: شاید همین صفت کلید حل این معما باشد.

برای مثال، خوات در یک خانواده روستایی بزرگ پرورش یافت و پسر جوانی بود که به مدرسه کلیسای محلی رفت و بی‌شک در آن‌جا اصول قانون الهی را فرا گرفت. بعد انقلاب شد و خوات به سرعت دریافت که او از نظر این حکومت یکی از برگزیدگان است، یک «اشراف‌زاده» [جدید]. دیگران، آن‌هایی که از «طبقه ما» نبودند - فرزندان اشراف، بازرگانان، و سایر «بهره‌کشان» - دشمن بودند و چنین کسانی حق ورود به مدارس، مؤسسات علمی، و دانشگاه‌ها و از جمله مدرسه حزبی شوروی را، که خوات در آن‌جا با بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد، نداشتند. خوات از مدرسه حزب یگراست به کمیته حزبی منطقه‌ای کمسومول رفت و در آن‌جا مشغول کار شد. در آن‌جا به نوشتن نامه‌های انتقادی در باره همقطاران‌ش پرداخت و با این کار راه خود را به بالا گشود.^(۵) با گذشت زمان، کارنامه او درخشان شد. ترفیع گرفت و بعد به مسکو منتقل شد و در شورای مرکزی اوسواویاخیم^۱، یک مؤسسه دولتی متصدی سم‌پاشی، شغلی به او داده شد.

در ۱۹۳۸ که لاورنتی بریا کمیسر خلق شد، خوات برای گفتگو به آن.کا.و.د دعوت و به او گفته شد که برای کار در ارگان‌ها انتخاب شده است. خوات، آن‌طور که

1. Osoaviakhim

خودش می‌گوید، سعی کرد از این کار سر باز بزند. «من تحصیلات عالی ندارم، چیزی هم از قانون سرم نمی‌شود.» به او گفته شد: «اشکالی ندارد. ما به شما کمک می‌کنیم، به شما تعلیم می‌دهیم، همه چیز درست خواهد شد.» به او فهماندند که اگر مخالفت کند، کارت حزبی‌اش را خواهند گرفت. به این ترتیب، وارد کار برای آن‌ها شد. چه کاری از دست او برمی‌آمد؟ چه چیزی می‌دانست؟ واقعیت این بود که او تحصیلات چندانی نداشت، هیچ وقت به مطالعه عادت نکرده بود - البته وقت چندانی هم برای این کار نداشت.

چیزهایی که او می‌دانست به قرار زیر بود:

به قول لنین: «قاطعانه و عاقلانه به موضوع نگاه کنید. کدام یک بهتر است: به زندان انداختن ده‌ها یا صدها آشوبگر مسئله‌ساز، با گناه یا بی‌گناه، حساب‌شده یا بی‌حساب، یا از دست دادن هزار سرباز ارتش سرخ و کارگر؟ معلوم است که اولی بهتر است.»^(۶)

به قول استالین: «شاخیتسی [Shakhtintsy] (دشمنان خلق و «خرابکاران»^(۱)) اکنون در تمام شاخه‌های صنعت ما نشسته‌اند.^(۷) بسیاری از آن‌ها را گرفته‌ایم، اما هنوز خیلی‌ها باقی مانده‌اند.»^(۸)

به قول ژنرال ویشینسکی، دادستان کل اتحاد شوروی: «بسیاری از دشمنان به لباس کارکنان اداری، کارگران و دهقانان شوروی در آمده و در تمام مؤسسات و سازمان‌های شوروی رخنه کرده و مبارزه‌ای وحشیانه و زیرکانه علیه اقتصاد و دولت شوروی به راه انداخته‌اند.»^(۹)

به قول لازار کاگانوویچ، دبیر کمیته مرکزی: «ما مفهوم حاکمیت قانون را رد می‌کنیم. اگر کسی که مدعی است مارکسیست است، به طوری جدی از دولت مبتنی بر قانون سخن بگوید و از آن فراتر، مفهوم دولت مبتنی بر قانون را در مورد دولت شوروی به کار گیرد، معنایش آن است که او از آموزش مارکسیستی - لنینیستی در باره دولت منحرف شده است.»^(۱۰)

این است آموزشی که به خوات داده شد و درس‌هایی که او گرفت. این‌ها استادان خوات بودند.

۱. این اصطلاح در دوران استالین در مورد خرابکاران ادعایی به کار می‌رفت. - م. ا.

از تمام بلندگوها، از تمام رادیوها و روزنامه‌ها می‌توانست این شعار را بشنود: دشمنان، دشمنان، دشمنان. کودکان که از مدرسه به خانه می‌آمدند در باره «پدر ایوانف، جاسوس است» و راجی می‌کردند؛ زنان که از سرکار برمی‌گشتند خبر می‌آوردند که شوهر پترووا خرابکار بوده؛ مردمی که در صف شیر ایستاده بودند می‌گفتند: «شنیدی که توخاچفسکی جاسوس است؟ زن‌های بودیونی، مولوتف و کالنین هم جاسوسند.» و مردم راستی راستی این حرف‌ها را باور می‌کردند، با این‌که تنها یک ماه پیش از آن روزنامه‌ها از «مارشال ارتش سرخ توخاچفسکی، قهرمان جنگ داخلی» ستایش کرده بودند.

جاسوسی مشغله اصلی کشور شده بود. مطابق آمارهای ان.کا.و.د تعداد کسانی که در سال ۱۹۳۷ به اتهام جاسوسی بازداشت شدند، سی و پنج برابر سال ۱۹۳۴ بود. تعداد کسانی که «کشف شد» که طرفدار تروتسکی هستند، هشت برابر شد - با این‌که خود تروتسکی در سال ۱۹۲۹ تبعید شده بود. و تعداد کسانی که به اتهام همکاری با گروه‌های به اصطلاح بورژوا - ناسیونالیست بازداشت شدند، پانصد برابر شد.

در ۳۶ ژوئیه ۱۹۳۷، نیکلای یژوف، رئیس وقت ان.کا.و.د، فرمان شماره ۰۰۴۴۷ را [با این عنوان] منتشر کرد: «در باره عملیات سرکوب کولاک‌های سابق، جنایتکاران، و دیگر عناصر ضدشوروی.» این سندی است هولناک و مدرکی وحشت‌انگیز از تصمیم رژیم بلشویک مبنی بر این‌که قتل برنامه‌ریزی شده شهروندان را به اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌اش ملحق سازد. بر اساس این فرمان، قربانیان آینده - کولاک‌ها، جنایتکاران، و سایر «عناصر ضدشوروی» - به دو دسته تقسیم می‌شدند. «دشمن‌ترین»‌ها در دسته اول جای می‌گرفتند و باید بی‌درنگ بازداشت می‌شدند؛ بررسی پرونده‌های آن‌ها اعدام بدون تشریفات را به دنبال داشت. مابقی، عناصر «کم‌تر فعال، اما باز هم دشمن» در دسته دوم جای می‌گرفتند. آن‌ها نیز باید بازداشت و برای یک دوره هشت تا ده ساله در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی می‌شدند.

سند مذکور به انتشار شماره‌ها - شماره‌ها و نه نام‌ها - ی کسانی می‌پرداخت که باید مطابق برنامه در هر یک از جمهوری‌ها، مناطق و ایالات تیرباران می‌شدند. مثلاً، به ان.کا.و.د در آذربایجان دستور داده شد ۱۵۰۰ نفر را در دسته اول قرار داده،

تیرباران کند و ۳۷۵۰ نفر را به اردوگاه‌های کار اجباری بفرستد. به منطقه سیبری غربی گفته شد ۵۰۰۰ نفر را تیرباران و ۱۲۰۰۰ نفر را بازداشت کنند. در ایالت مسکو باید ۵۰۰۰ نفر تیرباران و ۳۰۰۰۰ نفر به اردوگاه کار اجباری فرستاده می‌شدند. در چهار ماهی که برای عملیات در نظر گرفته شده بود، جمعاً ۷۶۰۰۰ نفر تیرباران و ۱۹۱۵۰۰۰ نفر به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند. تصمیم‌گیری در باره نام‌هایی که در این فهرست جای داده شده بود به مقامات محلی واگذار شده بود. شورای کمیسرهای خلق (دولت شوروی) در یک تصویب‌نامه به کلی سری، ۷۵ میلیون روبل «برای هزینه عملیاتی مربوط به اجرای عملیات» اختصاص داد. دفتر سیاسی واگذاری ۱۰ میلیون روبل از وجوه ذخیره را «برای سازماندهی اردوگاه‌های کار اجباری و انجام کارهای تدارکاتی» تصویب کرد.

فرمان تصریح می‌کرد که رسیدگی باید «با روشی ساده و پُر شتاب» انجام گیرد. استالین شخصاً برای اعدام بدون تشریفات کسانی که عضو دسته اول تشخیص داده می‌شدند (با تأکید بر کلمه «بدون تشریفات») دستوراتی صادر کرد. رؤسای حزب و چکا مشتاقانه اطاعت کردند، در حالی که هر کدام سعی می‌کردند شور و اشتیاق خود را بیش از دیگران به نمایش بگذارند. تلگرام‌های فوری به طرف مسکو سرازیر شد: «در ایالت اومسک از ۱۹ اوت، ۵۱۱۱ نفر جزو دسته اول بازداشت شدند... برای افزایش سهمیه دسته اول به ۸۰۰۰ نفر، منتظر دستور هستیم.» اومسک پیشنهاد فراتر رفتن از برنامه به میزان هشت برابر را می‌داد - برنامه‌ای که تعداد قربانیان آن را برنامه‌ریزان دفتر سیاسی و ان.کا.و.د تعیین کرده بودند. ضمیمه این تلگرام فرمانی با دستخط خود استالین است: «رفیق یژوف: با افزایش سهمیه به ۸۰۰۰ نفر موافقت می‌شود. ژ. استالین» ده‌ها، بلکه صدها تلگرام و مجوز کتبی برای افزایش سهمیه‌ها وجود داشت: «اجازه دهید کمیته حزبی ایالت اورنبورگ ۳۵۰۰ نفر را در دسته اول قرار دهد» (سهمیه برنامه‌ریزی شده ۱۵۰۰ نفر بود)؛ «پیشنهاد کمیته حزبی ایالت داغستان را برای افزایش تعداد افرادی که باید سرکوب شوند به ۱۲۰۰ نفر تصویب کنید» (از ۵۰۰ نفر). تنها در دو ماه اول عملیات، تعداد قربانیان به سه یا چهار برابر فهرست اولیه افزایش یافت و به حدود ۲۵۰ هزار نفر رسید. گفتارهای ان.کا.و.د که تازه اشتهايشان تحریک شده بود، بیش‌تر خون می‌خواستند، بیش‌تر جنازه می‌خواستند. در ژانویه ۱۹۳۸ مصوبه‌ای گذشت که «افزایش تعداد کسانی را که باید

سرکوب می شدند، تصویب می کرد.» فهرست تازه‌ای از جمهوری‌ها، مناطق، ایالات تنظیم و برای هر یک «برنامه» مرگ دو، شش، یا هشت هزار نفر در نظر گرفته شد. این‌ها درس‌هایی بود که خوات نمی توانست نسبت به آن‌ها بی اعتنا بماند. و از آن‌جا که این موج سوءظن همه کس را تحت تأثیر قرار می داد - دوستان، آشنایان، همسایگان، و همکاران - ضرب‌المثلی در آن روزها رایج شده بود که می گفت: «وقتی همیزم می شکنی، خرده‌ریزه‌ها پرواز می کنند.» خوات حتی این ضرب‌المثل را برای من تکرار کرد: هشتاد سال از سنش گذشته بود و هنوز هم به این فکر بود که این «خرده‌ریزه‌ها» مردم هستند.

زمینه آموزشی‌ای که خوات همراه خود به ان.کا.و.د آورد چنین بود. و آن‌ها هم به قول خود در زمینه «کمک» و «تعلیم» او به خوبی عمل کردند. «بازجویی‌های ان.کا.و.د باید مطابق ضوابط آیین‌نامه کیفری انجام شود. اما اساس راه‌اندازی یک پرونده کیفری تا حدی گسترده‌تر از ضوابط مورد نظر است.» و به خوات تعلیمات گسترده‌تری داده شد: «اجازه نده متهم بر تو برتری یابد... در طول دوره بازجویی متهم باید در دسترس باشد. به یاد داشته باش که این مبارزه‌ای جدی با یک دشمن است؛ برای این‌که او را تعیین هویت کنی و به اعتراف واداری.» اگر بازجو نمی خواست که کارش به سلول زندان بکشد، به او توصیه شده بود که موارد زیر را همیشه در نظر داشته باشد: «چشم‌پوشی از شهادت درست [هر اعترافی که متهم قبلاً کرده] تنها می تواند به معنای آن باشد که زندانی سیاسی، خود را از زیر نفوذ بازجو خارج کرده و زیر نفوذ بیگانه قرار گرفته، که به هیچ وجه جایز نیست. باید به خاطر داشت که یک بازداشتی که اعتراف کرده، از دشمنی دست برنداشته و همچنان به دنبال راه‌گریزی است تا از مسئولیت شانه خالی کند. وقتی فرد مظنون شهادت خود را انکار می کند، این نمایانگر آن است که بازجوها در رابطه با زندانیان سیاسی کار خود را خوب انجام نداده‌اند.» این نقل قول‌ها از «کتاب راهنمای مأموران ان.کا.و.د» است که بازجویان ولادیمیرسکی، یوشاکف، و شوارتسمان آن را به دستور کمیسر خلق یژوف نوشتند و مدتی پس از اعدام یژوف با جوخه آتش، در دوران کمیسر خلقی بریا تصویب گردید. دوران بی‌ثباتی و هرج و مرج بود - تعجبی ندارد که پس از سالی چنین خونین، «۱۹۳۷» در زبان روسی با «ترور و وحشت» مترادف شد. این قضایا به نقطه‌ای رسید که در نوامبر ۱۹۳۸، پلنوم کمیته مرکزی به راستی مصوبه

مخصوصی را گذراند که بی قانونی در ارگان‌های ان.کا.و.د را محکوم می‌کرد، و درصد کوچکی از کسانی که بازداشت شده بودند قربانی شیوه‌های ناعادلانه شناخته شده و از زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری آزاد شدند (تنها برای این که مدتی بعد دوباره آن‌ها را به دام اندازند). اما شواهد مستند فراوانی وجود دارد که حتی با وجود تصویب این قطعنامه بدرفتاری‌ها و بی عدالتی‌ها ادامه پیدا کرد و هرگز قطع نشد.

بدین ترتیب، ان.کا.و.د به خوات برای درست انجام دادن کارش چه چیزی را باید آموزش داده باشد؟

یک مورد عبرت‌آموز چنین است. آرکادی یملیانف، مدیر سابق اداره کل ساختمان در کمیساریای خلق برای صنایع غذایی، پس از آن که در سال ۱۹۵۵ به خاطر بازداشتش در سال ۱۹۳۷ بی‌گناه شناخته شد، این شهادت‌نامه را در اختیار سرگرد کوژورا، دادستان نظامی، قرار داد.

لاخوویتسکی، بازجویی که پرونده مرا در اختیار داشت، از من پرسید: «می‌دانی چرا بازداشت کرده‌اند؟» جواب دادم: «نه، نمی‌دانم.» لاکوویتسکی یک قدم به عقب برداشت، توی صورتم تف انداخت و به من فحش داد. به طرفش حمله کردم. انتظارش را داشت، با لگد زد توی شکمم. از حال رفتم. وقتی به هوش آمدم، کف توالت کنار اتاق بازجو افتاده بودم، لبم شکافته و بینی‌ام شکسته بود. لباسم از خون تر شده بود. لاکوویتسکی کنارم ایستاده بود. یک کارگر بیمارستان همراهش بود که به من کمی دارو داد، بعد نبضم را گرفت و گفت: «زیاد هم بد نیست.» مرا به اتاق برگرداندند و به دیوار تکیه دادند. لاکوویتسکی به من اخطار کرد که مرا روی «تسمه نقاله» خواهد ایستاند [دستگاه کمکی شکنجه‌گران چنین نامیده می‌شد] تا من اعتراف‌نامه را امضا کنم. او مرا تا صبح شکنجه کرد. بعد نوبت به مرد دیگری حدود بیست و سه تا بیست و پنج ساله با موهای روشن مجعد رسید که آمد و جای او را گرفت. او تا نیمروز آن جا بود و سعی داشت مرا متقاعد کند که از رنج کشیدن بی‌خودی دست بردارم و اعتراف کنم. بعد مردی حدود بیست تا بیست و دو ساله با لباس شخصی وارد شد. او همان کسی بود که آخر شب پیش جای خودش را به لاکوویتسکی داده بود. و سه روز تمام به همین

ترتیب گذشت. در تمام این مدت مجبور بودم سرپا بایستم. آن‌ها چیزی برای خوردن به من ندادند. نوبت لاخوویتسکی که می‌شد، نه آب به من می‌دادند و نه می‌گذاشتند سیگار بکشم. روز چهارمی که بی‌وقفه ایستاده بودم، رگ‌های پاهای ورم کرده‌ام ترکید و دست و پایم به یک مشت گوشت خونین و بی‌شکل تبدیل شد. دچار توهم شدم و به دفعات از حال رفتم. هر بار که می‌افتادم، مرا سرپا بلند می‌کردند، و آن‌طور که لاخوویتسکی اظهار می‌کرد، با چوبدستی‌هایی که به سرشان سوزن چسبیده بود، به بدنم فرو می‌کردند و «باعث می‌شدند من کمی بالا بپریم.» سوزن‌ها را به پشت و پاهایم فرو می‌کردند. از روش‌های دیگری نیز برای «به بالا پراندن من» استفاده می‌کردند: به محض این‌که چشم‌هایم را می‌بستم، موهای ریش و سبیل را می‌کنند.

«فقط روی این تکه کاغذ نام کسی را که تو را استخدام کرد، بنویس. ما گزارش نمی‌کنیم.»

پرسیدم: «من باید علیه کی شهادت بدهم؟»
 «این را دیگر خودت می‌دانی. فقط باید آدم شناخته شده‌ای باشد، و حتماً یکی از اعضای رهبری حزب باشد.»
 «باید یکی از اعضای کمیته مرکزی باشد؟»
 «نگران اینش نباش، حتی می‌تواند یکی از اعضای دفتر سیاسی باشد؛ یادت باشد که همین الآن تعدادی از اعضای دفتر سیاسی پشت میله‌ها هستند - رادزوتاک، کاسیور، چوبار، و ایخه.»

پرسیدم: «چه نوع اتهاماتی مورد نظر شماست؟»
 «ایده‌های اصلی این‌جا هست. دیگر خودت باید آن‌ها را پرورش بدهی.»
 از آن‌جا که دیگر نیرو و توانی برایم نمانده بود که «تسمه نقاله» را تحمل کنم، جملات زیر را نوشتم:

«احساس می‌کنم که مقاومت در مقابل بازجو دیگر بی‌فایده است. اعتراف می‌کنم که عضو یک گروه چنین و چنان هستم...»
 چند روز بعد، دوباره مرا برای بازجویی احضار کردند.
 «بالاخره کی می‌خواهی شهادت بدهی؟»

«من که شهادت دادم، به چه چیز دیگری احتیاج دارید؟»
 «آنی که نوشتی مزخرف بود. ما به شهادت واقعی احتیاج داریم.»
 ساکت ماندم.

«تو را به زندان لفورتوو^۱ می‌برند. آنجا هرچی را که لازم باشد خواهی نوشت، مطمئنم.»

دو سه روز بعد، لاخوویتسکی و دو بازجوی دیگر در لفورتوو مرا بازجویی کردند. آن‌ها یک ساعت تمام مرا با باتوم لاستیکی و شلاق‌های جنس سیم مسی لخت زدند، بعد با لگد بر سر و رویم کوبیدند. بعد تمکین را آوردند. [آرون تمکین رئیس اداره تدارکات کمیساریای خلق در صنایع غذایی بود.] تمکین گفت: «من شاهد بودم که کمیسر خلق در صنایع غذایی به یملیانف مأموریت داد که میکویان را به قتل برساند.» تمکین را بی‌درنگ بُردند.

پرسیدند: «آنچه را که تمکین گفت تأیید می‌کنی؟»

«تازه دارم می‌فهمم.»

گفتند: «شهادت تمکین به منزله حکم اعدام قطعی برای توست. سرنوشت تو در دست خودت است.»

از امضای گزارش ساختگی خودداری کردم. یک بار دیگر مرا زدند و سرپا نگه داشتند. پاشنه پوتینهایشان را روی انگشت‌های پایم گذاشتند و ناخن‌هایم را کشیدند. یک ماه بعد، در اکتبر، کاغذ را بدون آن‌که بخوانم امضا کردم.^(۱۱)

آرکادی یملیانف شهادت‌نامه هشتاد و دو صفحه‌ای را که «با خط خودش» نوشته بود - و در واقع بازجو به او دیکته کرده بود - امضا کرد. او به پانزده سال کار در اردوگاه کار اجباری محکوم شد.

پرونده‌های مربوط به یملیانف سرگذشت آرون تمکین را نیز در بر دارد:

لاخوویتسکی، در حالی که باتوم‌ها و شلاق‌های مسی را در دست می‌چرخاند، از من پرسید می‌دانم کجا هستم. از من اعتراف می‌خواست.

1. Lefortovo

پرسیدم: «اتهام دقیق من چیست؟»

«این سؤال تلاشی برای تحریک کردن بازجوی شوروی است.»

و بی‌درنگ شروع به زدن من کرد. آدم‌های دیگری هم وارد اتاق شدند و آن‌ها هم مرا زدند. مواعی که لاخوویتسکی می‌خواست خستگی در کند، یا پشت میزش می‌نشست، یا به سراغ کتوهای ابزار شکنجه می‌رفت تا آنچه را لازم داشت انتخاب کند و در همین حال تصنیفی را با این کلمات می‌خواند: «چشم‌های من از دیدن تو خسته نمی‌شود.» بعد می‌زد زیر خنده. و وقتی بی‌هوش کف اتاق می‌افتادم، آب سرد رویم می‌ریخت.

صبح روز بعد، مرا به سلولم بردند. احساس کردم چیزی به من تزریق کردند. (کافور بود.) دکتر اظهار همدردی می‌کرد. می‌گفت معلوم است که خودم را از پله‌ها پایین انداخته و زخمی کرده‌ام. آن قدر بدنم متورم و کبود شده بود که نمی‌توانستم لباس زیرم را تنم کنم. خیالی‌ترین شهادت‌ها را دادم. لاخوویتسکی بدون این‌که آن‌ها را بخواند، پاره‌پاره‌شان کرد و شروع کرد با کمربندش مرا زدن، در حالی که سعی می‌کرد قلاب کمربندش روی زخم‌های من بنشیند، توی صورتم تف انداخت. معلوم شد آن‌ها به کم‌تر از صد و بیست صفحه شهادت از طرف من راضی نمی‌شوند.

آرون تمکین شهادت‌نامهٔ یکصد و بیست صفحه‌ای را «به خط خودش» نوشت و امضا کرد و به بیست سال کار در اردوگاه کار اجباری محکوم شد. لاخوویتسکی تا سال ۱۹۵۱ به خدمت در ارگان‌ها ادامه داد و با درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد.

یک بار از افسری در سررشته‌داری ارتش پرسیدم آیا لاخوویتسکی از نظر روانی بیمار بود. در جوابم گفت: «او از من و شما متعادل‌تر بود.»

پس از مطالعهٔ ده‌ها سند نظیر این، دیگر چنین سؤال‌هایی نکردم، و همین‌طور از این‌که افراد چنین شهادت‌های بی‌پایه‌ای را علیه خود، همکاران، دوستان، بستگان، شوهران یا همسرانشان، و در همهٔ موارد هم «به خط خودشان»، می‌دادند، دیگر شگفت‌زده نشدم. صرفِ کمیّت این افشاگری‌ها، حتی در بارهٔ کسانی که به نظام خدمت می‌کردند، شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید. به شهادت نیکلای گوسالف، یک زندانی دوران استالین، که تا پیش از بازداشتش رئیس کمیتهٔ برنامه‌ریزی دولتی

اوستیای شمالی بود، «ایوان گاتسویف، رئیس بخش تشکیلات کمیته ایالتی حزب. ششصد نفر را [به عنوان مشارکت در فعالیت‌های ضدانقلابی علیه دولت شوروی] لو داد و لوکف پانصد نفر را اسم بُرد. آخر این کارها برای چه بود؟ لااقل می‌توانستند محدودیتی برای آنها قایل بشوند.»

لو رازگون برایم شرح داد: «آنها برای هر آدمی یک شکنجه مخصوص داشتند.» رازگون نیز هرچه را که جلوش گذاشته بودند، امضا کرده بود. او را نزده بودند، تنها به او اطلاع داده بودند که اگر امضا نکند، همسرش اکسانا که شدیداً مبتلا به بیماری قند بود، انسولین مورد نیازش را از دست خواهد داد.

رازگون به من گفت: «طبعاً قبول کردم؛ اگر انسولین را از دسترس اکسانا دور می‌کردند، او می‌مرد.» اما آنها به هر صورت انسولین را از دسترس اکسانا دور کردند و او در بیست و دو سالگی، در جریان انتقال به اردوگاه کار اجباری، جان سپرد.

تکرار کنیم: کاری که لاکوویتسکی می‌کرد، روشی متعارف بود، کاری بود که همه بازجوهای از نظر روانی سالم و طبیعی شوروی انجام می‌دادند. و مجوز رسمی آن از بالا آمده بود، از طرف کسی که همه چکیست‌ها، از کمیسر خلق گرفته تا پایین‌ترین سطوح عملیاتی، با ترسی کشنده به او می‌نگریستند و بدون هیچ سؤالی از او اطاعت می‌کردند: ژوزف استالین.

در ۱۰ ژانویه ۱۹۳۹ (یک سال پس از پلنوم کمیته مرکزی که در آن خشونت و افراط کاری ان.کا.و.د محکوم شده بود)، استالین تلگرام رمزی برای دبیران تمام دفاتر محلی حزب، کمیته‌های مرکزی حزب در جمهوری‌های شوروی، کمیسرهای خلق در امور داخلی در تمام جمهوری‌ها، و رؤسای ان.کا.و.د فرستاد:

کمیته مرکزی بدین وسیله تصریح می‌کند که استفاده از اجبار بدنی در فعالیت ان.کا.و.د را کمیته مرکزی در سال ۱۹۳۷ مجاز دانسته است... کاملاً روشن است که مأموران اطلاعاتی بورژوازی از اجبار بدنی علیه نمایندگان پرولتاریای سوسیالیست استفاده می‌کنند و علاوه بر آن، موحش‌ترین شیوه‌ها را به کار می‌گیرند. ما هم حق داریم سؤال کنیم که چرا اطلاعات سوسیالیستی در برخورد با مأموران کهنه کار بورژوازی، دشمنان قسم خورده طبقه کارگر و کارگران مزارع اشتراکی باید روش انسانی‌تری داشته

باشد. حزب بر آن است که اجبار فیزیکی باید ادامه پیدا کند و در موارد استثنایی علیه دشمنان آشکار و سرسخت مردم به کار رود. بدین ترتیب، این روشی کاملاً پسندیده و به مصلحت است.^(۱۲)

پس از چنین دستور واضحی، تعجبی ندارد که بازجویانی که به خودشان اجازه می دادند، مثلاً بگوییم، با ملایمت با افراد بازداشتی رفتار کنند (یعنی آن‌ها را نزنند) مورد سوءظن قرار می گرفتند و به همدلی با دشمن متهم می شدند.

شاید به خاطر ریشه کن ساختن چنین نرمشی بود که دفترچه راهنمای جدید ام.گ.ب [وزارت امنیت کشور] مربوط به سال ۱۹۵۰، که زیر نظارت و سرپرستی نیکلای لئونوف، رئیس واحد بازجویی ام.گ.ب نوشته شده و به تصویب ویکتور آباکومف، وزیر امنیت کشور، رسیده بود، طلب می کرد که «در بازجویی از زندانیان سیاسی شدت عمل بیش تری به خرج داده شود».^(۱۳)

بنابراین «مسائل پیش پا افتاده» ای چون بازداشت افراد بدون گرفتن حکم دادستان (به ویژه با توجه به این که از ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۴، پلیس مخفی، دادستانی نهادینه شده خودش را داشت)، زندانی کردن افراد برای چند ماه یا حتی چند سال بدون اتهام رسمی، یا زندانی کردن یا حتی اعدام افراد پس از آن که دادگاه آن‌ها را بی گناه تشخیص داده بود، چه اهمیتی داشت؟ دستور این بود: «شدت عمل بیش تری به خرج داده شود.» راهنمای خوات همین ها بود و نه چیز دیگر.

اما قانون چه؟ اصلاً قانونی هم وجود داشت؟ البته که وجود داشت. مثلاً، پلنوم هفدهم دادگاه عالی اتحاد شوروی در ۲ ژانویه ۱۹۲۸ قطعنامه ای را «در باره قصد مستقیم یا غیرمستقیم در جرم ضدانقلابی» تصویب کرد که منظور از آن تعریف فعالیت های ضدانقلابی برای قضات بود. ماده ب «قصد غیرمستقیم» را این طور شرح می داد که «وقتی مرتکب، گرچه مستقیماً اهداف ضدانقلابی نداشته، اما آگاهانه انجام چنین اعمالی را [ضدانقلابی] اجازه داده باشد یا طبیعت خطرآفرین نتایج اعمال خود را از نظر اجتماعی باید پیش بینی می کرده است».^(۱۴)

در طول بیست و پنج سال بعد از آن (بخشی به خاطر همین «توضیح و تصریح») بازجویانی که بهتر می توانستند نتایج خطرناک اجتماعی را «پیش بینی» کنند و مظنونانی را که ممکن بود به چنین خیالات و رنگیزی دل خوش کنند، مجازات

نمایند، میلیون‌ها نفر را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستادند. ارتکاب آگاهانه جرم دیگر نیازی به اثبات نداشت.

اما شاید بحث از قوانین خارج از موضوع باشد، چرا که خوات، مثل اکثر همکارانش، هیچ وقت دستوری بر اساس قوانین کشور دریافت نکرد و تازه، قوانین به چه کارش می‌آمد. خوات توضیح داد: «به اندازه فهم خودم، کارها را از پیش می‌بردم.» واقعاً که به اندازه فهم خودش بود!

ولی، در بسیاری از مواقع، به بازجوها این اختیار داده شده بود که خودشان قانون را اجرا و به مثابه یک قاضی عمل کنند. اگر هم پرونده‌ای به «مجمع ویژه»، دادگاه جانشینی که در ۱۹۳۴ تأسیس شده بود، فرستاده می‌شد، باز هم این بازجو بود که نه تنها کیفرخواست را تنظیم می‌کرد، بلکه حکم را هم پیشنهاد می‌داد، که می‌توانست هر چیزی، حتی اعدام با جوخه آتش، باشد.^(۱۶) مجمع ویژه معمولاً پیشنهاد را بدون اظهار نظر می‌پذیرفت.

اما حتی اگر خوات با قوانین هم آشنایی داشت، در محیط پیرامون او هیچ نشانه‌ای از اعتبار و ثبات قوانین به چشم نمی‌خورد. «دوران‌هایی، لحظه‌هایی در زندگی جامعه و به ویژه در زندگی خود ما، وجود دارد که قوانین کهنه و منسوخ می‌شوند و باید کنار گذاشته شوند.» این کلمات فراموش نشدنی را نه یک کارمند حزبی بی‌نام و نشان، بلکه دادستان کل عصر استالین، آندری ویشینسکی، عالی‌ترین مقام مجری قانون در کشور، بر زبان رانده است.^(۱۷) بنابراین تعجبی ندارد که قوانین زیاده‌روی تلقی می‌شد و هرگاه که مزاحمتی ایجاد می‌کرد، کنار گذاشته می‌شد. وقتی داشتن «مدرک کافی» بار سنگینی را بر دوش دادیار قرار می‌داد، مجتمع‌های ویژه وجود داشتند که به ویژه برای داوری در مواردی در نظر گرفته شده بودند که «در مورد آن‌ها مدرک مستند کافی وجود نداشت»، بدون هیئت منصفه، بدون شهود، بدون ادعانامه دادستان، بدون حق دفاع، و در بیش‌تر موارد بدون حضور خود متهم.^(۱۸)

کسانی که به دلیل مشارکت «در یک اقدام تروریستی یا یک سازمان تروریستی» محکوم می‌شدند، حق فرجام‌خواهی در مورد حکمشان یا تقاضای عفو را نداشتند. حکم اعدام - یعنی مرگ با جوخه آتش - بی‌درنگ اجرا می‌شد.^(۱۹) از این رو، مارشال توخاچفسکی و «هم پرونده‌ای‌ها» یش، که افسران عالی‌رتبه ارتش سرخ بودند، در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۷ محکوم و همگی در ۱۲ ژوئن تیرباران شدند.

و اگر مجتمع‌های ویژه زیادی دست و پاگیر بودند، دویکاس [dvoikas] و ترویکاس [troikas] (هیئت‌های دآوری دو نفره و سه نفره) همیشه حاضر به خدمت بودند. تنها در یک روز - ۱۸ اکتبر ۱۹۳۷ - یک دویکاس به تنهایی، متشکل از کمیسر خلق ان.کا.و.د نیکلای یژوف و دادستان کل اتحاد شوروی آندری ویشینسکی، پرونده‌های ۵۵۱ نفر را «رسیدگی» و همه متهمان را به اعدام محکوم کردند. (۲۰)

انصافاً باید گفت که این دادگاه‌های سرپایی یک ابداع انقلابی نبود. بلشویک‌ها به شدت بر تجربه حکومت تزاری که خود آن را در ۱۹۱۷ سرنگون کرده بودند، تکیه کردند. خود آن‌ها در زندان‌های تزاری تحلیل رفته بودند. در واقع آن‌ها اساساً از «آیین‌نامه مربوط به طرز کار مقامات یگان‌های ژاندارم برای رسیدگی به جرائم، مورخ ۱۹ مه ۱۸۷۱» و «ضمایم مورخ ۴ اوت ۱۸۸۱» که در دوران تزار الکساندر سوم به تصویب رسید، نسخه‌برداری کردند. این آیین‌نامه به ژاندارم‌ها اجازه می‌داد «هر کس را بدون هیچ مدرک جرمی، به خاطر عملی که مطابق قانون جرم شناخته نمی‌شد، بر پایه اطلاعات تأیید نشده، بازداشت کنند». (۲۱)

اما لااقل در دوران حاکمیت تزارها، می‌شد چنین بی‌قانونی و هرج و مرجی را مورد انتقاد قرار داد و محکوم کرد. در به اصطلاح محاکمه چهل و چهار، که آغاز حمله به شکل ابتدایی حزب بلشویک بود، وکیل مدافع و.ان. نوویکف گفت:

عالی جنابان! موضوع تازه‌ای نیست که بازجویی ژاندارم‌ها، با وجود آن‌که مطابق با آیین‌نامه رسیدگی جنایی انجام می‌شود، معتبر نباشد. پلیس سیاسی ما در صف مقدم این حرفه نیست و بازجویی‌های آن‌ها نوعاً بی‌ارزش است. تقریباً هر صفحه از کیفرخواست حاوی عبارت‌های «بنابر اطلاعات دریافتی اداره امنیت»، «اطلاعات رسیده به اداره امنیت» است. این عبارت‌ها به چه معناست؟ این اطلاعات چیست؟ (۲۲)

می‌توان تصور کرد که اگر یک قاضی یا وکیل عصر استالین به خودش جرئت می‌داد که به این شکل از بازجویی‌های ان.کا.و.د انتقاد کند، چه بلایی بر سرش می‌آمد. (عبارت‌های «بنابر اطلاعات دریافتی ان.کا.و.د» یا «مدیریت ان.کا.و.د اطلاعاتی در اختیار دارد که» در بالای تقریباً هر کیفرخواست صادره از طرف بازجویان ان.کا.و.د به چشم می‌خورد.) به واقع هم من اطلاع دارم که چه بر سر

وکلائی آمد که جرئت کردند به دفاع از زندانیان سیاسی برخیزند. در این جا تنها به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنم: در مارس ۱۹۳۹ در «دادگاه جوانان» در اوستیای شمالی، محاکمه‌ای برگزار شد که منجر به صدور حکم اعدام برای رهبران محلی کمسومول [سازمان جوانان کمونیست] گردید. وکیلی به نام یاسینکی کوشید ثابت کند که در جریان بازجویی از موکلش از روش‌های غیرقانونی استفاده شده است. کار یاسینکی هم از روی شهامت بود و هم از روی استیصال - چرا که موکلش در آستانه اعدام قرار داشت. خود وکیل مدافع یک روز پس از محاکمه بازداشت و به افترا متهم گردید. او در اردوگاه کار اجباری درگذشت. (۲۳)

به این ترتیب، تمام موانع خارجی برای وحشیگری‌های جنایتکارانه‌ان.کا.و.د عملاً برداشته شده بود. اما قید و بندهای اخلاقی و درونی خود فرد کجا رفته بود؟ آیا زمینه‌ای برای تأثیرگذاری آن‌ها وجود نداشت؟ آخر، هرچه باشد، خوات که در میان گرگ‌ها پرورش نیافته بود. او مادر داشت؛ پدر بزرگ و مادر بزرگی داشت که مذهبی بودند. او به کلیسا رفته و در مدرسه انجیل آموخته بود. خانواده‌های روستایی روسیه که خوات در میان آن‌ها پرورش یافته بود، مردمانی خداترس بودند. آخر نمی‌شد که حتی ذره‌ای از آن آموزش‌های اخلاقی در وجود او رسوخ نکرده باشد. بالاخره باید علی‌رغم «آموزش‌های» انقلابی، کمی از آن آموزش‌های اخلاقی در وجودش باقی مانده باشد. اما ظاهراً چندان چیزی از آن‌ها باقی نمانده بود.

خوات هفت ساله بود که جنگ جهانی اول شروع شد. ده سال داشت که انقلاب از راه رسید و همه را به جان هم انداخت: برادر علیه برادر، پسر در برابر پدر. دادگاه‌های انقلابی کمونیستی آن طور که «احساس انقلابی و کمونیستی‌شان از قانون و شعور انقلابی‌شان حکم می‌کرد» در مورد پرونده‌ها تصمیم گرفتند و تمام قوانین روسیه تزاری لغو شد. خوات یازده ساله بود که جنگ داخلی شروع شد، چوبه‌های دار ترور سفید در سراسر روسیه برپا شد و ترور سرخ افسار گسیخته بود.

خیلی سریع شکل گرفت. در ۷ دسامبر ۱۹۱۷، کم‌تر از دو ماه پس از کودتای بلشویکی اکتبر، کمیته فوق‌العاده سراسری روسیه (Vchک وی.چ.ک، موسوم به چکا) ایجاد شد. این کمیته در آغاز مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری، و نیز ضداطلاعات ایدئولوژیک و اقتصادی را عهده‌دار شد، اما به زودی وظایف گسترده‌تری را به عهده گرفت: مبارزه با سفته‌بازی، فساد دولتی و جاسوسی؛

سرکوب اعمال ضدانقلابی و سرقت مسلحانه؛ حفظ امنیت در حمل و نقل عمومی و در ارتش سرخ؛ و حفاظت از مرزهای کشور.

در ۲۱ فوریه ۱۹۱۸، شورای کمیسرهای خلق بیانیهٔ لنین را با عنوان «سرزمین سوسیالیستی در خطر است!» تصویب کرد. مادهٔ هشتم این سند اعلام می‌کند که: «مأموران دشمن، سفته‌بازان، تبهکاران، گردنکشان، آشوبگران ضدانقلاب، و جاسوسان آلمانی درجا اعدام خواهند شد.»^(۲۴) و به این ترتیب اعدام‌ها شروع شد: نخست ده‌ها و صدها و بعد هزارها و صدها هزار نفر. مردم شروع کردند به گفتن این‌که حروف اول Vchk مخفف عبارت *Vsyakomu cheloveku kaput* است، یعنی «همهٔ آدم‌ها را باید کُشت.»

لنین، انسانگرایی بزرگ و مبارز سرسخت علیه بی‌عدالتی‌های استبداد تزاری، در یک یادداشت تاریخی نوشت: «رفیق فیادورف: در نیژنی گاردهای سفید آشکارا درصدد تدارک یک شورش هستند. ما باید به هر کاری دست بزنیم، یک هیئت سه نفرهٔ دیکتاتوری ایجاد کنیم، دست به ترور گروهی بزنیم، صدها فاحشه‌ای را که سربازان ما را مست می‌کنند رسوا و تیرباران کنیم، مقامات سابق را اعدام کنیم، و از این قبیل کارها. لحظه‌ای را نباید از دست داد. ما باید در همه جا دست به عمل بزنیم. بازرسی‌های همگانی. هر کس را که اسلحه داشت تیرباران کنید. نگهبان‌های انبارها را عوض کنید و افراد قابل اعتماد را بگذارید.»^(۲۵) او تلگرام فرستاد که: «تمام توطئه‌گران و کسانی را که دوطرفه کار می‌کنند، بدون هیچ سؤالی، تیرباران کنید، و به هیچ نوارسرخ ابلهانه‌ای مجال ندهید.»^(۲۶) نامه‌هایی برای جبهه فرستاد با این فرمان: «برای ما بسیار مهم است که به زندگی یودنیچ [ژنرال گارد سفید] پایان دهیم (بله، به زندگی او پایان دهیم - کارش را تمام کنیم). اگر حمله شروع شده باشد، آیا نمی‌توانیم ۲۰۰۰۰ نفر دیگر از کارگران پترزبورگ به اضافه ۱۰۰۰۰ بورژوا را بسیج کنیم، تیرباران پشت سر آنها قرار دهیم، دویست نفر را با تیر بزنیم^۱ و فشار سنگینی به یودنیچ وارد

۱. این جایی است که واحدهای سد آتش اسمرش SMERSH در «جنگ کبیر میهنی» کارشان را شروع کردند. - نویسنده (SMERSH مخفف عبارت روسی Smertshpiy onam به معنای «مرگ بر جاسوسان» است، که یک واحد ضداطلاعاتی بدنام در طول جنگ بود. یکی از روش‌های آن‌ها حرکت در پشت سر سربازان درگیر در جبهه و تیراندازی به کسانی بود که برمی‌گشتند یا فرار می‌کردند. - م. ا.)

کنیم؟» یا با این فرمان: «با تمام وجود تلاش کنید دلالتان و رشوه‌گیران آستراخان را بگیرید و تیرباران کنید. با این حرامزاده‌ها باید جوری رفتار کرد که مردم تا سال‌های سال یادشان بماند.» (۲۷)

مردم یادشان ماند، تا سال‌های سال یادشان ماند، و تا به امروز هم فراموش نکرده‌اند. پایه‌های رژیم خودکامه، قانون خودکامه و عدالت خودکامه - و پایه‌های اصول اخلاقی شوروی - چنین گذاشته شد.

پس از قتل ام. اوریتسکی، رئیس چکای پتروگراد، و سوءقصد به جان لنین، شورای کمیسرهای خلق در ۵ سپتامبر ۱۹۱۸ مصوبه‌ای را گذراند که ترور سرخ را رسماً برقرار می‌کرد. این نشانه برداشتن تمام محدودیت‌ها بود. روسیه در چهار - پنج سال بعد در خون خود غرق شد.

ام. لاتسیس، رئیس چکای اوکراین، در نشریه ترور سرخ به تاریخ ۱ نوامبر ۱۹۱۸، عهد کرد: «ما تمام آشغال‌ها را از روسیه شوروی با جاروی آهنی بیرون می‌ریزیم.» و توصیه کرد: «برای این‌که ببینید متهم علیه شوروی‌ها با اسلحه یا کلام قیام کرده یا نه، بی‌خود دنبال مدرک جرم نگردید. به جای آن، از خودش بپرسید که به کدام طبقه تعلق دارد، سابقه‌اش، تحصیلاتش و حرفه‌اش چیست؟ این‌ها سؤالاتی است که سرنوشت متهم را معلوم می‌کند. این معنا و جوهر ترور سرخ است.» (۲۸)

کمیته فوق‌العاده سراسری روسیه اختیارات نامحدودی داشت و به هیچ کس پاسخگو نبود. مأموران آن اجازه داشتند به میل و اراده خود اقدام به تحقیق، بازداشت و اعدام کنند. گروگانگیری یک شگرد تهاجمی اولیه بود: تنها به تلافی حمله تروریستی کس دیگری در جای دیگری، افراد بی‌گناه را - در خیابان، در آپارتمان‌شان، در ایستگاه قطار یا در تئاتر - می‌گرفتند و تیرباران می‌کردند.

نشریه چکا با عنوان «گزارش هفتگی مبارزه کمیته فوق‌العاده با ضدانقلاب و سفته‌بازی» شروع به انتشار فهرست اعدام شدگان کرد.

در پاسخ به قتل رفیق اوریتسکی و سوءقصد به رفیق لنین، ترور سرخ در موارد زیر اجرا گردید: ۳ خلبان توسط چکای منطقه سامسک؛ ۳۸ بازرگان منطقه غرب توسط کمیته منطقه اسمولنسک؛ الکساندر ناتالیا، یودوکیا، پاول و میخائیل روزلیاکف توسط چکای نوورژف؛ ۳۱ نفر (از جمله ۵ نفر از خانواده شالایف و ۴ نفر از خانواده وکف) توسط چکای پوشخانسکایا. (۲۹)

گزارش هفتگی (شماره ۵، ۲۹ اکتبر ۱۹۱۸) گزارش داد: «به دستور کمیته فوق‌العاده پتروگراد»، پانصد گروگان تیرباران شدند.^(۳۰) دشمنان طبقاتی - شاهزاده‌ها، دوک‌ها، نمایندگان رژیم سابق، اعضای احزاب مخالف - به گروگان گرفته شده و تیرباران می‌شدند. چکای ایوانو - ورنسنسک گزارش داد: «جمعاً ۱۸۴ نفر از بارزترین نمایندگان بورژوازی و خائنان اجتماعی [اعضای حزب سوسیالیست انقلابی] دستگیر شدند.»^(۳۱)

اعضای «طبقه خود ما» نیز معاف نبودند:

تنها در اردوگاه کار اجباری کوژوکف نزدیک مسکو، در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱، ۳۱۳ دهقان تامبف به عنوان گروگان نگهداری می‌شدند، از جمله کودکانی که سن آن‌ها بین یک ماه تا شانزده سال بود.^(۳۲) در منطقه اورال، یک قیام با خشونت قرون وسطایی درهم شکسته شد. بنابر اطلاعات رسمی، ۱۰۰۰۰ دهقان اعدام شدند. منابع غیررسمی تعداد اعدام شدگان را بیش از ۲۵۰۰۰ نفر برآورد کردند. وقتی با کارگران و دهقانان صحبت می‌کنی، به نظر باور نکردنی می‌رسد که بلشویک‌ها، در شرایطی که ۹۹ درصد جمعیت با آن‌ها مخالفند، توانستند پا بگیرند. تنها معنای آن می‌تواند این باشد که مردم از فرط خشونت و بی‌رحمی، دچار ترس و وحشت شده‌اند.^(۳۳)

اس. ملگانف، که در آن هنگام در مسکو زندگی می‌کرد، می‌نویسد: «اگر نگاهی به کارت فایل‌های من بیندازید، می‌بینید که تلاش کرده‌ام که زمینه اجتماعی افراد اعدام شده را مشخص کنم. بنابر آمارهای مختصری که توانستم فراهم آورم، طبقه‌بندی کاملاً تصادفی زیر به دست آمد:^(۳۴)

روشنفکران	۱۲۸۶ نفر
دهقانان	۹۶۲ نفر
کارگران معمولی	۴۶۸ نفر
ناشناخته‌ها	۴۵۰ نفر
عناصر مجرم	۴۳۸ نفر

مجرمان یقه سفید	۱۸۷ نفر
خدمتکاران	۱۱۸ نفر
سربازان و ملوانان	۲۸ نفر
بورژوازی	۲۲ نفر
کشیشان	۱۹ نفر

زنان را به خاطر خلاف شوهرانشان بازداشت می‌کردند؛ و شوهران را به خاطر خلاف همسرانشان. فرزندان را به خاطر خلاف والدینشان بازداشت می‌کردند؛ والدین را به خاطر خلاف فرزندانیشان. و همین طور همسایه‌ها را به خاطر همسایه‌هایشان، خدمتکاران را به خاطر اربابانشان. دانش‌آموزی یک کمیسر را به قتل رساند، به خاطر آن، مادر، پدر، و دو برادر او (برادر کوچک‌تر پانزده سال داشت)، خانم معلمش (که یک آلمانی بود)، و برادرزاده خانم معلم که هجده ساله بود، همگی به قتل رسیدند. پس از آن، خود دانش‌آموز را یافتند. (۳۵)

یک کشیش، یک مهندس، یک کارگر بیمارستان، یک بازرگان، یک کارخانه‌دار، «سردبیر سابق یک روزنامه»، «یک چوب بُر»، «یک نگهبان سابق زندان»، «یک توپچی بازنشسته»، «رهبر یک شاخه محلی حزب اراده عمومی»، «دانشجویی که وانمود می‌کرد ملوان است» - همه این‌ها حرفه تیرباران شدگانی بود که در فهرست منتشره در گزارش هفتگی چکا نامشان آمده بود.

خشونت دیگر جنبه خوشگذرانی پیدا کرده بود.

شکلوفسکی از مسئولان چکا در گزارش هفتگی چکا شماره ۹ به صراحت توضیح داد: «اگر می‌خواستیم عملیات چکا را در چهارچوبی قانونی قرار دهیم، دردسر آفرین می‌شد.»

چکیست‌ها در سراسر کشور، بدون رسیدگی یا محاکمه بیداد می‌کردند. آن‌ها پیرمردها را شکنجه می‌کردند، به دختران مدرسه‌ای تجاوز می‌کردند، والدین را در برابر چشم فرزندانیشان به قتل می‌رساندند. مردم را به صلابه می‌کشیدند، با پنجه بوکس آن‌ها را می‌زدند، «تاج» چرمی خیس بر سرشان می‌گذاشتند، زنده‌زنده دفنشان می‌کردند، آن‌ها را در سلول‌هایی می‌انداختند که کفشان پُر از جنازه بود. شگفت‌آور نیست که مأموران امروزی ابایی ندارند که خود را چکیست بنامند و با غرور خود را میراث‌خوار دژرژینسکی بدانند؟

رهبران بلشویک فریاد می‌زدند که: «ترور سرخ به ما تحمیل شده، منشأ آن طبقه کارگر است، نه چکا.»

نه، این حقیقت ندارد. مسلم است که ترور کار خود چکا بود و این را ما از دستورالعمل‌های خود چکا می‌توانیم دریابیم. در این جا تنها یکی از دستورالعمل‌های رسمی چکا را که مربوط به بهار ۱۹۱۸ است و در مورد کسانی است که باید تیرباران شوند، شاهد می‌آوریم:

الف. درخواست اعدام [برای]

۱. تمام افسران سابق ژاندارم بر اساس فهرست مخصوص مصوب چکا.
۲. تمام افسران پلیس و ژاندارم که بر اساس تحقیقات به عمل آمده متهم به فعالیت‌های مشکوک هستند.
۳. هر کس که اسلحه غیرمجاز داشته باشد، مگر شرایط مخففه وجود داشته باشد (مثلاً عضویت در یک حزب انقلابی شوروی یا تشکیلات کارگری).
۴. هر کس که مظنون به فعالیت‌های ضدانقلابی باشد و معلوم شود که اسناد جعلی دارد. اگر تردیدی وجود داشته باشد، این موارد را باید برای تجدیدنظر نهایی به چکا انتقال داد.
۵. هر کس که معلوم شود با ضدانقلابیون روسی و خارجی و سازمان‌های آنها به خاطر مقاصد جنایتکارانه در ارتباط است، چه در داخل قلمرو روسیه شوروی یا خارج از آن.
۶. اعضای فعال احزاب سوسیالیست انقلابی مرکز و راست. (توضیح: اعضای فعال از جمله شامل اعضای بدنه اجرایی تمام کمیته‌ها از کمیته مرکزی تا سطح کمیته‌های شهر و ناحیه؛ اعضای گروه‌های مسلح و کسانی که ارتباط تشکیلاتی با آنها دارند؛ هر کس که برای گروه‌های مسلح کاری انجام دهد؛ هر کس که نقش رابط را بین سازمان‌های گوناگون ایفا کند، و غیره نیز می‌شود).
۷. اعضای فعال احزاب ضدانقلابی (کادتها، اکتبريست‌ها، و غیره).
۸. در مواردی که باید حکم اعدام صادر شود، باید با حضور نمایندگان حزب کمونیست روسیه مورد بحث قرار گیرد.

۹. حکم اعدام تنها با رأی مشترک سه عضو کمیته قابل اجراست.
۱۰. بنابه تقاضای نماینده کمیته کمونیست‌های روسیه، یا در صورت توافق میان اعضای Rchk [کمیته فوق‌العاده روسیه]، پرونده باید برای تصمیم‌گیری نهایی به کمیته فوق‌العاده سراسری روسیه ارسال شود.

ب. بازداشت منتهی به زندانی شدن در اردوگاه کار اجباری

۱۱. هرکس اعتصاب‌های سیاسی و سایر اقدام‌های عملی را برای سرنگونی حکومت شوروی تشویق و سازماندهی کند، در صورتی که محکوم به اعدام نشود.
۱۲. افسرانی که مأموریت خاصی نداشته باشند و پس از تحقیقات مظنون شناخته شوند.
۱۳. سران سرشناس گروه‌های ضدانقلابی بورژوازی و زمینداران.
۱۴. اعضای سازمان‌های ملی‌گرا و «صدها سیاه» سابق.
۱۵. تمام اعضای احزاب سوسیالیست انقلابی مرکز، سوسیالیست‌های خلقی دست راستی، و دیگر ضدانقلابی‌ها، بدون استثناء. اعضای عادی احزاب سوسیالیست انقلابی مرکز و راست که کارگر هستند شاید پس از امضای اظهارنامه‌ای در محکومیت سیاست تروریستی نهادهای مرکزی [حزب]‌شان و سیاست [حزب]‌شان در برابر تهاجم انگلیس و فرانسه و تأیید کلی امپریالیسم انگلیس و فرانسه از سوی آن‌ها، آزاد شوند.
۱۶. اعضای فعال حزب منشویک، برحسب ملاک‌های ذکر شده در ماده ۶. تحقیقات و بازداشت‌های گسترده در میان بورژوازی باید اجرا شود، و بورژواهای بازداشتی باید گروگان تلقی شده و در اردوگاه‌ها زندانی شوند و در آن‌جا کار اجباری برای آن‌ها در نظر گرفته شود. به منظور ارباب، باید بورژواها را بی‌درنگ تبعید کرد و فقط مدت بسیار کوتاهی (۲۴-۳۶ ساعت) به آن فرصت داد که برای حرکت آماده شوند... (۳۶)

بلشویک‌ها به خاطر «آینده درخشان» کشور را به گورستانی بزرگ تبدیل کردند. همان طور که ملگانف نوشت: «شهر یا دهکده‌ای نبود که در آن یک شعبه از کمیته فوق‌العاده سراسری روسیه، که قدرت مطلق داشت، وجود نداشته باشد. این کمیته

اکنون مرکز اصلی اداره کشور است و آخرین بقایای قانون را بلعیده است. هیچ کشور دیگری در دنیا تا به این اندازه قتل و آدمکشی را به عنوان ابزار حکومتی مجاز نشده است.»^(۳۷)

لنین در یک یادداشت به کلی سری به تاریخ آوریل ۱۹۲۱ به مولوتف دستور داد از چکا بخواهد برای باقی مانده سال ۱۹۲۱ و اوایل سال ۱۹۲۲ یک طرح دقیق و برنامه ریزی شده تهیه کند و در ظرف دو هفته گزارش آن را به دفتر سیاسی بدهد. چکا می بایست به موارد زیر پردازد:

۱. پاکسازی کامل سوسیالیست‌های انقلابی و تشدید تعقیب و مراقبت‌ها؛
۲. منشویک‌ها نیز به همان ترتیب؛
۳. پاکسازی حزب: اخراج کمونیست‌های ناستوار؛
۴. پاکسازی منطقه ساراتف و سامار؛
۵. پاکسازی واحدهای با مأموریت ویژه؛
۶. پاکسازی دانشجویان آکادمی در ایالات؛
۷. پاکسازی دستگاه‌های دولتی در روستاها: نظرخواهی از چکا، [NKV] کمیساریای خلق در امور داخلی]، و Rabkrin [بازرسی کارگران و دهقانان] لازم است.

به کلی سری. فقط با نگاه. تایپ مجدد ممنوع. پس از استفاده سوزانده شود.^(۳۸)

سند اصلی، که پیش‌نویس آن را سامسونف، رئیس اداره سری چکا، تهیه کرده بود، در جای جای خود عبارت‌هایی داشت مثل «عملیات گسترده»، «سرب‌به‌نیست کردن»، «جداسازی فردی و گروهی»، و دستورالعمل‌هایی برای «کیش دادن» سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها «به مرزهای جمهوری». و برای همه این‌ها در ماه‌های آینده برنامه‌ریزی و در الگوهای کاری تعطیلات و تغییرات فصلی نیز به حساب آورده شده بود. «در طول تابستان و پیش از فصل درو، عملیات در یک سطح ملی (مگر در موارد غیرعادی، نظیر حوادث کرونستات و غیره) نباید انجام شود، بلکه باید فعالان همه احزاب را در سطح ناحیه و منطقه به طور فردی سرکوب کرد.»^(۳۹)

در مرحله‌ای، به نظر می‌رسد که حتی خود لنین، که به هر حال حقوق خوانده

بود، متوجه نیروی وحشتناک مخربی که عنانش را گسیخته بود، شد و تلاش کرد پیشروی آن را کنترل کند. در یک جلسهٔ دفتر سیاسی در اول دسامبر ۱۹۲۱، قطعنامه‌ای را پیشنهاد کرد که صلاحیت قضایی چکا را محدود و نقش ارگان‌های قضایی را تقویت می‌کرد. اما دیگر خیلی دیر شده بود، قطعنامهٔ پیشنهادی رأی نیاورد. (۴۰) (یک سال پیش از آن، در دسامبر ۱۹۲۰، VTSIK [کمیتهٔ اجرائیه مرکزی سراسر روسیه] و شورای کمیسرهای خلق اعدام‌ها را به حال تعلیق درآورده بودند. اما این تصمیم تنها چهار ماه دوام آورد.) جلوی سیل را دیگر نمی‌شد گرفت. هیچ کس نمی‌داند در این کشت و کشتارها چند نفر جان خود را از دست دادند. برآوردها بسیار بالاست و میانگین آن پنج هزار نفر در روز و ۱/۵ میلیون نفر در سال است. (۴۱)

ماکسیم گورکی نویسنده سعی کرده بی‌رحمی و خشونت انقلاب را با بی‌رحمی و جهالت مردم روسیه توجیه کند. پس آیا به این ترتیب، بی‌رحمی و خشونت انقلاب فرانسه نتیجهٔ روشنفکری مردم فرانسه است؟ نه، من فکر می‌کنم اساساً انقلاب فراتر از قومیت است. روس‌ها، یهودیان، اوکراینی‌ها، لتونیایی‌ها، گرجی‌ها و ارمنی‌ها همه در این کشت و کشتارها در روسیه سهم داشتند و هر گروه برای انجام این کار برای خودش دلیلی داشت. (مراجعه به کتاب مرجع خلق‌های اتحاد شوروی می‌تواند فهرست گروه‌های شرکت‌کننده را دو برابر کند.) اصلاً خود انقلاب به عنوان راهی برای حل مشکلات اجتماعی مورد مناقشه است. انقلاب، به واسطهٔ طبیعت خاص خود، افسارگسیخته‌ترین غرایز پایین‌ترین عناصر اجتماع را رها می‌سازد. انقلاب برای آن‌ها این فرصت را فراهم می‌آورد آنچه را زندگی از آن‌ها دریغ داشته، خواه به سبب بی‌کفایتی خودشان و خواه در نتیجهٔ بی‌عدالتی نظام اجتماعی، به چنگ آورند.

انقلاب الزاماً خشن است. (همان طور که لنین می‌گوید: «انقلاب را با دستکش‌های سفید به وجود نمی‌آورند»؛ «انقلاب تنها زمانی ارزش دارد که بدانند چطور از خودش دفاع کند.») و خشونت به ناچار کسانی را که آن را به کار می‌گیرند، فاسد می‌کند. می‌گویند کسی که یک بار مزهٔ گوشت انسان را چشیده باشد، برای همیشه آدم‌خوار می‌شود. همین امر در مورد کسی صادق است که خون دیگری را ریخته باشد: کسی که از حریم اخلاق عبور کرد و یک بار مرتکب چنین کاری شد،

می‌تواند برای بار دوم، سوم و دهم هم آن را تکرار کند. راسکولنیکف داستایفسکی، پس از قتل زن رباخوار، می‌گوید: «کافی است یک بار اجازه انجام آن را به خودت بدهی.» صدها، هزارها، ده‌ها هزار نفر در سراسر کشور به خودشان اجازه دادند که این کار را انجام دهند: پس آیا جای هیچ گونه شگفتی است که این کشور و این مردم این جور راحت نسل‌کشی استالین را پذیرفتند و توجیه کردند؟

نخستین کمیسر خلق در دادگستری، سوسیالیست انقلابی چپ اشتینبرگ نوشت: «به ارادهٔ قدرت انقلابی، طبقه‌ای از آدمکشان انقلابی به وجود آمده است که سرانجام به زودی قاتل انقلاب خواهند شد.»^(۴۲)

اما او اشتباه می‌کرد. این نه «طبقهٔ» آدمکشان، بلکه کل یک کشور بود؛ و آن‌ها «قاتل انقلاب» نبودند، بلکه وفادارترین مظهر آن بودند. آن‌ها اعمال خونبار خود را با شورانگیزترین اصطلاحات توجیه می‌کردند و آن را وسیله‌ای ضروری برای رسیدن به سرانجامی شرافتمندانه و تحقق آرمان کمونیستی می‌دانستند.

اما هر آرمانی، کمونیستی یا ناسیونال سوسیالیستی، که مردم را از نظر طبقه (استثمارگران و استثمار شدگان)، ملیت (آریایی‌ها و غیرآریایی‌ها)، یا هر شالوده دیگری از هم جدا سازد، ذاتاً فسادآور است. هر آرمانی که برخی از مردم را بهتر و برخی را بدتر ارزیابی کند و به «بهترین» مردم وعدهٔ بهشت بدهد - طبعاً به قیمت قتل دیگران، آن‌هایی که بدترند - اساساً مورد مناقشه است. مثلاً روزنامهٔ چکیست کراسنی میچ^۱ [شمشیر سرخ] نوشت: «ما برآنیم که قربانیان رستگاری خواهند آورد و راه را به سوی سلطنت درخشان کار، آزادی و حقیقت خواهند گشود.»^(۴۳) چنین عقیده‌ای مستلزم ایجاد یک سپاه امنیتی مقتدر و ارگان‌های کیفری گسترده به منظور کسب اطمینان از آن است که «بدترین‌ها» یواشکی وارد صفوف «بهترین‌ها» نشوند. (لنین: «تا زمانی که بهره‌کشان در روی زمین وجود داشته باشند، قدرت زحمتکشان نمی‌تواند برقرار بماند.»)^(۴۴) در رمان بزرگ واسیلی گراسمان به نام زندگی و سرنوشت^(۴۵) لیس افسر اس. اس، موستفسکی بلشویک را چنین تشویق می‌کند: «ما شکل‌های مختلفی از یک جوهره هستیم - حزب دولتی. مهم نیست که یکی از ما در

این جنگ پیروز شود. اگر شما پیروز شوید، ما در وجود شما به زندگی خود ادامه خواهیم داد و اگر ما پیروز شویم، شما در وجود ما به زندگی خود ادامه خواهید داد.»

به نام همان «سلطنت درخشان» بود که هزاران اسیر جنگی شوروی که در اردوگاه‌های کار اجباری آلمان به سر می‌بردند، به اردوگاه‌های شوروی در سیبری فرستاده شدند. و به نام همان سلطنت بود که درست سه ماه پس از آن‌که رایش سوم معاهده تسلیم بدون قید و شرط را امضا کرد، ان.کا.و.د زندانیان خودش را به بوخنوالد فرستاد که نمادی از جهنم فاشیسم بود و همراه ده اردوگاه کار اجباری دیگر به زیر سلطه شوروی درآمده بود. مطابق برآوردهای آلمان غربی، حدود ۶۵ هزار زندانی سیاسی - زنان، مردان، و کودکان - در اردوگاه‌های مخصوص منطقه اشغالی شوروی جان باختند. (۴۶)

گرچه این اردوگاه‌ها در ۱۹۵۰ بسته شد، اما موج تازه‌ای از سرکوب در اتحاد شوروی افسارگسیخته به حرکت درآمد که از سرکوب سال ۱۹۳۷ دست کمی نداشت. به سبب کمبود مجریان اعدام و تعداد زیاد «مجرمان» محکوم به مرگ، چکیست‌ها از کامیون‌هایی که به ظاهر برای حمل نان بود، به عنوان اتاق‌های متحرک مرگ استفاده می‌کردند. بله، درست همان شیوه‌ای که کاربرد آن از طرف نازی‌ها معروف بود - آری، این کامیون‌ها در اصل اختراع شوروی‌ها بود و سال‌ها پیش از آن‌که کوره‌های آشویتس ساخته شود، به کار می‌رفت. (۴۷)

به نام «کار، آزادی و حقیقت»، تمام مرزهای اخلاقی زیرپا گذاشته می‌شد. لنین می‌آموخت: «در سیاست هیچ اخلاقی وجود ندارد، تنها مصلحت است که کاربرد دارد.» (۴۸) و مردم این درس را آموختند. اما درس سختی بود، و اگر از دوران کودکی آموزش آن شروع می‌شد، بهتر بود. کتاب انقلاب و جوانان زاکایند، منتشره در مسکو ۱۹۲۴، این درس را شرح و بسط می‌داد:

«تو نباید بگشی» فرمانی زاهدانه است. پرولتاریا دقیقاً با شیوه‌ای منفعت‌جویانه و از نقطه نظر منافع طبقاتی با این فرمان برخورد می‌کند. کشتن شرورترین دشمن اصلاح‌ناپذیر انقلاب، قتلی که به شیوه‌ای سازمان‌یافته به وسیله یک مجمع طبقاتی و به دستور فرمانروایان طبقه، به

نام رستگاری انقلاب پرولتاریایی انجام شود، قتل قانونی و اخلاقی است. ارزش‌های انتزاعی و متافیزیکی زندگی انسان برای پرولتاریا معنا ندارد. برای او تنها منافع انقلاب پرولتاریایی وجود دارد. (۴۹)

قتل به هنجار تبدیل شد. «منتخب وظایف کار کتابخانه‌ای فوق برنامه در سال ۱۹۲۰» توصیه می‌کند: «یک دختر دوازده ساله از خون می‌ترسد. فهرستی از کتاب‌هایی تهیه کنید که خواندن آن‌ها دخترک را وادار می‌دارد که نفرت غریزی‌اش را نسبت به «ترور سرخ» پس بزند.» (۵۰)

پسری به نام ساشا خوات در آن هنگام سیزده ساله بود. بیست و دو ساله بود که «دگرگونی بزرگ» - نظام مالکیت اشتراکی (کلکتیویسم) - سایه بی‌رحمانه خود را در روستاها گسترده کرد. ا.گ. پ. او.^۱ - نام جدید چکا پس از ۱۹۲۳ - تبعید میلیون‌ها خانواده روستایی را به سیبری - به سوی گرسنگی و مرگ - به عهده گرفت. و آن‌ها گل سرسبد دهقانان بودند، کولاک‌های مرفه (و در نتیجه «نامطلوب») و کمی پایین‌تر از پادکولاچنیک‌های پولدار و ثروتمند (اما باز هم نامطلوب).^۲

در این هنگامه دیوانگی، چطور ممکن بود حس اخلاقی کسی رشد کند؟ برای کسی که آموخته بود در باره ریختن خون دیگری و یا گرفتن زندگی کسی، دوبار فکر نکند، ترحم و همدردی چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ وقتی بازجوهای چکا - ا.گ. پ. او - ان.کا. و.د - کا.گ. ب و آموزگاران و اسلافشان همگی در این مدرسه ترور و برادرکشی آموزش دیده بودند، چطور می‌شد جور دیگری رفتار کنند؟

اما آیا این موضوع خوات (و مانده‌های او) را تبرئه و اعمالشان را توجیه می‌کند؟ آیا این موضوع در برابر مردانی که آن‌ها به مرگ محکومشان کردند، یا زنانی که شوهرانشان را از دست دادند، یا کودکان یتیمی که کودکی از آن‌ها سلب شد و در خانه‌های مخصوص کودکان «دشمنان خلق» از بی‌توجهی و بدرفتاری رنج بردند، از گناهشان می‌کاهد؟ هرگز!

۱. «مدیریت واحد سیاسی کشور» (Obyedinyonnoye gosudarstvennoye politicheskoye upravleniye) - م. ا.

۲. مطابق آمارهای رسمی، حدود ۱/۵ میلیون خانواده کولاک تبعید شدند. هر خانواده‌ای به طور متوسط از شش نفر تشکیل می‌شد. - نویسنده.

کودکان. موضوعی دردناک‌تر از این نیست. به نامه‌ای توجه کنید که خطاب به استالین نوشته شده و از میان کاغذهای سرلشکر الکساندر لانفانگ، بازجوی ان.کا.و.د به دست آمده است. خطاب نامه به «عمو» است، اصطلاحی محبت‌آمیز که در روسیه کودکان اغلب حتی در رابطه با بزرگسالان ناخویشاوند به کار می‌برند و در این جا نام و نام خانوادگی این «عمو» از آن استالین است:

عمو ژوزف ویساریونوویچ عزیز

من و خواهرم روزا به مدرسه شماره ۱۵۱ در ناحیه لنینگراد مسکو می‌رویم. من در کلاس پنجم هستم و روزا در کلاس دوم. ما تصمیم گرفتیم نامه‌ای برای شما بنویسیم تا آرامش پیدا کنیم و بتوانیم بهتر درس بخوانیم. پدر ما، واسیلی تاراسوویچ چمودانف در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۷ دستگیر شد. مامانمان آن موقع توی بیمارستان بود. عمل سختی رویش انجام شد، عمل سزارین، و خواهرمان را از توی شکمش بیرون آوردند. اسمش را اسوتلانوچکا گذاشتیم. حالا سه ماه و نیمش است. آن‌ها دو ماه پس از آن‌که بابامان را بازداشت کردند، به سراغ مامانمان آمدند. اما مامان را نبردند، چون اسوتلانوچکا تنها سه هفته‌اش بود و مامان هم خیلی ضعیف شده بود. آن‌ها از مامان خواستند تعهدنامه‌ای را امضا کند که از مسکو خارج نشود. ژوزف ویساریونوویچ، ما از شما تقاضا داریم کاری به مامانمان نداشته باشید، آخر او خیلی خوب است و ما خیلی دوستش داریم. از شما تقاضا داریم لطف کنید و به نامه‌مان جواب بدهید. به شما قول می‌دهیم که خوب درس بخوانیم و همیشه نمره‌های خوبی بیاوریم.

لنینگرادسکویه شوسه، د. ۳۶، کو. ۱۹۱. نوشته گریشا چمودانف، روزا چمودانف، و گریشا چمودانف از طرف اسوتلانوچکا.

این نامه را بچه‌های واسیلی چمودانف، «تاواریش چمو» (رفیق چمو)، مردی خوشنام و حتی سرشناس در روسیه دهه ۱۹۳۰ و نماینده کمسومول در انترناسیول جوانان کمونیست، نوشته بودند. طبعاً او هم مانند بسیاری از افرادی که در آن روزها پیوندهای انترناسیونالیستی داشتند، بازداشت و اعدام شد.

الکساندر لانفانگ بازجوی پرونده چمودانف بود و به همین دلیل نامه

چمودانف‌های کوچک خطاب به «بهترین دوست کودکان» (نامی که روزنامه‌های آن زمان به استالین داده بودند) در میان پرونده‌های لانفانگ بایگانی شده بود.

من در سال ۱۹۸۸ توانستم نشانی از فرزندان چمودانف به دست آورم. بزرگ‌ترین آن‌ها، گریشا، در سال ۱۹۴۱ در جبهه کشته شده بود. وقتی نامه او را برای خواهرانش، روزا و اسوتلانوچکا، خواندم، آن دو زن زدند زیر گریه. در آغاز نمی‌توانستند حتی حرف بزنند. بعد سرگذشت خود را برایم بازگو کردند.

گریشا و روزا، پس از بازداشت پدرشان، مدتی پیش مادر بزرگشان زندگی می‌کردند، تا این‌که مادرشان الگا آبراموونا و خواهر کوچولویشان از بیمارستان مرخص شدند. الگا بر اثر تزریق ناشیانه خون، دست‌ها و پاهایش از حس افتاده بود. خانواده پولی نداشت. افراد آن‌ها تمام وسایل زندگی آن‌ها را ضبط کرده و با کامیون برده بودند. تنها تخت‌خوابی که بچه‌ها روی آن خوابیده بودند، برجا مانده بود. روزا که از پشت در یواشکی نگاه می‌کرد، شاهد بود که آن‌ها وسایل زندگی خانواده را بین خودشان تقسیم می‌کردند: «این گرامافون مال تو، آن لباس مال من.» آن‌ها حتی سرجا پودری قرمز رنگ مامان روزا با هم یکی به دو می‌کردند.

روزا و گریشا با استفاده از شناسنامه الگا در کارگاهی مشغول کار شدند که با چسباندن مقواها به هم بسته‌های پودینگ درست می‌کرد. آن‌ها از این طریق برای خرید نان برای خودشان و شیر برای اسوتلانوچکا پول به دست می‌آوردند. (متأسفانه شیر مادرشان به کلی خشک شده بود.) گاهگاهی صدای در می‌آمد؛ وقتی در را باز می‌کردند، می‌دیدند یک کیسه خواربار پشت در است: همسایه‌ها به این طریق به آن‌ها کمک می‌کردند، اما می‌ترسیدند با خانواده کسی که بازداشت شده بود، تماس بگیرند.

بچه‌ها ماهی پنج روبل کنار می‌گذاشتند تا برای پدرشان در زندان - اول به بوتیرکا و بعد لفورتوو - بفرستند. کارکنان زندان از پشت پنجره پول را می‌گرفتند و این تا سال ۱۹۴۰ که جنگ شروع شد، ادامه داشت. اما آن‌ها هیچ وقت به خودشان زحمت ندادند به بچه‌ها اطلاع بدهند که واسیلی چمودانف در نوامبر ۱۹۳۷ اعدام شده است.

یک روز، مانیکوریست سابق مادرشان به دیدنش رفت و پیشنهاد کرد که به او راه و رسم حرفه خودش را یاد بدهد. «اگر این کار را نکنی، از گرسنگی خواهی مُرد.» اما

اَلگا اَبراموونا همسر «یک دشمن خلق» بود و نمی توانست جایی برای خودش کاری پیدا کند. روزا که سیزده ساله شد، مجبور شد مدرسه را رها کند و توی یک کارخانه به کار پرچ کردن مشغول بشود.

جنگ که شروع شد، اسوتلانوچکا به یک یتیم‌خانه دولتی تحویل داده شد. به زودی نامه‌ای بدون امضا رسید که می‌گفت بچه‌ها در یتیم‌خانه شپش گذاشته‌اند، شکمشان از گرسنگی ورم کرده، آن‌ها را با استفاده از لودر دفن می‌کنند. اگر می‌خواهید اسوتلانوچکا را زنده ببینید، نامه بنویسید و او را از این جا ببرید. یکی از همسایه‌های قدیمی در مسکو که به شهری در نزدیکی آن یتیم‌خانه نقل مکان کرده بود، او را به خانه‌اش بُرد.

اسوتلانوچکا تا مدت‌ها پس از آن، هر وقت روی میز چشمش به نان می‌افتاد، می‌زد زیر گریه. چون می‌ترسید چیزی برای او باقی نماند.

در نیمه دهه ۱۹۵۰ از واسیلی چمودانف، مثل بسیاری افراد دیگر، اعاده حیثیت شد. بیوه و دخترانش از این بابت کاغذی دریافت کردند. اما در آن فرم روی «علت مرگ» و «محل مرگ» ضربدر خورده بود.

پس از آن‌که مقاله من در باره خوات منتشر شد، ده‌ها نامه دریافت کردم. خواننده‌ای نوشته بود: «شما با شرح «دانشکده‌های» خوات، ضوابط اجرایی ان.کا.و.د و فضای اخلاقی کشور در آن هنگام، دارید خوات را تبرئه می‌کنید.»

پاسخ دادم که چنین نیست. سعی من تنها بر این بود که بفهمم که امثال خوات چگونه شکل گرفتند، کسانی که حتی در سال ۱۹۹۱ فلیکس دزرژینسکی، بنیانگذار چکا را جزو پنج قهرمان درجه اول خویش به حساب می‌آوردند.^(۵۱) نکته اصلی در این جاست که خوات‌ها و لاخوویتسکی‌ها را نمی‌توان تنها به عنوان موجودات ناهنجار و جهش‌یافته کنار گذاشت. آن‌ها گونه‌های اصیل نژاد شوروی هستند.

و اما در مورد گناه آن‌ها، آیا پرسش دشوار دیگری وجود دارد؟ تصمیم‌گیری در مورد گناه کسی که از دستورات پیروی می‌کرده، چه از نظر قانونی و چه از نظر اخلاقی، به مراتب دشوارتر است.

حقیقت آن است که با بازداشتِ واویلف، که «اتهام» خوات است، در بالا موافقت شده بود. خود بریا، کمیسر خلق در ان.کا.و.د از مولوتف، رئیس شورای کمیسرهای

خلق، مجوز قطعی داشت. و باز هم حقیقت آن است که خود استالین فهرست بازداشتی‌های ان.کا.و.د را بازبینی می‌کرد و «نام افرادی را که باید بازداشت می‌شدند با علامت ضربدر یا فلش یا هر گونه علامت دیگری مشخص می‌کرد و اغلب دستور می‌داد که بازجویی باید چه جهتی داشته باشد.»^(۵۲) چهره‌های برجسته حکومت - وروشیلف، کاگانوویچ و مالنکف - در بازجویی‌ها شرکت می‌کردند و شکنجه بدنی را اجازه می‌دادند. بله، کشور را گروهی آدمکش (یا به زبان گانگسترها پاخانی، یعنی پدرخوانده) اداره می‌کردند. و به جز بریا و رفقای نزدیکش، هیچ یک از آن‌ها مجازات نشدند.

اما این هم حقیقت دارد که قربانیان ان.کا.و.د به این سبب بازداشت شدند که همشهریانشان - شهروندان معمولی شوروی - علیه‌شان خبرچینی کردند و گزارش دادند.

آن‌ها گزارش می‌دادند تا از شر رئیسی سختگیر خلاص شوند. گزارش می‌دادند تا از شر رقیبی که مزاحم پیشرفت شغلی‌شان بود خلاص شوند. گزارش می‌دادند تا شرایط زندگیشان بهبود یابد. گزارش می‌دادند تا همسایه‌ای را پشت میله‌ها بفرستند و در عوض اتاق او را در یک آپارتمان کوچک اشتراکی تصاحب کنند. همسران، شوهرانشان را معرفی می‌کردند تا برای یک فاسق راه باز کنند. شوهران نیز همسرانشان را لو می‌دادند. همسران، معشوقه‌های شوهرانشان را معرفی می‌کردند، آن وقت معشوقه‌ها نیز در مورد فاسقانشان گزارش می‌دادند.

مردم از ترس خبرچینی می‌کردند تا بدین وسیله از خودشان محافظت کنند. بسیاری زیر فشار چکیست‌ها خبرچینی می‌کردند. چرا که چکیست‌ها برای پُر کردن سهمیه خود به «شهادت» خبرچین‌ها احتیاج داشتند. دلیلش هرچه که بود، به هر حال مردم گزارش می‌نوشتند، لو می‌دادند، خبرچینی می‌کردند. بنا بر پاره‌ای برآوردها، از هر دو شهروند کشور یکی با ان.کا.و.د همکاری می‌کرد. و تازه این غیر از میلیون‌ها نفری است که در جلسات، به سادگی و بی‌درنگ به اخراج «همسر دشمن خلق» از حزب، یا پسر او از کمسومول [سازمان جوانان حزب] رأی می‌دادند، با این‌که می‌دانستند که آن شخص خود به خود از محل کار یا دانشگاه محل تحصیلش اخراج خواهد شد و تا پایان عمر برچسب مطرود بر او خواهد خورد. یا میلیون‌ها نفری که هر آنچه را روزنامه‌ها عرضه می‌داشتند در سکوت می‌بلعیدند و

هیچ وقت به خودشان زحمت نمی دادند که در آنچه نوشته می شد شک کنند. به این ترتیب امثال خوات‌ها اطمینان می یافتند که دنیا با استبداد حاکم بر سراسر کشور مخالفتی ندارد، آن هم در زمانی که امثال این وحشیگری‌ها هر روز اتفاق می افتاد. خوب، من در آن زمان هنوز به دنیا نیامده بودم و به این ترتیب شاید موقعیت من، موقعیت کسی که در «دوران زندگی نباتی» به دنیا می آید، خیلی روشن و قطعی است. درست است که درجه گناه افراد مختلف است، اما آیا این به راستی می تواند بهانه‌ای باشد تا کسی خودش را ببخشد و فراموش کند؟

اغلب فکر می کنم: اگر رهبرانی مثل استالین، خروشچف، برژنف، گورباچف و حالا یلتسین نداشتیم که تمام کاسه و کوزه‌ها را سر آن‌ها بشکنیم و به خاطر اعمال میلیون‌ها نفر فقط آن‌ها را سرزنش کنیم، چه می کردیم؟ و از خودم می پرسم: چه مدت دیگر باید بگذرد تا عموم مردم - روشنفکران، دموکرات‌های جدید، و همین طور بقیه ماها - بپذیریم که به خاطر آنچه طی تمام سال‌های حکومت شوروی جریان داشته، همه ما سزاوار سرزنش هستیم؟ به هر حال آنچه اتفاق افتاد به دلیل نقش ما بود - به این دلیل بود که ما بودیم که به آن‌ها اجازه دادیم به اعمالشان ادامه بدهند.

ما بودیم که به آن‌ها اجازه دادیم در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ما را بکشند (با خبرچینی‌هایمان به آن‌ها کمک و با حمایت‌هایمان آن‌ها را تشویق کردیم)، و در دهه ۱۹۵۰ ما را تحقیر کنند («خدا را شکر که لااقل دیگر ما را به زندان نمی اندازند»). ما بودیم که به آن‌ها اجازه دادیم ما را تیرباران کنند، از سفر به خارج باز دارند، و به زندان‌های روانی بفرستند. و ما بودیم که به آن‌ها اجازه دادیم کسانی را که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با اقتدار آن‌ها به مبارزه برخاستند به زندان و تبعید بفرستند. ما ساکت ماندیم. نتیجه این مشارکت ما کاملاً آشکار است؛ آمار وحشتناکی که در کتاب رکوردهای گینس به ثبت رسیده است: از اکتبر ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۹ - دوران حکومت لنین، استالین و خروشچف - ۶۶/۷ میلیون نفر بر اثر شکنجه و تروریسم دولتی جان سپردند.^(۵۳) و پس از آن، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، که ما به طرز حقارت آمیزی ساکت ماندیم، زندگی چند نفر پایمال شد؟ چه کسی می تواند آن‌ها را حساب کند؟ البته که خوات گناهکار است، صرف نظر از این واقعیت که پرونده کیفری‌ای که در

سال ۱۹۵۷ در دوران خروشیچف از طرف دادستان کل نظامی علیه او اقامه گردید، در سال ۱۹۶۲ بسته شد.

خوات گناهکار است چون دست‌هایش به خون انسان آلوده است و او از آنچه می‌کرد به خوبی آگاه بود. به یاد بیاورید که او در باره اتهامات ساخته شده علیه واولیف، که با آن شدت او را تحت پیگرد قرار داده بود، چه می‌گفت: «البته من اتهام جاسوسی را قبول نداشتم.» او می‌دانست که افراد بی‌گناه را به کام مرگ می‌فرستد.

در جریان محاکمه لئونید شوارتسمان، بازجوی ان.کا.و.د در سال ۱۹۵۵، از او سؤال شد: «متوجه نبودی که داری یکی از سران بزرگ ارتش، مردی را که شرافتمندانه به کشور خدمت کرده بود، می‌زدی؟» (سؤال در باره ارتشبد ک.آ. مرتسکف بود که در تابستان ۱۹۴۱ بازداشت شد.) شوارتسمان جواب داد: «من از سطوح خیلی بالا دستور داشتم، که جای هیچ‌گونه چون و چرا نبود.»^(۵۴)

هیچ موقع جای چون و چرا نبود؛ صرفاً باید همان کاری را می‌کردی که به تو گفته بودند و آن وقت مدال و عنوان و حقوق کافی گِیرت می‌آمد (و همراه آن امتیاز گرفتن رتبه و درجه؛ حقوق افسران ده تا بیست برابر حقوق افراد عادی بود). به تو آپارتمان می‌دادند و حق استفاده از استراحتگاه‌های مخصوص برگزیدگان، و نیز دسترسی به فروشگاه‌های مخصوص و غیرعمومی اجناس و کالاهای کمیاب و نایاب. و بعد سری توی سرها درمی‌آوردی.

خوات در سال ۱۹۴۶ به ریاست اداره تی، یعنی اداره ضدتروریسم در دفتر مرکزی ان.کا.و.د، ارتقای مقام یافت. بندگان صاف و ساده خدا که نمی‌توانستند در ان.کا.و.د پیشرفت کنند و در مرکز مسکو آپارتمان شیک مورد غبطه به دست آورند. امثال خوات باید این‌ها را به دست می‌آوردند.

در خصوص آپارتمان‌ها باید گفت: با توجه به کمبود مستمر مسکن در اتحاد شوروی، به ویژه در آن سال‌ها، اگر یک «دشمن خلق» بالقوه یک آپارتمان آبرومند داشت، همیشه انگیزه جدی برای بازداشت او وجود داشت. مثلاً، بازجو بویارسکی که در اوستیای شمالی کار می‌کرد، یک زن و شوهر به نام تزارف را بازداشت کرد، دختر دوازده ساله آن‌ها را از خانه‌شان بیرون انداخت و روانه خیابان‌ها کرد و آپارتمان آن‌ها را صاحب شد. حتی از مبلمان و اثاثه خانه هم خوشش آمد و آن‌ها را هم تصاحب کرد. در سال ۱۹۵۰، ام.گ.ب و مقامات شهر مسکو راستی‌راستی

موافقتنامه مخصوصی را به امضا رساندند که به موجب آن آپارتمان‌های زندانیان سیاسی در اختیار ام.گ.ب قرار می‌گرفت تا مشکل مسکن کارکنان خود را حل کند. اما بزرگ‌ترین دلیل تقاضا برای بازجوی ان.کا.و.د شدن، عناوین خیال‌انگیز و حقوق بالا نبود، بلکه قدرتی بود که شخص نسبت به سایر مردم به دست می‌آورد. همسایگان افسران کا.گ.ب از آن‌ها وحشت داشتند. همسران آن‌ها را در فروشگاه‌ها اول از همه راه می‌انداختند. گردن کلفت‌های مدرسه ناگهان محترم و والامقام می‌شدند و همکلاسی‌های سابق سعی می‌کردند خودشان را زیر چتر حمایت آن‌ها قرار بدهند. آکادمیسین‌ها و مارشال‌ها، و حتی اعضای دفتر سیاسی - که تنها یک روز پیش از آن می‌توانستند تنها با یک کلمه آن‌ها را درب و داغان کنند - حالا از بازجوهایشان در جریان بازجویی تقاضای رحم و شفقت می‌کردند. واقعاً که انتقام برای این موجودات کوچک و حقیر چقدر شیرین بود. راستی‌راستی که آن‌ها از این کار لذت می‌بردند.

چاکرمنشان! شاید این اوج تناقض کمونیسم بود که در زیر پرچم برابری مطلق آن، جاهلان، نوکرصفتان، و ناصالحان احساس کردند مجاز به چنگ انداختن به ردای قدرت هستند. این عقیده که طبقه، دیگر نباید شخص را محدود کند، تا به آن‌جا منحرف و دگردیسه شد که مریدان و پیروانش احساس کردند هیچ چیز نباید بر سر راه جاه‌طلبی‌های آن‌ها قرار گیرد. آن‌ها که برای دستیابی به مقام‌های عالی، دیگر مانعی را بر سر راهشان احساس نمی‌کردند، بر آن شدند که نه تنها برابری، که قدرت حق و سهم آن‌هاست. و از این رو، در کشور کارگران و دهقانان، کارگر یا دهقان بودن کسر شأن به حساب آمد. کسانی که روشنفکرتر، تحصیلکرده‌تر و موفق‌تر بودند، سد راه به حساب آمدند و تحقیر، سرکوب و ریشه‌کن شدند. چاکرمنشانی چون خوات برای مطالبه «حق طبیعی» خود نمی‌توانستند راه دیگری جز بی‌رحمی و آدمکشی پیدا کنند. همین‌الگو در تمام رژیم‌های کمونیستی این قرن، در اروپا، آمریکای لاتین و آفریقا، شکل گرفت. حالا که آدم‌های کم‌هوش، بی‌کفایت و تجاوزگر قشر برگزیده را تشکیل داده‌اند، حتم بدانید که همه طبقات، اقشار و کاست‌های کهن دو باره سر برخوانند آورد.

اما اجازه بدهید به دهه‌های سی و چهل و بازجویان دوران استالین برگردیم. آیا هیچ کدام از آن‌ها در برابر این بی‌قانونی مقاومت نکرد، از کتک زدن افراد برای گرفتن

اقرار از آن‌ها، از شکنجه آن‌ها با «ایستاندن» یا سایر روش‌ها امتناع نورزید؟ چرا، برخی چنین کردند. از ترنتی دریباس، رئیس مدیریت ان.کا.و.د برای منطقه خاور دور، برایم گفته‌اند که از گرفتن شهادت دروغ از بازداشت شدگان امتناع ورزید و اعدام شد. (۵۵) بازجو گلبف حاضر نشد از فرمانده یا کر «اقرار» بگیرد. او نیز تیرباران شد. کاپوستین و ولکف، رؤسای مدیریت‌های منطقه‌ای ان.کا.و.د، هر دو خودکشی کردند. اس. ناسکولتر، دادستان شهر ویتبسک، بر آن شد تا در آن روزگار به کاری کاملاً عجیب دست بزند: او جنبه‌های قانونی نگهداری افراد در سلول پیش از محاکمه از طرف ان.کا.و.د را مورد رسیدگی قرار داد. جوخه آتش به پرسش‌های او پایان بخشید. (۵۶)

همچنین شنیدم بازجویانی بوده‌اند که علناً در برابر ان.کا.و.د نایستادند و در نتیجه تیرباران نشدند. آن‌ها در اتاق بازجویی را می‌بستند و به زندانی سیاسی می‌گفتند: «حالا من سر و صدا راه می‌اندازم و فحش می‌دهم و با مشت روی میز می‌کوبم، و شما باید ناله کنید. این کار برای کسانی که در پشت در گوش ایستاده‌اند لازم است.» و بی‌شک کسان دیگری هم بوده‌اند که من نامشان را نمی‌دانم، کسانی که چیزی در باره آن‌ها نخوانده یا نشنیده‌ام و به سادگی سر به نیست شده‌اند. اما به هر حال فهرست آدم‌های شریف و با وجدان به نحو تأسف باری کوتاه است، گرچه ۲۲ هزار چکیست در سال‌های تفتیش استالینی جان سپردند. (۵۷)

خدا روحشان را قرین رحمت سازد! چند نفری هم بودند که جان خویش را بر سر مبارزه با رژیم جنایتکار گذاشتند. آن‌ها قربانی تصفیه‌های استالینی در ارگان‌های ان.کا.و.د شدند، که لایه لایه چکیست‌ها را نابود می‌کرد و دیگران را به جایشان می‌نشاند.

عقل سلیم حکم می‌کند که اوج قدرت ارگان‌های سرکوبگر در سال‌های حکومت استالین بوده است. اما با وجود این که این سال‌ها خونین‌ترین دوران تاریخ این ارگان‌ها بوده، باز هم آن‌ها مطیع و گوش به فرمان تنها قدرت واقعی کشور یعنی ژوزف استالین باقی ماندند. نقش مأموران ان.کا.و.د تا حد سرسپردگان شخصی، هر چند سرسپردگانی با ابتکار عمل قابل ملاحظه، تنزل یافت. شاید دیکتاتور در اعماق وجودش، از آن‌ها می‌ترسید. اما آن‌ها از او بیش تر می‌ترسیدند.

نگرانی از تصفیه‌های خونین مانند شمشیر داموکلس بالای سر آنها بود. کمیسرهای خلق یا گودا و یژوف و بریا، و بعد رؤسای ان.کا. و.د. - ام.گ.ب، آباکومف، مرکولف و ایگناتیف، این تصفیه‌ها را هدایت می‌کردند.

اما استالین هم یا گودا و هم یژوف را اعدام کرد و اگر پیری و بیماری مجالش می‌داد، در مورد بریا هم چنین می‌کرد. اما خروشچف به جای او این کار را کرد.

درست پس از مرگ کمیسر یا گودا در سال ۱۹۳۶، تمام هجده کمیسر درجه یک و دو امنیت کشور اعدام شدند. پس از مرگ یژوف در ۱۹۳۸، ۱۰۱ نفر از عالی‌رتبه‌ترین مقامات ان.کا. و.د. - نه تنها معاونان یژوف، بلکه تقریباً تمام رؤسای ادارات دفتر مرکزی ان.کا. و.د، کمیسرهای خلق امور داخلی جمهوری‌های متحده و خودمختار، و رؤسای مدیریت‌های منطقه، ناحیه و شهر - اعدام شدند. (۵۸)

هزاران بازجوی معمولی در سردابه‌های گشتاپوی شوروی تیرباران شدند. (خوات به طرز معجزه‌آسایی نجات یافت؛ مجوز بازداشت او در اوایل دهه پنجاه امضا شده بود.)

بازجو، ز. اوشاکف - اوشیمیسکی از زندان خطاب به رهبران ان.کا. و.د نوشت: «نمی‌توانم آنچه را طی آن مدت بر من گذشت با کلمات توصیف کنم. بیش‌تر شبیه یک حیوان رانده شده بودم تا یک انسان شکنجه دیده». اوشاکف - اوشیمیسکی جزو کسانی بود که در سال ۱۹۳۷ اتهام ساختگی «توطئه فاشیستی - نظامی» را در ارتش سرخ سرهم‌بندی کرده بودند. او شخصاً مارشال توخاچفسکی را زده و از او «اعتراف» گرفته بود. حالا در نامه‌اش نوشته بود: «من شخصاً این توفیق را داشتم که دشمنان حزب و حکومت شوروی را در زندان لفورتوو (و جاهای دیگر) کتک بزنم. اما هیچ وقت تصورش را هم نمی‌کردم که احساس کتک خوردگی و درد و رنجی که افراد تجربه می‌کردند، چقدر وحشتناک است. راستش کتک‌هایی که ما می‌زدیم هیچ وقت این قدر بی‌رحمانه نبود. و از آن گذشته، ما فقط در مواقعی که واقعاً لازم بود، آنها را بازجویی می‌کردیم و کتک می‌زدیم، یعنی مواقعی که آنها راستی‌راستی دشمن بودند... اما حالا چه بگویم؟ دیگر بریده‌ام، دیگر تحمل کتک خوردن یا حتی شنیدن حرفش را هم ندارم.» (۵۹) او را در سال ۱۹۳۸، مدت کوتاهی پس از بازداشتش، اعدام کردند.

استالین آدم احمقی نبود، می‌دانست شاهدانی چون اوشاکف - اوشیمیسکی

مایه دردسرنده و برای همین در زمان مناسب خود را از شرشان خلاص می‌کرد. می‌دانست که ترور خونین تنها راه زیر کنترل نگه داشتن چنین افراد تشنه به خونی است. در غیر این صورت، آن‌ها مانند یک گله گرگ که به محض این‌که نشانه‌ای از ضعف در سرکرده خود احساس کنند به جانش می‌افتند، ممکن بود به خود دیکتاتور حمله‌ور شوند. از طریق ایجاد وحشت - وحشتی وسواس‌گونه، فراموش‌ناشدنی و حیوانی - بود که استالین سیستم امنیتی روبه گسترش کشور را در خط نگه می‌داشت و آن را به ابزاری شخصی و وسیله‌ای برای اراده معطوف به قدرت خویش تبدیل می‌کرد.

به دیگر سخن، تشکیلاتی چون کا.گ.ب را تنها از طریق دیکتاتوری شخصی مطلق می‌توان تحت کنترل نگه داشت و از تصرف قدرت باز داشت. کسانی که با زبان خشونت پرورش یافته‌اند، زبان دیگری را نمی‌فهمند. هر ضعف و مسامحه‌ای تنها بر قدرت گروه جانیان می‌افزاید و ابزار قدرت به قدرتی با حق ویژه خود تبدیل می‌شود.

خوات در پایان مصاحبه به گریه افتاد، و من دلم به حالش سوخت. دلم به حال این پیرمردی که زندگی طولانی و خفت‌باری را پشت سر گذاشته، که در آن هم دژخیم بوده و هم قربانی، سوخت.

انتخاب غیر طبیعی

دیکتاتور درگذشت. بریا، سرسپرده اصلی او، ناگهان جاسوس انگلیس «از کار درآمد» و برکنار شد. نخست، صحنه وحشیانه رشد و گسترش دولت خودکامه جای خود را به صحنه ای متمدنانه تر سپرد: اکنون روح بود که به جای جسم ویران می شد. حالا کا.گ. ب نفوذ در دولت و ساختارهای اجتماعی را به طور جدی شروع کرده بود.

سال ها حضور نیکیتا خروشچف در سطوح بالای قدرت به او این تصور روشن را بخشیده بود که چکیست ها در غیاب یک دست نظارتگر نیرومند، به چه کارهایی قادرند. و می دانست که او استالین نیست.

او که از خطر وحشتناکی که ارگان ها برایش ایجاد می کردند آگاه بود، در دست زدن به تصفیه تدافعی امنیت کشور به شیوه خودش درنگ نکرد. این بار تصفیه عمدتاً بدون خونریزی بود - انتقال از اعمال وحشی گرانه به معیارهای دیوانسالارانه (بوروکراتیک) که بر اهمیت تجدید ساختار موازنه قدرت بین رأس دولت خودکامه و ارگان ها تأکید داشت.

در بازنگری، می توان این را به عنوان پیش آگهی روشن سقوط نهایی خروشچف از قدرت تلقی کرد. در واقع، در جریان کودتای برژنف علیه خروشچف در سال ۱۹۶۴، نقش عمده را کا.گ. ب به رهبری ولادیمیر سمیچاستنی بر عهده داشت. خروشچف، برخلاف استالین، در ارگان ها ترور برپا نکرد. درس آموزی این تجربه روشن است: در یک دولت خودکامه هیچ چیز، نه مجازات و نه بخشش، نباید از روی اکراه انجام شود.

کسانی که خروشچف آن ها را مجازات کرد، نه وحشت زده بلکه آزرده و

خشمگین شدند. کسانی که او آن‌ها را بخشید، متوجهٔ آسیب‌پذیری او شدند - و خود را برای قتل آماده کردند.

این به معنای آن نیست که ارگان‌ها برای مدتی در موقعیت دشوار قرار نگرفتند. مقامات حزبی که هنوز گذشتهٔ استالینی را زنده و تازه در ذهن داشتند، سراسیمه کوشیدند جلو هر گونه ابتکار عملی را در بخش سرویس‌های امنیتی بگیرند. بریا در سال ۱۹۵۳ اعدام شد. کمی پس از آن، دستیاران نزدیک او نیز به همین سرنوشت گرفتار شدند. کابولف در سال ۱۹۵۴ (و باقروف در ۱۹۵۶) اعدام شد. در همان سال آباکومف، وزیر امنیت کشور (ام.گ.ب)، و لئونف رئیس بازجویی ام.گ.ب محاکمه شدند و ژنرال ام.گ.ب، م. رایومین، بازجوی پروندهٔ مشهور «توطئهٔ پزشکان»، به مرگ محکوم شد.^(۱) این تجربهٔ سختگیرانه به ارگان‌ها نشان داد که احتمالاً روزهای سخت‌تری در پیش است.

در سال ۱۹۵۵ به نظر می‌رسید که این ترس بیجا نبوده است. خروشچف که گرفتار بحران اقتصادی داخلی (به‌ویژه در بخش کشاورزی)، تنش‌های جنگ سرد و علایم ناآرامی در اروپای شرقی شده بود، تصمیم گرفت موقعیت سیاسی خود را در داخل تحکیم کند. یک رشته عفو عمومی هزاران نفر را از گولاگ آزاد کرد، در عین حال به شرایط بیست سالهٔ تحمیلی به هزاران نفر دیگر پایان داده شد. سیل بازگشتگان، هر یک با خاطرات متفاوتی از شکنجه و شکنجه‌گران، به راه افتاد. دادستان کل ارتش گروه ویژه‌ای را زیرسرپرستی سرلشکر بوریس ویکتورف گردآورد تا پرونده‌های ساختگی را بازبینی و از قربانیان «اعادهٔ حیثیت» کنند.^(۲) بعداً گروه‌های مشابهی به سراسر کشور فرستاده شدند. بسیاری از کارکنان سابق ان.کا.و.د - ام.گ.ب تیرباران شدند و «جاروهای تازه» ای از ارگان‌های ظاهراً «تمیز شده» را به جای آن‌ها قرار دادند. خوات به من شکایت می‌کرد که: «آدم‌های بی‌تجربه را به جای ما گذاشتند. از نوع آدم‌های کمیته مرکزی.» (اما همین کمیته مرکزی بود که در درجه اول سرکوب‌ها را تصویب کرده بود... کا.گ.ب بدون تأیید از بالا عمل نمی‌کرد.) عده‌ای از حرفه‌ای‌ها باقی ماندند، مثل فیلیپ بابکف که در سال ۱۹۴۵ به این سازمان پیوسته و تا سال ۱۹۹۱ هنوز بازنشسته نشده بود. و با این‌که ارگان‌ها به موقع تابلوی روی درشان را عوض کردند و به جای کلمهٔ «وزارت»، «کمیته» گذاشتند

- حالا وزارت امنیت کشور (ام.گ.ب)^۱، کمیته امنیت کشور (کا.گ.ب) نامیده می شد - باز هم به کار سرهمبندی پرونده های جدید تحت همان سرفصل قدیمی ۱۰ - ۵۸ (فعالیت ضدانقلابی) ادامه دادند؛ گرچه حالا اگر کسی به جای استالین در باره خروشچف جوک می گفت ممکن بود سر از زندان در آورد.^(۳) مرد جدیدی که در رأس امنیت کشور قرار گرفت ژنرال ایوان سروف، معاون بریا در اواخر دهه ۱۹۳۰ بود، «قهرمانی» که تبعید دسته جمعی اهالی قفقاز را در خلال جنگ سازمان داده بود، و مشاوری که خوات از سخنان خردمندانه اش در جریان پرونده آکادمیسین نیکلای واولیف سود برده بود. (ژنرال سروف حتی ترتیبی داد که، با مدیریت «باغ ستاره سرخ» و «تعاونی داچا»، از ثمرات پرسترویکا در سال های آخر عمرش بهره مند شود.) سابقه سروف برای «اصلاح» پلیس مخفی غیرعادی نبود.

بر سر هزاران بازجوی ان.کا.و.د - ام.گ.ب چه آمد؟ در واقع، هیچ چیز؟ سی و هشت ژنرال ان.کا.و.د از سمت خود برکنار شدند، از جمله ژنرال هوایی الکساندر اوسیویچ، یکی از افسرانی که در سال ۱۹۳۷ موفق شده بودند با کتک زدن ویتالی پریماکف از او «اعتراف» بگیرند که در یک «توطئه فاشیستی - نظامی» در ارتش سرخ مشارکت داشته است. اوسیویچ، برخلاف همکارش اوشاکف - اوشیمیسکی، توانست از تصفیه کادرها در دوره بریا جان سالم به در ببرد و در «پوشش» تازه ای به نیروی هوایی ارتش اتحاد شوروی منتقل شود.

در یک دوره زمانی، صدها چکیست کارت حزبی خود را از دست دادند. خوات (در زیر فشار) از ارگان ها کناره گیری کرد و بعد پنج سال را به عنوان دبیر حزب در یکی از مدیریت های متوسط وزارت ماشین سازی سپری کرد. (این وزارتخانه به «وزارت اتمی» مشهور بود، چون مسئول طراحی و تولید سلاح های هسته ای بود.) اما در سال ۱۹۶۲ که رسیدگی کیفری علیه خوات «به سبب قانون محدودیت ها» به جریان افتاد، دمیتری ترخف، معاون دیگر دادستان کل ارتش، ترتیبی داد تا کمیته نظارت کمیته مرکزی حزب، خوات را - علی رغم سابقه نمونه وارش (ان.کا.و.د - ام.گ.ب مدرسه خوبی برایش بود) - از حزب اخراج کند.

۱. از مارس ۱۹۵۳ تا مارس ۱۹۵۴، ام.گ.ب با وزارت امور داخلی (ام.و.د) ادغام شد و تحت آن عنوان شناخته می شد.

در مورد بقیه افراد قدیمی پلیس مخفی باید گفت: ده‌ها نفر از خدمتگزاران وفادار که نزدیک سن بازنشستگی بودند، از جمله خوات، مقرری شخصی خود را از دست دادند. از میان ارتش مقتدر هزاران نفری ارباب شکنجه، تنها تنی چند از افراد منزوی در دادگاه محاکمه شدند. دادستان دادگاه ژنرال ویکتورف از دادستانی کل ارتش بود که مسئولیت تحقیق از بازجویان ان.کا.و.د - ام.گ.ب را به عهده داشت. نخستین افرادی که محاکمه شدند کسانی بودند که بیش از آن می‌دانستند که حکومت جدید بتواند خیالش از آن‌ها آسوده باشد. رژیم جدید کوشید به دلایل «امنیتی» کار این محاکمات را کوتاه کند.

مطبوعات سروقت قول مقامات را منعکس کردند که این محاکمات علنی است - درست همان طور که قرار بود محاکمه دگراندیشان در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ «علنی» باشد. در واقع هم سالن انباشته از «نمایندگان» و «برگزیدگان» «مردم» بود که کارت ورود مخصوص داشتند: بسیاری از اعضای فعال کارخانه آ، بسیاری از «کارگران نمونه» کارخانه ب، بسیاری از اعضای کمیته ناحیه حزبی و از این قبیل. از آن گذشته، مقامات سعی کردند این کارت‌های ورود را طوری توزیع کنند که هیچ کس نتواند تمام محاکمه را از ابتدا تا انتها ببیند.^(۴) همان دلایلی که باعث این پنهانکاری شد، مانع از آن نیز شد که سخنرانی خروشچف در کنگره بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ «در باره کیش شخصیت و نتایج آن» تا سال ۱۹۸۹ در رسانه‌های شوروی منتشر شود: حکومت خودکامه ترجیح می‌داد روش‌هایی که برای فرمانروایی بر مردم به کار گرفته فاش نشود.^(۵) ارگان‌ها خود را قربانی نشان می‌دادند، در حالی که در واقع به عنوان بخشی از حکومت در پشت صحنه مشغول کار بودند. آن‌ها برای پنهان کردن روش‌هایشان دلایلی داشتند: نه تنها نمی‌خواستند شهروندان شوروی در باره چگونگی عملکرد ان.کا.و.د - ام.گ.ب بدانند، بلکه می‌خواستند شهروندان متوجه نشوند که چیزی تغییر نکرده است.

ولادیمیر سمیچاستنی سؤالم را با ریشخند به خودم برگرداند و گفت: «چی تغییر کرده بود؟ چی تغییر کرده بود؟ همین که دیگر مردم را به زندان نمی‌انداختند، خودش تغییر است دیگر».^(۶)

متأسفم ژنرال؛ اما واقع امر این است که بازهم مردم را به زندان می‌انداختند. پس

آیا واقعاً چیزی تغییر کرده بود؟ نه چندان؛ گرچه تصور می‌کنم باید از خروشچنف سیاسگزار باشیم که زجر و شکنجهٔ عمومی دیگر در دستور روز نبود.

درهای بسته نیز به ایجاد جو پنهانکاری کمک می‌کرد و به این توهم دامن می‌زد که محاکمات بیش‌تری در جریان است، که در واقع چنین نبود. گرچه ولادیمیر کریچکف در یکی از مصاحبه‌هایش در عصر پروسترویکا اظهار داشت که حدود ۱۵۰۰ بازجوی ان.کا.و.د-ام.گ.ب به خاطر شکستن حریم قانون محاکمه و محکوم شدند، اما من باید اجازه بخواهم که با این نظر مخالفت کنم. انگار متأسفانه به محققان رئیس سابق کا.گ.ب در بارهٔ تاریخ رویه‌های قضایی شوروی اطلاعات نادرستی داده شده است.^(۷)

از این جا شروع می‌کنیم که کاملاً واضح است که این رقم شامل کسانی می‌شود که در جریان تصفیهٔ ارگان‌ها در دوران یژوف و بریا محاکمه شدند - در آن هنگام نیز افسران را به عنوان «دشمنان خلق» محاکمه کردند و نه به دلیل زیرپا گذاشتن هنجارهای قانونی.^(۸) (و به هر حال ما در باره چه قانونی داریم حرف می‌زنیم؟) از آن گذشته، اکثر کسانی که محاکمه شدند، چه مجرم شناخته شده بودند یا نه، مجازات نشدند.

آن‌ها چطور از مجازات گریختند؟

نخست آن‌که عفو عمومی ۲۷ مارس ۱۹۵۳ وجود داشت.^(۹) این عفو عمومی که کارمندان بریا پیش‌نویس آن را به یاد رهبر و آموزگار کبیر تازه در گذشته، استالین، تهیه کرده بودند، در مورد زندانیان سیاسی سکوت کرده بود، اما مطابق بند ۱۷ - ۱۹۳ مادهٔ ب قانون کیفری روسیه، علاوه بر مجرمان عادی، شامل کسانی که مرتکب تخلفات اداری شده بودند (نظیر «سوءاستفاده از قدرت»، «تجاوز از حد اختیار»، «مسامحه»، «بی‌مبالاتی»، و غیره) نیز می‌شد. از آن جا که اکثر بازجویان ان.کا.و.د - ام.گ.ب مطابق این بند محاکمه شده بودند، مستقیماً از این عفو عمومی بهره‌مند شدند. و حتی بدون این عفو عمومی هم قانون محدودهٔ زمانی این بند را ده سال تعیین کرده بود. به همین دلیل بود که پس از گذشت چهارده سال از واقعه، دیگر خوات به خاطر نقشش در پروندهٔ واویلف محاکمه نمی‌شد.

تنی چند از بازجویان در پشت میله‌ها به پایان زندگی خود رسیدند، کسانی که

دادستان نظامی اعمالشان را مطابق بند معروف ۵۸ (فعالیت‌های ضدانقلابی) ارزیابی کرده بود، همان‌بندی که به قیمت جان افراد بی‌شماری تمام شده بود - یعنی همان قربانیان ان.کا.و.د که به «ضدیت با انقلاب»، «جاسوسی»، «تروریسم»، «خرابکاری» و «خیانت به سرزمین مادری» متهم شده بودند. در مورد ماده ۵۸ هیچ محدودیت زمانی وجود نداشت. (۱۰)

در دسامبر ۱۹۵۷، الکساندر لانفانگ (در نیمه دهه ۱۹۵۰ سرلشکر ام.گ.ب) که علیه رهبران کمینترن آی. پیاتنیتسکی، و. کنورین، یا. آنولتس، و. و. چمودانف پرونده‌سازی کرده بود، مطابق همین بند محاکمه شد. شکایت پیاتنیتسکی به دفتر سیاسی، به عنوان مدرک علیه او به کار رفت. پیاتنیتسکی رئیس هیئت نمایندگی حزب در کمینترن و کسی بود که در سال ۱۹۳۷ به خود جرئت داده بود علناً علیه یژوف، رئیس ان.کا.و.د سخن بگوید.

من شش ماه و نیم است که در زندان به سر می‌برم. با این امید زندگی می‌کردم که رسیدگی، بی‌گناهی مطلق مرا مشخص خواهد کرد. اکنون آشکارا همه چیز از دست رفته. با آن‌که وحشت مرا از پا انداخته، یک بار دیگر به حزب و دولت شوروی اعلام می‌دارم که هیچ گناهی ندارم. من طرفدار و مدافع حکومت شوروی بوده و هستم. مثل همیشه آماده‌ام جانم را در راه سرزمین پدری سوسیالیستی فدا کنم. اما نمی‌توانم و نباید در زندان شوروی باشم. نباید مرا به ضدیت با انقلاب و طرفداری از تروتسکی متهم می‌کردند. این چیزی است که من هیچ گاه به آن اعتقاد نداشته، بلکه همیشه با آن جنگیده‌ام. (۱۱)

لانفانگ به پانزده سال حبس محکوم شد، همین طور سرهنگ نیکلای کروژکف که در زندانی کردن دانشمندان در خلال محاصره لنینگراد بسیار پیگیر بود. یکی از وحشتناک‌ترین بازجویان ان.کا.و.د سرهنگ لئونید شوارتسمان، خالق به اصطلاح توطئه نظامی - فاشیستی بود که منجر به «سرب‌به‌نیست شدن» شش تن از ژنرال‌های عالی‌رتبه ارتش شوروی در اکتبر ۱۹۴۱، یعنی درست در زمانی که آلمان‌ها به پشت دروازه‌های مسکو رسیده بودند، شد. شوارتسمان بر اساس همین بند محکوم و تیرباران شد.

نمونه‌ای دیگر: ژنرال پاول سادوپلاتف به دلیل «خیانت نسبت به سرزمین مادری» پانزده سال زندانی شد. او در ان.کا.و.د در رأس قسمتی بود که با ترور و براندازی سر و کار داشت. او یکی از رؤسای پلیس مخفی بود که قتل تروتسکی و رهبر اوکراینی یوگنی کونووالتس را سازماندهی کردند. در ضمن، سادوپلاتف یکی از پایه‌گذاران و مدیران به اصطلاح آزمایشگاه‌های مرگ بود که در آن‌ها بر روی آدم‌های زنده، زندانیان گولاگ، با استفاده از سموم و دیگر مواد برنامه‌ریزی شده تولیدی شیمیدان‌ها و داروسازهای آزمایشگاه شماره ۱۲ خود کا.گ.ب، آزمایش می‌شد.

لانفانگ و کروژکف به عنوان «خرابکار» (بند ۷-۵۸)؛ شوارتسمان به عنوان «تروریست» (بند ۸-۵۸)؛ آباکومف، لئونف، سادوپلاتف و معاونش نوم ایتینگون به اتهام «خیانت به سرزمین مادری» (۱-۵۸) محاکمه شدند. هیچ یک از این مقامات متهم به «زیرپا گذاشتن قانون» نشد.

اما وسیله تازه‌ای برای فرار از مجازات در راه بود. در دسامبر ۱۹۵۸، مبانی جدید قانون شوروی (قوانین حقوقی پایه) از تصویب گذشت. بر اساس متن تجدیدنظرشده بند ۵۸، بسیاری از دعاوی مطرح علیه افسران ان.ک.و.د - ام.گ.ب خود به خود رد شد. تغییراتی که قرار بود در محدوده زمانی به وجود آید و آن را در مورد سایر بندها هم قابل اعمال بسازد، از طرف افسران متهم ماهرانه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. با توجه به این که آن‌ها از قوانین پیشنهادی قبل از تصویب باخبر بودند، صرفاً کار رسیدگی را با شگرد وقت‌کشی به درازا کشاندند تا قانون جدید به اجرا در آید و اتهامات آن‌ها منتفی شود.

اگر هیچ کدام از این ترفندها کارگر نمی‌افتاد، اگر نه قانون جدید، نه فرمان عفو عمومی قدیم، و نه محدودیت زمانی برای از مسیر خارج کردن پرونده مؤثر واقع نمی‌شد، آن وقت کل پرونده حاوی مطالب مورد رسیدگی که دادگاه برای محکوم کردن متهم به ارتکاب جرم بر اساس بندهای مربوط به جرائم جنگی، به آن نیاز داشت، به سادگی گم می‌شد. این اتفاق در مورد پرونده سرهنگ دوم بویارسکی افتاد، که ما در این فصل باز هم به آن خواهیم پرداخت.

اگر تمام این راهبردها درست و دقیق به انجام می‌رسید، می‌توانست کاملاً قانونی جلوه کند. اما در صورت لزوم روش‌های کم‌تر «دقیق» دیگری نیز در دسترس بود. به

سادگی دست و بال دادستان‌های نظامی را می‌بستند. یک بار ژنرال ویکتورف جریان را برایم این طور تعریف کرد: «نمی‌دانید که ما زیر چه فشاری بودیم. شاید باور کردنش مشکل باشد که آن‌ها چقدر کار رسیدگی را برای ما سخت کردند. در بیش‌تر موارد، شاهدان شکنجه و بدرفتاری در دسترس نبودند تا شهادت بدهند. یا آن‌ها را تیرباران کرده بودند و یا در زندان تا سر حد مرگ کتک زده بودند. و یا در اردوگاه‌های کار اجباری از بین رفته بودند. این را هم در نظر داشته باشید که هزاران و هزاران نفر بیرون در دفاتر ما صف کشیده و منتظر گرفتن گواهی‌نامهٔ اعادهٔ حیثیت برای خودشان، شوهران، پدران و مادرانشان بودند، تا بتوانند به زندگیشان ادامه بدهند.»

نزدیک بود از دهانم بپرد و به ویکتورف بگویم تا زمانی که بازجوها محکوم نشده‌اند، ما نمی‌توانیم به زندگیمان ادامه بدهیم. اما فکر کردم متهم کردن دادستان‌های نظامی به ریاکاری کار خیلی آسانی است، اما ۹۹ درصد خود ما هم پایبند به موازین نیستیم. همهٔ ما بخشی از این نظام بودیم و تا وقتی نظام تغییر نمی‌کرد، هیچ اتفاقی نمی‌افتاد.

تنها امکان بازگشت عدالت و مجازات دژخیمان، برپایی دادگاهی به سبک نورمبرگ در شوروی بود که جنایات عصر استالین را به عنوان نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت بشناسد، که حق هم همین بود. اعمال بازجویان ان.کا.و.د. - ام.گ.ب باید با جنایاتی که در آشویتس و بوخنوالد صورت گرفت، با رنج و عذاب کسانی که حتی امروز هم در دادگاه‌های روسیه به مرگ محکوم می‌شوند، مقایسه می‌شد.

اما برپایی دادگاه نورمبرگ در شوروی غیرقابل تصور بود، چرا که مثل نورمبرگ آلمان تبهکاری ایدئولوژی آن را آشکار می‌کرد و نظامی را که به نام آن چنین اعمالی صورت گرفته بود، رسوا می‌ساخت.

رژیم با زندانی کردن و اعدام چند ده نفر از افسران ان.کا.و.د. - ام.گ.ب سعی کرد عطش انتقام مردم روسیه را فرو بنشاند. به قربانیان گفته می‌شد: این‌ها هستند شکنجه‌گرانی که باید به خاطر تباه کردن سرنوشت و ریشه‌کن ساختن زندگی شما سرزنش شوند. هیچ یک از رهبران ما مایل نبود تصدیق کند که خود سیستم امنیت کشور (اگر از سیستم حکومتی ذکر می‌کنیم) معیوب است. لاورازگون می‌نویسد: «یکی از نخستین اقدامات آلمان غربی پس از پایان جنگ این بود که

دولت رسماً و علناً از قربانیان فاشیسم پوزش خواست و از همه مهم‌تر به بستگان آنها غرامت پرداخت. جمهوری دموکراتیک آلمان نیز، به محض این‌که از شر رهبر کمونیستش خلاص شد، به این پوزش‌خواهی پیوست.^(۱۲) اتحاد شوروی از این دادخواهی پیروی نکرد. ژنرال کریچکف، رئیس کا.گ.ب، گفت: «چیزی وجود ندارد که ما از آن اظهار ندامت کنیم.»^(۱۳)

به این ترتیب، سرانجام کار بازجویان ان.کا.و.د - ام.گ.ب به کجا کشید؟ هیچ یک از آنها - به هر حال تا آن‌جا که من خبر دارم - به خاطر بدنام کردن سرزمین مادری سوسیالیستی‌اش از اتحاد شوروی اخراج نشد. آنها تا پای جان به ارگان‌ها وفادار ماندند، چرا که کا.گ.ب آنها را از محاکمه، زندان و اعدام احتمالی نجات داده بود. آنها با ارزش‌ترین منبع برای کا.گ.ب شدند - یک «ذخیره فعال» دائمی، بخشی از کارکنان در سایه. در این‌جا مایلم به توصیف یکی از این اشخاص پردازم.

داستان را از وسط شروع می‌کنم، از ۵ سپتامبر ۱۹۸۸. البته داستان را به این دلیل از وسط شروع نمی‌کنم که جذاب و سحرانگیز از کار در بیاید - نه، من که داستان‌نویس نیستم - بلکه به این سبب که در آن روز اتفاقی افتاد که در تاریخ شوروی بی‌سابقه بود. در آن روز، یک هیولا و قاتل، یک چکیست با پنجاه سال تجربه، با شاهدان انکارناپذیر جنایاتش مواجه شد و کسانی که زندگیشان را با ترس مهلک از او و امثال او سپری کرده بودند، در حضور مردم (اگرچه هنوز نه در یک دادگاه) رودرروی او قرار گرفتند و هیولا و قاتلش نامیدند.

این مرد بازجوی سابق ان.کا.و.د بود که مسبب مرگ دست کم ۱۱۷ انسان بود: ۵۷ نفر از آنها اعدام شدند، چهار نفر در جریان بازجویی زیر شکنجه کشته شدند، و بقیه به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند که در آن‌جا چراغ زندگیشان به تدریج خاموش شد.^(۱۴) او ولادیمیر آنانیویچ بویارسکی، شکنجه‌گری بود که متهم به کاربرد «روش‌های ویژه برای عذاب یک قربانی» بود، زن بی‌دفاع و درمانده‌ای که در چنگال او به قتل رسید. او آدمکشی بود که به خاطر کار با روشنفکران دانشمند و خلاق به عالی‌ترین نشان کا.گ.ب، «چکیست سرافراز»، دست یافته و در خفا سرهنگ دوم سرویس امنیت کشور باقی مانده بود.

اما ظاهراً دوستان و همکارانش در دنیای علم و دانش چیزی در باره سابقه

چکیستی او، و ارتباطش با کا.گ.ب در گذشته و حال، نمی دانستند. بویارسکی پروفیسوری مورد احترام بود که در تاریخ و فن آوری به درجات بالایی دست یافته بود. او رئیس کارگاه تاریخ معدن شناسی در مؤسسه تحقیقات بر روی هسته زمین بود، در انستیتوی معدن شناسی درس می داد، و عضو اتحادیه روزنامه نگاران بود. مردی عاشق پیشه و دلستان و، در خانه های هنرمندان نامدار مسکو و در میان روشنفکران روز، مهمانی پُرطرفدار بود.

من در ماه مه ۱۹۸۸، دو صفحه از مقاله ام را در اخبار مسکو، که در باره کا.گ.ب بود، به بویارسکی اختصاص دادم. همین کافی بود تا هیجان شدیدی برپا کند. افشاگری من در باره زندگی دوگانه بویارسکی همکارانش را نگران و پریشان کرد. بعضی از آن ها که سن و سال بیش تری داشتند، به یاد رُک گویی های غیرعادی در گفتگوهایشان با بویارسکی افتادند و به شدت وحشت زده شدند. بعضی ها از نگرانی شب ها بی خواب شدند که نکند به خاطر همنشینی و دوستی با سرهنگ و احترامی که برایش قایل بودند، گناه او گردنشان را بگیرد.

اما خود بویارسکی با افشاگری های من با خونسردی و بی تفاوتی حرفه ای برخورد کرد. اصلاً وحشت زده نشد. باید به او تبریک می گفتیم - مرد پُر دل و جرئتی بود.

البته برای پروفیسور دیدن یک تابلوی دُست نویس در زیر قاب عکس خودش در نمایشگاه عکس کسانی که در جنگ کبیر میهنی شرکت داشتند، چندان خوشایند نبود؛ چون روی آن نوشته شده بود: «دژخیم». حتماً برایش خوشایند نبود که هرجا می رفت کسی به طرفش نمی آمد که با او دست بدهد. «گفتگو»یی که با مدیر جدید انستیتو، کلیمنت تروبتسکوی، داشت نیز حتماً مایه دلسردی اش شده بود. تروبتسکوی به صراحت به بویارسکی گفته بود «هدیه» نامنتظره او آخرین چیزی بوده که او در شغل جدیدش به آن نیاز داشته. (حساسیت او قابل درک بود، چون هرجا می رفت، مردم از او می پرسیدند: «آن حرامزاده توی انستیتوی شما کار می کند؟») تروبتسکوی به بویارسکی گفته بود: «اگر آنچه روزنامه نوشته، به قول شما، افتراست، دادگاه می تواند از شما اعاده حیثیت کند.» معلوم است که بویارسکی از اخبار مسکو به دادگاه شکایت نکرد، بلکه در زمین خودش با ما جنگید. پاسخ او به تمام سؤالات یکی بود: دروغ است. بله، او با ان.کا.و.د کار کرده بوده؛ اما هیچ

وقت بازجو نبوده و هیچ وقت کسی را به زندان نینداخته بوده. کاغذهایی را با امضاهاى معتبر نشان مى داد، به ارتباطات سطح بالایش اشاره مى کرد، نام دبیران مشهور کمیته مرکزی و اعضای دفتر سیاسی را به میان مى آورد. و در این خصوص بلوف نمى زد؛ او چنین ارتباطاتی داشت، و از مدت ها پیش هم داشت. و این چیزی بود که من خودم موقعی که دیدم نام او در نامه استالین به کلمنت گوتوالد، رهبر حزب کمونیست چکسلواکی، ذکر شده متوجه شدم. (۱۶)

پروفسور فعال و پُرتحرک بود. شروع کرد به جمع آوری مدارک علیه من و چند زمین شناس را، که به خاطر چیزهایی که من در مورد اختلافات در حوزه تخصصی آنها نوشته بودم، از من دلخور بودند، با خود همراه کرد. کسانی که من به آنها «اهانت» کرده بودم، فرصت را مناسب دیدند که به من اخطار بدهند، که من از این بابت خیلی هم سپاسگزارم. حرکت نهایی بویارسکی این بود که به مدیران انستیتو گزارش بدهد که اخبار مسکو تصمیم دارد مرا اخراج کند - اگر تا به حال نکرده باشد - و این که بر اثر تهدید مقامات به بستن روزنامه، مسئولان روزنامه درصدد تکذیب گزارش من هستند.

بویارسکی، خوات نبود؛ حریف قدری بود که یک لحظه آدم را آرام نمى گذاشت. برگزاری کنفرانس نوزدهم حزب در ژوئن ۱۹۸۸ کمی به او کمک کرد. در این کنفرانس، ایگور لیگاچف عضو دفتر سیاسی، و در آن وقت مرد شماره دو حزب و دولت، به شدت به اخبار مسکو حمله کرد. بویارسکی نتیجه گرفت: «ما هیچ وقت نمى توانیم سر این مسئله با هم کنار بیاییم.»

کمی بعد، تروبتسکوی به خانه من آمد و با حالتی عصبی پرسید: «آیا هنوز هم مطمئنید که مطالبی که در مقاله تان آورده اید، درست است؟ احتمال دارد که بویارسکی راست بگوید؟» گفتم: نه، به هیچ وجه. در آن موقع، شاید من بویارسکی را بیش تر از خانواده و دوستانش مى شناختم. با این حال، نگرانی تروبتسکوی قابل درک بود. با موقعیتی که او به عنوان عضو فرهنگستان، مدیر انستیتو، و عضو حزب داشت، از مجاری بسیاری تحت فشار بود. مى توانستم تصورش را بکنم که او را به دفتر حزبی ناحیه - یا دفتر بی نام و نشان کا.گ.ب در همان ساختمان (بدون هیچ نشانه ای بر روی در و تنها دارای یک زنگ کوچک) - فراخوانده باشند تا در خصوص «حساسیت» موقعیت سیاسی برایش موعظه کنند. تروبتسکوی گفت: به هر حال،

کارکنان انستیتو می خواهند هر شاهد و مدرکی را که علیه بویارسکی هست بشنوند تا خودشان بتوانند تصمیم بگیرند که آیا مقاله من درست است یا نه.

و شنیدند. قرار نشست عمومی برای ۵ سپتامبر ۱۹۸۸ گذاشته شد. در روز موعود تالار پُر از جمعیت بود. من یکی از مهمانان دعوت شده بودم، سرتیپ ولادیمیر پرووتارف از دادستانی کل ارتش نیز به همین ترتیب.

بویارسکی هم همه چیز را شنید - از جمله چیزهایی را که از مدت ها پیش به او اطمینان داده شده بود که در گذشته او بدون هیچ گونه خطری دفن شده است، جزئیات پرونده پرسنلی او در کا.گ. ب به شماره OI-4630 (برای این که موجبات نگرانی کا.گ. ب فراهم نشود، اجازه بدهید در همین جا بگویم که این کار هیچ ربطی به انتشار این اسناد نداشت.) یکی از گویاترین این اسناد گواهی نامه ای به تاریخ ۲۲ اوت ۱۹۴۷ بود که سرهنگی به نام گورودنیچنکو آن را امضا کرده بود:

من بدین وسیله گواهی می دهم که رفیق و. آ. بویارسکی از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ در ان.کا.و. د منطقه قفقاز شمالی به کار مخفی اشتغال داشته: از ژانویه تا اوت ۱۹۳۲ به عنوان خبرچین، پس از آن به عنوان دستیار در کارخانه روی قفقاز شمالی در شهر اورجونیکدزه. از اوت ۱۹۳۲ تا آوریل ۱۹۳۶ دستیار حقوق بگیر بوده و خودش مأمورانی را جذب و اداره می کرده و به پردازش اطلاعات می پرداخته است.

با مشارکت مستقیم رفیق بویارسکی، چندین پرونده اطلاعاتی... علیه گروه های ضد شوروی طرفدار تروتسکی در میان استادان، معلمان و دانش آموزان در مدارس اورجونیکدزه با موفقیت کامل به جریان انداخته شد. در آن دوره، رفیق بویارسکی برای پوشش به عنوان دانشجو در انستیتوی فلزات غیر آهنی جا زده شد. رفیق بویارسکی در سال های ۱۹۳۲-۱۹۳۶ تحت سرپرستی من کار می کرد. (۱۷)

ضمناً، با این که من این شرح حال پر افتخار را در آن جلسه خواندم، تا مارس ۱۹۹۰ که بالاخره سانسورچی ها دست از آن برداشتند، موفق به انتشارش نشدم. در اکتبر ۱۹۸۸، درست پیش از آن که مقاله دوم من درباره بویارسکی منتشر شود، این سند درست در زمانی که روزنامه در راه چاپخانه بود از متن حذف گردید. وقتی

مدیران روزنامه توضیح خواستند، به آن‌ها گفته شد که انتشار این سند کار کا.گ.ب را به خطر می‌اندازد.

در این‌جا ادامه زندگی شکوهمند بویارسکی را از یک معرفی‌نامه موجود در پرونده او در بازرسی ویژه ام.گ.ب نقل می‌کنم:

بویارسکی از موقع شروع کارش به عنوان عامل مخفی اداره چهارم، گروهی از مأموران را در میان «مؤسسات آکادمیک، استادان و روشنفکران» هدایت و رهبری می‌کرد. او، تنها در یک سال کار علنی، کار رسیدگی و تصفیة پرونده‌های زیر را با موفقیت از پیش بُرد: انستیتوی تربیتی قفقاز شمالی (یک گروه پنج نفره ضدانقلابی طرفدار تروتسکی)؛ «قضیه فاشیست‌ها» (یک تشکیلات یازده نفره ضدانقلابی جوانان فاشیست)؛ «وحشیان و ستیزه‌جویان» (یک تشکیلات شورشی شش نفره ضدانقلابی فاشیستی)؛ «رزم‌جویان» (یک تشکیلات نه نفره ضدانقلابی بورژوا ناسیونالیستی فاشیستی). علاوه بر این‌ها، او کار تجزیه و تحلیل اطلاعاتی پرونده‌های مختلف ضدانقلابی و فاشیستی زیر را انجام داد: «سردستگان»، «آشنایان»، «آریایی‌ها»، «کوتوله‌ها»، «اسپرانتو»، «ملی‌گراها»، «دوستان»، «فاشیست‌ها»، «شغال». بویارسکی ذهنی فعال و دسیسه‌گر دارد. (۱۸)

از آن به بعد، وظایف بازرسی ویژه را مدیریت‌های جداگانه‌ای که مسئول نظارت بر پرسنل و کارکنان هستند، به عهده گرفته‌اند، اما شرح وظایف آن - که در دوران استالین حساس و سرنوشت‌ساز بود - به عنوان نوعی پلیس مخفی در درون پلیس مخفی، به آن قدرتی مستمر بخشیده است. اطلاعات مهم در باره کارکنان امنیت کشور از طریق این اداره به گردش درمی‌آمد: ترفیع و تشویق‌ها، معرفی‌نامه‌های شخصی، گزارشات به مافوق، دستورات مدیران، و از این قبیل. لباس‌های کثیف همه چکیست‌ها در این‌جا جمع می‌شد: هر پرونده پرسنلی یک بخش ویژه داشت که نوعاً شامل مواردی چون گزارش‌های همکاران در باره او، نامه‌هایی از همسرش که علیه شوهر و معشوقه او بود، شکایات همسایه‌ها، نامه‌های بدون امضا، اتهامات مربوط به تخلفات شغلی، و «اطلاعات به دست آمده» از منابع گوناگون می‌شد. خواندن چنین پرونده‌ای گیرایی خاصی داشت.

بنا بر این اطلاعات، بویارسکی کارنامه خیره کننده‌ای برای خودش ساخته بود. او در اوایل دهه سی کارش را به عنوان عامل مخفی معمولی شروع کرده بود و در ظرف چند سال به ریاست اداره سیاسی مخفی مدیریت آن. کا. و. د در اوستیای شمالی رسیده بود. او در سال ۱۹۳۷ در سیستم تازه تأسیس درجات شبه نظامی در امنیت کشور، درجه گروهبانی گرفت. در ظرف دو سال ستوان شد و یک سال بعد به سرهنگ دومی رسید.^(۱۹) در پایان جنگ، سرهنگ تمام و رئیس ضداطلاعات (SMERSH) در جبهه خاور دور بود. اما اجازه بدهید لحظه‌ای به عقب برگردم و عرصه را به بویارسکی بسپارم، به ویژه که او خودش نگاه کاملاً متفاوتی به کارنامه‌اش به عنوان چکیست دارد.

مطمئن بودم که بویارسکی در جلسه انستیتو حضور پیدا نمی‌کند. فکر می‌کردم این آدم هر قدر هم خودپسند باشد، لااقل از فکر این که مجبور بشود برای دوستان و همکارانی که سال‌ها با آن‌ها کار کرده در باره خودش توضیح بدهد، اگر نگوییم شرمنده، که انتظار خیلی زیادی است، دست کم احساس ناراحتی کند. اما او در جلسه حاضر شد و نوه خودش را هم که مرد جوانی حدود بیست ساله بود همراهش آورد تا گفتگوهای جلسه را ضبط کند.

بویارسکی خسته و حتی فرسوده به نظر می‌رسید، قیافه آدم بی‌گناهی را به خودش گرفته بود که خیلی زجر کشیده. به هر حال، آن آرامش و کارکشتگی شهرستانی را که پنج ماه پیش، موقع اولین برخوردش با من، از خود نشان داده بود، حالا از دست داده بود.

اول بویارسکی عرصه سخن را به دست گرفت: «من به این جا نیامده‌ام که خودم را تبرئه کنم. آمده‌ام تا حقیقت را بگویم.»

سخنرانی طولانی او دقیقاً با شعارهای مُد روز تزئین شده بود: «حکومت قانون»، «گلاسنوست»، «دموکراسی». او همیشه خودش را با شرایط وفق داده بود: در دهه ۱۹۳۰، در گزارش‌هایش با زبان مورد پسند شوروی، همه را به روش‌های «استاخانووی» - سخت‌کوشی کارگری - دعوت می‌کرد؛ در اواخر دهه ۱۹۵۰، در دوران «ذوب شدن یخ‌ها»، مقالات و کتاب‌های او عناوینی داشت چون «ورود به دنیای جدید» و «روز تولد دنیای جدید».

او در این روز با مهارت صحبت کرد: مکث می کرد تا بر کلمات تأکید کند، آهنگ و زیر و بم صدایش را تغییر می داد، از بعضی موارد سرسری می گذشت و در موارد دیگر داد سخن می داد. دوره خدمتش را در جنگ با جزئیات شرح داد - این که چطور پارتیزان ها را آموزش داده و به پشت خطوط دشمن فرستاده، این که چطور رد جاسوسان را در میان جنگل ها گرفته و آن ها را به دام انداخته، این که چطور پنج درجه و ده مدال گرفته، این که چطور همراه با ارتش پنجم جبهه اول خاور دور وارد منچوری شده و در آن جا ریاست اداره ضداطلاعات را بر عهده گرفته... اما وقتی نوبت به شرح فعالیت هایش در اواخر دهه ۱۹۴۰ رسید، یعنی در زمانی که موج سرکوب سراسر کشور را در می نوردید، به یک جمله مختصر اکتفا کرد: «در مسکو به کار پرداختم و بعد به خارج رفتم».

«در مسکو»، معاون رئیس دفتر سرپرستی ام. گ. بی مسکو و ناحیه اطراف آن بود و اداره تحقیقات را سرپرستی می کرد. بنا بر شهادت زیردستانش، او مدیری خشن، جدی و سختگیر بود. یکی از آن ها به من گفت: «کسی که فقط چند شبی را صرف بازجویی می کرد، کسی که کم تر از ده ساعت در روز به بازجویی می پرداخت، کسی که نمی دانست چطور زندانی سیاسی را «بشکند» و نمی توانست از او اعتراف بگیرد، ارزیابی رؤسا در باره اش خوب نبود و او را نالایق می دانستند».^(۲۰)

یفیم دالیتسکی، روزنامه نگاری که سه بار بازداشت و در سال ۱۹۴۸ در اتاق شکنجه زندان باتیرکا با بویارسکی «آشنا» شده بود، بویارسکی را «ژاندارمی خون آشام، عاری از هرگونه انسانیت، یک جنجال آفرین به تمام معنا، یک چاپلوس حرفه ای، حرفه پرستی که هیچ چیز او را باز نمی داشت، کسی که بازجویی هایش به عنوان الگو و مدل به کار می رفت، کسی که افراد را وادار می کرد به جرایمی که مرتکب نشده اند «اعتراف» کنند - یا به مجرمان واقعی کمک می کرد که شواهد و مدارک را پنهان کنند»^(۲۱) معرفی می کرد.

اشاره بویارسکی به کار در «خارج» مطالب مهم دیگری را نیز در پرده قرار می داد. در بخش ویژه پرونده او خواندم که «سرهنک بویارسکی در تابستان ۱۹۴۵... زمانی که در هاربین^۱ اقامت داشت، دست به سرقت بزرگی از یکی از ساکنان هاربین به نام

۱. Harbin: یکی از شهرهای منچوری مرکزی در خاک چین. م. ف.

خانم آرکوس زد. بویارسکی پس از بازداشت بی دلیل این خانم، تمام چیزهای با ارزش او - طلا، الماس، نقره، خز، چینی آلات، لباس، مبلمان - را به دقت بسته بندی کرد و با کشتی به شهر اسپاسک - دالنی، که محل اقامت دایمی اش در آن جا بود، فرستاد. و در ژوئن ۱۹۴۶، همه را بار یک کامیون پنجاه تنی کرد و با کشتی به مسکو انتقال داد. آرکوس سه ماه تمام به طور غیرقانونی و بدون حکم دادستانی در بازداشت باقی ماند. بویارسکی آرکوس را وادار کرد اظهاریه ای را امضا کند که او هیچ ادعا و شکایتی علیه ارگانی که او را بازداشت کرده بودند ندارد.... [به این ترتیب] بویارسکی اموال آپارتمان آرکوس را که حدود یک میلیون روبل ارزش داشت، ضبط کرد...» (۲۲)

زورما سمیونوویچ ولینسکی، که در سال های پس از جنگ بازجوی ارشد نظامی دادستانی نظامی ارتش پنجم بود، در ۱۹۸۹ به من گفت: «تیم بازجویی من به این پرونده رسیدگی کرد.» ولینسکی، پس از خواندن مقاله من، از خانه اش در خارکف برایم نامه نوشت و بعد خودش به مسکو آمد. می گفت: «این بدون هیچ شک و شبهه ای یک جرم بود. هر جور که حساب می کردی، بویارسکی به خاطر سرقت باید زندانی می شد، اما پرونده به ان.کا. و.د در مسکو فرستاده شد و به کلی غیبش زد.»

الزا آرونوونا آرکوس، مالک یک کارخانه عطرسازی در هاربین، همه چیزش را از دست داد. بویارسکی، مردی که او را بازداشت کرده بود، به وطنش برگشت و ترفیع گرفت و به مدیریت امنیت کشور در پایتخت انتقال یافت. و بعد در ژوئیه ۱۹۵۰ به عنوان مشاور ارشد کمیته ملی امنیت کشور چکسلواکی منصوب شد. به هر تقدیر، او وزیر امنیت یک کشور تازه سوسیالیست بود، با حقوق ۲۹۰۰۰ کرون که برابر با بالاترین حقوق یک وزیر چکسلواک بود. (۲۳) در چکسلواکی نیز، بنا بر پرونده ویژه اش، به خودش اجازه داد «در نحوه زندگی خود زیاده روی و از مقام رسمی خود سوءاستفاده کند.» اما وجه تمایز واقعی او در نقشی بود که در محاکمات نمایشی اسلانسکی ایفا کرد، که به آن برخوایم گشت.

ناگفته نماند که بویارسکی آن روز در انستیتو بر مهم ترین بخش های زندگینامه اش تأکید نکرد. با این حال جالب توجه آن که بدون کوچک ترین دستپاچگی و اضطرابی سخن گفت. حضور لااقل دو نفر در تالار، سرتیپ پروووتارف

و من، که از سیر واقعی کارنامه او با خبر بودیم و به راحتی می توانستیم تمام دروغپردازی های او را رو کنیم، اصلاً آرامش او را بر هم نزد.

بویارسکی شرح پُر آب و رنگی از سال های اولیه زندگی اش ارائه داد و گفت داستان روزنامه ها افتراآمیز است. حقیقت آن است که هنوز پسر بچه بود که سرش به شرکت در میتینگ ها و کنفرانس ها گرم بود، مشغول کاری بود که در آن روزها خیلی قرب و منزلت داشت - در این جا صدایش را محکم کرد - کار در کمسومول. (شکی نیست که این کار او را مشغول می کرد، اما نه آن چنان که نتواند در وقت آزادش در باره همقطاران کمسومولی اش خبرچینی کند - اما او در این مورد ساکت ماند.) در ۱۹۳۶ به توصیه کمسومول یکر است از دانشگاه وارد ان. کا. و. د شد. وظیفه اش صرفاً منشیگری بود: همان طور که در یک جمهوری ملی زیاد پیش می آمد، رؤسای او که روسی، زبان مادریشان نبود، نمی توانستند به این زبان راحت چیز بنویسند. این بود که از او می خواستند خلاصه مذاکرات جلسات را ثبت کند. در این جا با صدایی لرزان گفت: «در پشت درهایی که به روی من بسته بود، جنایاتی صورت می گرفت که من، یک بچه کمسومولی ساده، اصلاً فکرش را هم نمی کردم.»

اوه، بله، فقط یک بچه کمسومولی کوچولو! اولگا اسلاوینا، منشی ترویکا [گروه سه نفری] در سال ۱۹۴۰ به بازجوها گفت: «در یک جلسه ترویکا در ۱۹۳۸، بویارسکی در باره پرونده برادران ولادیمیر و آوگاست لاتز گزارش داد.» اسلاوینا که خودش نام کسی را که از او خوشش نمی آمد در یک حکم اعدام وارد کرده و به همین خاطر به دو سال و نیم زندان محکوم شده بود، جزئیات زیر را مطرح کرد: «تا آن جا که یادم می آید، در مورد ولادیمیر لاتز مطالب و مدارک بیش تر از آوگاست بود... وقتی بویارسکی روی اعدام آوگاست اصرار ورزید، مرکین [کمیسر خلق ان. کا. و. د در اوستیای شمالی] گفت که لاتز هنوز خیلی جوان است، ده سال که بیش تر ندارد.» اما بویارسکی روی اعدام او پافشاری کرد و براساس تصمیم ترویکا، آوگاست لاتز محکوم به مرگ با جوخه آتش شد. «وقتی صورت جلسه ترویکا را تایپ کردم و برای امضا پیش مرکین بُردم، گفت: باید بیش تر مراقب بویارسکی باشیم، و گر نه ما را هم ارزان خواهد فروخت. می خواستم آوگاست لاتز را جزو دسته دوم [نه اعدام، بلکه اردوگاه کار اجباری] قرار بدهم - او هنوز بچه است، مدرک چندانی هم علیه او نیست - اما بویارسکی نگذاشت؛ وقتی از مرکین پرسیدم که چرا به عنوان رئیس

ترویکا بر نظر خود پافشاری نکرده است، کمی به فکر فرو رفت و بعد گفت: «گور پدر لاتز، هرچی باشد او یک آلمانی بود.»^(۲۴)

بله، درست است، درهای چنین جلساتی بسته بود، اما نه به روی بویارسکی. ایوان کوچیف، یکی از همکاران بویارسکی در ان.کا.و.د چنین شهادت داده است: «در دفتر بویارسکی چشمم به آلیبالف شاعر افتاد که دست‌هایش بسته بود: کتکش زده بودند، صورتش خونی بود. بویارسکی از او اعتراف می‌خواست. آلیبالف در همان دفتر بویارسکی تمام کرد، اما بویارسکی در این مورد به ترویکا طوری گزارش داد که انگار او هنوز زنده است. در آن‌جا تصمیم گرفته شد که او را اعدام کنند و حکم اعدام او صادر شد، در حالی که او مدتی پیش مرده بود.»^(۲۵)

در سال ۱۹۳۹، «بچه کمسومولی» از شهر دورافتاده اورجونیکیدزه به مسکو - به مدیریت کل دوم (ضداطلاعات) در دفتر مرکزی ان.کا.و.د - انتقال یافت (شاید «به خاطر خدمات ویژه‌ای که انجام داده بود»). به این ترتیب موفق شد از جریان تصفیه کادرهای یژوف فرار کند، گرچه اتهامات جنایی علیه او گردآوری شده بود. اما او خوش‌شانس بود: تصمیم بازرسی ان.ک.وی.دی. چنین بود: «مطالب مربوط به رسیدگی به پرونده و.آ. بویارسکی باید به بایگانی موقت منتقل شود.»^(۲۶)

معلوم بود که شخصی هوای بویارسکی را دارد. آن «شخص» ویکتور ایلین، کمیسر امنیت کشور و ژنرال آینده کا.گ.ب بود.

حرف‌های بویارسکی که داشت تمام می‌شد، به نظر می‌رسید که حصار مردد و سردرگم شده‌اند. اما بویارسکی سخنانش را با قدرت به پایان رساند و با روشی حرفه‌ای و ماهرانه موعظه کرد: «اگر حکومتی بر پایه قانون بنا نکنیم، آن وقت بسیاری از این چیزهای وحشتناکی که تازه حالا از آن‌ها باخبر می‌شویم، باز هم حتماً اتفاق خواهد افتاد.»

پرووتارف که در کنار من نشسته بود، از عصبانیت صورتش سرخ شد. به سختی از جایش بلند شد و اپل‌های طلایی یونیفورم ژنرال‌اش را مرتب کرد. برای یک لحظه فکر کردم می‌خواهد بویارسکی را به دوئل دعوت کند یا دست کم با مشت توی دهانش بکوبد. (او بعداً به من گفت: «شوخی می‌کنی؟ فکر کردی من دست‌هایم را با این بی‌سر و پا آلوده می‌کنم؟») ژنرال پرونده‌ای را که بر اثر گذشت زمان زرد شده

بود آهسته باز کرد و از روی اظهارات شچاکف و زاروبین، دانشجویان آکادمی نظامی خارکف، که به دستور بویارسکی به ان.کا.و.د در اوستیای شمالی منتقل شده بودند، شروع به خواندن کرد:

بویارسکی رسیدگی به پروندهٔ معلم متهمی به نام فاتیما (فاطمه) را که اهل منطقهٔ آلاجیرو - آردنسکی بود به عهده گرفت. بویارسکی او را یک سوسیالیست انقلابی به حساب می‌آورد. او در جریان بازجویی از این زندانی سیاسی از شیوه‌های خشنی استفاده می‌کرد. زندانی را مجبور کرد برای مدت‌های طولانی در دفتر کار بویارسکی بایستد... اما این زندانی سیاسی با قاطعیت اتهام خود را رد می‌کرد و می‌گفت شوهرش را به خاطر همین دروغ‌ها کشته‌اند و او حتی اگر بمیرد هم حاضر نیست چنین دروغی را در مورد خودش بپذیرد. بدن زندانی سیاسی بر اثر ایستادن طولانی مدت به شدت متورم شد و او که دیگر قادر به ایستادن نبود، از حال رفت و داشت می‌افتاد که بویارسکی از من و زاروبین خواست او را به دیوار ببندیم. برای این منظور، او خودش به دست‌های زندانی سیاسی از پشت سر دستبند زد و از ما خواست با یک طناب دستبند را به قلابی که به دیوار چسبیده بود ببندیم. علاوه بر آن، بویارسکی از ما خواست طنابی را از دور سینه و زیر بغل متهم رد کنیم و آن را به میخ روی دیوار متصل نماییم. پس از آن، خود بویارسکی چنگ زد و موهای متهم را گرفت و آن‌ها را به میخ روی دیوار بست، طوری که او نمی‌توانست سرش را به طرف سینه‌اش پایین بیاورد و یا روی شانه‌هایش استراحت بدهد. ما به نوبت او را در آن وضعیت تحت نظر گرفتیم. به زندانی سیاسی آب یا غذا نمی‌دادیم، او را به دستشویی نمی‌بردیم، و یواش‌یواش بوی زنده‌ای از او بلند شده بود. بویارسکی ساعت به ساعت وارد اتاق می‌شد و از او اعتراف می‌خواست، اما او امتناع می‌کرد و آن وقت بویارسکی می‌گفت: «آن قدر این‌جا آویزان می‌مانی تا یا بیپوسی و یا اعتراف کنی.» سرانجام زندانی دچار توهم شد، ناله و فریاد راه انداخت، اول با صدای بلند، و بعد صدایش کوتاه و کوتاه‌تر شد. حدود ساعت چهار یا پنج صبح بود که زندانی جان داد. حدود سی و پنج تا چهل

دقیقه قبل از مرگش، سرش را بلند کرد و گفت: «به رئیسست بگو من دارم می‌میرم، اما حاضر نیستم به خودم دروغ ببندم.»^(۲۷)

فاتیمات دادویونا آگنایونا در ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۷ جان سپرد. بنا بر شهادت اولگا اسلاوینا، بویارسکی، آگنایونا را بیش از هفده روز سرپا نگه داشت. «آگنایونا درست تا آخرین نفس مرتب فریاد می‌کرد که شوهرش میخائیل دشمن نبوده، بلکه انسان شریف و درستکاری بوده است.»^(۲۸)

وقتی ژنرال به خواندن این اظهارات خاتمه داد، حاضران که به کلی جا خورده بودند، هیاهو به پا کردند.

بویارسکی با صدای لرزان هوار کشید: «این افتراست، دارند آبروی مرا می‌برند.» پرووتارف پروندهٔ رنگ و رو رفتهٔ دیگری را برداشت و آن را باز کرد و صفحهٔ مورد نظر را به حضار نشان داد. و بعد صفحات را یکی پس از دیگری ورق زد و گفت: «این‌ها اوراق بازجویی آگنایونا است.» در پایین هر صفحه امضای بویارسکی به چشم می‌خورد. «بویارسکی، امضای خودت را می‌شناسی؟» بویارسکی ساکت ماند. «این سند بازجویی دکتر خایت است که کالبدشکافی را انجام داده و زیر فشار بویارسکی مجبور شده گواهی بدهد که هیچ نشانه‌ای از مرگ بر اثر خشونت و آسیب‌دیدگی در جسد نیافته. این هم شهادت دانشجویان دیگر، اسمولف و آبرامف است که در سال ۱۹۵۸ از آن‌ها گرفته شده.»

مرد جوان لاغراندام و رنگ‌پریده‌ای از جایی در انتهای سالن پرسید: «چرا بویارسکی تا به حال محاکمه نشده؟ من یک دختر کوچولو دارم و می‌... می‌ترسم که... آخر چند تا دیگر از این حرامزاده‌ها دور و بر ما هستند؟» مرد جوان کلمهٔ «حرامزاده» را به زحمت بر زبان آورد؛ آخر او را طوری بار آورده بودند که به بزرگ‌ترها احترام بگذارد. او به بویارسکی چشم دوخته بود. من به نوهٔ بویارسکی نگاه کردم: کاملاً آرام و خونسرد، میکرفون ضبط صوتش را به طرف مرد جوانی که صحبت می‌کرد گرفته بود.

چرا آن‌ها را محاکمه نکردند؟ چون به آن‌ها احتیاج داشتند. به آن‌ها احتیاج داشتند که به عنوان کارشناس و خبره، زیر «پوشش‌ها»ی دیگر برای کا.گ.ب کار کنند - مثلاً همین بویارسکی در آکادمی علوم کار می‌کرد. به آن‌ها به عنوان مأموران

مخفی حرفه‌ای احتیاج داشتند تا افراد را در مؤسسات مختلف تحت نظر بگیرند (خبرچین‌های آماتور نمی‌توانستند با آن‌ها رقابت کنند). به آن‌ها احتیاج داشتند تا کسانی را برگزینند و آن‌ها را در همه عرصه‌های علم، فرهنگ، صنعت، و حکومت ارتقاء بدهند، کسانی که به موازین اخلاقی پایبند نباشند و آماده باشند (در ازای دریافت دستمزد مناسب) به مثلث نامقدس حزب، دولت، و ارگان‌ها خدمت کنند. اما به راستی چرا بویارسکی را محاکمه نکرده بودند؟ در این مورد انگیزه‌های فراوانی وجود داشت. کمیته نظارتی حزب در سال ۱۹۵۶ بویارسکی را «به خاطر نقض آشکار قانونیت سوسیالیستی در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۷» از حزب اخراج کرده بود (انگار که در دهه ۱۹۴۰ در خیابان گل می‌فروخته!). در همان سال، دادستان نظامی منطقه نظامی قفقاز یک پرونده کیفری علیه تعدادی از بازجویان شاغل در ان.کا.و.د اوستیای شمالی، از جمله بویارسکی، گشود و آن‌ها را مطابق بند ۷ - ۵۸ به خرابکاری متهم کرد.

رسیدگی با اکراه انجام شد - معلوم بود که دادستانی ارتش زیر فشار است - و سرانجام اتهام به سوء استفاده از مقام (بند ۱۷-۱۹۳) تقلیل یافت. در ضمن پرونده «با توجه به قانون محدودیت زمانی» مختومه شد.

اما یک اشکال نامنتظره پیش آمد. دبیر اول کمیته حزبی منطقه اوستیای شمالی حاضر نشد کوتاه بیاید و مستقیماً به خروشچف شکایت کرد. خروشچف هم که هنوز به پاکسازی ارگان‌ها علاقه‌مند بود، به دادستانی ارتش دستور داد پرونده را دوباره به جریان بیندازند.^(۲۹) در سال ۱۹۵۸، گروهی از بازجویان ارتش به ریاست سرهنگ دوم دمیتری واسیلیویچ کاشیرین کار رسیدگی به پرونده بویارسکی و رئیس اوستیایی‌اش، گورود نیچتکو، را به عهده گرفت.

من در سال ۱۹۸۸ با کاشیرین، کمی پیش از فوتش، مصاحبه کردم. او به من گفت که گروه او سیصد «مورد» را در رابطه با بویارسکی جمع‌آوری کرده بود که ادله بی‌چون و چرایی بود که نشان می‌داد او شخصاً افراد را بازداشت و شکنجه می‌کرده و برای اعدام می‌فرستاده است. آن‌ها تعدادی از همکاران بویارسکی و ده‌ها شاهد زنده را یافتند و از آن‌ها شهادت گرفتند. کاشیرین به من گفت: «او یک استاد واقعی بود، استاد شکنجه.»^(۳۰)

اما بویارسکی نگران نبود. او حاضر نشد چیزی را بپذیرد، حتی وقتی که با

قربانیانش روبرو شد.^(۳۱) بعداً در ۱۹۵۸ بازداشت و در زندان باتیرکا نگهداری شد. اما مطالب مربوط به فعالیت‌هایش در دهه‌های چهل و پنجاه به نحو اسرارآمیزی از پرونده‌اش مفقود شد. در نتیجه، آن دسته از فعالیت‌های او که شامل عفو عمومی سال ۱۹۵۳ یا بند ۱۷ - ۱۹۳ قانون محدودیت زمانی نمی‌شد، نمی‌توانست علیه او اقامه شود. این فعالیت‌ها شامل کار او در چکسلواکی و خدمت او در لیتوانی به عنوان رئیس اداره مدیریت ام. و. د منطقه سولای در فاصله سال‌های ۱۹۵۱ - ۱۹۵۳ بود. او در لیتوانی مسئول سرکوب «برادران جنگلی» شد، پارتیزان‌هایی که با حکومت کمونیست لیتوانی و نیروهای اشغالگر شوروی مبارزه می‌کردند. او در میان کسانی چون ویتایوتاس والوتکو خاطرات تلخی را از خودش به یادگار گذاشت. بویارسکی روی این مرد «کار کرد» و او را مجبور به امضای سند اعترافات همیشگی «به خط خودش» نمود. اما او در گوشه کاغذ حروف «ZP» را نوشت که مخفف عبارت Zverski Prinuzhdyon به معنای «به زور گرفته شده» بود.

بهرتر است این داستان مفصل را خلاصه کنیم: بویارسکی پس از یک ماه «به خاطر بیماری» از زندان باتیرکا آزاد شد،^(۳۲) و در فوریه ۱۹۵۹، ژنرال ویکتورف فرمان بستن پرونده کیفری او را «به خاطر خاتمه محدوده زمانی مقرر» امضا کرد.^(۳۳)

ویکتورف اخیراً به من گفت: «گناهی را مرتکب شدم که روحم را آزاده کرده». دوران «آب شدن یخ‌ها» سپری گشت. و سرهنگ دوم کا. گ. ب ولادیمیر آنایویچ بویارسکی، نامزد دکترای تاریخ، استاد انستیتوی تربیتی مسکو، سردبیر علمی مرکز انتشارات آکادمی علوم اتحاد شوروی، پس از یک غیبت کوتاه به عنوان یک عامل مخفی به سرکارش برگشت.

در این فکر که یک ماهی را که در زندان باتیرکا گذراند جزو مرخصی رسمی‌اش حساب کردند یا مرخصی استعلاجی.

اولین بار در مورد بویارسکی، بازجویی که استاد شده بود، از زبان ژنرال بازنشسته بوریس ویکتورف چیزهایی شنیدم. ویکتورف را در بایگانی دادرسی نظامی و در جریان تحقیقاتم در باره خوات ملاقات کردم. ویکتورف ارتباطش را با دادستانی حفظ کرده بود و با وجود یک سلسله حملات قلبی، توی اسناد و مدارک می‌گشت و

مشغول نوشتن کتابی بود. ویکتورف، در خلال یکی از گفتگوهایمان، تصادفاً از بازجوی دیگری به نام بویارسکی ذکری به میان آورد: «او مردم را شکنجه می‌کرد اما ما نتوانستیم او را به محاکمه بکشیم. آن‌ها نگذاشتند.» و برایم تعریف کرد که چطور بویارسکی سال‌ها موی دماغ دادستانی شده بود و اصرار داشت که از او «اعاده حیثیت» شود تا بتواند به حزب بازگردد. حتی در سال‌های اخیر تلاش‌ها و پیگیری‌هایش را بیش‌تر کرده بود؛ ظاهراً پرسترویکا را شانس بزرگی برای خودش دیده بود.

البته من قصد ندارم ویکتورف را بی‌نقص و عیب نشان دهم. هرچه باشد، او هم آدم روزگار خودش بود. اما من تحت تأثیر صمیمیت و صداقت عمیق او قرار گرفتم، صداقتی که در کهنه‌سربازهای دستگاه قضایی ارتش شوروی بسیار نادر بود. او از دادستانی ارتش به وزارت امور داخلی رفته بود و با این حال به نحوی - به چه نحو، کسی نمی‌داند - اصالت خودش را حفظ کرده بود.

به هر حال، اظهارات ویکتورف در باره بویارسکی توجه مرا جلب کرد و تصمیم گرفتم اطلاعات بیش‌تری در باره او کسب کنم. از مرکز اطلاعات آکادمی علوم سراغش را گرفتم. آن‌ها او را خیلی خوب می‌شناختند. «البته، البته، منظورتان ولادیمیر آنانیویچ خودمان است.»

«ولادیمیر آنانیویچ خودمان» به عنوان یک آدم خوش‌صحبت و سر و زبان‌دار مؤدب و خوش‌برخورد شهرت به سزایی داشت. از آن گذشته، برخلاف خوات، زیرک و در راه خودش، با استعداد بود. من او را روشنفکر به حساب نمی‌آوردم، اما از کاردانی و پیچیدگی خاصی برخوردار بود که باعث می‌شد خارج از محفل روشنفکران قرار نگیرد.

خوب می‌دانست که با مردم چگونه رفتار کند. همسرش در انستیتوی بهداشت و درمان نخبگان کار می‌کرد و او می‌توانست از طریق همسرش برای همکارانش در آکادمی داروهای را که در اتحاد شوروی کمیاب بود تهیه کند. او در کمک و همراهی بی‌نظیر و چیره‌دست بود. در موقعیت شغلی‌اش به عنوان مدیر هیئت تحریریه علوم عمومی در شورای چاپ و نشر آکادمی، به اعضای مکاتبه‌ای و آکادمیسین‌ها کمک می‌کرد که رساله‌ها و کتاب‌هایشان به دور از تشریفات اداری پردردسر منتشر شود و برای این منظور سهمیه‌های پردردسر کاغذ و گرفتن نوبت چاپ را حذف می‌کرد.

طبعاً او به همه کمک نمی‌کرد، بلکه تنها به کسانی کمک می‌کرد که برای او و یا کسی که مورد توجه و علاقه او بود، فایده و ثمری داشتند. اگر به کسانی که او را می‌شناختند می‌گفتی که او یک قاتل و جنایتکار است، اصلاً باورشان نمی‌شد. «آخر او آدم خیلی خوبی است.»

به خصوص زن‌ها. او برای به دام انداختن آن‌ها همیشه راه مناسبش را پیدا می‌کرد. خوش‌سیما و متکی به خود بود و به همین جهت به راحتی می‌توانست جنس لطیف را تسخیر کند و همه شواهد نشان می‌دهد که این کار را می‌کرد. (رابط‌های «کا.گ.ب» ای من تأکید می‌کنند که زن‌ها خیلی آسان‌تر جذب می‌شوند، به ویژه اگر جذب کننده خوش‌قیافه باشد، و اغلب اطلاعاتی که تهیه می‌کنند در قیاس با مردان بسیار با ارزش‌تر است.)

ارتباط خود من با بویارسکی با لحنی تقریباً عصبی و پُر تنش شروع شد. پس از آن که اطلاعاتی در باره او جمع‌آوری کردم، تصمیم گرفتم تلفن کنم و قراری برای گفتگو با او بگذارم. منشی انستیتو ارتباطم را برقرار کرد و من خودم را معرفی کردم و گفتم دارم در مورد تاریخ کمسومول در اوستیای شمالی تحقیق می‌کنم و شنیده‌ام شما در آن‌جا در ان.کا.و.د کار می‌کرده‌اید. بدون این که لحظه‌ای برای متمرکز کردن افکارش صبر کند، حرفم را قطع کرد و گفت: «من هیچ وقت بازجو نبودم. هرگز در اوستیای شمالی کار نکرده‌ام. من آن‌جا در یک انستیتو درس می‌خواندم، بعد هم ازدواج کردم و به مسکو آمدم.»

البته او وقت نداشت که مرا ببیند؛ گرفتار یک مأموریت مهم دولتی بود: برنامه‌ریزی یک تحقیق گسترده و جامع در مورد منابع طبیعی اتحاد شوروی. کاری که مستلزم مسئولیت سنگینی بود. او مستقیماً به شورای وزیران و کمیته مرکزی گزارش می‌داد. در واقع، در لحظه‌ای که گوشی تلفن را برداشت، یکر است عازم ساختمان کمیته مرکزی بود. به من گفت که یک نفر جلوی در ورودی دوم ساختمان منتظرش است.

برای یک خارجی، این گفتگو چندان درخور توجه به نظر نمی‌آید. اما برای یک روزنامه‌نگار شوروی مفهوم ضمنی آن کاملاً روشن بود: «حواست را جمع کن. من روابط قدرتمندی دارم، درست در آن بالا.» (ورودی دوم کمیته مرکزی مخصوص دبیرکل، دفتر سیاسی، و دبیران کمیته مرکزی - یعنی نخبگان قدرت - بود.) انگار

بویارسکی می‌خواست بگوید: آن‌ها برای من ارزش قائلند و به من احترام می‌گذارند. پس مراقب باش، دختر کوچولو، بهتر است لقمه را به اندازه دهانت برداری.

پروفسور با لحن کاملاً آمرانه‌ای به من گفت: «و ضمناً شماره تلفن سردبیرتان را به من بدهید تا ببینم کی به شما مأموریت داده با من تماس بگیرید، و چرا.» داشت مرا مثل یک دختر بچه چموش بازخواست می‌کرد. شماره تلفن را به او دادم (به سردبیرم هشدار داده بودم که ممکن است چنین اتفاقی بیفتد) و خدا حافظی کردیم. متوجه شدم که بویارسکی از آن بیدهای نیست که از این باده‌ها بلرزد. می‌بایست تمام راه‌های پیچ در پیچ را طی می‌کردم تا اطلاعات مورد نیازم را به دست بیاورم. و واقعاً به این اطلاعات نیاز داشتم: بدون مدارک قطعی که پشتوانه بدگمانی‌هایم باشد، دلیلی نداشت تلاش کنم با او رودررو شوم.

اما من کارت‌های زیادی برای بازی کردن نداشتم. با تلاشی که برای یافتن اطلاعاتی در باره خوات و واویلف به خرج داده بودم، راه ورودم را به دادستانی ارتش عملاً بسته بودم. دادستانی کشور مدعی بود که چیزی در آرشیوش ندارد. کا.گ.ب داشتن هرگونه اطلاعی در باره بویارسکی را انکار می‌کرد. بنابراین مجبور بودم برای گرفتن کمک به ویکتورف و یک نفر دیگر که باید تا موقعی که زنده است نامش را نیاورم، مراجعه می‌کردم. هر دو فوراً موافقت کردند. آن‌ها پس از جستجوی بایگانی‌های دادستانی، چند سند برایم آوردند، از جمله پرونده دادستانی مربوط به سال ۱۹۵۹ و شهادت‌نامه‌های مربوط به مرگ دلخراش معلم مدرسه فاتیما آگنایوا. زیاد نبود، اما گول می‌زد.

پس از خواندن این اسناد، خوشحال بودم که بویارسکی نخواسته بود مرا ببیند. می‌ترسیدم بتواند مرا زیر نظر بگیرد. چند روز بعد، بویارسکی به خانه‌ام تلفن کرد. نپرسیدم چطور شماره تلفن خانه‌ام را پیدا کرده (من در حومه مسکو زندگی می‌کنم و شماره تلفنم در فهرست خدمات اطلاعات شهری نیست). می‌دانستم که امکاناتش را دارد.

این دفعه بویارسکی خیلی مؤدب بود، مثل یک دوست خانوادگی رفتار می‌کرد. اشاراتی به شوهر و خواهرانم کرد و یادآور شد که در این مورد «پرس و جو‌هایی کرده است». مقالاتی را که منتشر کرده بودم، خوانده بود و برای اصول اخلاقی من و سر

باز زدنم از هرگونه سازش و مصالحه احترام زیادی قایل شد. از بعضی آشنایان مشترک ذکری به میان آورد، کسانی که در محفل‌های نویسندگان و روزنامه‌نگاران کاملاً شناخته شده بودند. یکی از آن‌ها بعداً به من زنگ زد تا بگوید بویارسکی چه مرد آقایی است، چقدر مفید بوده (دقیقاً در چه جهتی، نپرسیدم)، و چقدر ناشایسته است که آدم در مورد گذشته‌های دور شایعه‌پراکنی کند، در مورد آن روزهایی که بویارسکی هم فقط یک «بچه کمسومولی» دیگر بود.

سرانجام قرار ملاقاتی در ۱۲ آوریل ۱۹۸۸ برای دیدن بویارسکی گذاشتم. قبل از آن، با کاشیرین، سرهنگ دومی که مسئول پرونده دادستانی ارتش علیه بویارسکی بود، صحبت کرده بودم. همین طور به خازان ایکایف که بویارسکی در سال ۱۹۳۷ از او بازجویی کرده بود، زنگ زده بودم (در آن زمان ایکایف دبیر اول کمیته حزبی ایراف در اوستیای شمالی بود، اما بازجوی او برای صلاحیت حزبی او هیچ اعتباری قایل نبود). «بویارسکی دو روز مرا در دفتر کارش سرپا نگه داشت. اجازه نداشتم بخوابم، یا چیزی جز سوپ رقیق شور بخورم. وقتی آب خواستم، بویارسکی دکمه شلوارش را باز کرد و گفت: «کمی از شیر آب خودم بهت می‌دهم.»^(۳۴) (در مصاحبه بعدی که ضبط ویدئویی شد، ایکایف جلوی دوربین اظهار داشت: «بویارسکی، امیدوار بودی که همه ما مرده باشیم، اما بعضی از ما - از جمله من، خازان ایکایف - هنوز زنده هستیم!») پس از این مصاحبه، شماره تلفن من در میان سایر قربانیان بویارسکی و فرزندان‌شان دست به دست گشت و آن‌ها با من تماس گرفتند.

باید اعتراف کنم که وقتی به ملاقات بویارسکی رفتم، شماره تلفن و آدرس او را به شوهرم دادم و به او گفتم: «اگر در ظرف سه ساعت برنگشتم، به دنبالم بیا و چند نفر از دوستان را هم همراهت بیاور.» (چرا به آن آدرس، و نه به لوبیانکا؟) من معمولاً آدم ترسویی نیستم، اما احمق هم نیستم. من تنها توی جنگل تاریک راه نمی‌افتم و هر وقت شب‌ها به ساختمان ناآشنایی در مسکو وارد می‌شوم، همیشه چماقی را هم همراهم می‌برم. اما این بار موقعیت خاصی در زندگی‌ام بود - نه به خاطر چنین خطرپذیری حساب‌شده‌ای، بلکه از آن جهت که پنج ماه و نیمه حامله بودم.

بویارسکی در یک ساختمان باشکوه دوره استالین در یک منطقه سطح بالای نزدیک مرکز مسکو در کنار خیابان کالینین و جاده کمربندی باغستان زندگی می‌کرد.

نه تنها محل دارای وجهه بود، بلکه ساختمان هم از شهرت خاصی برخوردار بود. چرا که در کنار سفارتخانه ایالات متحده قرار داشت. عقل حکم می کرد که به کسی اجازه اقامت در آن جا را ندهند، مگر آن که می پذیرفت که همه نوع تجهیزات مراقبتی و ردگیری برای زیر نظر گرفتن سفارت در منزلش کار گذاشته شود.

آپارتمان بویارسکی پیوندی ظریف، فروتنانه و زیبا با روشنفکران داشت: نه نمایش پُر زرق و برق ثروت در آن به چشم می خورد و نه نشانه های غم انگیز فقر. نه او گوشه و کنار آپارتمانش را به من نشان داد و نه من چنین درخواستی کردم، گرچه اثاثیه خانه توجهم را به خود جلب کرده بود: آیا این همان اثاثیه ای بود که بویارسکی متهم شده بود که آن ها را در سال ۱۹۴۵ از میلیونر منچوریایی الزا آرکوس به سرقت برده است؟ یا آن که آن ها را با این اثاثیه معاوضه کرده بود؟

در اتاق مطالعه اش، که پُر از کتاب بود و حال و هوای اتاق کار یک استاد دانشگاه را داشت، به گفتگو نشستیم. آثار منتشرشده خودش را به من نشان داد: یک رساله علمی، چند مقاله. شیرینی های تازه روی میز بود، از آن نوع شیرینی هایی که حتماً از کافه معروف «خانه مرکزی نویسندگان» آمده بود، و قهوه در یک قوری کوچک ترکی که در فنجان های کوچک قهوه خوری سرو می شد. وقتی به من تعارف کرد و من عذر خواستم، خندید و گفت: «می ترسید که زهر داشته باشد؟»

گفتگو مثل یک بازی شطرنج جلو رفت. با صدایی اندوهگین به من گفت یک سال پیش همسرش درگذشته است. سرم را پایین انداختم. افسوس خورد که من در سنین کودکی پدرم را از دست داده بودم (حرامزاده همه چیز را می دانست!) و من باز هم سرم را پایین انداختم تا ناراحتی ام را پنهان کنم. بعد عکس های مربوط به روزهای زیبای کمسومولی اش را به من نشان داد. باید قبول کرد که جذاب و خوش اندام، قدبلند و نیرومند بوده؛ صورت پهنی داشته، آن نگاه «اشراف منشانه» در صورتش نبود، چشم های قهوه ای براقی داشت، با ابروهای پرپشت. موهای سیاه و پُرپشتش را به عقب شانه کرده بود تا پیشانی کشیده و پُرغرورش را بیش تر نمایان سازد. حتی حالا هم در هفتاد و پنج سالگی اندام ورزشکارها را داشت. (موهای خاکستری اش که با ظرافت کوتاه شده بود، به نظر می آمد کمی دستکاری شده تا ته رنگ زردی را که اغلب در این سنین نمودار می شود بپوشاند.)

وقتی نام فاتیما آگنایوا را بر زبان آوردم، سرش را ناگهان بالا آورد. به نظر

می آمد دارد سعی می کند بفهمد من از کجا فهمیده ام. صدای حق حق گریه اش بلند شد («ببخشید، داشتم به همسرم فکر می کردم... خیلی همدیگر را دوست داشتیم. آخر چرا باید اول او برود؟»)، بعد تصریح کرد کسانی که به موفقیت های او در کمسومول حسودیشان شده بود، ناجوانمردانه به او افترا زده اند. بعد به خود بالید که: «من یک رهبر واقعی بودم. و از شما چه پنهان دخترها ول کنم نبودند. اما باز هم تکرار می کنم، من هیچ وقت بازجوی ان. کا. و. د نبوده ام. درست است، من در ضد اطلاعات کار می کردم، رئیس اداره مسئول از هم پاشیدن شبکه اطلاعاتی آمریکایی ها بودم - این تمام آن چیزی است که می توانم به شما بگویم. اما بازجویی؟ نه، این کار کثیفی است... خدا به دادم رسید: آن پرونده جنایی دادستانی ارتش، همه اش ساخته و پرداخته خروشچف بود که می خواست مرا خانه خراب کند. اما یادتان باشد که بی گناهی من ثابت شد.»

از بویارسکی درباره سوابق آکادمیکش پرسیدم. چطور توانسته بود از پایان نامه دکترایش در رشته ای که هیچ سابقه قبلی در آن نداشت دفاع کند، آن هم یک سال پس از ترک وزارت امنیت و پس از هفده سال کار پُردردسر در ارگان ها؟ برای لحظه ای سؤال پا در هوا ماند و پاسخی به آن داده نشد. ناگهان تمام کاغذهای روی میز سُرد خورد و افتاد روی زمین. بویارسکی کمی غرولند کرد و خم شد تا آن ها را بردارد. عملاً جلوی پای من داشت سینه خیز می رفت. و با لحن خودمانی گفت: «اوه، زنوشکا، پیری هم دردسر است.» بعد از آن که کاغذها را از روی زمین جمع کرد و بلند شد، سؤال فراموش شده بود. سؤال دیگری کردم: «موضوع پایان نامه چی بود؟»

جواب داد: «اسلاوهای شرقی در نهضت هوسی». ژان هوس، پدر «نهضت اصلاح دینی» در قرن پانزدهم - کار چه کسی را به نام خودش جا زده بود؟ وقتی متوجه نگاه ناباورانه من شد، با عجله اضافه کرد: «پدرم تاریخدان بود، به تحقیقات او دسترسی داشتم.»

تمامش دروغ بود. پدرش معلم مدرسه بود، نه تاریخدان، و موضوع رساله بویارسکی هم «شکست مداخله گران و گاردهای سفید در جبهه شرقی (تابستان ۱۹۱۸ - اوایل ۱۹۱۹)» بود.^(۳۵) این موضوع را بعدها که در بایگانی «کمیته تأیید مدارک دانشگاهی» به جستجو پرداختم متوجه شدم. تمام دانشنامه های پیشرفته در آن جا ثبت شده بود. اما آن روز عصر هم نسبت به حرف های او تردید داشتم.

یادم آمد که بویارسکی به عنوان مشاور عالی کمیته امنیت چکسلواکی خدمت می کرده و به نظرم رسید که احتمالاً باید یک دانشمند چک را بازداشت کرده و موقع بازرسی خانه اش به یک دستنوشته کامل برخورده و - از آن جا که عادت داشته چیزهای دیگران را بردارد - آن را توی جیبش گذاشته. بعد که به مسکو برگشته، از یک نفر خواسته که آن اثر را برایش به روسی ترجمه کند (با ارتباطات گسترده ای که داشت، این کار خیلی ساده بود)، و بعد آن را به عنوان پایان نامه خودش جا زده. البته برای اثبات این موضوع می بایست به طریقی به آرشیوهای چکسلواکی دست پیدا می کردم. اما در بهار سال ۱۹۸۸ تا «انقلاب مخملی» یک سال و نیم راه بود و از آرشیوهای پراگ با همان شدت آرشیوهای مسکو حفاظت می شد.

به هر حال ملاقات آوریل ۱۹۸۸ من با خوبی و خوشی به پایان رسید و بویارسکی یک برنامه غذایی برای کاهش وزن به من پیشنهاد کرد (که درست آن چیزی بود که در آن زمان به آن نیاز داشتم) و من با جدیت از آن پیروی کردم. پروفیسور تا جلوی در مرا همراهی کرد و با یک خداحافظی مؤدبانه دست مرا بوسید. بعد اتفاقاً یادآور شد: «عازم سفر هستم. در رأس هیئت نمایندگی اتحادیه روزنامه نگاران به یوگسلاوی می روم.» با تعجب گفتم: «اوه، پس به این ترتیب همکار هستیم.»

از شعبه اتحادیه در مسکو در مورد بویارسکی تحقیق کردم و متوجه شدم مردی که روزنامه نگار یفیم دالیتسکی را شکنجه و کیفرخواست روزنامه نگار الکساندر لیتواک را امضا کرده بود، در سپتامبر ۱۹۶۰، یعنی چهار سال پس از اخراجش از حزب، به عضویت اتحادیه روزنامه نگاران پذیرفته شده بود. این حیرت انگیز بود و درک نظام شوروی را از حرفه روزنامه نگاری نشان می داد. رسیدگی مستقل به سبک غربی در آن زمان در اتحاد شوروی وجود نداشت. روزنامه نگاران خط مقدم جبهه ایدئولوژیک حزب به حساب می آمدند که وظیفه شان بیان واقعیت از نگاه مصوب حزب برای شهروندان بود. محال بود کسی که از حزب اخراج شده به اتحادیه پذیرفته بشود. شاید کسی که عضو حزب نبود به اتحادیه پذیرفته می شد، اما کسی که نام حزب را لکه دار کرده بود، هرگز. اما نام بویارسکی در اتحادیه ثبت شده بود و او «همکار من» به حساب می آمد.

از اسناد موجود در پرونده متوجه شدم که بویارسکی از سال ۱۹۳۱ به عنوان

روزنامه‌نگار کار می‌کرده و مطالب بسیاری از او در روزنامه‌های محلی و سراسری به چاپ رسیده بود. یادداشت عجیبی در پرونده‌اش بود که مشخص می‌کرد یکی از رؤسای بویارسکی در مرکز انتشارات آکادمی علوم «تأکید کرده که و.ا. بویارسکی از حزب اخراج شده و مجدداً پذیرفته نشده... دلیلش نامشخص است، اما هرچه هست به کار رفیق بویارسکی در ارگان‌ها مربوط می‌شود.»^(۳۶) همین و بس! امضا. همین کافی بود. صرف به میان آمدن نام ارگان‌ها به معنای این بود که: فضولی موقوف. دیگر هیچ سؤالی مطرح نمی‌شد. افراد تیزبین در مورد ارگان‌ها سؤال نمی‌کنند. چنین جزئیاتی است که تصویری کلی از چگونگی شکل‌گیری کارکنان در سایه کا.گ.ب در دوران پس از استالین که یخ‌ها داشت آب می‌شد، به دست می‌دهد.

این همه اطلاعات بیش از آن بود که من ساکت بنشینم. این بود که در زمانی که بویارسکی به یوگسلاوی رفته بود، وارد ماجرای هیجان‌انگیزتری نیز شدم و سعی کردم مقاله خود را در روزنامه منتشر کنم. نیازی به گفتن نیست که به محض این‌که مأمور سانسور (که در آن زمان هنوز در تحریریه هر روزنامه‌ای حاضر بود) نمونه حروفچینی شده مقاله را خواند، آن را شتابان برای اداره تبلیغات کمیته مرکزی فرستاد. مقامات حزبی روی صفحات مربوط به بویارسکی انگشت گذاشتند و سرو صدا راه انداختند که: «از کجا چنین حرف‌هایی می‌زنی؟ چنین چیزی ممکن نیست، او آدم محترمی است.» با این حال، احساسم این بود که محتوای مقاله تعجبی را برنینگخته است.

از طرف کمیته مرکزی در خواست رسید که: «می‌خواهیم اسناد را ببینیم.» طبعاً از من نخواستہ بودند. حتی تصورش را هم نمی‌کردند که من از تمام این مذاکرات داخلی باخبر شوم. از آن گذشته، من عضو حزب نبودم و در نتیجه به هیچ عنوان به من اعتماد نداشتند. در عوض آن‌ها به یوری باندورا، معاون سردبیر اخبار مسکو مراجعه کردند.

دو سال قبل از آن‌که قانون مطبوعات سانسور را رسماً ممنوع کند، سردبیران از این نعمت برخوردار نبودند که به سانسورچی‌ها بگویند بروید به جهنم و درخواست خود را نزد قاضی مطرح کنید. در آنچه به من مربوط می‌شد، من همه اسناد را در اختیار داشتم، اما افشای آن‌ها سلامت منابع مرا به خطر می‌انداخت.

به نظر می‌رسید دست همه بسته است. اما ناگهان یک فکر عالی به نظرمان

رسید: با دادستانی کل ارتش تماس گرفتیم و از آن‌ها خواستیم مطالب مندرج در مقاله را تأیید کنند. سرتیپ، ولادیمیر پرووتارف، معاون دادستان کل ارتش، مقاله را خواند و با تعجب پرسید: «این اطلاعات را از کجا به دست آورده‌اید؟» مطالب مبهمی زیرلب زمزمه کردم و بعد او را زیر فشار گذاشتم: «حقیقت دارد؟»

ژنرال بعداً تلفن کرد. ظاهراً پرونده‌ها را در بایگانی واریسی کرده بود. حقیقت داشت. دیگر نمی‌توانست از سر خودش باز کند. این بود که اظهار داشت: «به نظر می‌رسد برخی عبارات مقاله شما عیناً از یافته‌های دادستانی کل ارتش در سال ۱۹۵۹ نقل شده است.» تصمیم گرفتم اصلاً بگو مگو نکنم.

مقاله در مه ۱۹۸۸ منتشر شد.

از آن‌جا که اطلاعات به هر حال داشت به بیرون درز می‌کرد، مقامات تصمیم گرفتند طوری وانمود کنند که انگار این افشاگری براساس تصمیم و نظر خودشان بوده و در نتیجه به من اجازه داده شد تا پرونده هجده جلدی و.ا. بویارسکی را در دادستانی ارتش ببینم.

سرانجام موفق شدم بخش‌های مختلف داستان را کنار هم قرار دهم. در جریان کار از داستان بسیار جالب توجه اقامت پانزده ماهه و پُرماجرای بویارسکی در چکسلواکی باخبر شدم.

او در ژوئیه ۱۹۵۰ از راه رسید. اما آن سال تابستان رسیدگی رسمی به پرونده سرقت از الزا آرکوس، مالک کارخانه عطرسازی هاربین، داشت به پایان می‌رسید. در تمام مدتی که بویارسکی در پُست معاونت ام.گ.ب در مسکو و ناحیه مسکو مشغول کار بود، این رسیدگی ادامه داشت و یافته‌های آن در بخش ویژه پرونده پرسنلی بویارسکی جای زیادی را به خود اختصاص می‌داد. اما شگفت آن‌که او درست در همین زمان ناگهان پُست وسوسه‌انگیز مشاور ارشد کمیته امنیت کشوری چکسلواکی را دریافت کرد. شایع بود که تزریق ناگهانی یک میلیون روبل بود که این پُست را برای او فراهم کرد - پولی که او از آرکوس بی‌چاره به سرقت برده بود. (۳۷) به هر صورت، همه می‌دانستند که ویکتور آباکومف، که آن وقت در رأس وزارت امنیت قرار داشت، اهل «رشوه‌گیری» است... گرچه فقط اسکناس‌های خیلی درشت را قبول می‌کرد.

اما درآمد خالص تنها وسیله نفوذ بویارسکی بر آباکومف نبود. بویارسکی در دوران جنگ با ژنرال بلکین، رئیس مدیریت ضداطلاعات واحدهای سد آتش در جبهه قفقاز شمالی، رئیس دفتر اطلاعات شوروی برای اروپای مرکزی، و گرداننده محاکمات نمایشی و کیفرخواست‌های ساختگی علیه رهبران احزاب کمونیست در «دموکراسی‌های خلق» (نام کشورهای بلوک شرق در آن زمان)، روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود. بلکین توصیه‌نامه‌ای خطاب به آباکومف به بویارسکی داده بود.^(۳۸) معلوم نیست این نامه برای انتصاب بویارسکی کفایت کرده یا نه. به هر حال، نامزدی برای شغل مشاور ارشد (طبعاً با معرفی ام.گ.ب) باید به تصویب کمیته مرکزی می‌رسیده... و البته در مورد بویارسکی نیز چنین شده بوده.^(۳۹)

بویارسکی در چکسلواکی زندگی مجللی برای خودش دست و پا کرد. کافی بود تا فرصتی برایش دست بدهد، می‌دانست چطور شیرۀ زندگی را بکشد. بویارسکی کسی نبود که از ناز و نعمت دست بکشد. این بود که خانه زیبایی را در پراگ، با چهار خدمتکار، یک نگهبان و پنج سگ، در اختیار گرفت.^(۴۰) در اتحاد شوروی، به ویژه در عصر استالین، چنین مزایایی تنها برای یک عضو دفتر سیاسی قابل دسترسی بود. همسر بویارسکی، ایرینا آخمتووا، که این گشاده‌دستی ناگهانی او را از خود بی‌خود کرده بود و نمی‌دانست با این همه خدمتکار چه کار کند، مدام لباس سفارش می‌داد، تا آن‌جا که مغازه‌های محلی دیگر چیزی برای فروش به او نداشتند.^(۴۱) حدود پنجاه مشاور اهل شوروی در اطلاعات چکسلواکی برای بویارسکی کار می‌کردند و البته در خبرچینی در بارۀ همه این مسائل به مسکو لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند.^(۴۲)

بویارسکی با ایرینا در خلال جنگ آشنا شده و برایش در واحدهای سد آتش (SMERSH) کار پیدا کرده بود. همین کار را قبلاً برای برادرش گئورگی انجام داده بود و او هم برای تحصیل (یا شاید هم در ظاهر و به عنوان پوشش) به انستیتوی ملی فیلم رفته بود.^(۴۳) آخمتووا شریک زندگی وفاداری برای سرهنگ بود (یعنی تا موقعی که از هم جدا شدند. در این موقع بود که او گزارشی علیه شوهر سابقش نوشت و او را رسوا کرد).^(۴۴) در قضیه الزا آرکوس با شوهرش همراهی کرده بود. مثل یک همسایه خوب با پیرزن طرح دوستی ریخته، با او از هر دری سخن گفته و جوانب کار را بررسی کرده بود. آرکوس زن روس را خیلی دوست داشت، به او هدیه می‌داد و هیچ چیز را از او پنهان نمی‌کرد. و بدین ترتیب، وقتی زمان سرقت از

همسایه فرا رسید، بویارسکی‌ها دقیقاً مخفیگاه‌های او را بلد بودند.^(۴۵) گمان می‌کنه هر دوی آن‌ها منتظر چنین سرقت رضایت‌بخشی از چکسلواکی بودند.

همکاران بویارسکی گزارش فرستادند که او خیلی شکم‌پرست است: «در ظرف سه ماه ۲۱۹ هزار کرون صرف غذای خودش کرده؛ در حالی که بودجه تمام گروه ۶۰۰ هزار کرون است.»^(۴۶) در ضمن آن‌ها شکایت داشتند که او پول اختصاص یافته برای شبکه مأموران مخفی را به جیب زده است. تعجبی نداشت که آن‌ها عصبانی باشند: به هر حال، به بویارسکی حقوق گزافی معادل ۲۹ هزار کرون پرداخت می‌شد.

بویارسکی به مسکو هم که برگشت، حقوق کمی نمی‌گرفت: ۳۶۰۰ روبل حقوق پایه، ۱۳۰۰ روبل بابت درجه نظامی‌اش، به اضافه ۱۵ درصد (۷۳۵ روبل) به خاطر سال‌ها خدمت شایسته‌اش. جمع کل حقوق او در سال ۱۹۴۹، ۵۶۳۳ روبل در ماه بود.^(۴۷) برای مقایسه، در همان سال لورازگون که تازه از زندان سیاسی آزاد شده و به عنوان پژوهشگر ارشد علمی در مرکز آموزش سیاسی استاوروپل کار می‌کرد، ماهی ۶۰۰ روبل دریافت می‌کرد. و پدرم که مهندس رادیو با درجه کارشناسی ارشد و در یک انستیتوی تحقیقات دفاعی به کلی سری رئیس بخش بود (و استالین در امور دفاعی هیچ وقت خست به خرج نمی‌داد)، در آن موقع ماهی ۱۸۰۰ - ۲۰۰۰ روبل دریافت می‌کرد، که بیش از یک حقوق آبرومندانه به حساب می‌آمد.

اما سخن در باره قیمت روز خدمات بویارسکی به همین مقدار کفایت می‌کند؛ بهتر است ببینیم این مبالغ برای چه به او پرداخت می‌شد. لادیسلاو کوپریوا، که بعداً وزیر امنیت کشور چکسلواکی شد، توضیح داد: «من هیچ تصمیم مهمی را بدون مشورت با مشاور ارشد نمی‌گرفتم. مشاور ارشد در میان دیوانسالاران کمونیست بیش از یک وزیر وزن و اعتبار داشت.»^(۴۸)

بویارسکی را به چکسلواکی فرستاده بودند تا یک محاکمه فرمایشی تازه را سازماندهی کند. چنین محاکماتی به تازگی علیه لاسزلو راجک در مجارستان (وزیر کشور و یکی از محبوب‌ترین رهبران حزب کمونیست)، و کوستف در بلغارستان انجام شده بود و حالا نوبت رودلف اسلانسکی، دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی، فرا رسیده بود.

این محاکمات پاسخ استالین به آن دسته از متحدان پس از جنگش بود که از «راه

ویژه» به سوی سوسیالیسم دم می‌زدند که از آن بوی استقلال ملی به مشام می‌رسید. او فقط یک راه را تحمل می‌کرد و آن هم راهی بود که خودش پیشگام آن بود. بویارسکی وظیفه خود را با اشتیاق کامل به انجام رساند. او تا فوریه ۱۹۵۱ حدود پنجاه مقام طراز اول چکسلواکی، از جمله رؤسای کمیته ملی امنیت کشور را، در جریان یک تصفیه، بر اساس بهترین سنت‌های ان.کا.و.د - ام.گ.ب بازداشت کرد.^(۴۹) او تو اسلینگ، دبیر اول کمیته منطقه‌ای حزب کمونیست چکسلواکی در برنو، از اکتبر ۱۹۵۰ در فهرست چکسلواکیایی لوبیانکا قرار داشت، و این ظاهراً نتیجه آن بود که بویارسکی درست درک نکرده بود که استالین انجام چه کاری را از او خواسته است. یا شاید مسئله بر سر دستورات مسکو نبود؛ شاید پرزیدنت گوتوالد حاضر نبوده به اسلانسکی دبیرکلش خیانت کند. و بعید نیست که هم گوتوالد و هم خود اسلانسکی با چراغ سبز نشان دادن به این بازداشت‌ها، سعی داشتند استالین را «راضی» کنند. به هر حال، هرچه که بود، بویارسکی در آغاز با این امید به بازجویی از اسلینگ پرداخت که از او «اعتراف» بگیرد که قصد داشته اسلانسکی را از سر راه بردارد.^(۵۰)

بویارسکی خودش بعداً توضیح داد که علی‌رغم دستور مسکو سعی کرده بوده اسلانسکی را نجات دهد تا «از سقوط شمشیر جلوگیری کند». گرچه چنین دلسوزی و مروتی باعث قدردانی از او نشد؛ بلکه به دلیل ناتوانی در تکمیل مأموریت خود تنزل مقام یافت و فراخوانده شد.

بی‌شک قضیه غم‌انگیزی است، اما بیلان کار او پُر اشکال‌تر از آن است که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد. چرا که «بویارسکی» و «نجات کسی» - غیر از خود او - مفاهیمی هستند که به آسانی با هم جور در نمی‌آیند و با واقعیت‌ها نیز همخوان نیستند.

نویسندگان تاریخ محاکمه پراگ هم‌عقیده‌اند که این بویارسکی بود که «قضیه اسلانسکی» را سازماندهی کرد. در واقع، او به محض ورودش به چکسلواکی مشغول جمع‌آوری اطلاعات ویژه علیه اسلانسکی شده بود. او سوابق را در کشوی میزش نگه داشت و صبر کرد تا زمان مناسبش فرا برسد و بعد از آن‌ها برای متقاعد کردن رهبران چک در مورد این‌که اسلینگ تنها آلت دست بالاتر از خودش بوده، استفاده کرد.

محاکمت نمایشی در چکسلواکی هدف دیگری را نیز تعقیب می‌کرد و آن خطاری شدید به «یهودیان جهان، صهیونیسم، و امپریالیسم بین‌المللی یهودی» بود. بازداشت‌ها رنگ ناسیونالیستی و ضدیهودی آشکار به خود گرفت. بازداشت اسلینگ تنها آغاز کار بود. اسلانسکی و نیز یازده نفر از پانزده نفری که در این محاکمت محکوم شدند یهودی بودند. در همین زمان، در اتحاد شوروی مبارزه با «جهان‌وطنی‌ها» در جریان بود. یهودیان را از تمام مؤسسات و حرفه‌ها اخراج می‌کردند و داشتند نقشه می‌کشیدند که آن‌ها را به سیبری و مناطق شرقی تبعید کنند. هدفی را که هیتلر با توطئه سکوت قدرت‌های جهانی - انگلستان، فرانسه، و ایالات متحده - آغاز کرده بود، حالا از سوی استالین دنبال می‌شد. آرمان نازی، که قضات جهانی (از جمله قضات شوروی) در نورمبرگ آن را محکوم کرده بودند، زنده و جاری بود.

اشکال کار بویارسکی این بود که پرونده‌اش را بدجوری جفت و جور کرده بود - و شاید خارج از عادت. در تجربه او، ساختن یک پرونده به معنای این بود که افراد را «سرپا» و روی «تسمه نقاله» نگه دارد، به آن‌ها سوپ پُر از نمک یا آب توالت بدهد، چند روزی صبر کند - و بعد با یک شعبده‌بازی، یک «هوادر تروتسکی»، یک «فاشیست»، یا یک «تروریست» ظاهر شود. و به کنفرانس ویژه‌ای برای ارائه مدرک احتیاج نبود.

اما او یک رشته عوامل را به حساب نیاورده بود. به هر حال، چکسلواکی اتحاد شوروی نبود. سال ۱۹۵۱ بود و اسلانسکی هم دبیر کل بود... و استالین مایل بود این گونه محاکمت دست کم ظاهری آراسته داشته باشد. بعد، کی می‌داند، شاید یک والتر دورانتی^۱ دیگر پیدا می‌شد و به تمام دنیا اعلام می‌کرد که اتهامات درست و واقعی است.^(۵۱)

این چیزی بود که استالین می‌خواست - اما به آن دست نیافت. وقتی او گزارش بویارسکی را از پراگ خواند، به شدت عصبانی شد و در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۱ به گوتوالد

۱. دورانتی یک روزنامه‌نگار آمریکایی بود که اجازه یافت در محاکمه فرمایشی پرسروصدای بوخارین و دیگران در مسکو به سال ۱۹۳۸ شرکت کند. او، به قول رابرت کانکوست، تقریباً تمام آنچه را در جریان محاکمه گفته شد، باور کرد و حمایت خودش را از آن محاکمه به دنیا اعلام داشت. - نویسنده.

نوشت: «هیچ مدرکی برای اثبات اتهامات وجود ندارد. واضح است که بویارسکی در کارش جدی نیست و از این رو ما تصمیم گرفته‌ایم او را به مسکو فرا خوانیم.»^(۵۲)

گوتوالد اصرار داشت که بویارسکی «در وزارت امنیت ملی کمک بسیار باارزشی به ما کرده است» و تقاضا کرد که به سرهنگ اجازه داده شود که بماند.^(۵۳) اما استالین رام شدنی نبود. «نتایج کار بویارسکی در جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی نشان می‌دهد که او شایستگی کافی برای انجام وظیفه پُرمسئولیت یک مشاور را ندارد.»^(۵۴) بی‌چاره بویارسکی! تمام رؤیاهایش برای این که روزی ژنرال بشود، در پیش چشمانش نقش بر آب شد. گوتوالد موافقت کرد که یک ژنرال ام.گ.ب به نام الکسی بسچاستنف جای بویارسکی را بگیرد. این بسچاستنف بود که افتخار بازداشت اسلانسکی را پیدا کرد و پرونده را به سرانجام معروفش - اعدام اسلانسکی - در نوامبر ۱۹۵۲ رساند: این شهرت و افتخار از آن بسچاستنف شد.^(۵۵)

در این میان، در ادارات مرکزی ام.گ.ب تغییرات بزرگی در حال انجام بود. آباکومف، که از بویارسکی حمایت کرده بود، در پاییز ۱۹۵۱ بازداشت شده بود. بخت از بویارسکی برگشته بود و طوفان تازه‌ای در راه بود که می‌توانست سر او را بر باد دهد.

ماجرای آن‌جا شروع شد که معاون خود او، رفیق یسیکف، به رؤسای مسکویی اطلاع داد که «رفتار رفیق بویارسکی نامناسب و نادرست به نظر می‌رسد.» به ویژه آن‌که بویارسکی «در رابطه با وجود اطلاعاتی در ارگان‌های امنیت کشور جمهوری خلق چکسلواکی، حاکی از فعالیت خصومت‌آمیز یهودیان بورژوا - ناسیونالیست، که تعدادی از آن‌ها به داخل تشکیلات حزب و دولت رخنه کرده‌اند، برخورد شایسته‌ای نداشته است.» یسیکف از این هم پیش‌تر رفت و مدعی شد که «رفیق بویارسکی برای بهره‌برداری از این اطلاعات تسهیلات لازم را فراهم نیاورده است» و «تنها زیر فشار ستاد مشاور یسیکف و کارکنان چند ستاد دیگر»، ام.گ.ب را در اتحاد شوروی از این اطلاعات با خبر کرده است.

می‌توانید تصورش را بکنید که بویارسکی، پس از باخبر شدن از این گزارش، از شدت عصبانیت چه زوزه‌هایی کشیده است. آخر، هرچه باشد، این او بود که علناً اعلام کرده بود «دشمن اصلی ما صهیونیسم بین‌المللی است که عوامل و جاسوسان خود را در همه جا کاشته است.»^(۵۶) این او بود که تلاش کرده بود تا آندره‌ی کپرت

به شدت ضد یهودی را در تشکیلات امنیت کشور چکسلواکی بر سریر قدرت بنشانند. و کپرت کسی بود که می گفت: «اگر کسی را دیدیم که بینی خمیده دارد، بی درنگ باید برایش پرونده درست کرد و به زندانش انداخت.»^(۵۷)

اما همه این ها رفیق یسیکف را راضی نمی کرد. سرانجام، سرتیپ پیتوورائف، معاون وزیر امنیت کشور شخصاً به ماجرا رسیدگی کرد. او یادداشت زیر را به طبقه بالا برای کمیته کل ارسال داشت: «بنابر اظهارات تعدادی از کارکنان ام.گ.ب، رفیق بویارسکی پیشینه قومی خود را به غلط اوکراینی گزارش کرده است، در حالی که سلوک و ظاهر او نشان می دهد که باید یک یهودی باشد.»^(۵۸)

بویارسکی پیش از آن هم گرفتار بخت برگشتگی شده بود، اما این یکی از همه بدتر بود. تصورش را بکنید به یهودی بودن متهم شده بود! و آن هم نه برای اولین بار؛ چند سال پیش نیز مجبور شده بود نزد آباکومف خودش را از چنین اتهامی «تطهیر» کند، و حالا ماجرا دو مرتبه از نو شروع شده بود. پیتوورائف در پایان یادداشت خود به این نتیجه رسیده بود که «بررسی اطلاعات مربوط به زندگی بویارسکی این اظهارات را اثبات نکرد.» با این وجود، صرف اتهام داشتن پیشینه یهودی احتمالاً یکی از دلایل فراخوانی بویارسکی از چکسلواکی بوده است.

در واقع، این که بویارسکی یهودی است یا نه برای من چندان اهمیتی ندارد (گرچه اخیراً مدرکی به دست آمده که به طور قطع نشان می دهد که او یهودی نیست). برای من، به عنوان یک یهودی، سؤال دیگری است که بسیار اهمیت دارد: چرا در میان بازجویان ان.کا.و.د - ام.گ.ب تعداد بسیار زیادی یهودی بودند - از جمله بسیاری از دژخیم ترین آنها؟ برای من این سؤال دردناک است، اما نمی توانم از آن شانه خالی کنم.

درست است که نسبت حضور یهودیان در ان.کا.و.د بیش تر از روس ها یا لتونیایی ها نیست، و به قول ولادیمیر جابوتینسکی، یکی از پدران صهیونیسم، «هر ملتی مستحق اراذل و اوباش خودش است»، اما چرا باید یهودیان چنین اراذل و اوباشی را در درون خود داشته باشند؟

اما این بُرهان، تاریخ ما را نادیده می گیرد: قوم گشی های آغاز قرن در کیشینف و اودسا، قتل عام یهودیان در اوکراین در خلال جنگ داخلی... با مصائب خاصی که در

روسیه برای یهودیان پیش آمد، آن‌ها چطور می‌توانستند این رنج و عذاب طولانی و دیرپا را فراموش کنند و بخواهند در تحمیل و اعمال آن به دیگران مشارکت نمایند؟ نه، پاسخ در مناسبات خاص یهودیان با انقلاب نهفته است.

در دوران امپراتوری روسیه، یهودیان مجبور بودند در مستچکی (*mestechki*)، «مکان‌های کوچک» یا آبادی‌های جدا افتاده، زندگی کنند. آن‌ها در معرض قوم‌کشی‌های وحشتناک و محرومیت شدید از حقوق انسانی قرار داشتند. انقلاب به معنای نوعی رهایی برای آن‌ها بود و آن‌ها با آغوش باز از آن استقبال کردند، چون امید به بقا، پرورش فرزندان در صلح و آرامش به جای رنج و اندوه، و بالاخره دستیابی به حقوق برابر را در آن‌ها زنده می‌کرد.

آری، انقلاب، به واسطهٔ سرشت خاص خود، همه چیز را، از جمله آنچه را زشت و شرم‌آور است، آشکار می‌سازد. انقلاب اراذل و اوباش ملت را هم به صحنه کشاند و آن‌ها به درون سازمان امنیت کشور - ان. کا. و. د. - راه گشودند، چرا که این سازمان به آن‌ها فرصت می‌داد تا قدرتشان را ظاهر سازند، به جاه‌طلبی‌های خود میدان دهند، و ترس‌های خود را بپوشانند. از این نظر، میان یهودیان و همکارانشان از ملیت‌های دیگر که در ارگان‌ها کار می‌کردند، تفاوتی وجود نداشت. اما آن‌ها به تحصیلات بیش‌تر تمایل داشتند و در نتیجه سریع‌تر از نردبان ترقی شغلی بالا می‌رفتند، و به خاطر «ترس موروثی» خود، سعی داشتند شور و حرارت خاصی از خود بروز دهند تا مبادا در کارشان به «نرمش و ضعف» متهم شوند.

بویارسکی به مسکو برگشت. آخرین اقدامش، برحسب ظاهر، این بود که دستور داد سوابق موجود در هیئت نمایندگی نظامی شوروی نابود شود. البته، گزارش در بارهٔ او پیش از خودش به مسکو رسیده بود.

تا به امروز نتوانسته‌ام بفهمم که چرا بویارسکی به همکاری‌اش با ام. گ. ب ادامه داد. پس از آن انتقادهای شدید و مرگبار از جانب استالین (به ویژه با توجه به این که آباکومف نیز در زندان بود)، چرا او بی‌سروصدا کنار نرفت، اگر نگوییم چرا اعدام نشد؟ بر اساس تمام قواعد بازی، هر کس که دور و بر آباکومف بود باید «اخراج» می‌شد، به ویژه بویارسکی که، غیر از مسائل دیگر، به حمایت از آباکومف از طریق «برخورد ناصحیح با اطلاعات دریافتی از یک منبع» در بارهٔ رابطه نامشروع او با زنان

بدنام، متهم بود. (همکارانش گفته بودند: «بویارسکی توی خانه‌اش در مسکو قاب عکس آباکومف را بالای میز کارش به دیوار زده.») (۵۹)

اما معلوم بود که سرهنگ، با وجود اتهامات بسیاری که به او وارد شده در میان مقامات بالا دوستانی دارد، و از طرفی حتی خود «رهبر کبیر» نیز دیگر داشت خسته می‌شد و ترجیح می‌داد نیروی خود را برای نبردهای انتخابی خودش نگه دارد.

ام.گ.ب در ادعانامه خود، از استالین و انتقاد او از بویارسکی ذکری به میان نیاورد. فرمان شماره ۵۵۲۲ ام.گ.ب، به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۵۱، اعلام می‌داشت که «بویارسکی به خاطر اشتباهاتی که در کارش مرتکب شده و رفتار ناشایسته‌اش باید درجه نظامی‌اش به سرهنگ دومی تنزل یابد.» (۶۰) نه تنها اِپِل‌های ژنرالی بویارسکی از پنجره به بیرون پرت شده بود، بلکه او حتی نتوانسته بود درجه سرهنگی‌اش را بر روی شانه‌هایش حفظ کند. او دو سال دیگر را در سولای در لیتوانی سپری ساخت، اما دوره کاری او به عنوان کارمند چکا اساساً به پایان رسیده بود.

بنابراین دوران نخست زندگی بویارسکی به پایان رسید و دوره دوم به عنوان دانشمند و استاد آغاز شد. بویارسکی در سال ۱۹۷۹ در یکی از زندگینامه‌های ماهرانه خودش نوشت: «در سال‌های ۵۱-۱۹۵۰ در چکسلواکی بودم و به عنوان مشاور کار می‌کردم. همزمان با آن به جمع‌آوری مطالبی برای رساله‌ام اشتغال داشتم، که همین یکی از دلایل اصلی فراخوانی من به مسکو در ژوئیه ۱۹۵۱ بود.» (۶۱) حیرت‌انگیز است، نه؟

چند هفته‌ای را صرف خواندن پرونده بویارسکی در بایگانی دادستانی ارتش کردم - دورانی که برای آموزش من به عنوان یک خبرنگار، یک شهروند اتحاد شوروی، و یک انسان، بی‌نهایت با ارزش بود. حتی در کشوری که انتشار آثار جاویدانی چون مجمع‌الجزایر گولاگ اثر سولژنیتسین، سفر به درون گردباد اثر یوگنیا گینزبرگ، یا تصورات پذیر اثر لورازگون را به خود دیده است، باید بگویم که اسناد دادستانی - که نه ویراستاری آن را صیقل داده و آراسته کرده و نه برای خواندن در نظر گرفته شده بود - از قدرت تأثیری کاملاً بی‌نظیر برخوردار بود. با خواندن آن‌ها بود که یواش‌یواش متوجه شدم که چرا با چنین دقتی از آن‌ها نگهداری می‌شود، و با چنان وسواسی

پنهانشان می‌دارند. و نیز بیش‌تر از همیشه احساس کردم که تمام این پرونده‌های مربوط به بازرسی و اعادهٔ حیثیت بازجویانِ ان.کا.و.د - ام.گ.ب، تمام سوابقی که در بایگانی‌های دادستانی کل ارتش نگهداری می‌شود، باید دقیقاً به همان شکلی که نگهداری شده‌اند، منتشر شوند؛ تازه اگر از پرونده‌های بازجویی دفن شده در کا.گ.ب و پرونده‌های زندان، که در هر یک از زندان‌های قدیمی در حال پوسیدن است، ذکری به میان نیاوریم. مسئله تنها بر سر این نیست که مردم از چیزهایی باخبر شوند که پیش‌تر نمی‌دانستند - گرچه آن‌ها از چیزهایی باخبر خواهند شد، همان‌طور که من باخبر شدم.

آن‌ها باخبر خواهند شد که یک خیاط به خاطر دوختن لباسی که اندازه نبود، ممکن بود بازداشت شود؛ یک موسیقی‌دان به خاطر بد اجرا کردن یک کنسرت و در نتیجه تلخ کردن کام نازک‌اندیش یک مقام ان.کا.و.د ممکن بود بازداشت شود؛ و یک معلم به خاطر دادن نمرهٔ بد به دختر یک بازجو ممکن بود بازداشت شود. (۶۲)

آن‌ها باخبر خواهند شد که افراد از درد و ترس (از شکنجه‌هایی چون تنقیه با آب جوش) به حیوان‌هایی تبدیل می‌شدند که حاضر به هر کاری بودند. آن‌ها باخبر خواهند شد که چطور افراد در سلول‌های ۵۰ در ۵۰ سانتی متری، نظیر سلول‌های ان.کا.و.د در اوستیای شمالی، دیوانه می‌شدند، و چطور بازجوها، حتی از کسانی که دیگر به مرگ محکوم شده بودند، شهادت می‌گرفتند. (۶۳)

آن‌ها باخبر خواهند شد که می‌توان افراد را بدون حتی وارد کردن یک ضربه، شکنجه کرد. افسران کا.گ.ب بدون زدن آن‌ها هم کار خود را از پیش می‌بردند، تنها کافی بود آن‌ها را در جریان یک بازجویی طولانی در داخل توالت زندانی کنند، «اگر این را امضا کنی، از این جا درت می‌آورم.» می‌توانستند برای چندین روز پیاپی به آن‌ها غذا ندهند و بعد غذای خودشان را در برابر چشمان زندانی گرسنه صرف کنند. می‌توانستند برای روزهای متمادی آن‌ها را بیدار نگه دارند، می‌توانستند به آن‌ها دستور دهند که انگشتان دست یا پایشان را تکان ندهند. می‌توانستند به زندانی‌ای که از شدت تشنگی بی‌تاب شده آب توالت بدهند. می‌توانستند او را در حمامی با کف سیمانی زیر دوش آب سرد بفرستند. می‌توانستند او را به یک رادیاتور داغ ببندند. بعد می‌توانستند تهدید کنند که همهٔ این بلاها را بر سر دخترش نیز می‌آورند. (۶۴)

همه این کارها تنها از پرونده یکی از بازجوهای ان.کا.و.د - ام.گ.ب استخراج شده است.

از یک پرونده دیگر: «در طول شب از او بازجویی شد - ۱۷ ساعت بدون خواب و غذا... از او شهادت‌های دروغ خواسته شد...» زمان: سال ۱۹۸۸، سومین سال پرسترویکا؛ مکان: مسکو. (۶۵)

فکر می‌کنم مردم باید بدانند که در کشور خودشان و به وسیله هموطنان خودشان، افرادی مثل ما، چه بلایی بر سرشان آورده‌اند و می‌آورند.

آن جا، روی قفسه‌های گرد گرفته بایگانی، صدای ضجه و ناله هزاران انسان است که پنهان مانده: ترس‌هایشان، نامه‌های قبل از مرگشان، تمناهایشان برای رحم و شفقت، درخواست‌هایشان از فرزندان، همسران، شوهران، و مادرانشان؛ اوراق بازجویی‌هایشان، اعترافاتشان، و داستان‌هایی که برای دادستان‌های نظامی تعریف کرده‌اند. تراژدی یک ملت در آن جا پنهان است، سرگذشت واقعی این کشور - داستانی که نتیجه اخلاقی آن سال‌هاست که از دسترس ما دور مانده است.

موقعی که داشتم روی این کتاب کار می‌کردم، صفحات دفترچه‌های یادداشتم را که ورق می‌زدم (صفحاتی از پرونده‌های جنایی را در آن‌ها رونویسی کرده بودم، چون امکان کپی کردن آن‌ها وجود نداشت)، ناگهان این احساس به من روی آورد که اگر تمام این‌ها را فاش نکنم، این اعترافات وحشتناک که نشانه رنج و عذاب انسان‌های دیگر است، به راحتی از بین خواهد رفت. آن‌ها را آدم‌های واقعی نوشته بودند، آدم‌های زنده. این احساس که نکند من هم دارم دوباره آن‌ها را دفن می‌کنم، مرا آزار می‌دهد یا دقیق‌تر بگوییم، مرا به ستوه آورده.

بازجویی به تکایف محول شده بود. او مرا به دفترش فراخواند. بعد گورودنیچنکو و بویارسکی هم آمدند. آن‌ها از من یک سؤال کردند و آن این که آیا اعتراف می‌کنم یا نه. بعد دست و پای مرا بستند و با یک شیلنگ لاستیکی به نوبت مرا کتک زدند. از آن به بعد، دیگر هیچ سؤال از من نمی‌کردند، فقط مرا می‌بردند توی دفتر و کتک می‌زدند. دیگر قدرت راه رفتن نداشتم، نگهبان‌ها به جای این که مرا تا اتاق بازجویی همراهی کنند، روی دست می‌بردند. این زجر دادن‌ها، به جز یکشنبه شب‌ها، هر روز از اول

شب تا صبح ادامه داشت. آن قدر مرا می زدند که از حال می رفتم، آن وقت آب سرد رویم می ریختند تا به حال بیایم و باز دوباره شروع به زدن می کردند. آن ها روی زخم های پشتم که از کتک های قبلی مجروح شده بود، می کوبیدند. گوشت ران هایم از استخوان جدا شده بود و همین طور چرک از آن ها بیرون می زد، با این حال هیچ دارو و درمانی در اختیارم نمی گذاشتند. به تدریج تشنج عصبی گرفتم. احساس می کردم دارم دیوانه می شوم. سعی کردم خودکشی کنم. برای این منظور یک میخ زنگ زده از دوش بیرون کشیدم، چند روزی آن را توی سطل توالت پنهان کردم، بعد آن را توی یک رگ بازوی چپم فرو کردم و چند شبانه روز همین طور نگهش داشتم، به این امید که باعث مسمومیت خونم بشود. اما با کمال تعجب، هیچ اثری نکرد. بعد سعی کردم خودم را از قلابی که به دوش وصل بود حلق آویز کنم، اما قلاب از جا در آمد. دفعه بعد، آن ها از ساعت هفت شب تا صبح روز ۱۶ مه ۱۹۳۹ مرا کتک زدند و از من می خواستند متنی را که قبلاً آماده کرده بودند، امضا کنم. یک بار، آنتون شاریکیان را به سلول من آوردند. به زور زنده بود. او دبیر کمیته حزبی شهر اورجونیکیدزه بود. ظاهراً دیگر عقلش را از دست داده بود. مدام می پرسید بیرون هنوز حکومت شوروی برقرار است یا نه. دوازده روز سرپا نگهش داشته بودند، بعد هم کتکش زده بودند. کوکف و مورر را به جلسه محاکمه من آوردند. با این که پیش از بازداشتم آن ها را خیلی خوب می شناختم، اما به جا نیاوردمشان. فقط وقتی صدایشان را شنیدم، حدس زدم که آن ها هستند. در جریان محاکمه، شکنجه هایی را که گورودنیچنکو، تکایف، و بویارسکی به من داده بودند، شرح دادم و گفتم که چطور مجبورم کرده بودند، اعتراف نامه دروغین را امضا کنم. پیش و پس از محاکمه مرا در زندان انفرادی نگه داشتند، دادستان را اصلاً ندیدم، و برای نوشتن تقاضای فرجام کاغذ به من ندادند. بنابراین مجبور شدم شرح حال را پشت زیر پیراهنی ام بدوزم و وقتی آن را کشف کردند، مطلب را با یک چوب کبریت سوخته روی دیوار سلولم نوشتم. (۶۶)

می دانم این شهادت چیز زیادی به آنچه تاکنون نوشته ام یا ده ها نفر دیگر گفته اند، نمی افزاید. اما لااقل بگذار خاطرات این مرد، رومزان گیتیویچ بیتمیروف، از بین

نرود. لا اقل اکنون وجدان من در مورد او، کسی که برای من کاملاً ناشناس است، آرد است. اما در مورد دیگران چی، که صدای ناله و فریادشان هم اکنون به طرز وحشتناکی از لابلای صفحات دفترچه من به گوش می‌رسد؟

سوابق جنایی بویارسکی در باره زندگی نخست او به عنوان چکیست مطالب زیادی به من گفت. اما او چگونه از آن دور شد؟ چگونه ترتیبی داد که زندگی دوم خود را چنین عالی از پیش ببرد؟ چگونه ترتیبی داد که منزلت اجتماعی، تشخص و اقتدار کسب کند؟

از این حرف نمی‌زنم که بویارسکی چطور بدون هیچ گونه تحصیلات تاریخی، با دوز و کلک دانشنامه تاریخ گرفت. پاسخ آن برای من روشن است: در سال ۱۹۴۹، نیمی از روشنفکران مسکو در سلول‌های بازجویی ام.گ.ب در حبس انفرادی بودند. به احتمال زیاد، اعضای هیئت علمی انستیتوی تربیتی ناحیه مسکو، که به سرهنگ بویارسکی در امتحاناتش نمرات عالی دادند، در میان کسانی بودند که در آن سلول‌ها زندانی بودند. یا احتمال دیگری وجود دارد که چکیست ناشناسی آن را مطرح کرده. نامه این چکیست ناشناس در سابقه پرسنلی بویارسکی در بازرسی ویژه ام.گ.ب موجود است و حاکی از آن است که: بویارسکی در واقع امتحانات خود را در انستیتوی تربیتی منطقه مسکو نگذرانده، بلکه «با سوءاستفاده از مقام رسمی خود... امتحانات را در ساختمان مدیریت ام.گ.ب انجام داده است.» (۶۷)

جالب‌تر از آن این سؤال است که بویارسکی چطور موفق شده از پایان‌نامه خودش دفاع کند. دامنه کارهای او به راستی نفس‌گیر است، از «شکست مداخله جویان و گاردهای سفید» در جنگ داخلی گرفته تا «توسعه پایه‌های علمی و فنی استخراج کانه‌های روباز در اتحاد شوروی: تجربه تحقیقات تاریخی». چه کسی آن‌ها را نوشته بود؟ او چطور توانست با یک دیپلم تقلبی از انستیتوی فلزشناسی در اورجونیکیدزه از تمام نوارهای قرمز عبور کند؟ چرا این از خوددراورنده حرفه‌ای، تاریخ تولدهای مختلفی را در جاهای مختلف اوراقش آورده و اطلاعات پرسنلی - تحصیلات و تولد - را از سابقه برادرش در ام.گ.ب پاک کرده است؟ هنوز باید تحقیق می‌کردم که «افسانه» یک مأمور مخفی کا.گ.ب چگونه ساخته شده و کارکنان در سایه چگونه شکل گرفته است.

متأسفانه خود بویارسکی چندان کمکی به من نکرد. در بایگانی هیئت استشهاد آکادمی (VAK)، یادداشتی خواندم که نویسنده در سال ۱۹۷۹ در باره خودش نوشته بود: «در سال‌های ۵۳ - ۱۹۵۱ در جمهوری شوروی لیتوانی کار می‌کردم و در آن‌جا رساله خود را تکمیل کردم.» جالب بود، با توجه به این‌که نویسنده در رأس اداره دوم وزارت امور داخلی (MVD) در سولای قرار داشته. «در ۱۹۵۳ به مسکو انتقال یافتم و در رابطه با ورودم به دوره تحصیلات عالی، از کار برکنار شدم و جزو نیروهای ذخیره قرار گرفتم.» باید دلایل محکم‌تری برای برکناری‌اش ذکر می‌کرد: بازداشت بریا، تصفیۀ ام.گ. ب و مجموعه بزرگی از اطلاعات پروندۀ ویژه علیه او.^(۶۸)

اما نباید به اشتباه تصور کرد که قرار گرفتن جزو نیروهای ذخیره به معنای گسست از ارگان‌ها بود. سرهنگ صرفاً به رده «ذخیره فعال» انتقال پیدا کرده بود و در آن‌جا هم همچنان با کارهای عملیاتی درگیر بود. تا این‌که در سال ۱۹۶۳ کلینیک کا.گ. ب نظر داد: «دیگر برای خدمات عملیاتی مناسب نیست.» اما با این حال، آن‌ها اضافه کردند: «در دوران صلح برای وظیفۀ خارج از خدمت مناسب است. در زمان جنگ با مختصر محدودیت‌هایی، قابلیت درجه اول دارد.»^(۶۹)

سرهنگ در کارنامۀ زمان صلحش نوشت: «در سال ۱۹۵۴ از پایان‌نامۀ خود دفاع کردم. و برای همیشه به کار دانشگاهی و آکادمیک که همواره علاقه‌مند به انجام آن بودم، روی آوردم.»

من هرچه کردم نتوانستم پایان‌نامۀ تاریخ بویارسکی را پیدا کنم. نه در کتابخانه دولتی لنین بود، که انبار تمام پایان‌نامه‌هاست، بجز آن‌هایی که مهر «به کلی سری» خورده‌اند، و نه در پرونده‌های هیئت استشهاد آکادمی. مهم نبود که پرونده‌های قدیمی یک گوشه رها شده بود و داشت از بین می‌رفت - کسانی که بیست سال پیش از آن هم به آن‌ها مراجعه کرده بودند، بیش‌تر از من چیزی دستگیرشان نشده بود.^(۷۰)

اما پروندۀ پرسنلی بویارسکی آن‌جا بود و مطالب جالب توجه فراوانی هم داشت. نظریات پروفیسور نیکلای ولکف در جلسۀ شورای آکادمیک بخش تاریخ انستیتوی تربیتی منطقه مسکو مرا به تعجب واداشت: «نویسنده [بویارسکی] از مجموعه اسناد انگلیسی، اسناد چکسلواکی [تأکید از نویسنده] سخاوتمندانه استفاده کرده است.» اما «وقتی موضوع سربازان شوروی پیش می‌آید، اطلاعات کافی ارائه نمی‌دهد.»^(۷۱) با این حال، پروفیسور ولکف از «تازگی» پایان‌نامه «خرسند» بود.

بنابراین نظریه من در مورد ارتباط پایان نامه با چکسلواکی چندان هم بی اساس نبود. بویارسکی در کشور برادر در پی گیر آوردن چنین مطالبی بود. و احتمالاً به موارد کافی هم دسترسی یافت، به طوری که توانست از بین دو موضوع «هوسی‌ها» و «مداخله جویان» یکی را برای پایان نامه‌اش برگزیند.

چرا موضوع دوم را انتخاب کرد؟ شاید بتوان پاسخ را در ارزیابی پایان نامه از سوی به اصطلاح بررسی سیاه یافت، خواننده‌ای که نامش برای نامزد دکترا ناشناخته می ماند: «پایان نامه شامل گردآوری مطالبی است که قبلاً هم معلوم بود. اساساً این پایان نامه بازگویی نه خیلی کامل گزیده فصل هشتم «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) روسیه» است.»^(۷۲) در سال ۱۹۵۴، چه کسی جرئت داشت چنین دانشجوی پرشور «دوره مختصر» را، که مؤلفش خود استالین بود، رد کند؟ (جالب آن که تاریخ این بررسی سال ۱۹۵۶ است، یعنی پس از حمله به «کیش شخصیت» که به VAK امکان می داد اثر این «تاریخ نویس» ناشی را رد کند.) بررسی در ادامه نوشته بود: «مؤلف، برخلاف قاعده، به منابع اشاره‌ای نمی کند، یعنی از مطالب آرشیوی اصلی‌ای که داده‌ها، رقم‌ها و معرفی شخصیت‌ها را از آن‌ها استخراج کرده، نامی نمی برد.»^(۷۳)

ترجمه این جمله به زبان صاف و ساده چنین می شود: «رفیق عزیز! فراموش کرده‌ای منابع کارت را ذکر کنی. آیا این دانشنامه را از جایی سرقت کرده‌ای؟ آیا به سرقت ادبی دست زده‌ای؟»

نقد دوم که امضا شده بود نیز ارزیابی مشابهی از کار بویارسکی به دست می داد. از نظر آی. برخین، استادیار و متخصص تاریخ جنگ داخلی، «نقل قول‌های آرشیوی درست انجام نشده است. هیچ ارجاعی به کتابخانه، شماره پرونده، یا صفحه وجود ندارد.»

سرانجام کارشناسان کمیسیون VAK به این نتیجه رسیدند: «استدلال‌های نامزد بویارسکی کافی دانسته شد.»

بویارسکی، بدون هیچ نگرانی، به «تحقیق» بسیار مفیدش در انستیتوی تاریخ اتحاد شوروی ادامه داد. همکارش، ویکتور فارزوبین، برایم نوشت: «آدم خیلی بامزه‌ای به نظرم می آمد. خانم‌ها عاشق و دیوانه‌اش بودند. او جلوی آن‌ها خیلی خودنمایی می کرد، دستشان را می بوسید... خیلی مبهم یاد می آید که ما مجازاتی را

که حزب برای او در نظر گرفته بود، نادیده گرفتیم. خوب، ما تنبل تر از آن بودیم که بخواهیم تحقیق کنیم.» تنبل؟ آن‌ها چه کار می‌توانستند بکنند؟ با یک سرهنگ دوم کا.گ. ب سر و کار داشتند.

پرونده بویارسکی سند جالب توجه دیگری هم به تاریخ ۱۹۵۴ داشت: «و. آ. بویارسکی برای بیست و دو سال در کارهای علمی و عملی فعال بوده است... او ضمن خدمت در ان.کا.و.د - ام.گ.ب - ام.و.د به کارهای تربیتی نیز اشتغال داشت.»^(۷۴) واقعاً که او هم درس‌های خودش را می‌داد.

سرلشکر چرنف، زیردست سابق او در «ام.گ.ب» ی مسکو، گزارش داد: «بویارسکی بازجوها را به خاطر تعداد ناکافی بازجویی‌های شبانه مورد انتقاد قرار داد. او خواستار آن شد که کارکنان بازجویی برای گرفتن اعتراف از زندانیان سیاسی بیش‌تر تلاش کنند.»^(۷۵) این همان «کار تربیتی» ای بود که در باره‌اش حرف می‌زدند؟ بویارسکی در حرفه علمی خود تقریباً با سرعت پیشرفت کرد. در سال ۱۹۵۸ دبیر ارشد انتشارات آکادمی علوم شد و یک سال بعد، سردبیر. در سال ۱۹۶۰ در انستیتوی انتشاراتی مسکو معلم و مشاور دانشجویان شد. در سال ۱۹۶۷ در رشته تخصصی‌اش، یعنی تاریخ علم و فن‌آوری، به عنوان پژوهشگر ارشد آکادمی دست یافت و به عنوان دبیر هیئت تحریریه نشریه ادبیات علمی، به عضویت شورای تحریریه و انتشارات آکادمی درآمد. در سال ۱۹۶۸ سخنان نامی بخش فن‌آوری، مکانیزه‌سازی و ساماندهی کانه‌های روباز در انستیتوی کان‌شناسی مسکو بود. او همچنین به عنوان نویسنده پنجاه و سه مقاله علمی، در تألیف یک کتاب درسی مشارکت داشت که بعدها شالوده رساله دکترایش، «توسعه کانه و ذخایر آزاد»، را تشکیل داد. همکارش در تألیف آن کتاب، میخائیل آگوشکف بود که در آن زمان نامزد عضویت در آکادمی بود و اکنون آکادمیسینی است که در سال ۱۹۹۱ به لقب «قهرمان کار سوسیالیستی» مفتخر شده است.

آگوشکف زندگی علمی خود را در دهه ۱۹۳۰ در انستیتوی فلزات آهنی در اورجونیکیدزه شروع کرده بود. در آن‌جا، بویارسکی، مأمور مقیم ان.کا.و.د، یکی از «دانشجویانش» بود.

من آگوشکف را در نشست عمومی سالانه آکادمی در تالار دانشگاه دولتی مسکو

ملاقات کردم. در آن جا آکادمیسین های شوروی، از جمله آندری ساخارف، آینده عله را در اتحاد شوروی مورد بحث قرار می دادند.

آگوشکف بیش از هفتاد سال سن داشت و از قرار معلوم گوشش سنگین بود. از او پرسیدم: «نام بویارسکی را به خاطر دارید؟» «بویارسکی؟» معلوم بود که آکادمیسین به زحمت می تواند او را به خاطر بیاورد. در حالی که نام را می کشید، گفت: «بو - یا - ر - سکی؛ او، بله، بله... فکر می کنم دانشجویی به این نام داشتم. بله، تا آن جا که به یادم می آید، جوان با استعدادی بود.»

«بعداً هم هیچ وقت با او برخورد داشتید؟»

«فکر نمی کنم... نه. نه، چنین چیزی به یادم نمی آید. چرا به این موضوع علاقه مندید؟»

«او بازجوی ان. کا. و. د بود.»

«واقعاً؟ اما او جوان با استعدادی بود.» و آکادمیسین با عجله به سالن انتظار رفت، چون تنفس اعلام شده بود.

به نظر می رسید به هر کس که مراجعه می کنی، با شنیدن موضوع دچار فراموشی می شود.

آگوشکف در درخواستش به دادستانی ارتش برای اعاده حیثیت بویارسکی در سال ۱۹۶۵، نوشت: «شما نمی توانید یک سرباز عادی را به خاطر پیروی وظیفه شناسانه از دستورات مافوقش مسئول بدانید.»^(۷۶) نامه آگوشکف تنها رأی اعتماد نبود. ژنرال کا. گ. ب ویکتور نیکلایویچ ایلین، کمیسر سابق امنیت کشور، دبیر امور تشکیلاتی شاخه مسکو اتحادیه نویسندگان، و حامی دیرپای بویارسکی، نیز به حمایت از دستپرورده خود برخاست. او در باره ملاقاتش با بویارسکی در سال ۱۹۳۷ در اوستیای شمالی نوشت: «فرصت یافتم تا از قابلیت های بویارسکی مطمئن شوم. او با این که جوان بود، از خصلت و سرشت نهضت های مختلف ملی و گذشته تاریخی آنها... بسیار آگاه بود، و نیز در اداره شبکه مأموران مخفی بسیار ماهرانه عمل می کرد.»^(۷۷)

اواخر دهه سی برای مؤسسه های آکادمیک در سراسر کشور دوران دشواری بود. در سال های ۳۹ - ۱۹۳۷ انستیتوی فلزات آهنی متهم به پناه دادن به هزاران عضو سازمان های «ضدانقلابی»، «طرفدار تروتسکی» و «فاشیست» شد - گروه هایی که

«وجود» شان تا حد زیادی به بویارسکی بستگی داشت. او در حالی که خود را دانشجو و انمود می‌کرد، در رأس گروهی از مأموران مخفی بود که مسئول «مؤسسات آکادمیک، استادان و روشنفکران» بود. ده‌ها دانشجو، معلم و استاد بازداشت شدند. آگوشکف در میان معدود کسانی بود که در امان باقی ماندند - شاید به این خاطر که او در سال ۱۹۳۶ امضای خود را پای دیپلم درجه یکی (به شماره ۸۷۰۷) گذاشت که فارغ‌التحصیلی بویارسکی را از بخش کان‌شناسی انستیتوی فلزات غیرآهنی تأیید و به او عنوان «مهندس صنایع معدنی» اعطا می‌کرد. (۷۸)

جالب آن‌که در بررسی خاصی که در سال ۱۹۵۰ از سوی ام.گ.ب به عمل آمد، مشخص شد که: «هیچ اطلاعی در باره فارغ‌التحصیلی و.آ. بویارسکی از انستیتو و دریافت دیپلم در دست نیست. دیپلم بویارسکی به طور غیرقانونی صادر شده است.» (۷۹) در ۱۹۹۰ تحقیقات دادستانی تأیید کرد که «بویارسکی در میان کسانی که از انستیتو فارغ‌التحصیل شدند، نبود.» (۸۰)

در دیپلم جعلی، در بالای امضای آگوشکف نوشته شده: «از طرف رئیس بخش معدن‌شناسی» - یعنی خود رئیس یا حضور نداشته و یا (به احتمال زیاد) از این مدرک‌سازی بی‌اطلاع بوده است. و این تنها مدرک رسمی در پرونده بویارسکی نیست که در حاشیه آن نوشته شده «از طرف...» (۸۱)

در سال ۱۹۷۸ که بویارسکی از دانشنامه دوش دفاع کرد، یک انتقاد بدون امضا برای شورای آکادمی فرستاده شد: «من از امتیازات علمی این دانشنامه بی‌اطلاعم، گرچه بویارسکی هیچ وقت مهندس معدن نبوده؛ اما از خصوصیات اخلاقی او به خوبی اطلاع دارم. بویارسکی مسئول افترا و نابودی کارکنان حزبی هم در کشور ما و هم در چکسلواکی است... او اخراج خودش را از حزب از شورای آکادمی پنهان کرده است.» (۸۲) برای دومین بار، آگوشکف به حمایت از شاگرد سابقش برخاست. در صورت جلسه شورای ویژه انستیتوی علوم طبیعی و فن‌آوری آکادمی، آمده است: «من، به عنوان کسی که تقریباً پنجاه سال است و.آ. بویارسکی را خیلی خوب می‌شناسم، به شما اطمینان می‌دهم که...» (۸۳)

آگوشکف به یاد نمی‌آورد که پس از فارغ‌التحصیل شدن بویارسکی، حتی با او در جایی برخورد کرده باشد... خوب، آدم فراموش می‌کند؛ پیش می‌آید.

نویسنده آن انتقاد بدون امضا از بویارسکی به من اجازه داده که در این جا نامش را بیاورم. ماریا گریگوریونا مالکوا، بیوه یفیم سمیونوویچ لیختنشتاین، دبیر (یا مدیر) شورای نگارش و انتشارات آکادمی است. آشنایی شوهرش با بویارسکی به دورانی برمی گردد که لیختنشتاین رئیس انتشارات آکادمی و بویارسکی دبیر ارشد بود. به قول ماریا گریگوریونا، بویارسکی به عنوان مردی فعال و پُرتحرک که به دردسرهایی افتاده بود، به شوهرش معرفی شده بود. آن ها کنجکاو بودند که چه اتفاقی افتاده، چون «خیلی رنج کشیده به نظر می آمد.»^(۸۴)

وقتی لیختنشتاین رئیس شورای نگارش و انتشارات شد، بویارسکی را هم همراه خودش به آن جا بُرد و او به سرعت راه و چاه را یاد گرفت.

ماریا گریگوریونا به من گفت: «ببینید، شورا یک برنامه زمان بندی شده برای انتشارات داشت و آکادمیسین ها به آن جا مراجعه می کردند و اعلام می داشتند حاضرند هر کاری بکنند تا اثرشان زودتر به چاپ برسد. کی دلش می خواهد کتاب یا رساله اش سال ها برای انتشار در نوبت بماند؟ خوب، می شود در آن جا با آدم های کله گنده روابطی برقرار کرد.»

و این روابط از چشم بویارسکی دور نماند، چون می توانست برای او به معنای قدرت و محبوبیت باشد. به محض این که دایره نفوذ او رو به گسترش رفت، در کار شورا به مداخله پرداخت و برای لیختنشتاین، که حالا در راه پیشرفت بود، دردسرهایی زیادی ایجاد کرد. لیختنشتاین که از خیانت بویارسکی عمیقاً جریحه دار شده بود، در بستر بیماری افتاد. همسرش تصمیم گرفت به خاطر شوهرش وارد مبارزه شود.

اما او از کجا از گذشته بویارسکی باخبر شد؟ شوهرش در بستر بیماری به او گفته بود. اما خود لیختنشتاین از کجا فهمیده بود؟ بویارسکی اظهاریه ای را امضا کرده و متعهد شده بود که حقایق مربوط به کارش در ان.کا.و.د - ام.گ.ب را برملا نکند. ماریا به من نگفت، اما فهمیدنش خیلی دشوار نبود.

ریاست یک مرکز رسمی انتشاراتی در شوروی باید به تصویب کمیته مرکزی حزب می رسید؛ به هر حال، مراکز انتشاراتی، مثل همه رسانه های همگانی، خطوط مقدم جبهه ایدئولوژیک به حساب می آمدند. سوابق یک سردبیر از طرف کا.گ.ب به دقت بررسی می شد. اگر همه چیز روبراه بود، آن وقت داوطلب برای مصاحبه با

افسران اداره پنجم کا.گ. ب دعوت می شد. در آن جا به او گفته می شد که در میان کارکنان زیردست او، مانند کارکنان همه مؤسسات رسانه‌ای بزرگ، نمایندگان کا.گ. ب حضور دارند و او نباید در کار آنها مداخله کند. کا.گ. ب باید با یفیم لیختنشتاین هم نظیر همین گفتگو را در باره بویارسکی کرده باشد.

ماریا گریگوریونا در پایان نامه بدون امضایش آورده بود: «من یک کمونیست شایسته هستم، اما نامم را قید نمی کنم چون او [بویارسکی] بیش از یک زندگی شایسته را ویران کرده است.» این نامه کمی سر و صدا به پا کرد، اما این سر و صدا در میان موج مدیحه سرایی هایی که بی درنگ از دنیای علمی و آکادمیک برخاست، گم شد. یکی از مدافعان دانشمند بویارسکی نوشت: «او در تمام عرصه های علمی و فعالیت های سازنده اش خود را رفیقی وفادار به حزب، سختکوش، از نظر اخلاقی سربلند، مسئول و متواضع نشان داده است.»^(۸۵)

دیگران نیز خاطرنشان کردند که نامه های بدون امضا شایسته بررسی نیستند و نباید آنها را علیه کسی به کار بُرد. برخی نیز که خویشتر بودند، ترجیح دادند درخواست تأییدیه کنند: آیا درست است که بویارسکی اخراجش را از حزب پنهان کرده است؟ - این یقیناً تخلفی جدی به حساب می آمد - و آیا او «هیچ وقت مهندس معدن نبوده» است؟^(۸۶)

به اصرار بویارسکی، دادستان شهر مسکو کار رسیدگی به موضوع و یافتن نویسندۀ نامه بدون امضا را آغاز کرد. کمیته مرکزی نیز تصمیم گرفت جریانات را با دقت دنبال کند.^(۸۷) نه به این دلیل که اتهامات وارد شده به بویارسکی آنها را تکان داده باشد: برای آنها این خبرها همه کهنه بود. اما شخص مورد اتهام در آنجا، در لوبیانکا، بسیار مورد احترام بود.

فاش کننده ناشناس رازهای مگو به سرعت شناسایی شد. سنش او را از اتهامات رسمی نجات داد، اما به طور جدی با او صحبت و به او اخطار داده شد و بعد رهایش کردند که برود.

بویارسکی هم به نوبه خودش تبریکات همکارانش را با بزرگواری پذیرفت: «بسیار خوب، خدا را شکر که همه چیز روشن شد.»

شورای آکادمی دوباره تشکیل جلسه داد. گرچه این بار همه می دانستند که با چه کسی طرفند و او روی چه نوع متحدانی می تواند حساب کند. حتی در صورت جلسه

- که یک سند رسمی بدون تظاهر است - به وضوح دیده می شود که آن پروفیسور هدی سرشناس با چه لحن مؤدبانه و حتی بُزدلانه ای از بویارسکی سؤال می کنند.

یکی از آکادمیسین ها، قهرمان کار سوسیالیستی و یکی از مخترعان سیستم دفاع موشکی مستقر در فضا، با ناشیگری پرسید: «اِه... حالا در چکسلواکی، به آن معنایی که در نامه بدون امضا گفته شده، ادعایی علیه شما وجود داشت؟»

بویارسکی با بی اعتنائی جواب داد: «نه، نه در چکسلواکی و نه در تمام دوران عضویت من در حزب. امروز هم ادعایی وجود ندارد.»^(۸۸)

همین آن ها را متقاعد کرد. شورا نتیجه گرفت: «رفیق بویارسکی در فعالیت علمی و پربارش و نیز در زندگی روزمره خود از هنجارهای اخلاق کمونیستی پیروی می کند.»^(۸۹) بله، این تا حد زیادی درست بود؛ و بدین ترتیب، بویارسکی در دور دیگری پیروز شد.

شاید خوانندگان برای من نامه بنویسند و بپرسند: «او چگونه از همه این ماجراها جان سالم به در برده؟» چگونه؟ بخشی از دلیل آن این بود که او درکی درست و حرفه ای از روان شناسی دنیای دانشمندان و روشنفکران اهل هنر داشت، دنیایی که خود با آن ها از نزدیک دمخور بود. او خوب می دانست که توانایی ها و ناتوانی های این افراد - که اغلب با استعداد و بسیار شایسته بودند - در کجاست، تا چه حد می توان به آن ها فشار آورد، و در کجا خواهند ایستاد. بنا بر دلایلی، فکر می کنم بویارسکی به این اعضای جامعه روشنفکری به دیده تحقیر می نگریست. و شاید از زاویه دید تنگ نظرانه او، این حقیرنگری اش موجه می نمود.

چند سال بعد، ولادیمیر بویارسکی، دکتر علوم فنی، به عنوان آکادمیک پروفیسور دست می یافت. در همان زمانی که من با او ملاقات داشتم، شرح حال رسمی او «بیش از دویست اثر علمی، از جمله دوازده رساله، کتاب درسی و کتاب راهنما» را به او نسبت می داد و او را «دانشمندی پیشرو در عرصه تاریخ علم و فن آوری کان شناسی» معرفی می کرد. یک حرامزاده باهوش؛ باید به او این لقب را می دادید - باهوش و زیرک. چرا که، جدا از این که اداره مرکزی چقدر به او کمک کرد، از ترس کا.گ.ب چه درهایی به روی او گشوده شد، و چه ارتباطاتی داشت، استعدادهای او نیز واقعی و درخشان بود.

هیچ وقت نفهمیدم که بویارسکی اولین دانشنامه اش را چگونه نوشت. به عقیده

من نام نویسنده اصلی این اثر تاریخی در فهرست اعدام شدگان ام.گ.ب برای همیشه دفن شده است. اما نویسنده دانشنامه دوم بیش تر مشخص است: اکثر مقاله ها و رساله هایی که این دانشنامه بر اساس آنها شکل گرفته، با همکاری آکادمیسین آگاشکف و شاگردانش نوشته شده بود. خوب، رضایت دادن به سرقت ادبی در برابر زندگی یک نفر بهای سنگینی نبود.

در این مورد که تاریخ تولد بویارسکی چه سالی بوده - ۱۹۱۳ یا ۱۹۱۵ - سرانجام سرهنگ ویکتور شین، بازجوی پرونده های ویژه در دادستانی کل ارتش، موضوع را حل کرد. شین اسناد ثبت تولدها را در شورای کلیسایی ولادی قفقاز بررسی کرد و متوجه شد که پدر بویارسکی، آنانی ولادیمیروویچ بویارسکی، کشیشی بوده که در آکادمی الهیات درس می داده و در نظام اداری تزاری درجه ای برابر با یک سرگرد ارتش داشته، و مادر تعمیدی بویارسکی دختر یک سرهنگ ارتش تزار بوده. بویارسکی در سال ۱۹۱۵، پیش از انقلاب، متولد شده و در گواهی تولدش جریان غسل تعمید و نام مادر تعمیدی اش آمده است. او به این دلیل تاریخ تولد خودش و مشخصات برادرش را درهم می آمیخته تا کار دستیابی به اطلاعاتی در باره سوابق خانوادگی اش را دشوار کند.

بویارسکی حق داشته که نگران باشد: گواهی تولدش نشان می داد که او پسر یک کشیش - یک «غیرخودی در اجتماع»، یک دشمن طبقاتی - بوده است. آینده درخشان انقلاب و درهای آموزش عالی به روی یک چنین فرد غیرخودی بسته می ماند؛ و البته شانسی هم برای ورود به ان.کا.و.د یا ام.گ.ب وجود نمی داشت. در واقع، در سال ۱۹۳۷، چنین اطلاعاتی کافی بود تا کسی را بازداشت کنند و او را «دشمن خلق» بنامند. بویارسکی ترجیح می داد دیگران را بازداشت کند.

و اینک، پایان خوش بایسته.

پس از آن که سری مقالات من در باره بویارسکی منتشر شد، واک [شورای استشهاد آکادمی] مدرک نامزدی دکترای تاریخ و نیز دکترای فن آوری را از او پس گرفت. پس از دادخواهی از انستیتوی معدن شناسی مسکو (در آن جا نیز جلسه ای طوفانی برپا شد) و انستیتوی مطالعه هسته زمین، کمیته آموزش کشور نیز عنوان استادی و استادیاری را از او گرفت. شاخه اتحادیه روزنامه نگاران در مسکو

بویارسکی را از عضویت خود اخراج کرد. جدا از این که این واکنش ها از طرف مؤسسات رسمی برای من به عنوان یک روزنامه نگار چقدر دلچسب و خوشایند بود، باید بگویم که تمام این اخراج ها و سلب عناوین کاملاً غیرقانونی بود. هیچ کس دانشنامه های بویارسکی را مورد رسیدگی قرار نداد، هیچ کس متن ها را با هم مقایسه نکرد، هیچ تحقیقی انجام نشد - و به یقین، اعتراضی هم صورت نگرفت. سرهنگ دوم صرفاً براساس پاراگراف معروف ۱۰۴ مقررات اعطای مدارک دانشگاهی و به خاطر «اعمال ناسازگار با عنوان دانشمند شوروی» تمام عناوین خود را از دست داد. جالب آن که این پاراگرافی بود که با همین نتیجه علیه دگراندیشان نیز به کار رفته بود - این ویژگی در مورد سایر مجازات هایی که در مورد او صورت گرفت نیز صادق بود. (۹۰)

همه این ها باز هم به یک دور تازه «باز شدن یخ ها» شباهت داشت. عامه مردم تشنه خون بودند و تشنگی آن ها برطرف شد. کا.گ. ب یکی از خودی ها را سپر بلا کرد: بفرمایید، ما حرفی نداریم؛ او را بگیرید و خیالتان راحت باشد.

اما کمیته امنیت کشور چیزی را از دست نداد. بویارسکی یک سرهنگ دوم، یک کارمند شایسته در ارگان ها، و یک چکیست پُر افتخار بود، و چنین نیز باقی ماند. نیازی به گفتن نیست که کا.گ. ب هیچ عکس العملی نشان نداد. برعکس، دادستانی کل ارتش لحظات ناخوشایندی را تجربه کرد. با این حال، ترتیب شروع کار رسیدگی را (برای سومین بار در خصوص این پرونده) داد، گرچه کا.گ. ب ترتیبی داد که یکی از مأمورانش عضو تیم رسیدگی کننده باشد. بویارسکی با این کار موافقت نشان داد. با همه حرف هایی که در مورد تنزل درجات و اخراج های او بر سر زبان ها بود، او تصور می کرد به بهانه این که «تا جرمش در دادگاه ثابت نشده بی گناه است»، می تواند راه مفری برای خودش جستجو کند. کاملاً منصفانه بود. او همچنین تصور می کرد رسیدگی تازه چیزی بیش از یک ژست از طرف دادستانی ارتش نخواهد بود. آخر، چه کسی می خواست برای مسائل پنجاه سال پیش شاهد پیدا کند؟

دادستان، ویکتور شین، پس از چند ماه کند و کاو و تحقیق، حکم احضار بویارسکی را به اتهام چند جنایت، از جمله قتل «از طریق زجر دادن قربانی، با استفاده از عجز و درماندگی او»، صادر کرد. بویارسکی به دادستان مراجعه و تقاضای رسیدگی در دادگاه را کرد و برای این منظور وکیل گرفت. (گروهی از کهنه سربازان

ارتش پنجم، که زمانی بویارسکی ریاست واحد سد آتش آن را به عهده داشت، فکر کردند یک وکیل کافی نیست و یک وکیل دیگر هم برایش گرفتند.) دفاع عمومی را سرهنگ بازنشسته کا.گ.ب، پترنکو به عهده گرفت. او زمانی زیردست بویارسکی کار می‌کرد و یکی از نویسندگان گزارش رفتار خلاف قانون بویارسکی در هارین بود. خوب، بویارسکی در مورد این که شاهدان مدت‌هاست گم و گور شده‌اند، اشتباه می‌کرد. شین آن‌ها را پیدا کرد، با آن‌ها گفتگو کرد، و تمام حرف‌های آن‌ها را، از جمله سخنان جسورانه خازان ایکایف را با عنوان «من زنده ماندم»، روی نوار ویدئویی ضبط کرد. ویکتور شین برای این اشخاص، که بسیاری از آن‌ها بسیار سالخورده و برخی نیز فرزندان کسانی بودند که اعدام یا در اردوگاه‌های کار اجباری کشته شده بودند، توضیح داد که آن‌ها به عنوان قربانی حداقل می‌توانند علیه بویارسکی ادعای خسارت مادی کنند. اما حتی یکی از آن هشتاد شاهد چنین کاری نکرد. آن‌ها نمی‌خواستند با شرکت در یک چنین محاکمه‌ای خاطرات زجرآور گذشته را دوباره زنده کنند و درد تازه‌ای به دردهای کهنه‌شان بیفزایند - چون در قوانین شوروی، مسئولیت اثبات جرم به عهده شاکی بود. اما شاید مهم‌تر از همه این بود که حتی از تصور برخورد دوباره با آن‌ها - کا.گ.ب - تحت هر شرایطی، بیزار بودند.

تمایل بویارسکی به این که سرش را در حلقه طناب دار قرار بدهد، حتماً از این ایمان راسخش نیز منشأ می‌گرفت که او را حلق‌آویز نخواهند کرد - که «کمیته» محبوبش، که او در سراسر زندگی‌اش با وفاداری و صمیمیت به آن خدمت کرده بود، به او خیانت نخواهد کرد و اجازه برگزاری دادگاه علنی را نخواهد داد.

اما او باز هم در اشتباه بود. کا.گ.ب دیگر به او نیازی نداشت، چون پیر شده و نقابش نیز کنار رفته بود. با این حال، محاکمه‌ای برگزار نشد - و در آینده هم قرار نبود برگزار شود. برای این که پرونده به دادگاه برود، بویارسکی باید مطابق بند ۱۰۲ شخصاً به دادستانی مراجعه و کیفرخواست را امضا کند و از این طریق تفهیم اتهاماتش را به ثبت برساند. بویارسکی خیلی ساده تصمیم گرفت موضوع را نادیده بگیرد. به این ترتیب، با گذشت زمان، قانون محدودیت زمانی به دانش رسید و یک‌بار دیگر خطر اردوگاه کار اجباری از سرش رفع شد.

در این میان، بویارسکی به نوشتن شکایت علیه من به مراجع رسمی ادامه داد: نخست به کمیته مرکزی؛ و بعد به کمیته حقوق بشر پارلمان روسیه، که رئیس آن

سرگئی کوایف، مبارز برجسته حقوق بشر و زندانی سیاسی سابق بود. بویارسکی ز جمله شکایت داشت که بر اساس مقالات من بوده که مدارک دانشگاهی و عناوینش را به طور غیرقانونی از او گرفته بودند، و این که به من اجازه داده شده بود به سوابق او در دادستانی کل ارتش دسترسی پیدا کنم، در حالی که خود او به آن دسترسی نداشت. چه می توانم بگوییم؟ او حق داشت. قانون در این جا هیچ معنا و مفهومی ندارد. اما من به کمک بویارسکی نخواهم شتافت، گرچه می دانم که مقاماتی که امروز با او چنین رفتاری دارند، ممکن است فردا با من هم همین طور رفتار کنند. کاریش نمی شود کرد. او از نظر من نفرت انگیز است. نمی توانم او را ببخشم، به خاطر معلم مدرسه آگنایوا، که چون حاضر نشد علیه شوهرش شهادت دهد، او را از موهایش به قلابی در روی دیوار آویخت. نمی توانم او را ببخشم، به خاطر تزوروا، دختر دوازده ساله ای که او پس از آن که پدر و مادرش را به زندان انداخت، با یک تیپا توی خیابان رهایش کرد. نمی توانم او را ببخشم، به خاطر صدها نفر دیگری که او آن ها را شکنجه کرد و کُشت، و حالا همه آن ها بخشی از زندگی من هستند.

و با این حال، با وجود همه آن چیزهایی که در باره بازجوهای ان.کا.و.د - ام.گ.ب - کا.گ.ب می دانم - و این دانسته ها هیچ احساس مثبتی را در من برنمی انگیزد - مطلقاً مخالف تغییر قانون به منظور سخت تر و خشن تر شدن آن هستم. در کشور ما، مردم چنان سنگدل و تشنه انتقام شده اند که می ترسم چنین تشدید مجازاتی روزی برای همه ما به صورت یک تله درآید.

به هر حال، دیگر دیر شده؛ کار از کار گذشته. «کمیت»، که می بایست به موقع زیر نظارت عمومی قرار می گرفت، اکنون مدت ها است که برای خودش به یک امپراتوری تبدیل شده است.

سرگذشت بویارسکی یک استثنا نبود. هزاران بازجوی ان.کا.و.د - ام.گ.ب جزو نیروی ذخیره یا ذخیره فعال قرار گرفتند و هویت حرفه ای تازه ای پیدا کردند. آن ها در «ادارات اول»، که روابط کارکنان را در وزارت خانه هایی که کار مخفی انجام می دهند، زیر نظر داشتند، در مؤسسات تحقیقات علمی که با موضوعات طبقه بندی شده سر و کار داشتند، در باجه های به اصطلاح دفاتر پستی، و مؤسسات تحقیقاتی و کارخانه های مخفی که تنها با یک شماره صندوق پستی مشخص می شدند، مشغول

به کار شدند. آن‌ها در پُست‌هایی نظیر ریاست ادارات کارگزینی و معاونت‌هایی جا گرفتند که کارهای طبقه‌بندی شده و تماس با خارجیان را در دانشگاه‌ها و مؤسسات آکادمیک زیر نظر داشتند یا بر «سلامت ایدئولوژیک» افراد در ارتش یا در فعالیت‌های هنری نظارت می‌کردند. مثلاً ژنرال ایلین از اتحادیه نویسندگان سر در آورد. ژنرال پیشف، معاون آباکومف، رئیس کل اداره سیاسی ارتش و نیروی دریایی شوروی (MPA) شد. سایر افسران سابق ان.کا.و.د به مشاغل چون مدیریت عملیات در ادارات دولتی محلی یا منطقه‌ای دست یافتند، یا در روزنامه‌ها، مراکز انتشاراتی، ادارات پلیس و دفاتر دادستانی جای داده شدند. این جریان در تمام سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، و حتی دهه ۱۹۹۰ (و با وجود پاره‌ای اصلاحات که یلتسین انجام داد)، ادامه یافت.

یک مقام کا.گ.ب برایم توضیح داد که: «افسران کا.گ.ب که در هر زمان در ارگان‌ها کار کرده و برای کار در سایر مؤسسات انتقال یافته‌اند، در رده ذخیره فعال آژانس باقی می‌مانند.»

نه تنها چکیست‌ها با موفقیت به پُست‌های جدیدشان منتقل شده و در آن‌ها جا خوش کرده‌اند، و نه تنها ایدئولوژی‌ای را که در مؤسسه خود با آن خو گرفته بودند، به همراه آورده‌اند، بلکه با تهدید خبرچین‌های قدیمی به افشای آن‌ها، آن‌ها را همچنان فعال نگه داشته و خبرچین‌های تازه‌ای را هم به استخدام خود درآورده‌اند. به این ترتیب، هر یک از آن‌ها شبکه‌ای از حامیان (بویارسکی تنها مأمور مخفی‌ای نبود که آگاشکف را در اختیار داشت)، کارآموزان و جانشینان را در اختیار خود گرفته‌اند.

به این ترتیب، شبکه وسیع کارکنان در سایه تا به حدی گسترش یافت که قابل تصور و مقایسه حتی با روزگار با عظمت چکای استالینی نیست. کا.گ.ب از طریق این شبکه بود که توانست در ادارات دولتی و سازمان‌های عمومی نفوذ کند و به تدریج به بخش مکمل آن‌ها تبدیل شود. این پیشروی و تجاوز مداوم است که هرگونه مقایسه کا.گ.ب را با سیا و اف.بی.آی در نظر من ساده‌انگارانه می‌نماید. شاید سیا و اف.بی.آی هم مأموران مخفی و خبرچین‌های خود را داشته باشند، اما به هر حال این مؤسسات محدود هستند و نمی‌توان آن‌ها را با پلیس مخفی روسیه مقایسه کرد.

شاید وحشتناک‌ترین یادگار این تکثیر نامحدود ان. کا. و. د. ام. گ. ب. کا. گ. ب. چیزی باشد که من آن را «انتخاب غیرطبیعی» می‌نامم - یعنی فرایند چند ده ساله انتخاب و بارآوری نوع مخصوصی از هومو ساپین (انسان اندیشه‌ورز): هومو ساویتیوس (انسان شوروی)، (البته با کمک و همدستی ارگان‌های سیاسی).

در آغاز، بسیاری از شایسته‌ترین افراد از میان اشراف، روشنفکران، طبقه کارگر، و دهقانان به راحتی کشته شدند. بعد، از میان کسانی که باقی ماندند، ارگان‌ها به دقت مطیع‌ترین و شیفته‌ترینشان را انتخاب کردند و پست‌های بالا را به آن‌ها سپردند. بویارسکی نمونه درخشانی از چنین انتخابی است، اما او تنها نیست. خروشچف و برژنف (با وجود آن‌که ما می‌خواهیم خیلی سریع او را از خود برانیم) و گورباچف، و حتی یلتسین، همگی از همان نسل و نژاد هستند.

یادم می‌آید که با خواندن نامه یک زندانی سابق از جا پریدم - نامه د. آلکاتسف که بویارسکی مسئول بازجویی از او بوده:

نخست خواهش می‌کنم بهترین آرزوهای مرا از توندرای^۱ دورافتاده تایمیرسکایا بپذیرید، صحرایی که اکنون شهر صنعتی نوریلسک از آن سر برآورده، که به قول زیبای روزنامه‌نگاران «مروارید منطقه قطبی» است. آری در اوت ۱۹۳۹، هنگامی که این‌جا تنها یک صحرای برهنه بود، ما را سوار بودیونی (Budyonny) از زندان مرکزی سولوکی به بندر دادنیک و بعد از طریق یک خط آهن سریع [در واگن‌های مخصوص حمل دام، که در آن‌ها هزاران نفر بر اثر بی‌آبی و بی‌هوایی جان سپردند] به این شهر آوردند. در این‌جا با پای برهنه، شکنجه دیده و فرسوده، کارم را شروع کردم. و گرچه به پیری زودرس دچار شدم و اکنون از بیماری شدید قلبی در عذابم، افتخار می‌کنم که زندگی‌ام بیهوده تلف نشده و توانسته‌ام به «دولت کبیر» مان خدمت کنم. (۹۱)

«دولت کبیرمان»، و میلیون‌ها نفر نظیر آلکاتسف بودند که با بی‌تفاوتی و وفاداریشان، علی‌رغم همه آنچه بر سرشان رفته بود، به بویارسکی‌ها میدان دادند.

۱. توندرا - صحرای قطبی پوشیده از گلسنگ. - م. ف.

می‌توانیم از این بابت به خودمان تبریک بگوییم. با چنین حمایتی و چنین قدرتی - صدها هزار چکیست تمام وقت، و میلیون‌ها همکار بی‌جیره و مواجب - کا.گ. ب. توانست از نرمش نسبی رژیم پس از استالین (که راستی‌راستی دیگر آن قدرها ترسناک نبود) سوءاستفاده کند و سهم بازهم بزرگ‌تری از قدرت ملی را از آن خود سازد. اولیگارشی تازه‌ای سر برآورد: حزب کمونیست، مجتمع نظامی - صنعتی، و کا.گ. ب.، و با انجام هر انتخاب منفی، کا.گ. ب. دامنه نفوذ خود را گسترش داد.

چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟

در پاییز ۱۹۹۰، کتاب تازه‌ای از کریستوفر آندرو و اولگ گوردیفسکی به نام کا.گ.ب، داستان درونی منتشر شد که در مطبوعات آمریکا سرو صدای زیادی به پا کرد، چون مدعی شده بود که صحنه گردان پرسترویکا کا.گ.ب است.^(۱) هنوز سروصداها نخواستیده بود که برخی از مفسران سیاسی ادعای جنجال‌برانگیز دیگری را مطرح کردند: کا.گ.ب دستیابی گورباچف را به قدرت برنامه‌ریزی کرده است. (چند سال پیش از آن آ. آوتورخانف، شوروی شناس برجسته که به غرب مهاجرت کرده و در مونیخ زندگی می‌کرد، در کتابش به نام از آندروپف تا گورباچف ادعای مشابهی را مطرح کرده بود؛ اما این بار بود که رسانه‌ها به آن توجه کردند.)

خوانندگان غربی که شیفته گورباچف شده بودند و اطلاعاتشان از ظرایف ساختار قدرت در شوروی بسیار محدود بود، چنین «افشاگری‌ها»یی را زننده و ناشی از حملات نیروهای دست راستی به «دموکراسی نوپای شوروی» و رهبر آن گورباچف تلقی کردند.

بعد، دیوار برلین فرو ریخت. حالا هر راننده تاکسی‌ای، چه در نیویورک، واشینگتن، شیکاگو، و چه در سانفرانسیسکو، احساس وظیفه می‌کرد که به من بگوید چقدر گورباچف را تحسین می‌کند. نه این که من از این حرف‌ها ناراحت می‌شدم؛ چون من هم برای قدردانی از گورباچف دلایل خودم را داشتم. یکی از دلایلش این که در دوران برژنف، آندروپف، و چرننکو، اکیداً از سفر به خارج منع شده بودم. تنها در سال چهارم پرسترویکا بود که توانستم گذرنامه سفر به خارج از اتحاد شوروی را دریافت کنم. این بود که در مقابل تعریف و تمجیدهای رانندگان تاکسی از گورباچف، می‌گفتم: بله، همین طور است. گرچه باید اعتراف کنم در مورد

یکی از آن‌ها فکر کردم که دیگر دارد زیاده‌روی می‌کند، چون او سعی داشت به من - یک شهروند شوروی - بگوید که یلتسین آدم بدی است چون از رهبری انتقاد می‌کند که می‌توانست مردم سراسر روسیه را به سعادت فوری برساند - البته اگر از توصیه‌های رانندهٔ تاکسی پیروی می‌کرد (خدا را شکر که مسیرم کوتاه بود). روشن است که مدیریت کل اول و سرویس آ (اطلاعات گمراه‌کننده) کار خودشان را خیلی خوب انجام داده بودند. به قول سرهنگ بازنشستهٔ کا.گ.ب، اولگ نچیپارنکو، در درون اطلاعات گروه ویژه‌ای تشکیل شده بود که تنها هدف آن بدنام کردن یلتسین در خارج بود. شکی نیست که گورباچف با این کار موافقت کرده بود، گرچه دلیلی در دست نیست که او دستور این کار را داده باشد. مشاهدهٔ این اطلاعات گمراه‌کننده سرگرم‌کننده بود. مثلاً قصهٔ جنجالی روزنامهٔ ایتالیایی رپوبلیکا در بارهٔ زیاده‌روی یلتسین در مشروب‌خواری در جریان سفرش به ایالات متحده، که به نقل از منابع غربی در رسانه‌های شوروی نیز بازتاب یافت.^(۲) مخالفان غربی من با پرخاش می‌گفتند: «شما روس‌ها هر اتفاقی که توی کشورتان می‌افتد باید منفی به آن نگاه می‌کنید. فکر می‌کنید کا.گ.ب پشت سر هر چیزی است، حتی چیزهای خوب. بالاخره، هرچه باشد، راستش این خیلی مهم است که پرسترویکا را کی شروع کرد، کا.گ.ب، گورباچف، یا هر دو با هم؟»

بله، واقعاً همین‌طور است. دانستن این‌که چه کسی پرسترویکا را راه انداخت به ما کمک می‌کند که به هدف‌های اصلی و نیز فرجام ناگزیر و غم‌انگیز آن پی ببریم. تصور این‌که کا.گ.ب آغازگر پرسترویکا بوده نامعقول و حتی بدعت‌گذارانه به نظر می‌رسد. به ویژه از نظر روس‌های «ناامید»ی که به تصورشان کا.گ.ب، یک تشکیلات محافظه‌کار تغییرناپذیر است که نمی‌تواند شهادت چنین حرکت جسورانه‌ای را داشته باشد و یقیناً هیچ‌گونه انگیزهٔ شرافتمندانه‌ای هم ندارد. با این حال، اگر به مقصود واقعی کا.گ.ب پی ببرید، خواهید دید که این موضوع چندان هم پُر تناقض نیست. اما برای پی بردن به آن، نخست باید تصور قالبی از کا.گ.ب را به عنوان یک سرویس مخفی صرف (که هیچ وقت چنین نبوده) یا حتی یک پلیس مخفی کنار بگذاریم. برعکس، باید درک کنیم که کا.گ.ب یکی از قدرتمندترین و مهم‌ترین بخش‌های الیگارشی‌ای بوده - و از جهتی هنوز هم هست - که بر اتحاد شوروی حکومت می‌کرده، و هنوز هم بر روسیه حکومت می‌کند. و دوم آن‌که باید

از این وسوسه دست بکشیم که تاریخ پیچیده کا.گ.ب را تا حد داستان‌های پرهیجان و توخالی جاسوسی پایین آوریم، گرچه چنین وسوسه‌ای همواره وجود دارد.

راستش می‌شد صحنه آغاز نمایش را چنین تصویر کرد: سال ۱۹۸۵. چند مدیر کا.گ.ب - مثلاً رئیس ویکتور چبریکف، و معاون اطلاعاتش فیلیپ بابکف، و رئیس FCD (سرویس اطلاعات مرکزی) و رئیس آینده کا.گ.ب، ولادیمیر کریچکف - دور هم جمع شدند تا چای بخورند و به آینده فکر کنند. سرانجام فکری به سرشان می‌زند: بگذار با پخش یک اطلاع‌گمراه‌کننده در سطح جهان، ضربه بعدی را به غرب وارد کنیم. به همه می‌گوییم که اتحاد شوروی می‌خواهد از جایگاهش به عنوان «امپراتوری شیطانی» دست بکشد و به یک جامعه دموکراتیک باز تبدیل بشود. غربی‌ها این را یکجا می‌بلعند و آن قدر خیالشان راحت می‌شود که با هواپیما برایمان کمک می‌فرستند، و به یک چشم به هم زدند! تمام گرفتاری‌های اقتصادیمان هم برطرف می‌شود.

بعد به هم می‌گویند: بگذار گورباچف را وارد صحنه کنیم. آن قدر آلوده‌اش کرده‌ایم که مطمئناً از خط خارج نمی‌شود. بعد هم به گورباچف می‌گویند: «برو جلو، مرد جوان.» پذیرفتنی است، نه؟

متأسفانه، اعتبار این سناریو متعلق به دیگران است، مثلاً آناتولی گالیتسین، مأمور سابق اطلاعات شوروی که در سال ۱۹۶۱ به غرب گریخت. او در اثری به نام تازه به جای کهنه می‌نشیند، مدعی است حتی در سال ۱۹۵۹، کا.گ.ب روی طرحی شبیه پرسترویکا کار می‌کرد تا افکار عمومی خارجیان را در مقیاس جهانی فریب بدهد.^(۳) این طرح به نحوی از آموزش‌های نظریه پرداز و فرمانده نظامی چینی در قرن ششم قبل از میلاد، سون تسو، الهام گرفته بود. سون تسو می‌گفت: «من دشمن را مجبور خواهم کرد قدرت ما را نشانه ضعف، و ضعف ما را نشانه قدرت به حساب آورد و بدین ترتیب قدرت خود را به ضعف تبدیل کند.»^(۴)

البته کا.گ.ب با اطلاعات غلط دادن بیگانه نیست، برای همین هم لقبش *dezinformatsiya* [غلط‌انداز] است، که در واقع وظیفه «سرویس آ» آن است. اما پرسترویکا کاری به مراتب فراتر از طراحی یک داستان جعلی یا بدنام کردن یک

مأمور جزء بود. و اشتباه خواهد بود که در مورد توانایی‌های ذهنی و تخیلی کا.گ. ب تا این حد مبالغه کنیم. نه، در زندگی واقعی، پرسترویکا بسیار پیچیده‌تر از یک طرح غلط‌انداز صرف بود.

خواننده به یاد دارد که نفوذ کا.گ. ب در ساختار حزب و دولت، پس از سخنرانی خروشچف در کنگره بیستم حزب در محکومیت «کیش شخصیت» استالین، شکل‌های تازه‌ای پیدا کرد. ارگان‌ها همیشه در کمیته‌ها و وزارتخانه‌های محلی مأموران و بازرسان خود را داشتند، اما نفوذ و رسوایی که به دنبال پاکسازی ارگان‌ها از سوی خروشچف پیش آمد، سبک و سیاق به کلی متفاوتی داشت، چون چکیست‌های سابق یونیفورم خود را از تن به در آوردند و در نظام دیوانسالاری وارد مشاغل غیرنظامی شدند. غرورشان ضربه خورده بود، اما حرص قدرت هنوز در آن‌ها در فوران بود، و به زودی معلوم شد که «پرسترویکا»ی خروشچف در ارگان‌ها یک بازی جابه‌جایی قدرت بود. کمیته به فعالیتش به عنوان پلیس مخفی ادامه داد، و بازجویی‌های سیاسی و سرکوب مخالفان همچنان در دستور کارش بود. این افسران سابق در سمت‌های جدید بوروکراتیک خود برای کا.گ. ب به مراتب باارزش‌تر بودند.

اما در حالی که چکیست‌ها یونیفورم‌های خود را توی گنج‌هایشان پنهان می‌کردند، بوروکرات‌های دیروز حزب و کمسومول در انبارهای کا.گ. ب با افتخار مشغول پوشیدن لباس‌های نو و دستچین کردن اِپل‌های نظامی و سازوبرگ‌های مخصوص ارتش بودند. تعدادی از آرمان‌شناسان (ایدئولوژیست‌های) حزب به تقلید از الکساندر شلپین وارد کا.گ. ب شدند. شلپین، پس از سال‌ها مبارزه در راه «آینده تابناک کمونیسم» به عنوان دبیر اول کمسومول، در سال ۱۹۵۹ رئیس کا.گ. ب، شد.

شلپین در سه سالی که ریاست کا.گ. ب را به عهده داشت (۱۹۵۹-۱۹۶۱)، ظاهراً تلاش زیادی کرد تا افراد تحصیلکرده را که در مؤسسات تحقیقات علمی و دانشگاه‌ها کار کرده بودند، جذب کند. کا.گ. ب با بنای شالوده علمی و فنی خود، برای قدرت آینده‌اش زمینه‌سازی کرد. اگر قبلاً، در دوره استالین، ارگان‌ها به افراد

دارای شانه‌های خوب و قوی احتیاج داشتند، حالا آن‌ها به افراد دارای سرهای خوب و قوی بر روی آن شانه‌ها نیازمند بودند.

شلپین در سال ۱۹۶۱ به سمت دبیری کمیته مرکزی انتقال یافت. سه سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۴، در میان عزل کنندگان خروشچف نقش کلیدی داشت. در این کودتای کاخ‌نشینان، ولادیمیر سمیچاستنی نقش رهبری را داشت، چکیست دیگری که او هم مدتی دبیر اول کمسومول بود و سپس شلپین او را برای ریاست کا.گ.ب برگزید.^(۵) در دوران سمیچاستنی، صفوف کا.گ.ب یک بار دیگر صدها پاسدار ایدئولوژیک حزب و کمسومول را در خود جای داد. و درست همان طور که چکیست‌های قدیمی ارتباط خود را با لوبیانکا حفظ کرده بودند، اعضای قدیمی حزب نیز ارتباط خود را با زادگاهی که آن‌ها را در خود پرورانده بود، قطع نکردند. و به این ترتیب، دو سازمان بیش از پیش به هم نزدیک شد.

این تزریق خون تازه به کا.گ.ب با انگیزه‌های بسیار افتخارآمیز تحریک و تشویق می‌شد. ارگان‌ها با خلاص شدن از شر زشت‌ترین و نامعقول‌ترین عناصرش، متمدن‌تر و حرفه‌ای‌تر می‌شدند. اما این فکر چقدر ساده‌لوحانه بود که غول سرکوبگر دولتی از عهده داغان کردن هر تلاشی برای اصلاح برنخواهد آمد! برعکس، تزریق خون حزب به کالبد کا.گ.ب باعث تشدید ضربات آن بر مخالفان شد - چون پاسداری ایدئولوژیک مدعای اصلی تازه‌واردان نسبت به مهارت حرفه‌ای [کهنه‌کاران] بود.

تیراندازی به سوی کارگران در شهر نووچرکاسک در تابستان ۱۹۶۲ به جهان اعلام کرد که عصر «بازشدن یخ‌ها»ی خروشچف به پایان رسیده است. تظاهرکنندگان در اعتراض به افزایش قیمت نان و شیر گرد آمده و خواستار افزایش دستمزدهای خود بودند. خود تظاهرات، که اقتصادی بود و نه سیاسی، پیامد فضای باز دوران خروشچف بود. در عصر استالین چنین چیزی قابل تصور هم نبود. اما همان طور که سند محرمانه زیر، که اخیراً از بایگانی خارج شده، نشان می‌دهد، واکنش شدید رژیم با اصول آن کاملاً سازگار بود، اصولی که «بازشدن یخ‌ها» هیچ گونه تغییری در آن ایجاد نکرده بود. ده‌ها کارگر کشته و صدها نفر زخمی، و «عوامل تحریک» تظاهرات به اعدام با جوخه آتش محکوم شدند.

یادداشت محرمانه شماره ۱-۲۱۷۰، مورخ ۲۳ اوت ۱۹۶۲، به کمیته مرکزی، با امضای دادستان اتحاد شوروی ژنرال رادنکو و معاون صدر کا.گ.ب، ایواشتین:

به اطلاع می‌رسانیم که محاکمه علنی سازماندهان و شرکت‌کنندگان فعال در ناآرامی‌های عمومی ۱ تا ۳ ژوئن ۱۹۶۲، در ۲۰ اوت امسال در شهر نووچرکاسک، در ایالت روستف، به پایان رسید...
به جز یک نفر، بقیه متهمان به گناه خود اعتراف و از جرائم ارتكابی اظهار ندامت کردند.

از حدود هفتاد شاهد در دادگاه تحقیق شد. همه آنها شهادت‌های قبلی خود را در جریان بازپرسی تأیید کردند و فعالیت مجرمانه متهمان را افشا نمودند...

هفت تن از مجرمان - زایتسف، ماکروزف، خازنتسف، چرپانف، کورکاچ، سولنیکف، و شاوایف - به اعدام و بقیه به حبس‌های طولانی مدت، از ده تا پانزده سال، محکوم شدند.

حکم دادگاه با تشویق و کف زدن طولانی صحن مالا مال از جمعیت دادگاه روبرو شد... یک جوشکار کارگاه آهنگری در کارخانه لکوموتیو برقی اظهار داشت: «مرگی سگی برای سگ‌ها!»... یک مهندس راه‌آهن با شنیدن حکم دادگاه گفت: «کلاه‌بردارهای پست‌فطرت! بر ضد برادرها و پدرهاشان بلند شدند. حقشان است که اعدام بشوند.»

به درخواست کارگران، در مرکز تجمع کارخانه لکوموتیو برقی، در مورد جریان دادگاه بحث شد. ویلیایوا، نقاش، گفت: «کار خوبی کردند که دادگاه را علنی کردند؛ مردم باید می‌فهمیدند که سردمدارها کی‌ها هستند... به چنین کسانی نباید رحم کرد. آنها از نژاد آدم نیستند.»^(۶)

این سند بسیار شبیه اسناد محاکمات فرمایشی عصر استالین است. همان عناصر حضور دارند: شاهدانی که معلوم است در سیاه‌چال‌های چکا آن قدر آنها را کتک زدند تا حالا حاضر شده‌اند در مورد «فعالیت مجرمانه متهم» شهادت بدهند؛ کف‌زدن شورانگیز حضار پس از اعلام حکم اعدام؛ اظهار نظر کارگران که «مرگی سگی برای سگ‌ها.»

با این حال، سرازیر شدن کادرهای تازه انگاره‌کا.گ. ب را تغییر داد و آن را مجبور ساخت برای مبارزه با شهروندانش روش‌های «متمدنانه» تری پیدا کند - و نیز برای

مبارزه با مخالفان در آن شور و اشتیاق تازه‌ای ایجاد کرد. گزارش محرمانه‌ای که کا.گ. ب از جریان محاکمه نویسندگان سینیائوسکی و دانیل تهیه کرده و برای کمیته مرکزی فرستاده، و رئیس کا.گ. ب سمیچاستنی و دادستان کل رادنکو در ۲۳ دسامبر ۱۹۶۵ (به شماره ۶-۲۳۴۳) آن را امضا کرده‌اند، نمونه‌ای از برخورد جدید و خلاق ایدئولوژیست‌ها با امنیت کشور به دست می‌دهد - چیزی که می‌توان نام «نقد ادبی چکیستی» بر آن گذاشت.

با بررسی‌های به عمل آمده مشخص شده است که سینیائوسکی و دانیل، در خلال سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۳، با نام‌های مستعار آبرام ترتز و نیکلای آرژاک آثاری را نوشته‌اند که محتوای افتراآمیز ضدشوروی آن‌ها دولت شوروی و نظام اجتماعی را بدنام کرده، و آن‌ها را از راه‌های غیرقانونی به خارج فرستاده‌اند. مثلاً، داستان کوتاه آرژاک به نام «رسالت مسکو» نمایانگر هجو غرض‌آلود واقعیت ماست. در این اثر، اتحاد شوروی همچون یک اردوگاه بسیار بزرگ کار اجباری تصویر شده که در آن مردم پریشان، وحشت‌زده و خشمگین هستند. به خیال نویسنده، مردم چنان «شستشوی مغزی» شده‌اند که کورکورانه به هر بدرفتاری و سوءاستفاده عنان گسیخته مقامات تن می‌دهند، و حتی در انجام نامعقول‌ترین کارها که عملاً کشور را به عصر حجر برمی‌گرداند، به آن‌ها کمک می‌کنند...^(۷)

به دنبال این، تقریباً پنج صفحه تحلیل مبسوط آثار این نویسندگان آورده شده، چیزی که مایه رشک و حسد مندلستام یا بابل یا ده‌ها نویسنده و شاعر دیگری می‌شد که چکیست‌های عصر استالین آن‌ها را اعدام کردند یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستادند، بدون آن‌که حتی آثار آن‌ها را دیده باشند، چه رسد به این‌که به خواندن و تحلیل آن‌ها پردازند.

سمیچاستنی و رادنکو در پایان پیشنهاد کرده بودند که یک «مدعی عموم» در نظر گرفته شود که علیه متهمان ادعای نامتنظیم کند، و بهتر دیده بودند که چنین کسی را اتحادیه نویسندگان معرفی کند.

مقامات کمیته مرکزی از پیشنهاد همکاران چکیست خود برای برپایی محاکمه حمایت کردند و برنامه‌ای برای پوشش خبری آن تدارک دیدند:

سرویس اخبار دولتی (APN) موظف است، با همکاری کا.گ.ب، مقالات مناسبی در بارهٔ این محاکمه تهیه کند تا در خارج از کشور به چاپ برسد... خبرنگاران خارجی مجاز به حضور در محکمه نیستند... یک گروه مطبوعاتی ویژه [از کارکنان کمیته مرکزی و کا.گ.ب] باید تشکیل شود تا گزارش‌های ویژه تهیه کند و پوشش خبری گزارشگران [شوروی] را از جریان محاکمه زیر نظر قرار دهد...^(۸)

از جمله اعضای این گروه ویژه یکی دوست قدیمی ما فیلیپ بابکف بود که به زودی رئیس ضداطلاعات ایدئولوژیک و کارشناس برجسته در امور روشنفکران هنری می‌شد؛ و نفر دیگر الکساندر یا کوولف بود که اکنون به عنوان معمار پرسترویکا برای دنیا چهره‌ای آشناست، اما در آن هنگام معاون صدر ادارهٔ تبلیغات کمیته مرکزی بود.

برای نویسندگان شوروی محاکمه و زندانی شدن چیز تازه‌ای نبود. اما محاکمهٔ سینیاوسکی و دانیل برای «کا.گ.ب»ی «جدید» نقطهٔ عطفی به حساب می‌آمد و فرصتی بود تا کا.گ.ب و کمیته مرکزی ترس و نفرت متقابل گذشته را رها سازند. محاکمهٔ شاعر ژوزف برودسکی این آشتی‌کنان را گسترش داد و تقویت کرد.

تصادفی نیست که در دوران ریاست شلپین و سمیچاستنی، سرویس اطلاعات گمراه‌کننده گسترش زیادی یافت و از موقعیت خاصی برخوردار شد. این سرویس به خودش کاملاً حق می‌داد که کمیته‌های ناحیه‌ای، شهری و منطقه‌ای حزب و کمسومول را تحت لوای خودش ببیند، چرا که همواره با حقایق خیلی راحت بازی کرده بود و آمادگی داشت که گذشته را به دلخواه بازنویسی کند. آدمیرال استنفیلد ترنر، رئیس سیا در دوران ریاست جمهوری کارتر، می‌نویسد: «اگر شوروی‌ها در عرصهٔ صنعت و کشاورزی هم مثل اطلاعات گمراه‌کننده جسارت و خلاقیت داشتند، در تمام شاخص‌ها از ما پیشی می‌گرفتند.»

به تدریج که تشکیلات حزب و دولت به هم گره خورد، حکومت طراز نوینی پا به هستی گذاشت: اولیگارش‌ی حزب - چکا - ارتش. کا.گ.ب و مجتمع صنعتی - نظامی برای مدتی نقش حاشیه‌ای داشتند و قدرت و مسئولیت را به حزب واگذاشته بودند. اما این مدت زیاد طول نکشید.

نمی‌خواهم در این جا مسائل را بیش از اندازه ساده کنم؛ مکانیسم‌های سرکوب یک‌شبه با ساختارهای قدرت عجین نشد. همان طور که می‌دانید، در زمان خروشچف ارگان‌ها دوران سختی را گذراندند. اما دولت خودکامه داشت سر بر می‌افراشت و دستگاه اعمال زور نمی‌توانست برای همیشه به صورت ابزاری زیر دست و فرمانبردار باقی بماند.

این فرایند در ۱۹۶۷ به نتیجه منطقی خود رسید، و آن هنگامی بود که یوری آندروپف، در دوران برژنف، رهبری کا.گ.ب را در دست گرفت (او تا سال ۱۹۸۲ که به عنوان دبیرکل بر جای برژنف نشست، در این سمت باقی ماند). از زمان مرگ استالین، این اولین بار بود که مردی با چنین جایگاه بالایی در سلسله مراتب حزبی (آندروپف دبیر کمیته مرکزی بود) اداره کا.گ.ب را در دست می‌گرفت. و از زمان بریا، این نخستین بار بود که رئیس کا.گ.ب عضو دفتر سیاسی، یعنی ارگان حاکم بر کشور بود. جفری هوسکینگ در تاریخ اتحاد شوروی می‌نویسد: «این انتصاب میزان نزدیکی و یگانگی حزب و کا.گ.ب را نشان می‌داد. آن‌ها دیگر مثل دو پاره از یک تشکیلات و دو عضو از یک بدن عمل می‌کردند.»^(۹)

در دوران آندروپف، مدیران کا.گ.ب، چه در سطح ملی و چه محلی، در سطح هم‌تراز با دبیران اجرایی کمیته‌های حزبی شهر و منطقه منصوب می‌شدند. وقتی این اولیگارشی پایه‌های خودش را محکم کرد، یکی از غم‌انگیزترین دوران‌های پس از حاکمیت استالین در اتحاد شوروی آغاز شد.

شلپین مدعی است: «دقیقاً با آمدن آندروپف بود که کا.گ.ب یک بار دیگر به دولتی در درون دولت تبدیل شد. پیش‌تر، در دوران قبل از خروشچف نیز چنین بود. آندروپف تمام آن چیزهایی را که من با زحمت بسیار در کا.گ.ب از بین برده بودم، دوباره برقرار کرد.»^(۱۰)

اوت ۱۹۶۸ را خیلی خوب به یاد دارم. نه سالم بود و همراه پدر و مادرم برای تعطیلات به کنار دریای سیاه نزدیک اودسا رفته بودیم. یک روز، ناگهان آسمان برفراز ساحل پُر از هواپیما شد. سر و صدای هواپیماها با غرش تانک‌ها، که در جایی در آن نزدیکی‌ها در حال حرکت بودند، در هم آمیخت. پدرم که در جریان جنگ جهانی دوم در جبهه جنگیده بود، مطمئن بود که جنگ شروع شده است. اما جنگ

در خاک اتحاد شوروی نبود، بلکه این تانک‌های شوروی بودند که برای از پا در آوردن بهار پراگ به خارج از مرزها می‌رفتند.

سال‌ها بعد، در دسامبر ۱۹۷۹، همراه چند تن از همشاگردی‌ها داشتیم برای امتحان درس می‌خواندیم که بُهت‌زده از تلویزیون سربازانی را دیدیم که «در پاسخ به درخواست رهبری افغانستان» وارد آن کشور می‌شدند. با تلخکامی، مداخلات خونین رژیم را در دوره‌های دوازده‌ساله از نظر گذرانیدیم: ۱۹۵۶ در مجارستان؛ ۱۹۶۸ در چکسلواکی؛ زمستان ۸۰-۱۹۷۹ در افغانستان. و متوجه شدیم که تمام این تاریخ‌ها با نام یوری آندروپف پیوند خورده: در ۱۹۵۶ آندروپف سفیر شوروی در مجارستان بود، در حالی که در ۱۹۶۸ و ۱۹۷۹، با توجه به مقام و موقعیتش به‌عنوان رئیس‌ک.ا.گ. ب و عضو دفتر سیاسی، کشتار و خونریزی را تصویب کرده بود. این مردی بود که گورباچف در سال‌های اولیه پرسترویکا از او به عنوان پدر اصلاحات دموکراتیک ملت تقدیر کرد.

به نظر اولگ کالوگین، این ک.ا.گ. ب بود که، با این استدلال که بهار پراگ یک توطئه آمریکایی برای تضعیف بلوک شرق است، بر دست زدن به «اقدامات شدید» در چکسلواکی اصرار ورزید و تأکید کرد که در غیر این صورت چکسلواکی از حوزه نفوذ شوروی خارج خواهد شد و در دام ناتو خواهد افتاد و هیچ تردیدی هم در آن نیست. کالوگین که در آن موقع یکی از مأموران بلندپایه اطلاعات شوروی در ایالات متحده بود، مدرک مستندی را ارسال کرده بود که نشان می‌داد «سیا» هیچ ارتباطی با بهار پراگ نداشته است. اما، به قول کالوگین، این سند خیلی راحت بایگانی و از دسترس دور شد.

ریختن خون خارجی‌ان تنها دستاورد آندروپف در دوران طولانی کار و فعالیتش نبود (گرچه شاید بزرگ‌ترین افتخار کارنامه او به زیر کشیدن پرواز ۰۰۷ خطوط هواپیمایی کره جنوبی از سوی جنگنده‌های شوروی در ۱۹۸۳، در زمان تصدی مقام دبیر کلی از جانب او بود). این آندروپف، پدر دموکراسی، بود که در ۱۹۶۸ مدیریت پنجم ک.ا.گ. ب - ضد اطلاعات ایدئولوژیک - را به وجود آورد و آن را به تولید پی‌درپی خرمن خرمن زندانی سیاسی گماشت. و این آندروپف بود که در ۲۰ آوریل ۱۹۶۹ طرح ایجاد شبکه بیمارستان‌های روانی - همان پسیکوشکاهای معروف - را به

کمیته مرکزی ارائه داد تا «دولت و نظام اجتماعی شوروی» را از شر دگراندیشان خلاص کند، و این طرح تماماً به اجرا درآمد.^(۱۱)

به این ترتیب چکیست‌ها انتقام خود را از «دوره آب شدن یخ‌ها» گرفتند. استالین به عنوان قهرمان ملی و ناجی سرزمین پدری دوباره به معبد خدایان بازگشت و هر گونه یادآوری «دوران ترور و وحشت» به یک تابو [فعل حرام] تبدیل شد.

یاروسلاو گالووانف، نویسنده شرح حال سرگئی کورولیف، طراح هواپیمای شوروی، کوشید پرونده کورولیف را از کا.گ.ب بگیرد. کورولیف مدتی را هم در کولیما و هم در یک شاراشکا گذرانده بود، زندان مخصوصی که دانشمندان و مهندسان طراز اول را در آن مجبور به ادامه کار در رشته تخصصی خود می‌کردند.

فیلیپ بابکف، که بعداً متصدی پرونده‌های مربوط به روشنفکران شد، پرسید، «پرونده کورولیف را برای چه می‌خواهید؟»

گالووانف پاسخ داد: «به خاطر حقایقی که در آن است.»

بابکف با پرخاش گفت: «مردم شوروی نیازی به این گونه حقایق ندارند.»

قطارهای مخصوصی بین زندان‌های لفورتوو و لوبیانکا در مسکو، و زندان مرکزی ولادیمیر و زندان کریستوئیل و نیز اردوگاه‌های کار اجباری پرم و موردووی در رفت و آمد بودند و زندانیان سیاسی را جابه‌جا می‌کردند، همان کسانی را که سعی کرده بودند حقیقت را فریاد کنند، حقیقتی که به نظر فیلیپ بابکف، مردم به آن نیازی نداشتند.

یک یادداشت به کلی سری به شماره A-۱۲۳ و به تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۷۷ به امضای آندروپف و رادنکو خطاب به کمیته مرکزی «اقداماتی را برای خاتمه دادن به فعالیت مجرمانه اورلف، ژینزبرگ، [مایکولا] رادنکو، و ونکلووا» پیشنهاد می‌کند:

سرویس‌های ویژه و مراکز ایدئولوژیک دشمن تلاش‌های جدی به عمل می‌آورند تا فعالیت خصمانه عناصر ضد شوروی را در خاک اتحاد شوروی تقویت و توسعه بخشند. به ویژه تلاش سرویس‌های ویژه غرب برای سازماندهی انجمنی از مخالفان دولت و نظام اجتماعی موجود در کشورمان شایان توجه است. کمیته امنیت کشور اطلاع موثق دارد که مقامات سفارت ایالات متحده در مسکو به ویژه در این موضوع دخالت دارند...

بنابر اطلاعات موجود، خبرنگارانی که از ایالات متحده، آلمان غربی، انگلستان، فرانسه و ایتالیا به مسکو آمده‌اند، تلاش بی‌وقفه‌ای به عمل آورده‌اند تا سردمداران عناصر ضد شوروی را متقاعد کنند که با ارسال «دادنامه‌ها»ی حاوی افترای مغرضانه نسبت به واقعیت شوروی، برای دولت‌های کشورهای گوناگون، «کنفرانس‌های مطبوعاتی» و نامه‌های سرگشاده اعتراضی علیه اقدامات دولت شوروی... فعالیت‌های براندازی خود را توسعه بخشند.

ارگان‌های امنیت کشور و اداره دادستانی اتحاد شوروی اقدامات پیشگیرانه به عمل آورده‌اند... اما کینه‌توزترین سردمداران به اصطلاح دگراندیشان فعالیت خود را متوقف نکرده‌اند. از آن گذشته، با نادیده گرفتن اخطارهای رسمی، فعال‌تر و در تلاش برای قانونی کردن فعالیت مجرمانه خود مصرتر شده‌اند... این رفتار آن‌ها با اطمینانی که به مصونیت خود از مجازات دارند و نیز حمایتی که غرب ممکن است از آن‌ها به عمل آورد، قابل توضیح است...

بنابراین لازم است برای خاتمه دادن به اعمال اورلف، ژینزبرگ و دیگران، بر اساس قوانین موجود اقدامات قاطعانه‌ای صورت پذیرد... کا.گ. ب متعهد می‌شود، با استفاده از روش‌های معمول، مانند سایر موارد، به این افراد اخطار دهد و به فعالیت‌های دشمنانه آن‌ها خاتمه بخشد... با توجه به این که اورلف، ژینزبرگ... و دیگران (از ساخارف حرفی نمی‌زنیم) هر روز جسورتر می‌شوند و برای دیگران به صورت الگو و سرمشقی بسیار منفی و خطرناک در می‌آیند، به نظر ما راه دیگری وجود ندارد. (۱۲)

به نظر می‌آمد خبرچین‌ها همه جا کمین کرده‌اند، و واقعاً هم همه جا بودند. یک روز جوان خوش برخوردی چند نسخه تایپ شده از اشعار نیکلای گامیلیف را، که آن وقت هنوز ممنوع بود، و اشعار اوزیپ مندلستام و آنا آخماتووا را، که بخشی از آثارشان هنوز هم ممنوع است، همراه خود به دانشکده روزنامه‌نگاری دانشگاه دولتی مسکو، که من در آن‌جا دانشجو بودم، آورد. من سه جزوه پوست پیازی

کوچک را به بهای بیست و پنج روبل، نصف مقرری ماهانه‌ام، خریدم. چند روز بعد، رفقای ارشد دبیرخانه حزب در دانشکده روزنامه‌نگاری مرا احضار کردند و به من یادآور شدند که داشتن، و توزیع ادبیات ممنوعه می‌تواند به سادگی مرا هفت سال در اردوگاه کار اجباری جای دهد.

لئونید شبارشین، رئیس سابق اطلاعات خارجی، بر آنچه دانشجویان در آن روزگار حدس می‌زدند، صحنه گذاشته است. هر سال، بخش اطلاعات خارجی کا.گ.ب (و سایر بخش‌ها، به تصور من) لیستی تهیه می‌کرد و جوانانی را برای پذیرش در بخش‌های ویژه دانشکده روزنامه‌نگاری دانشگاه دولتی مسکو پیشنهاد می‌داد. بدین ترتیب، کمیته اطمینان می‌یافت که کادرهایش برای کار در رسانه‌های شوروی تربیت می‌شوند، در عین آن‌که برای کسانی هم که در نظر داشت به خارج اعزام کند، پوششی فراهم می‌آورد. تردیدی نیست که اکثر این افراد برای این‌که قدرشناسی خود را نشان دهند، گاه‌به‌گاه در مورد همکلاسی‌های خود گزارش رد می‌کردند.

هیچ وجهی از زندگی شوروی، هر چند پیش پا افتاده یا خصوصی، از نگاه موشکافانه کا.گ.ب پنهان نمی‌ماند. آن‌ها حتی زیر تختخواب افراد نیز پنهان می‌شدند! سندی در باره ازدواج با خارجی‌ان، که رئیس کا.گ.ب فیودورچوک آن را در ۱۱ نوامبر ۱۹۸۲ نوشته، نمونه‌وار است:

اخیراً موارد ازدواج با خارجی‌ان زیاد شده است... آمار ثبت ازدواج چهره‌های فرهنگی شوروی با خارجی‌ان از کشورهای سرمایه‌داری افزایش نشان می‌دهد...

ازدواج شاعر یوتوشنکو، فیلمساز آ. شلیپانف، بازیگر تئاتر ال. ماکساکووا، کارگردان سینما آ. میخالکف - کونچالفسکی، هنرپیشه‌های سینما ام. بولگاکووا و ای. کورنوا، پیانیست آ. گاوریلوف، قهرمان سابق شطرنج جهان ب. اسپاسکی، آهنگساز آ. زاتسپین، تکنواز بلشوی باله ب. درویانکو، و دیگران، با شهروندان کشورهای غربی به ثبت رسیده است. برخی از آن‌ها تقریباً تمام مدت در خارج به سر می‌برند.

برخی از این روشنفکران پس از آن‌که در نتیجه ازدواج سرزمین مادری

خود را ترک کرده‌اند، در راه دشمنی با اتحاد شوروی گام برداشته‌اند... رسانه‌های همگانی بورژوایی... مدعی‌اند که ازدواج شهروندان شوروی با خارجی‌ان و عزیمت آن‌ها به خارج موجب «شکوفای شدن استعدادهای خلاقه آن‌ها در شرایطی است که می‌توانند آزادانه ابراز وجود کنند»... در برخی موارد که به خاطر حفظ اسرار کشور به عده‌ای از شهروندان شوروی که با خارجی‌ان ازدواج کرده‌اند اجازه مسافرت به خارج داده نشده، همان طور که پیش‌بینی می‌شده، اعتراضات جنون‌آمیزی علیه «جداسازی اجباری خانواده‌ها» برخاسته و در همان حال، کسانی که به آن‌ها اجازه خروج داده نشده، تلاش کرده‌اند به فعالیت‌های ضداجتماعی گوناگون دامن بزنند... روشنفکران هنری اطمینان زیادی از خود نشان می‌دهند که پیوند خانوادگی با خارجی‌ان موجب می‌شود که همه نوع «امکانات» در خارج برای آن‌ها مهیا شود و همه دردسرهای برطرف گردد - نتیجه نهایی این طرز فکر زیبا جلوه دادن سبک زندگی غربی و پخش اطلاعات زیانبار در خارج است.^(۱۳)

گاهی تصمیم کا.گ.ب بر یافتن توطئه شکل مضحکی به خود می‌گرفت. فیودورچوک در یادداشت محرمانه شماره ۱۴۷۹-f به کمیته مرکزی نوشت:

بنا بر اطلاعات دریافتی از کا.گ.ب، اخیراً جلوه‌هایی از رفتار منفی در میان عده‌ای از تماشاگران حاضر در مسابقات گوناگون فرهنگی و هنری بین‌المللی مشاهده شده است.

در ۹ ژوئیه امسال، مراسم اختتامیه هفتمین مسابقه بین‌المللی تخایکفسکی در تالار بزرگ هنرستان دولتی موسیقی مسکو برگزار شد. در این مراسم نتایج مسابقه رسماً اعلام گردید و برندگان کنسرت نهایی را اجرا کردند. در جریان اهدای جوایز، اکثر تماشاگران آشکارا اشتیاق فراوانی برای تشویق نوازندگان خارجی، و به ویژه نمایندگان ایالات متحده و بریتانیای کبیر، از خود نشان دادند و با کف زدن‌های ممتد و طولانی از آن‌ها استقبال کردند که آشکارا تحریک‌آمیز به نظر می‌رسید... و این در حالی بود که هنگام اهدای جوایز به نوازندگان شوروی، که مقام بالاتری هم کسب کرده بودند، قدردانی و سپاس از یک خدمت معمولی فراتر نرفت. این تفاوت هنگام اجرای

کنسرت از طرف برندگان بیش تر خودش را نشان داد. بدین ترتیب که پیانیست انگلیسی پی. دانائو برای اجرای دوباره برنامه به روی صحنه دعوت شد و بارانی از گل بر سرش فرو ریخت. به نظر برخی از حاضران، این واکنش نسبت به اجرای او کاملاً بدون غرض نبود، بلکه هیجان تماشاگران مخصوصاً تحریک شده بود. در تأیید این نظر کافی است خاطرنشان شود که پس از استقبال گرمی که از نوازنده انگلیسی به عمل آمد، بسیاری از تماشاگران تالار کنسرت را ترک گفتند و اجرای برنامه از طرف برندگان شوروی وی. اوچیننیکف و ال. زابیلیاسکی در حالی صورت گرفت که نیمی از تالار خالی بود.

البته همه چیز این چنین مضحک نبود. کمیته مرکزی در ۲۹ مارس ۱۹۸۳ به «پذیرش پیشنهاد اداره تبلیغات کمیته مرکزی و کا.گ.ب مبنی بر ایجاد کمیته ضد صهیونیستی مردم شوروی» رأی داد و «صندوق صلح شوروی را موظف کرد تأمین هزینه مالی آن را بر عهده بگیرد و سرپرستی مشترک کمیته های مردمی را مأمور پشتیبانی مادی و فنی از این کار کرد.» (نقل قول ها از صورت جلسه به کلی سری یکصد و یکمین اجلاس دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به شماره St - ۱۰۱/۶۲gs استخراج شده است). قرار شد یک فراخوان عمومی در روزنامه های پراودا، ایزوستیا، ساوتسکایا روسیا، لیترا تورنایا گازتا، و مجله های نووی ورمیا، ساویتش هیملند، و روزنامه های جمهوری های متحده و ایالت خودمختار یهودی، منتشر شود. اداره تبلیغات کمیته مرکزی و کا.گ.ب موظف شدند مشترکاً نقشه های کاری کمیته ضد صهیونیستی را بازبینی و «مساعدت لازم» را به عمل آورند. (۱۴)

تشکیل کمیته ضد صهیونیستی، که زیر نظارت مستقیم فیلیپ بابکف، سرایدئولوژیست کا.گ.ب، کار می کرد، چیزی بیش از تلاش برای جلوه زیبا بخشیدن به سیاست دیرپای ضد یهودی مورد حمایت دولت نبود، و این سیاستی بود که در دوران برژنف به آن ابعاد حماسی داده شده بود.

یهودستیزی در زندگی من موضوعی تکراری است. به یاد دارم که دختران همسایه، که کمی از من و خواهرم بزرگ تر بودند، دستانمال کردن پیشاهنگی ما را در

دوران جنگ شش روزه پاره کردند، یعنی در زمانی که روزنامه‌های شوروی در باره «توطئه کثیف صهیونیست‌های اسرائیل» سر و صدا برپا کرده بودند. به یاد دارم که در ۱۹۷۵ که من و خواهرم تقاضای ورود به دانشگاه داده بودیم، حتی پیش از گرفتن آزمون ورودی به ما گفتند که نام خانوادگی یهودی ما به معنای آن است که ما به هیچ وجه شانس پذیرش نداریم. پیش از آن هم، معتبرترین دانشگاه‌ها حتی از پذیرش افرادی که یکی از والدینشان یهودی بود، امتناع کرده بودند.

در ایالات متحده، واژه «یهودی» قبل از هر چیز نشانه یک پیوند مذهبی است. اما در روسیه واژه «یهودی» از یک ملیت حکایت می‌کند که آمریکاییان به آن یک گروه قومی می‌گویند. اکثر یهودیان در روسیه، اگر اصلاً چیزی در باره یهودیت بدانند، تنها دانسته آن‌ها این است که یهودیت یک پدیده فرهنگی و تاریخی است. شناسنامه‌های روسی تا به امروز دارای بندی است که «ملیت» ما را مشخص می‌کند - یعنی نه تابعیت ما، بلکه پیوند قومی ما را. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شناسنامه یک یهودی مانع عمده‌ای بر سر راه هر نوع کار و فعالیت او بود. دانشگاه‌ها، ادارات، وزارتخانه‌ها، روزنامه‌ها، مجلات، و مؤسسات تحقیقات علمی یک «سهمیه پنج درصدی» داشتند، و نباید بیش از پنج درصد کارکنانشان یهودی می‌بود. در بهار ۱۹۸۰ که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، سه بخش مختلف از یک روزنامه بزرگ و پُرخواننده که من به عنوان خبرنگار آزاد برایشان کار کرده بودم، به من پیشنهاد استخدام دادند. سرانجام موضوع استخدام من در دستور جلسه هیئت مدیره قرار گرفت. سردبیر پرسید: «نمی‌توانستید روزنامه‌نگار جوانی پیدا کنید که نام خانوادگی دیگری داشته باشد؟» همه منظور از این کنایه را فهمیدند: هر نام خانوادگی دیگری، به جز یک نام یهودی، اشکالی نداشت. با این‌که در دانشگاه دولتی مسکو توی کلاس رتبه اول را کسب کرده بودم، تنها کاری که توانستم پیدا کنم باز کردن نامه‌هایی بود که برای بخش دبیرخانه یک هفته‌نامه خوب و معتبر می‌رسید. سردبیر برایم توضیح داد که: «مطمئناً درک می‌کنید، نمی‌توانم شما را به عنوان خبرنگار استخدام کنم - کمیته مرکزی استخدام کسی را با چنین نام فامیلی اجازه نمی‌دهد.» او خودش نیمه یهودی بود. او مقالات مرا منتشر می‌کرد، آن هم در زمانی که دیگران حتی حاضر نبودند آن‌ها را بررسی کنند، مگر آن‌که از نام مستعار استفاده می‌کردم.

اما اجازه بدهید برگردیم به آن «دو بخش از یک سازمان واحد» که حالا با هم کار می‌کردند؛ گاهی روابطشان دوستانه و مسالمت‌آمیز بود و گاهی بر سر این‌که کی مهم‌تر است و کی قدرت و نفوذش در حکومت بیش‌تر است، با هم به کشمکش می‌پرداختند. در دوران آندروپف (و بعد برژنف و گورباچف)، نقل و انتقال از کا.گ.ب، به ساختار حزب و دولت و بالعکس به طور فزاینده‌ای متداول شد و به صورت امری کاملاً روزمره درآمد.

مثلاً، در رأس، گیوی گامباریدزه در اوج پرسترویکا از سمت ریاست «کا.گ.ب»ی گرجستان به ریاست حزب در همین جمهوری انتقال یافت. و چهره‌ای بازهم سرشناس‌تر: حیدر علی‌یف که در زمان آندروپف ریاست «کا.گ.ب»ی آذربایجان را بر عهده داشت، بعداً دبیر کل، یعنی همه‌کاره حزب در این جمهوری گردید. همچنین در دوران گورباچف، علی‌یف معاون اول ریاست شورای وزیران اتحاد شوروی شد. پس از کودتای نظامی در اواخر بهار ۱۹۹۳، علی‌یف که حالا ریاست مجلس آذربایجان تازه استقلال‌یافته را به عهده داشت، ابوالفضل ایلچی بیک ریاست جمهوری را از کار برکنار کرد. منابع مسکو مدعی‌اند چکیست‌ها در بازگرداندن رئیس و همکار خود بر مسند قدرت نقش عمده‌ای ایفا کردند.

در سطح میانی - یا دقیق‌تر بگوییم در سطح پس از رأس هرم، که ساکنانش شاید فاقد اقتدار قانونی بودند، اما در عمل حیطة اعمال قدرتشان بسیار گسترده بود - آرکادی ولسکی، مشاور سابق رئیس کا.گ.ب، یوری آندروپف، قرار داشت که مدیر بخش صنایع در کمیته مرکزی، یا به تعبیر دیگر سرفرمانده صنایع شوروی شد و از آن‌جا به ریاست اتحادیه علم و صنعت رسید که تشکیلاتی عجیب و غریب بود و بنا بر شایعات به عنوان کانال اصلی سرمایه‌گذاری تجاری حزب و کا.گ.ب در مقیاس میلیاردها روبل عمل می‌کرد. از دیگر چهره‌های سطح میانی می‌توان از ژنرال آبرامف، رئیس سابق مدیریت پنجم، نام برد که معاون دادستان کل شد (او در یکی از شگفت‌انگیزترین لحظات پرسترویکا برای اعاده حیثیت از قربانیان استالین به این سمت منصوب گردید)؛ و ژنرال یوگنی ایوانف، که پس از انجام کار در سمت سطح پایین رئیس بخش در تشکیلات اداری کمیته مرکزی، جانشین آبرامف در ضداطلاعات ایدئولوژیک شد؛ و ژنرال وروتنیکف که از حزب آمد تا سمت قبلی ایوانف را برعهده گیرد. بازهم نمونه دیگری از سطح میانی ذکر می‌کنیم: در بهار

۱۹۹۱، آ. استرلیگف، مدیر عملیات شورای وزیران روسیه، با ارتقاء به درجه ژنرالی ارشد به موطن اولیه‌اش در کا.گ. ب برگشت. سابقاً، سرهنگ استرلیگف ریاست مدیریت اقتصادی شورای وزیران (پرقدرت‌ترین مدیریت که توزیع کالا در میان کله‌گنده‌ها را کنترل می‌کرد) و بعد در دوران نخست‌وزیری نیکلای ریژکف، بخش ششم این مدیریت را برعهده داشت. این بخش مسئول دنبال کردن وضع صنعت شوروی و تأیید صحت اطلاعاتی بود که به دولت گزارش می‌شد (یعنی وزیران را کنترل می‌کرد که دروغ نگویند). این بخش همچنین وظیفه داشت فعالیت کارکنان را در شورای وزیران زیر نظر بگیرد. استرلیگف شش افسر کا.گ. ب در اختیار داشت که زیر نظر او کار می‌کردند و رسماً از کا.گ. ب به شورای وزیران منتقل شده و نماینده مدیریت‌های گوناگون چکا بودند: ضداطلاعات اقتصادی (مدیریت ششم)، ضداطلاعات در حوزه حمل و نقل (مدیریت چهارم)؛ ضداطلاعات (مدیریت کل دوم)، و از این قبیل. بخش ششم هم به کا.گ. ب گزارش می‌داد و هم به شورای وزیران، و کارکنانش کارت شناسایی رسمی هر دو دستگاه را داشتند.

ژنرال استرلیگف جزو گروهی بود که در ۲۱ اوت ۱۹۹۱ رئیس سابق خود ولادیمیر کریچکف، رئیس کا.گ. ب، را بازداشت کردند. استرلیگف در ادامه رئیس ستاد الکساندر راتسکوی، معاون ریاست جمهوری جدید روسیه، شد. اما این رابطه دیری نپایید و استرلیگف به راست افراطی تغییر جهت داد و رهبر یک گروه شبه «ناسیونال سوسیالیست»، به نام «مجمع ملی روسیه» شد (که بعداً به «جبهه رستگاری ملی» تغییر نام داد). استرلیگف بر این مدعا پا می‌فشارد که اکثر افسران کا.گ. ب با نظریات او همراه هستند. او در تابستان ۱۹۹۳ با هم «جبهه»ای‌های خود بر سر مسئله پاکسازی روسیه از دموکرات‌ها، یهودیان، و اعضای دیگر فرق مذهبی، به مشاجره پرداخت. او در شورش پارلمانی اکتبر ۱۹۹۳ نقش بارزی داشت و بی‌شک بازهم وارد صحنه خواهد شد.

یک چهره دیگر سطح میانی، سرهنگ کا.گ. ب، یوگنی کاگین، افسر دبیرخانه کا.گ. ب در دوران ریاست یوری آندروپف، است که وقتی آندروپف به ریاست حزب رسید، منشی شخصی او شد. او بعد از آن هم منشی چرنینکو و بعد گورباچف شد. شنیده‌ام که در اداره ارگان‌های تشکیلات کمیته مرکزی، بسیاری از افراد، از جمله مدیران اجرایی، هم به کمیته مرکزی گزارش می‌دادند و هم به

کا.گ.ب. جالب آن که در این مجموعه، آناتولی لوکیانف، رئیس شورای عالی اتحاد شوروی (پارلمان دایمی) در زمان کودتای اوت ۱۹۹۱ به طور همزمان دبیر کمیته مرکزی و مدیر اداره ارگان‌های تشکیلات کمیته مرکزی بود.^(۱۵) یک نمونه دیگر از این بارورسازی متقابل را ذکر می‌کنیم: در دسامبر ۱۹۹۰، پس از درخواست‌های مکرر پرزیدنت گورباچف و رأی‌گیری مجدد در کنگره چهارم نمایندگان خلق اتحاد شوروی، گنادی یانایف به عنوان معاون رئیس‌جمهور برگزیده شد. یانایف برای هجده سال مقام عالی‌رتبه کمیته سازمان‌های جوانان و اتحادیه انجمن‌های دوستی شوروی بود؛ این سازمان‌ها به طور سنتی پوششی برای مأموران مخفی کا.گ.ب به حساب می‌آمدند.^(۱۶)

جای تعجب نیست که در سال‌های پُر هیاهوی پرسترویکا، کسانی که با کا.گ.ب ارتباط نزدیک داشتند، به عالی‌ترین مقامات کشور رسیدند. بدیهی است که هرچه رژیم در بالا معتدل‌تر می‌شد، مرکز ثقل به بخش سرکوبگر اولیگارشی، یعنی کا.گ.ب انتقال می‌یافت.

سؤالی که هم مطبوعات خارجی و هم مطبوعات شوروی را به خود مشغول کرده بود، این بود که: کی برای کی چه کاری انجام می‌دهد؟ کا.گ.ب برای حزب چه کار می‌کند، و برعکس؟ از نظر کا.گ.ب حزب پیشتاز و جلودار بود و همیشه در امور «کمیته» دخالت می‌کرد. بنابراین، کا.گ.ب در تمام حوزه‌ها و در کار تمام سازمان‌ها و افراد حق دخالت داشت، اما از ورود به حیطه مقامات عالی‌رتبه حزبی منع شده بود. می‌شد تلفن هر کسی را کنترل کرد، برای هر کسی اطلاعات ویژه جمع کرد، پرونده درست کرد، حتی اگر مصونیت پارلمانی داشتند - تنها رهبران حزب از این امر مستثنی بودند. به گفته اولک کالوگین، در این جا یک «دستورالعمل داخلی وجود داشت که هرگونه عملیات علیه این افراد، از جمله کنترل تلفن آن‌ها، زیر نظر گرفتن آن‌ها، یا تهیه فیلم‌های ویدئویی از آن‌ها را ممنوع می‌کرد»، در عین حال هرگونه اطلاعات منفی که قبلاً جمع‌آوری شده و یا به تازگی به دست آمده بود، می‌بایست از بین برده می‌شد.^(۱۷)

کالوگین به یک استثنای مهم اشاره داشت: تلفن بزرگان حزبی در مناطق را در صورت لزوم می‌شد کنترل کرد، اما در این خصوص، این مقامات بلندپایه حزب بودند که باید تصمیم می‌گرفتند تلفن چه کسی کنترل شود.^(۱۸)

دلیل داشت که کالوگین این قید را اضافه کرد. بر اساس گفته‌های منابع من در کا.گ.ب (که هنوز هم در لوبیانکا به کارشان ادامه می‌دهند)، تمام مسئله بر سر عضو مورد سؤال و درجه آن افسر کا.گ.ب بود که مدرک افشاگرانه داشت. برای افسران عادی، ورود به چنین مواردی ممنوع بود. اما هیچ رئیس منطقه‌ای نبود که افراد مناسبی را که بتوان چنین وظایفی را به آن‌ها محول کرد، در اختیار نداشته باشد، به ویژه اگر دستور از بالا رسیده بود. همه این‌ها ممکن است این تصور غلط را در آدم ایجاد کند که چنین مواردی نادر بوده است. اما درست برعکس بود و موج بازجویی‌ها و محاکمات شرم‌آوری که پس از مرگ لئونید برژنف و رسیدن یوری آندروپف به دبیرکلی برپا شد، این را نشان داد. با شروع عملیات بزرگ خانه‌تکانی، معلوم شد که آندروپف از سال‌ها پیش مشغول جمع‌آوری اطلاعات و تهیه پرونده از موارد سوءاستفاده‌ها در تشکیلات حزب - دولت بوده است.^(۱۹) (حتی چربانف، نوه برژنف، نیز مشمول این پاکسازی شد و سرانجام سر از اردوگاه کار اجباری در آورد.) خلاصه آن‌که کا.گ.ب پیوسته مراقب همه کس، از جمله عالی‌ترین مقامات کشور، بود.

آیا حزب نیز به همین ترتیب کا.گ.ب را تحت مراقبت قرار می‌داد؟ البته. هر مدیریت کا.گ.ب افرادی را در درون خود داشت که رؤسای حزب می‌توانستند به آن‌ها اعتماد کنند. این افراد در مورد همکارانشان، در ازای دریافت پاداش‌های مادی - مثلاً، یک آپارتمان جدید - و ارتقاء شغلی، گزارش می‌دادند. اما باید برای رفقای حزبی تأسف خورد، چون قابلیت‌های فنی آن‌ها در مقایسه با کا.گ.ب، با آن سرویس‌های تخصصی، و تجهیزات الکترونیکی و تعقیب و مراقبت‌های انسانی، رهگیری ارتباطی و نظایر آن‌ها، چیزی به حساب نمی‌آمد.

در نتیجه، طبعاً بین کا.گ.ب و حزب همیشه نوعی تنش و کشمکش وجود داشت. کمیته‌چی‌ها همیشه از مداخله غیرحرفه‌ای‌ها در امورشان ناراحت و عصبانی بودند - به ویژه از دست کارمندان حزبی که تمایل به سرقت و حرص کسب پاداش و مدال در آن‌ها شدید بود. از طرفی برای حزبی‌ها هم کمی آزاردهنده بود که وقتی گوشی تلفن را برمی‌داشتند یا به دیدار دوست دخترشان می‌رفتند، مطمئن نبودند که کا.گ.ب هم در آن‌جا حضور دارد یا نه.

گرچه نمودار سازمانی رسمی کا.گ.ب اسماً آن را در زیر مجموعه دفتر سیاسی

و شورای وزیران قرار می داد، اما در واقع اطاعت کا.گ.ب از دستگاه حزب و دولت حرف بی معنایی بود. حزب و کا.گ.ب، مثل اعضای یک اولیگارشی حقیقی. شرکای کاملاً برابر و فرماندهان «بخش های مختلف یک تشکیلات» بودند.

الکساندر یا کوولف، عضو سابق دفتر سیاسی و مشاور نزدیک گورباچف، که سال های زیادی در کمیته مرکزی کار کرده بود، می گفت: «همیشه سوءظنی دوجانبه و خاموش بین ما وجود داشت، اما با رعایت تمام قواعد ادب و نزاکت. بدین معنا که افسران کا.گ.ب همیشه احترام خود را نسبت به ما و آمادگی خود را برای انجام مأموریت های محوله از جانب ما نشان می دادند؛ یعنی نظم و انضباط برقرار بود. اما همیشه احساس می کردیم، همه ما این احساس را داشتیم، که آن ها اطلاعات خیلی زیادی دارند، همیشه از آنچه فکرش را می کنی بیش تر می دانند، و از جمله در باره ما اطلاعات دارند. طی سالیان سال، یک ترس پوشیده بر ما سایه انداخته بود، چون می دیدیم رفقایمان یک دفعه و بدون هیچ دلیل خاصی از کمیته مرکزی کنار گذاشته می شوند؛ و ما همه مان یقین داشتیم که مدرک بدنام کننده ای از کا.گ.ب رسیده است.» (۲۰)

تا سال های آخر پرسترویکا، مناسبات کا.گ.ب با ستون سوم اولیگارشی، یعنی مجتمع نظامی - صنعتی، که شالوده مادی رژیم خودکامه را تأمین می کرد، به طرز چشمگیری با ارتباط آن با حزب تفاوت داشت.

جا دارد که کتابی تشریحی در باره مجتمع نظامی - صنعتی شوروی - این «غول نفرت انگیز» - نامی که اخبار مسکو در مارس ۱۹۹۱ بر آن نهاد - نوشته شود. آنچه ما می دانیم این است که مجتمع نظامی - صنعتی شوروی در دسامبر ۱۹۹۱، ۱۴/۴ میلیون نفر، شامل سربازان، افسران، مهندسان، تکنیسین ها، و طراحانی را در بر می گرفت که در صدها کارخانه، شهرک های بسته، آزمایشگاه ها، و میدان های آزمایش، با سیل بی وقفه ای از کار مواجه بودند (که البته همه آن ها مولد نبود). این شامل ارتشی با ظرفیت تقریبی ۴ میلیون نفر می شد. در مقام مقایسه، تعداد نیروهای مسلح ایالات متحده، ۲۱۳۳۰۰۰ نفر - یعنی حدود نصف آن - بود. (۲۱)

(اخیراً گفته می شود ارتش جدید روسیه حدود ۱/۵ تا ۲ میلیون نفر را شامل می شود.) در ژوئن ۱۹۴۱ که جنگ علیه فاشیسم درگرفت، در سالی که اتحاد

شوروی با بزرگ‌ترین تهدید مواجه بود، ارتش سرخ تنها ۱۳۳۳۰۰۰ نفر بیش‌تر از جانشینش در سال‌های پرسترویکا، یعنی در زمان صلح، افراد مسلح در اختیار داشت - در زمان صلحی که روس‌ها به سختی می‌توانستند شکمشان را سیر کنند.^(۲۲)

مجتمع نظامی - صنعتی هر سال ۱۷۰۰ تانک، ۵۷۰۰ زره‌پوش، و ۱۸۵۰ دستگاه توپ صحرایی تولید می‌کرد، که در مقایسه با تولیدات ایالات متحده به ترتیب ۲/۳، ۸/۷ و ۱۱/۵ برابر بود.^۱ در ۱۹۸۹، اتحاد شوروی سه برابر ایالات متحده زیردریایی هسته‌ای، ۱/۵ برابر ناوشکن، ۱۵ برابر موشک‌های قاره‌پیما، و بیش از ۶ برابر موشک‌های بالستیک قاره‌پیمای با بُرد کوتاه تولید کرد.^(۲۳)

لازم به گفتن نیست که هزینه این تولیدات چقدر بود. به قول گورباچف، بودجه رسمی مجتمع صنعتی - نظامی ۹۶/۵ میلیارد روبل - یعنی بیش از یک سوم کل بودجه اتحاد شوروی - بود.^(۲۴) اما مؤسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک در لندن حاضر به پذیرش حتی آمار گورباچف هم نیست (پیشینیان گورباچف رقم مضحک ۲۰ میلیارد روبل را نقل می‌کردند)، و برآورد می‌کند که هزینه‌های نظامی اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹ به ۲۰۰ تا ۲۲۰ میلیارد روبل رسیده است که تقریباً نصف بودجه این کشور را تشکیل می‌دهد.^(۲۵) متخصصان شوروی برآورد می‌کنند که هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی ما تا قبل از ۱۹۷۲ به قیمت واقعی بین ۲۳۶ تا ۳۰۰ میلیارد روبل در سال بوده است.^(۲۶) بنابراین، مطابق ارقام رسمی، بودجه وزارت دفاع اتحاد شوروی تقریباً برابر جمع کل هزینه‌های مربوط به یارانه برای اقتصاد ملی، برنامه‌های علمی، اجتماعی و فرهنگی، نگهداری نهادهای مجری قانون، پاکسازی فاجعه چرنوبیل، و برنامه نجات ناحیه به خطر افتاده دریاچه آرال، بود.^(۲۷)

تعجبی ندارد که شهروندان یکی از ثروتمندترین کشورهای دنیا چنین احساس فقر می‌کردند.

این غول نظامی ۲۵ درصد تولید ناخالص ملی، ۸۰ درصد ظرفیت علمی کشور، ۸۰ درصد تولید صنعتی، ۴۲ میلیون هکتار زمین (برای مسکن سربازان، پایگاه‌ها،

۱. این ارقام مربوط به سال ۱۹۸۹ است. در ۱۹۸۸ تعداد تانک‌های تولیدی ۳۵۰۰ دستگاه یا ۴۰۰۰ برابر ایالات متحده بوده است. - نویسنده.

فرودگاه‌ها، و غیره)، به اضافه ۲۲ میلیون هکتار دیگر برای آزمایش پرتاب‌های فضایی، و غیره را می‌بلعید. (۲۸) مجتمع نظامی - صنعتی بخش عمده تولید فوژ (۶۰ درصد) و تمام محصول تولیدات فلزات آهنی را به خود اختصاص می‌داد. (۲۹) بنا بر برخی برآوردها، بیش از ۸۷ درصد تمام کارخانه‌های اتحاد شوروی برای این مجتمع کار می‌کردند. (۳۰) در فوریه ۱۹۹۱، گورباچف تصدیق کرد که اتحاد شوروی «نظامی‌ترین اقتصاد جهان و بیش‌ترین هزینه‌های دفاعی» را به خود اختصاص داده است. (۳۱)

خواننده عادی، به ویژه خواننده عادی غربی، ممکن است با تعجب بپرسد: پس آخر چطور می‌توانید بگویید کا.گ.ب و حزب تمام قدرت را در اختیار داشتند، در حالی که مجتمع صنعتی - نظامی چنین کنترلی بر اقتصاد کشور داشت؟ خواننده عادی، که در حکومت سوسیالیستی پرورش یافته، با بی‌حوصلگی دستش را تکان می‌دهد و می‌گوید: ای بابا، اقتصاد چه ربطی به این موضوع دارد؟ و حق با اوست. در سراسر تاریخ اتحاد شوروی، شاید بجز چند سال آخر پرسترویکا، ایدئولوژی بر همه چیز، از جمله اقتصاد، حاکم بود و همه چیز را دیکته می‌کرد. البته اقتصاد مهم بود؛ ایدئولوژی بدون تانک‌ها و مسلسل‌هایی که از خط تولید بیرون می‌آمدند و آماده هدف‌گیری به سوی مردم بودند - اگر از دنیای خارج از اتحاد شوروی ذکری به میان نیاوریم - نمی‌توانست پایدار بماند. اما رفاه اقتصادی چندان مورد توجه نبود. ایدئولوژی، که قلمرو کا.گ.ب و حزب بود، بر ۱۴/۴ میلیون مستخدم مجتمع نظامی - صنعتی حکومت می‌کرد. رژیم حزب - کا.گ.ب بدون مجتمع نظامی - صنعتی امکان بقا نداشت. وقتی این مجتمع نشانه‌هایی از بیماری از خود بروز داد، آن‌ها از خواب پریدند و پرسترویکا را برپا داشتند.

اما در بی‌میلی ایدئولوژیست‌ها به این‌که به نظامیان چندان اجازه پیشروی دهند، عامل دیگری هم مؤثر بود: ترس سنتی (و قابل توجیه) سیاستمداران از این‌که نکند مسلسل‌ها روزی به سوی خود آنان برگردد. پیش از جنگ، استالین دستور اعدام سه پنجم مارشال‌های اتحاد شوروی، یعنی عالی‌ترین مقامات نظامی ملت؛ اعدام تمام فرماندهان نظامی نواحی؛ و حبس یا اعدام فرماندهان سپاه، لشکر، و تیپ، و تا پنجاه درصد فرماندهان واحدها را صادر کرد. با شروع جنگ، یک پنجم افسران ارتش سرخ قربانی ترور شده بودند.

در عصر خروشچف دیگر افسران را نکشتند، و کم‌تر آن‌ها را به زندان افکندند، اما دسترسی آن‌ها به قدرت اکیداً محدود بود. نمونه کلاسیک آن مارشال گئورگی ژوکف است که به خروشچف کمک کرد تا از شر بریا خلاص شود. بعد، از خروشچف در جنگ قدرت با مولوتف و کاگانوویچ، که به استالین نزدیک بودند، حمایت کرد. اما خروشچف قدرشناسی خود را از مارشال با تبعید او نشان داد، با این‌که ژوکف هم در میان سربازان و هم در میان مردم محبوب بود. ژوکف مجبور شد پایتخت را ترک گوید و پیروانش دیگر هیچ‌گاه به کریدورهای قدرت راه نیافتند. حتی در کودتا از بالای ۱۹۶۴ ارتش به بازی گرفته نشد. حزب ترجیح داد برای عزل خروشچف تنها به کا.گ.ب اتکاء کند.

من تنها از دو مورد سرکشی یونیفورم‌پوشان در دوران برژنف خبر دارم. هر حادثه رنگ سیاسی داشت، اما این‌که عمق آن چقدر بود جای سؤال دارد. در ۱۹۶۹، ستوان دوم ویکتور ایلین جلوی دروازه برویتسکی کرملین کمین کرد و تیری به طرف اتومبیلی که فکر می‌کرد برژنف در آن است انداخت. گفتند دیوانه است و او را برای هجده سال در بیمارستان روانی کازان در زندان انفرادی نگه داشتند، آن هم به اعتبار تشخیص پزشک؛ کسی چه می‌داند؟

چهار سال بعد، ناخدا سوم والری سابلین یک کشتی ضدزیردریایی به نام استروژه‌وی را به آب‌های بین‌المللی هدایت کرد و درخواست زیر را اعلام داشت: «ما به سرزمین مادریمان خیانت نکرده‌ایم، ما فرصت طلبانی نیستیم که به هر قیمت به دنبال کسب شهرت باشیم. زمان آن فرا رسیده است که سؤالاتی فوری و حیاتی را در باره توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورمان و آینده مردم آن مطرح کنیم. گفتگویی صادقانه، علنی و در مقیاس ملی و بدون فشار از طرف ارگان‌های دولتی و حزبی ضروری است.» مشکل می‌توان دریافت که سابلین فکر می‌کرده چه دستاوردی خواهد داشت. متصدی رادیوی کشتی او، که این درخواست را پخش کرد، در آخر گفت: «خدا حافظ، بچه‌ها!» ده ساعت پس از «شورش سابلین»، کشتی او مورد حمله یک بمب‌افکن یاک - ۲۸ شوروی قرار گرفت. یک جوخه روی عرشه کشتی فرود آمد و سابلین و چند ملوانی را که از او حمایت می‌کردند، بازداشت کرد. کمیته نظامی دادگاه عالی اتحاد شوروی سابلین را به جرم خیانت به کشور به «اعدام

چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟

بدون مصادرهٔ اموال با نظر به نداشتن اموال» محکوم کرد. سابلین در برابر جرحهٔ آتش قرار گرفت و تیرباران شد. (۳۳)

افسران دادستانی کل ارتش از چندین حادثهٔ نظیر این به من خبر دادند، حوادثی که برای رفقای کمیته مرکزی و کا.گ.ب هشداردهنده بود، اما آن‌ها این حوادث را بیش‌تر به حساب نافرمانی زیردستان از دستورات مافوق گذاشتند تا صرفاً یک حرکت سیاسی.

به این ترتیب، برای هیچ کس امکان و فرصتی وجود نداشت. به نیروهای مسلح نمی‌شد اعتماد کرد و به همین جهت چشم‌های متعددی از آن‌ها مراقبت می‌کرد. نخست، مدیریت کل سوم کا.گ.ب (ضداطلاعات ارتش) که به عنوان پاسبان سیاسی در مجتمع نظامی - صنعتی عمل می‌کرد. گرچه وظیفهٔ اصلی آن مبارزه با جاسوسی خارجی‌ان در نیروهای مسلح بود، ولی گوش به زنگ توطئه‌های داخلی نیز بود. (۳۴)

از نظر کا.گ.ب، اگر اختیار ضداطلاعات نظامی به ارتش واگذار می‌شد، دولت امکان تسلط و نظارت گسترده بر نیروهای مسلح خود را از دست می‌داد. (تا به امروز، ارتش این اختیار را کسب نکرده است.) در حالی که مشکل بتوان باور کرد که کشور ما هیچ گاه با کمبود خبرچین مواجه شود، اما این هم واقعیتی است که چنین حرکت‌هایی می‌توانست کانال‌های اطلاعاتی دیرپا را به مخاطره اندازد - همان «ادارات ویژه» ای که از مأموران کا.گ.ب تشکیل شده بود و به طور سنتی بخشی از هنگ و واحد نظامی به حساب می‌آمد.

سرهنگی - که من اسمش را می‌گذارم سرهنگ سالماتف - در دفتر اخبار مسکو به دیدنم آمد. یک دستنویس تایپ شدهٔ دوپست صفحه‌ای همراهش آورده بود. به بیان نرم و متین، سرهنگ بهتر بود به جای قلم به شمشیر مسلح می‌شد (گرچه دستنویس مشخص می‌کرد که این قلم بوده که او را به چنین درجهٔ بالایی رسانده؛ چون سالماتف گزارش‌هایی را در مورد افسران همکارش قلمی کرده بود).

سرگذشت او معمولی و پیش پا افتاده بود. کمی پس از فارغ‌التحصیل شدن از آکادمی نظامی و کسب موقعیت در ارتش، به ادارهٔ ویژه فراخوانده شده بود. کا.گ.ب به او توضیح داده بود که چه خدمت بزرگی می‌تواند به حزب و کل مردم شوروی بکند، تنها در صورتی که... خلاصه، خبرچینی کند. سالماتف سعی کرده بود زیر بار

نرود - یا لااقل در دستنوشته‌اش چنین مدعی است - اما افسر اداره ویژه سندی را درآورده و امضای زیر صفحه را پوشانده و از سالماتف خواسته بود گزیده‌ای از پرونده خود را بخواند. از همان خرده‌اتهامات همیشگی بود: یک بار که همراه عده‌ای مشغول باده‌گساری بوده، خودش را رها کرده و چند جمله بی‌ادبانه در مورد رهبری ارتش و یک لطیفه در باره دبیرکل به زبان آورده بود. افسر مربوطه با ذکر جزئیات به او تفهیم کرده بود که چه بلایی ممکن است سر خودش و کار و زندگی‌اش بیاید - تنها کاری که باید می‌کرد همکاری بود. سالماتف قبول کرد. در دستنویسش حدود هفتاد صفحه توضیح داده که چطور افسران مربوطه مدام او را زیر فشار می‌گذاشتند که خبرچینی کند و از این‌که مجبور شده بود به چنین کاری تن بدهد، چقدر احساس پشیمانی می‌کند (که در چنین گزارش‌هایی ادعای نامعمولی نیست). چیزی که بیش‌تر از همه توجه مرا جلب کرد این ادعای او بود که اداره ویژه تلاش خاصی به خرج می‌داد تا همسران افسران را به عنوان خبرچین به کار بگیرد: زنان موارد دلخواهی بودند چرا که به شدت اهل غیبت و وراجی بودند و خیلی علاقه داشتند که از کارهای شوهرانشان سر در بیاورند. بسیاری از آن‌ها در سالن غذاخوری افسران، باشگاه‌ها، سلمان‌ها، و جاهای دیگری که افراد ممکن بود دهن‌لقی کنند، کار می‌کردند. بنا بر برخی برآوردها، بین ۳۰ تا ۴۰ درصد کسانی که در نیروهای مسلح خدمت می‌کردند، منبع کا.گ.ب یا «قابل اعتماد» بودند. (۳۵)

یدئولوژیست‌ها از طریق دیگری نیز می‌توانستند نیروهای مسلح را زیر نظر بگیرند و آن دفتر سیاسی بود. این دفاتر در اوایل سال ۱۹۹۱ برچیده شدند و جای خود را به دفتر نظامی - سیاسی سپردند - یعنی نامشان تغییر کرد. بنا بر اطلاعات رسیده از مدیریت نگهبان قانون اساسی، دفاتر سیاسی با دفاتر حزبی و هم‌تاهای ایدئولوژیکشان رابطه تنگاتنگی داشتند. هرچه باشد، آن‌ها بچه‌های یک پدر بودند. گاه به گاهی در مطبوعات شوروی از روابط تا حدی پیچیده افسران ارتش و *Zampolit* آن‌ها، خلاصه عبارت روسی *Zamestitel po politicheskoy chasti* یعنی معاونت امور سیاسی، ذکری به میان آمده بود. یک روز تصادفاً با فرمانده یک واحد ارتش در منطقه معینی گفتگویی داشتم. (در این جا، مثل هر جای دیگر، از افشای نام منابعم که ممکن است شغلشان به خطر افتد خودداری می‌کنم.) او اصراری نداشت که نفرت و ترس خودش را از *Zampolit* و احداث پنهان کند.

پرسیدم: «چرا از او می‌ترسید؟ شما سرهنگ دوم هستید و او یک سرگرد...»
فرمانده خنده نیشداری کرد و گفت: «چرا؟ برای این‌که او مرتب برای مدیریت سیاسی گزارش می‌نویسد، و اگر در یکی از گزارش‌هایش چیزی در بارهٔ من بنویسد، بازی تمام است. شهر یکصد کیلومتر از این‌جا فاصله دارد؛ خوب، آن‌جا لااقل نشانه‌هایی از تمدن هست. اما اگر آن‌ها بخواهند، می‌توانند مرا به یک جای پرت و پلا بفرستند، جایی که نه مدرسهٔ درست و حسابی داشته باشد، نه فروشگاه یا بیمارستان. آن وقت آن‌جا تک و تنها می‌مانم. من زن و بچه دارم. زنم همین‌جا کار می‌کند. او فارغ‌التحصیل دانشگاه است. اما اگر قرار باشد مرا بفرستند شمال، به یک جای دور افتاده و متروک... او از من جدا خواهد شد.»

با ساده‌لوحی پرسیدم: «نمی‌توانید از رفتن به آن‌جا امتناع کنید؟»
جوری به من نگاه کرد که انگار من خیلی از مرحله پرتم: «امتناع؟ من یک نظامی‌ام. خوب، شاید بتوانم از ارتش کناره‌گیری کنم. اما بعدش چی، چه کار باید بکنم؟ از کجا آپارتمان بگیرم؟ من می‌خواهم به آکادمی بروم، اما برای ورود، احتیاج به حسن سابقه از ارگان‌های سیاسی دارم. این‌جا نشسته‌ام و نگران این هستم که این حرامزاده‌ها چه نوع داستانی برایم سرهم می‌کنند. اگر نتوانم وارد آکادمی بشوم، باید بقیهٔ عمرم را همین‌جا بچشم.»

بعد کمی سکوت کرد و ادامه داد: «شما غیرنظامی‌ها، نمی‌دانید که ما نظامی‌ها چه جوری اسیر هستیم.»

افسر دیگری از واحد دیگری به من گفت: «در مرکزی که من خدمت می‌کردم، سیصد نفر دیگر هم بودند. مهم‌ترین آدم آن‌جا مأمور کا.گ.ب بود که می‌توانست هر افسری را احضار کند و هر کاری که دلش خواست با او بکند.»^(۳۶)

«هر کاری که دلش خواست» می‌توانست بازداشت، محاکمهٔ نظامی، یا زندان روانی باشد. یک افسر ادارهٔ ویژه به نام سرگرد بوریس بوگروف با تأسف برای کمسومولسکایا پراودا نوشت: «بله، من مأمور ارشد سابق ادارهٔ ویژهٔ کا.گ.ب در همان واحد ارتش هستم که شما، ایوان ریابف، در آن‌جا به عنوان سرباز عالی خدمت می‌کردید. شما بر آن بودید که تنها سازمان ملل می‌تواند نظم را به این کشور برگرداند.» [ریابف در بارهٔ بدرفتاری‌های موجود در ارتش شوروی به سازمان ملل نامه نوشته بود.] «من شما را به بیمارستان روانی فرستادم، نه به خاطر این‌که شما

واقعاً بیمار بودید، بلکه به این دلیل که واقعاً معتقد بودم شما در مورد ناپایداری ذهنیتان به تأییدیه رسمی نیاز دارید.» (۳۷)

لازم نبود که آن‌ها حتماً «دلشان بخواهد» که دستور چنین آزار و شکنجه‌های ظالمانه‌ای را صادر کنند. در کشوری که احتمال داشتن سوسیس و گوشت و شیر در یخچالتان، یا داشتن درجه‌ای از تمدن در اطرافتان - مثلاً به جای این‌که تا زانو توی گل فرو بروید، در یک پیاده‌رو راه بروید، یا به جای رفتن به مستراح بیرون از ساختمان، از یک توالت استفاده کنید، یا به جای گنج محقر یک سربازخانه پر ازدحام که گاو و گوسفند هم به سختی در آن سر می‌کنند، یک آپارتمان داشته باشید - تا حد زیادی به این بستگی دارد که کجا زندگی می‌کنید و آیا می‌توانید کسی را پیدا کنید که هر کاری که می‌خواهید برایتان بکند، بدون این‌که مجبور باشید به کارهای طاقت‌فرسا دست بزنید. شرایط خاص زندگی ما (یا شاید بهتر باشد بگوییم «زنده بودن» ما)، زندگی فلاکت‌بار روزانه ما است که خبرچین‌ها را به وجود می‌آورد و بر قدرت کا.گ.ب می‌افزاید.

ارگان‌های امنیتی (به ویژه مدیریت ششم) حضور خود را در بخش‌های حساس و حیاتی مجتمع نظامی - صنعتی، بسیار بیش از ارتش، محسوس می‌ساخت: در مؤسسات تحقیقات علمی، کارخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها، و مناطق مخصوص طراحی و آزمایش سلاح‌ها. در واقع، مجتمع نظامی - صنعتی شوروی، به ویژه کارخانه‌های تولید سلاح‌های هسته‌ای، زیر نظارت امنیت کشور ساخته و آماده می‌شد. وزارت ماشین‌سازی متوسط (*Sredmash* معروف)، و «وزارت اتمی» را، که تسلیحات هسته‌ای در آن‌جا طراحی می‌شد، خود برپا ایجاد کرد و درست تا سال ۱۹۵۳ که به عنوان «جاسوس بریتانیا» محکوم و اعدام شد، متصدی برنامه هسته‌ای باقی ماند. «بر و بچه‌های بریا» و جانشینان او همچنان طراحان عمده، و همین طور همسران، معشوقه‌ها و دوستان طراحان را به دقت زیر نظر داشتند. پس از آن که خروشچف به ارگان‌ها «سر و سامان» داد، مجتمع نظامی - صنعتی نیز برای مأموران امنیتی رانده شده مأوای مناسبی شد. مثلاً سرلشکر اوگولتسف را در نظر بگیرید که معاون آباکومف، وزیر امنیت کشور بود. آباکومف به دستور خروشچف تیرباران شد. اوگولتسف از حزب و ارگان‌ها اخراج شد، اما باقی سال‌های خدمتش را به عنوان معاون مدیر امنیتی مؤسسه شماره ۱ تحقیقات علمی که به کلی سری بود، طی کرد.

چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟

به رغم پرسترویکا، همه رؤسای امنیتی چنین مؤسساتی هنوز هم سرخنگ‌تر کا.گ.ب هستند.

به گفته کسانی که چند دهه در مجتمع نظامی - صنعتی کار کرده‌اند، تمام تلفن‌های کاری کارکنان این مؤسسات، و حتی اغلب تلفن‌های منزل آن‌ها، مرتباً از جانب کا.گ.ب کنترل می‌شد. کا.گ.ب بر تمام سفرهای کاری دانشمندان نیز نظارت داشت. همچنین کا.گ.ب، تحت لوای اداره اول («پرسنلی») که در هر کارخانه مربوط به امور دفاعی تأسیس شده بود، بر تمام دانشنامه‌های طبقه‌بندی شده سطح دکترا دسترسی داشت. ضمناً این ادارات مجرای برای استخدام چکیست‌های جدید از میان کارکنان این کارخانه‌ها و مؤسسات بود.

همه منابع من در خصوص رابطه بین مدیران مؤسسات و آزمایشگاه‌های تحقیقات دفاعی و کا.گ.ب یک نظر داشتند. زندگی بدون وارد شدن به آن میدان مین هم به اندازه کافی دشوار بود. به من گفته شد: «معمولاً مدیر حق امضای بی‌اهمیت‌ترین کاغذها را هم نداشت، مگر آن‌که قبل از او معاون امنیتی آن را امضا کرده باشد.»

شاید خواننده غربی هم به همان سرعت شهروندان ما به اهمیت این امضاها پی ببرد؛ چون بوروکراسی مرز نمی‌شناسد. مدت‌های مدیدی است که اصل بدیهی حاکم بر زندگی ما چنین است: «بدون یک تکه کاغذ کوچک، زنده نمی‌مانید.» در یک مؤسسه علمی بسته، شاید آن «تکه کاغذ کوچک» کلید آزمایش مشترک با همکاران یک مؤسسه دیگر باشد؛ برای این کار شما نیاز به مجوز الف) انجام تحقیق در یک حوزه محرمانه، و ب) ورود به یک مؤسسه ممنوع‌الورود دارید. آن‌ها چنین مجوزی را به شما نمی‌دهند، اما نمی‌آیند بیرون و بگویند نه؛ بلکه جریان را هی کش می‌دهند، سوابق شما را از عصر حجر بررسی می‌کنند، و پی جویی می‌کنند ببینند در خارج کس و کاری دارید، نکند جاسوس «سیا» باشید - و در نتیجه، آزمایش شما به هم می‌خورد، کارتان دچار وقفه می‌شود، پایان‌نامه‌تان دچار تأخیر می‌شود... خلاصه تمام زمان‌بندی برنامه‌تان به هم می‌ریزد، و اعصاب‌تان داغان می‌شود. دانشمندی که یک اسلحه منحصر به فرد اختراع کرده کارش به آن‌جا می‌رسد که باید جلوی در اتاق معاونت امنیتی قدم بزند و منتظر بشود تا شاید نگاه آقا به او بیفتد و بتواند با صدتا خواهش و التماس یک امضا بگیرد. و بعد، درخواست‌هایی است که

باید برآورده بشود، علائمی که باید در نظر گرفته بشود، «گپ‌ها»ی صادقانه... کی به آن‌ها احتیاج دارد؟

اما شما حق انتخاب ندارید. به فرض، اعصابتان به هم می‌ریزد، و خشم و عصبانیتتان را سر معاون امنیتی خالی می‌کنید: اگر بعدش پیش مدیر بروید و شکایت کنید، فکر می‌کنید او حاضر بشود خودش را درگیر ماجرا کند؟ به شما خواهد گفت: «به خودتان مربوط است»؛ و حالا هر اتفاقی ممکن است بیفتد. آن‌ها می‌توانند به خاطر نقض مقررات امنیتی، از دسترسی شما به اسناد محرمانه جلوگیری و وادارتان کنند که آن مؤسسه محرمانه را ترک و به جای آن به یک مؤسسه غیرنظامی با تجهیزات و بودجه به مراتب کم‌تر مراجعه کنید. و به این ترتیب، کار و زندگی شما از دست خواهد رفت.

اسرار نظامی، به ویژه آنچه مربوط به فناوری‌های تازه باشد، باید محافظت شود. اما مسئله این است که بدون قانونی که اسرار دولتی را تعریف کرده باشد، کا.گ.ب آزاد بود تا به بهانه حفظ «امنیت» هر رفتاری که می‌خواهد بکند و به هر آزار و شکنجه‌ای متوسل شود.^(۳۸)

البته وقتی ما در باره وابستگی مجتمع نظامی - صنعتی به ساختارهای ایدئولوژیک اولیگارش‌ی - کا.گ.ب و حزب - صحبت می‌کنیم، نباید فراموش کنیم که خود مجتمع نظامی - صنعتی بزرگ‌ترین تأمین‌کننده کادرهای رده‌بالا و نخبگان دستگاه دیوانسالاری بود. تنها گروه جوانان حزب، یعنی کمسومول بود که می‌توانست در این زمینه رقابت کند. (بنا بر آماری که جامعه‌شناس اولگا کریاشتانفسکایا گرد آورده، ۲۸/۳ درصد برگزیدگان چکا کار خود را در کارخانه‌های امور دفاعی شروع کردند؛ ۲۰/۸ درصد از تشکیلات حزبی برآمدند؛ ۱۳/۲ درصد از مؤسسات آموزش عمومی، به ویژه دانشگاه‌ها جذب شدند؛ و ۴۷ درصد از کمسومول بیرون آمدند.)^(۳۹) و به محض این‌که در سال‌های پرسترویکا قید و بندهای ایدئولوژیک کمی سست شد، مجتمع نظامی - صنعتی به یک نیروی سیاسی به شدت محافظه‌کار و قائم به خود تبدیل شد.

تا سال ۱۹۸۵، کا.گ.ب خود را با موفقیت به تشکیلات حزب - دولت پیوند زده بود، و نخبگان سیاسی قدیمی پیر و فرسوده، فاسد، و عموماً خوار و خفیف شده

چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟

بودند. به این ترتیب، وقتی آن مثلث نامقدس - کا.گ.ب، حزب کمونیست. و مجتمع نظامی - صنعتی - طرح پرسترویکا را سرهم‌بندی کرد، کا.گ.ب در جریان نمایش و راه‌اندازی ماشین اصلاحات در مقام نخست قرار داشت.

البته تردیدی وجود ندارد که آن تاریخ‌نگاران خوش‌اقبالی که روزی اجازه پیدا کنند به کاغذهای محرمانه کا.گ.ب و حزب از نیمه اول دهه ۱۹۸۰ نگاهی بیندازند، هرگز به سند «پر سر و صدایی» دست نخواهند یافت که به طور قطع ثابت کند که کا.گ.ب محرک اصلی پرسترویکا بوده است. تمام دلایل، ضمنی و مبتنی بر قرائن - اما انکارناپذیر - است.

خوب، پس آن‌ها به چیزی دست خواهند یافت؟ گزارش‌های مدیریت ششم کا.گ.ب (امور اقتصادی)، خطاب به مدیران کا.گ.ب، که هشدار می‌داد اقتصاد شوروی در آستانه فروپاشی است؛ بررسی‌های اداره T (اطلاعات علمی و فنی) که موفقیت‌های غرب را در عرصه‌های الکترونیک، کامپیوتر، و اختراع فن‌آوری‌های جدید برمی‌شمرد؛ گزارش‌های تحلیلی دانشمندان مجتمع نظامی - صنعتی که بر آن دلالت داشت که مجتمع نظامی - صنعتی شوروی دارد به طرز نومیدکننده‌ای از مجتمع‌های نظامی - صنعتی دشمن عقب می‌افتد - چرا که با وجود تولید هزاران تانک و موشک و تزریق میلیاردها روبل، هرگونه خیال‌پردازی در باره قابلیت‌های دفاعی اتحاد شوروی، به ویژه در زمینه سلاح‌های استراتژیک، به سرعت داشت به یک افسانه تبدیل می‌شد.

شاید آن‌ها به گزارش‌های یک گروه مخفی اقتصاددان که به دستور یوری آندروپف در دهه ۱۹۸۰ تشکیل شد، نیز دسترسی پیدا کنند. این گروه که به «شورای بین دول برای مطالعه تجربیات کشورهای سوسیالیستی» ملحق شده بود، تحلیل‌هایی در مورد اصلاحات اقتصادی در چین، یوگسلاوی، و مجارستان تهیه کرد و بر این پایه پیشنهادهایی را برای آزادسازی اقتصاد شوروی ارائه کرد.^(۴۰) (این گروه در سال ۱۹۸۴، پس از مرگ آندروپف منحل شد. چون برای جانشین آندروپف، کنستانتین چرنینکو، که پایش لب‌گور بود، همین که راه می‌رفت کافی بود. به این ترتیب، او ابتکارات اقتصادی را به کناری گذاشت.)

تاریخ‌نویسان شاید در مطبوعات عصر پرسترویکا به رگه‌های غنی‌تری دست پیدا کنند. مثلاً، مصاحبه با فیلیپ بابکف، عضو کمیته مرکزی و معاون اول وقت

ریاست کا.گ.ب، در ۱۹۹۰: «کا.گ.ب در ۱۹۸۵ به خوبی دریافت که اتحاد شوروی بدون پرسترویکا امکان توسعه ندارد.»^(۴۱) و حتی جالب‌تر از آن، اظهار نظر رئیس وقت کا.گ.ب ولادیمیر کریوچکف در اوایل ۱۹۹۱: «ارگان‌های امنیت کشور وین کسانی بودند که، حتی قبل از ۱۹۸۵، همان حرف‌هایی را زدند که اکنون در هر گوشه‌ی طنین‌انداز است: 'ما این جوری نمی‌توانیم ادامه بدهیم!'»^(۴۲)

تصور می‌کنم این یکی از موارد نادری بود که رئیس دروغ نمی‌گفت. البته منظور کا.گ.ب از این که «ما این جوری نمی‌توانیم ادامه بدهیم» همانی نبود که دموکرات‌ها می‌گفتند. اصلاحات اصیل، که وعده بزرگ پرسترویکا بود، تشکیلات پنهان کار و قانون‌شکنی چون کا.گ.ب را درهم می‌شکست؛ و این چیزی است که هیچ‌گاه اتفاق نیفتاد، افتاد؟

انگیزه‌های خود کا.گ.ب را به آسانی می‌توان فهمید. دفاتر منطقه‌ای حزب و کا.گ.ب مدت‌ها بود که همه چیز را از اعضای پیر و پاتال دفتر سیاسی پنهان می‌کردند و تنها گزارش‌های به شدت سانسور شده و پاکیزه در مورد اوضاع کشور در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند تا هم این فرمانروایان فرتوت را تسلی خاطر دهند و هم از مزایای جنبی‌ای که عاید حاملان خبرهای خوب می‌شد، برخوردار باشند.

گئورگی آرباتف، رئیس مؤسسه ایالات متحده آمریکا و کانادا، در باره این دوره باشکوه زندگی ما خیلی بجا گفت: «فیزیولوژی مهم‌ترین عامل در سیاست ما شد.» در اوایل دهه ۱۹۸۰، زندگی یک ابرقدرت هسته‌ای بسته به این بود که یک دبیرکل ضعیف و نحیف چقدر حالش خوب باشد و اطرافیانش، که آن‌ها هم ضعیف و نحیف بودند، صبح از کدام دنده بلند شوند.^(۴۳)

گنجاندن دروغ در گزارش‌ها و آمارها تنها برای ارائه از طرف مقامات به مردم نبود، بلکه در درون ساختارهای حکومتی نیز به نحو بسیار گسترده‌ای متداول بود. اما، در حالی که کا.گ.ب سعی داشت خیال مقامات را راحت نگه دارد - که به هر حال یکی پس از دیگری به دیار باقی می‌شتافتند - خودش را که گول نمی‌زد. تنها کا.گ.ب می‌دانست، یا مایل بود بداند، که وضع واقعی اقتصاد شوروی چگونه است. کا.گ.ب می‌دانست که بهای نفت در حال سقوط است و درآمد ارزی دولت مردم کاهش می‌یابد (و همراه آن امکان خرید تجهیزات برای کارخانه‌های مجتمع نظامی - صنعتی نیز کم می‌شود). آن‌ها می‌دانستند که بهره‌وری کار به طرز

چشمگیری پایین آمده و سرمایه گذاری پراکنده در ماشین سازی (که ۱۰ درصد - مجتمع نظامی - صنعتی تعلق می گرفت) سود و بازده ندارد. برآوردهای اقتصادی آن حکایت داشت که در سال ۱۹۸۴، کشور در ازای هر روبل سرمایه گذاری در صنعت ۲۵ درصد کم تر از پانزده سال پیش از آن محصول به دست می آورد.^(۴۴) خلاصه، بنیان مادی رژیم خودکامه (توتالیتار)، که تنها چیزی بود که از اتحاد شوروی یک ابرقدرت می ساخت و دنیا را از آن به وحشت می انداخت، در حال فروپاشی بود.

در اواسط دهه هشتاد روشن شد که اقتصاد کشور به بن بست رسیده است. ناتوانی این اقتصاد در تأمین نیازهای مجتمع نظامی - صنعتی داشت نظام حکومتی کشور را به مخاطره می انداخت. فریادهای کمک خواهی مجتمع نظامی - صنعتی سرانجام اولیگارش‌ی را به لزوم اصلاحات متقاعد کرد - اما چه نوع اصلاحاتی؟ و چگونه می شد بدون نابودی روح و سرشت رژیم، به چنین کاری دست زد؟ در حالی که «بدن» این هیولای بزرگ مریض و رو به مرگ بود، مرکز عصبی اش همچنان کار می کرد.^۱

گام بعدی یافتن مرد جلوداری بود که مسئولیت تغییرات بعدی را بپذیرد و در نتیجه توجه را از ترفندهای طراحان پشت صحنه که به راستی همه چیز را زیر و رو می کرد، منحرف سازد. کا.گ. ب میخائیل گورباچف را مرد این کارزار دید. او که جوان، فرهیخته و در داخل حلقه بود، از اعضای اولیگارش‌ی که نیاز به یک انگاره جدید را درک می کردند خواست که با سیاست‌های «جدید» اتحاد شوروی همراه شوند.

۱. شواهدی وجود دارد که کا.گ. ب در پرسترویکای اروپای شرقی نیز دست داشت. جان رامل، دگراندیش برجسته چک و عضو منشور ۷۷ که معاون وزیر کشور شد، شهادت می دهد که «حتی از سال ۱۹۸۸ مسکو نقشه کشیده بود که کمونیست‌های اصلاح طلب را جانشین گروه‌های حاکم در چکسلواکی، بلغارستان، و رومانی کند.» احتمالش هست که کا.گ. ب در سرنوشتی رژیم چائوشسکو در رومانی نقش داشته است. و من مطمئنم که کا.گ. ب در سقوط هونکر در آلمان شرقی دخالت داشته (او فعالانه با پرسترویکای شوروی مخالفت می کرد، و توزیع اخبار مسکو و اسپوتنیک را - که چکیده «سرویس اخبار دولتی» مسکو بود - ممنوع کرده بود.) از آن گذشته، دوام پیمان نظامی - اقتصادی ورشو نیازمند یک وضعیت سیاسی کم و بیش پایدار بود. - نویسنده.

گورباچف از قبل برای این سمت در نظر گرفته شده بود. به قول آرکادی ولسکی، دستیار نزدیک آندروپف، او در بستر مرگ وصیتنامه‌ای نوشته بود که بخشی از آن چنین بود: «رفقای عضو کمیته مرکزی، به دلایلی که بر شما معلوم است، در این دوره نمی‌توانم در رهبری دفتر سیاسی و دبیرخانه کمیته مرکزی نقش فعالی داشته باشم. در این رابطه، از پلنوم کمیته مرکزی درخواست می‌کنم موضوع را مورد بازبینی قرار داده و هدایت دفتر سیاسی و دبیرخانه را» - یعنی سمت دبیر کلی را - «به رفیق میخائیل سرگیویچ گورباچف واگذار نمایند.» اما این که بعد چه اتفاقی افتاد بیش‌تر به یک داستان پلیسی شباهت دارد. به هر حال وقتی نسخه تایپ شده وصیتنامه در پلنوم کمیته مرکزی خوانده شد، بند مربوط به گورباچف حذف شده بود و کنستانتین چرننکو به جای آندروپف نشست که خود او هم به شدت بیمار بود. گورباچف مجبور شد یک سال دیگر، یعنی تا آوریل ۱۹۸۵ صبر کند تا بتواند بر تخت بنشیند.^(۴۵) (وادیم پچنف، دستیار چرننکو، روایت ولسکی را از این رویدادها انکار می‌کند؛ گرچه شاید پچنف هم یکی از کسانی بوده باشد که در وصیتنامه آندروپف دست بردند. چه کسی می‌داند؟)

گورباچف وظیفه خود را به خوبی انجام داد. او سیاست‌های مورد نظر، و این که این سیاست‌ها باید به چه نتیجه‌ای می‌رسیدند، را به خوبی درک کرده بود. مردی که در دسامبر ۱۹۸۴ سخنان تندی در انتقاد از «سوسیالیسم بازاری» بر زبان رانده بود چون «مزیت اصلی و تاریخی کشورهای سوسیالیستی را سرشت اقتصاد با برنامه» می‌دانست، مردی که به قول پچنف از هر تلاشی برای ارائه نظرات تند و رادیکال درباره بازسازی، حتی از طرف مقامات بلندپایه، به نحوی آرام اما حساب شده جلوگیری کرده بود، یک سال و نیم بعد داشت از پرسترویکا به تجلیل سخن می‌گفت.^(۴۶) او در سخنرانی آوریل ۱۹۸۵ گفت: «وظیفه اصلی ما این است که برای تولید نسل‌های جدید ماشین‌آلات و تجهیزات که ورود به فن‌آوری جدید را تضمین می‌کند، به سرعت حرکت کنیم... عمده توجه ما باید معطوف به بهبود ساخت ماشین‌های تراش، سرعت بخشیدن به رشد فن‌آوری کامپیوتر، ابزارسازی، فن‌آوری الکتریکی، و الکترونیک به مثابه عوامل شتاب‌دهنده پیشرفت علمی و فنی باشد.»^(۴۷) به هیچ وجه تصادفی نیست که گورباچف اساساً از رشته‌هایی از صنعت نام بُرد که در اختیار مجتمع نظامی - صنعتی بود.

اگر هر یک از سخnrانی‌های گورباچف را در سال‌های اولیه پرسترویکا به صورت تصادفی انتخاب کنید، می‌بینید که شعارهای کلیدی آن چنین است: «سرعت بخشیدن»، «پیشرفت علمی و فنی»، «توسعه ماشین‌سازی». برای مشاهده دقیق‌تر دستور کار دولت، می‌توان به مرور سخnrانی نیکلای ریژکف، همسنگر گورباچف، پرداخت. ریژکف، که به تازگی از مجتمع نظامی - صنعتی برآمده و ریاست شورای وزیران را برعهده گرفته بود، در کنگره بیست و هفتم حزب در سال ۱۹۸۶ اظهار داشت: «رشد ماشین‌سازی باید ۱/۵ برابر صنعت باشد... سرمایه‌گذاری در بخش ماشین‌سازی باید با ضریب ۱/۸ افزایش یابد.» (۴۸)

تمام اصلاحات اقتصادی در جهت تقویت مجتمع نظامی - صنعتی بود، اما قفسه‌های فروشگاه‌ها پیوسته خالی‌تر می‌شد. تنها نتیجه مشهود آن همه سر و صدا در مورد نیاز به تغییر، کمیابی بود که تنش اجتماعی را افزایش داد و نزدیک بود کار به شورش بکشد. بنابراین، رهبران دوراندیش ما به یک راه‌حل مفت و مجانی رسیدند: آن‌ها ظهور گلاس‌نوست را به عنوان نماد پرسترویکا اعلام داشتند. (آزادی بیان حقیقی، که معمولاً گلاس‌نوست را با آن اشتباه می‌گیرند، هنوز بسیار دور از دسترس بود.)

این ترفند زیرکانه، یعنی فرونشاندن تنش اجتماعی از طریق فریب رسانه‌ها، چیزی بود که ژوزف استالین آن را قبلاً طرح‌ریزی کرده بود. او در جلسه‌ای در کرملین در سال ۱۹۴۷، ناگهان از نیاز به تغییر سیمای روزنامه نویسندگان، یعنی لیتراتورنایا گازتا، سخن به میان آورد:

همه روزنامه‌ها به این یا آن شکل روزنامه‌های رسمی هستند، اما لیتراتورنایا گازتا، روزنامه اتحادیه نویسندگان، باید به طرح موضوعات غیررسمی پردازد، از جمله مطالبی که ما نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم به طور رسمی مطرح کنیم. لیتراتورنایا گازتا به عنوان یک روزنامه غیررسمی می‌تواند از آنچه ما مطرح می‌کنیم صراحت لهجه بیش‌تری داشته باشد؛ می‌تواند بیش‌تر به چپ‌گرایش داشته باشد؛ می‌تواند از نظر رک‌گویی با نقطه‌نظرهایی که رسماً بیان می‌شود، تفاوت داشته باشد. کاملاً امکان‌پذیر است که ما حتی لیتراتورنایا گازتا را به خاطر این کار مورد انتقاد قرار دهیم. اما

با وجود این انتقادهای، آنها نباید بترسند، بلکه باید به کارشان ادامه دهند. (۴۹)

اما ظاهراً شاگردان سخت‌کوش رفیق استالین در ارزیابی توانایی‌های خود راه مبالغه در پیش گرفتند. آنها اتحاد شوروی سال ۱۹۸۵ را با اردوگاه کار اجباری ۱۹۴۷ اشتباه گرفتند. پس از هفتاد سال سرکوب، نمی‌شد شهروندان را با این هزینه محدود راضی کرد. آزادی‌های تازه‌ای فراچنگ می‌آمد و دامنه آن مدام گسترش می‌یافت، و «اصلاح‌گران» نخستین قربانیان این گسترش‌یابی می‌شدند. به عقب برگرداندن اصلاحات بدون تانک و توپ و کشتار و خونریزی دیگر میسر نمی‌شد.

داستان جذابی است، اما اجازه بدهید صرفاً به خاطر تأثیر نمایشی و هیجانی، آن را بیش از حد ساده نکنم. ^{۵۰} من نمی‌خواهم بگویم گورباچف صرفاً و کاملاً دست‌نشانده کا.گ.ب بود. این از آن نوع تفکرات خامی است که به ناچار آدم را به صدور احکامی نظیر این می‌کشاند که «گورباچف مأمور کا.گ.ب است».

داستان پیچیده‌تر از این حرف‌هاست: داستان مربوط به زمان‌سنجی دقیق و همپوشانی منافع است. گورباچف با گروهی در درون اولیگارش‌های همراه بود که قدرت درک این را داشتند که اتحاد شوروی در آستانه فروپاشی اقتصادی است. این به معنای آن است که او با کا.گ.ب هم همراه و هم‌رأی بود. بنابراین، طبیعی بود که «کمیته» او را از میان هزارتوی دیوانسالاری راهنمایی کند. البته، درک می‌شد که گورباچف باید روزی این لطف و محبت را جبران کند. بله، او وامدار بود...

به این رویداد جالب، توجه کنید: در ۱۹۸۴ که گورباچف هنوز در مقام دوم فرمانروایی قرار داشت، به انگلستان سفر کرد. در آن موقع رئیس سرویس اطلاعات مرکزی (FCD) ژنرال ولادیمیر کریچکف بود. او دست راست آندروپف بود (نخست در مجارستان، زمانی که آندروپف سفیر شوروی در آنجا بود؛ و بعد به عنوان دستیار او در کمیته مرکزی؛ و سرانجام به عنوان رئیس ستاد ریاست کا.گ.ب) و از همان جا مدارج ترقی را طی کرده بود. FCD به این سفر گورباچف توجه خاصی داشت و برای این که این سفر با موفقیت همراه شود و گورباچف چه در خارج و چه در داخل نقش خود را خوب ایفا کند، تلاش زیادی کرد. ^(۵۰) جالب آن که

در سال ۱۹۸۸، یعنی چهار سال پس از سفر لندن، کریچکف به ریاست ک.گ.ب منصوب شد، در حالی که برای کسب این سمت، نخست ریاست اطلاعات خارجی را عهده‌دار شده بود. همه می‌گفتند او یکی از نزدیک‌ترین افراد به گورباچف است. (۵۱)

اما این پرسش که چه کسی گورباچف را برای ایفای نقش اصلاحگر برگزید به هر حال به اندازه این موضوع اهمیت ندارد که خود اصلاحات برای نجات مجتمع نظامی - صنعتی انجام شد، که به معنای نجات خود رژیم بود. نتیجه، فقر و ورشکستگی بیش‌تر و سرانجام، ویرانی بقیه کشور بود. اما این اصلاحات ظاهراً نه امنیت مجتمع نظامی - صنعتی و نه امنیت کا.گ.ب را تهدید کرد - و این نکته‌ای است که بیش از هر چیز اهمیت داشت.

به نظر می‌رسید که کا.گ.ب به عنوان شاخه سوم اولیگارشی، کم‌تر علاقه‌ای به دفاع از یک حزب فاسد و ناتوان در برابر ضربه مهلک دموکرات‌ها داشت. کا.گ.ب دیگر نمی‌خواست قدرت پشت صحنه باقی بماند. و بعدها ثابت شد که این یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات آن بوده است.

به هر حال، بدون تردید، این فقط روایت من از این ماجراست. اما یک چیز قطعی است: پرسترویکا راه پیشروی کا.گ.ب را به سوی کانون اصلی قدرت گشود.

واقعیت‌های عصر گلاسnost

مردی خودش را حلق‌آویز کرد.

روزی روزگاری، این مرد به عنوان رانندهٔ تراموا در مسیر روستف - دان کار می‌کرد. او عضو فعال دفاع بود، یک باشگاه مدنی که در پاسخ به فراخوان گورباچف برای مشارکت همگانی در پرسترویکا پدید آمده بود - باشگاهی که موجودیتش نشانه اعتقاد شهروندان به این بود که حالا دیگر می‌توانند در برابر سوءرفتار حکومت از خودشان دفاع کنند.

نامش آناتولی اُترزنف بود، مردی سی و پنج ساله، معمولی و سخت‌کوش، مثل همهٔ آدم‌های دیگر. زندگی اجتماعی‌اش در حداقل بود: نه دوستی داشت، نه خانواده‌ای. تنها مشخصهٔ او زبان‌درازی‌اش بود: حتی توی جمع، از حزب و حکومت و قانون اساسی بد می‌گفت. در ۱۹۸۸، به ویژه در ایالات، چنین رفتاری خطرناک بود.

و بعد او خودش را حلق‌آویز کرد. یادداشتی که قبل از خودکشی‌اش نوشته بود - و عنوانش بود: «اعترافات» - با این جمله تمام می‌شد: «مردم آشغال‌هایی هستند که به هیچ دردی نمی‌خورند.» و تنها پس از مرگش بود که مردم متوجه شدند اُترزنف مأمور مخفی کا.گ.ب بوده: او، نه به عنوان حقوق‌بگیر، بلکه فقط یک خبرچین کوچک، که او را توی باشگاه دفاع کاشته بودند تا مراقب اوضاع باشد و در صورت امکان آن را بدنام کند. در ازای این خدمات به اُترزنف وعده داده بودند که آرزوی دیرینهٔ زندگی‌اش را برآورده کنند و او صاحب یک آپارتمان برای خودش بشود. (او در یک یتیم‌خانه بزرگ شده و در ارتش خدمت کرده بود، و بعد به او گفته بودند باید بین خوابگاه و یا گوشه‌ای از محل زندگی دیگران یکی را انتخاب کند.) با وجود

وعده و وعیدی که بالادستی‌هایش به او داده بودند، تنها چیزی که نصیبش شد یک اتاق در یک آپارتمان مشترک بود. تنها چیزی که او می‌خواست یک اتاق برای خودش بود - نه سفر به هاوایی، نه دخترهای ساحل فیجی - و با این حال، همین آرزویش هم برآورده نشد؛ آن‌ها بهش دروغ گفتند. شاید کاری را که می‌خواستند آن‌طور که باید و شاید انجام نداده بود؟ او در نهایت ناامیدی زندگی خودش را گرفت. در دسامبر ۱۹۸۹ گلاسنوست به نقطه‌ای رسیده بود که نیکلای پاپکف توانست قصه اُترزنف را در لیترا تورنایا گازتا منتشر کند.^(۱) «طناب دار» نخستین گزارش از یک خبرچین کا.گ. ب در عصر پرسترویکا در سازمان‌های دموکراتیک شهروندان بود که در مطبوعات شوروی انعکاس می‌یافت. اما با وجود آن‌که این گزارش ریاکاری نهفته در اعلام رسمی پرسترویکا، گلاسنوست و «اندیشه نو» را افشا می‌کرد، تأثیرش محدود بود. مردم آن قدر کارهای کا.گ. ب برایشان عادی شده بود که هیچ تعجبی نکردند. ولادیمیر سمیچاستنی، رئیس کا.گ. ب در عصر خروشچف، در مصاحبه‌ای در عصر پرسترویکا با تعجب پرسید: «یعنی به کلی از تعقیب و مراقبت مردم دست بردارند؟... پس آن وقت کمیته امنیت کشور باید چه نقشی داشته باشد؟ اگر [کمیته] به کار کسی کار نداشته باشد - خلق و خوی مردم، نظراتشان و این‌که ماها داریم به کجا می‌رویم - و آن وقت مشکلی پیش بیاید، همه به ما نمی‌پرنند و نمی‌گویند: پس شما، رفقا، کجا بودید؟ پس برای چه حقوق می‌گیرید؟»^(۲)

ژنرال اولگ کالوگین نمونه گویایی به دست داد که کمیته برای جبران حقوقی که می‌گرفت، در رابطه با سازمان‌های جدید چه راهی در پیش گرفت. «وقتی نوازندگان علاقه‌مند به موسیقی راک صحنه سالن‌های لنینگراد را پُر کردند، کا.گ. ب هم به ابتکار خود یک باشگاه موسیقی راک برپا کرد تا نهضت موسیقی راک را تحت کنترل در آورد. حالا هر دو طرف با این جور چیزها کنار می‌آیند. البته چندان جالب نیست، اما چه کار می‌شود کرد؟ با هوا که نمی‌شود در افتاد؛ پس بهتر است آدم چترش را همراهش ببرد. و اصلاً به نظر نمی‌رسد که روش‌ها نسبت به سی یا پنجاه سال پیش تفاوت چندانی کرده باشد. تنها موضوع‌های مورد توجه و مراقبت تغییر کرده؛ حالا کمیته‌های اعتصاب کارگران و احزاب سیاسی جدید [است که مورد توجه کا.گ. ب است... م. ف.]»^(۳)

در دسامبر ۱۹۸۹، تقریباً همزمان با چاپ مقاله‌ای در باره اُترزنف، کریچکف رئیس کا.گ.ب از خبرنگاران زن عضو باشگاه بین‌المللی مطبوعات در لوبیانک پذیرایی کرد. او الگوی صمیمیت و کاردانی بود؛ و البته هیچ کس موضوع مقاله اُترزنف را پیش نکشید. در واقع از مأموران مخفی، خبرچین‌ها، جاسوسان و این جور چیزها که مورد توجه طیف وسیعی از خوانندگان است، هیچ ذکری به میان نیامد. در عوض، کریچکف در باره حفظ آزادی‌های شهروندان شوروی («اعمال ما باید حافظ حقوق بشر باشد») و تربیت چکیست‌هایی که «در چهارچوب قانون کار می‌کنند»، داد سخن داد. به نظر می‌آمد کریچکف از دستاوردهای کا.گ.ب در عرصه گلاسnost مفتخر است.^(۴) او از کنفرانس علمی اخیر در باره «دموکراسی، پرسترویکا، و ارگان‌های کا.گ.ب» و قطعنامه‌ای که اخیراً در مورد «کمیتة امنیت کشور و گلاسnost» به تصویب رسیده بود، مثال آورد. کا.گ.ب انتشار یک بولتن خبری را هم آغاز کرده بود. (البته به دست آوردن نسخه‌ای از آن امکان‌پذیر نبود، اما کریچکف در این باره به نحو قابل درکی سکوت کرد.) و «مرکز روابط عمومی» را هم نباید فراموش کرد که تازه تأسیس شده بود و ژنرال کا.گ.ب الکساندر کارباینف در رأس آن قرار داشت. کارباینف سال‌ها در رأس اداره اول مدیریت پنجم قرار داشت و ظاهراً همین او را به کار و زندگی خصوصی نویسندگان، هنرمندان و موسیقی‌دانان خیلی علاقه‌مند کرده بود و این در سمت روابط عمومی یک امتیاز آشکار به حساب می‌آمد.

کریچکف که همیشه با وفاداری خاصی به وجهه کا.گ.ب توجه داشت، برایش خیلی سخت بود که نظر سازمانش را نسبت به مخالفان و دگراندیشان توضیح بدهد: «ارگان‌های امنیتی با 'مخالفان' کاری نداشتند، بلکه تنها جلوی فعالیت‌های خاص غیرقانونی را می‌گرفتند؛ بنابراین، اصطلاحات 'دگراندیشان' و 'زندانیان سیاسی' هیچ وقت برای ما پذیرفتنی نبود.» خوب، پس ماجرا از این قرار بود! کاربرد این اصطلاحات بود که آن‌ها را ناراحت می‌کرد؛ و گرنه به زندان انداختن مردم که برایشان اهمیتی نداشت. بنا بر گزارشی که کا.گ.ب و دادستان اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۷ برای گورباچف تهیه کردند، در آن موقع ۲۸۸ زندانی سیاسی در اردوگاه کار اجباری به سر می‌بردند. «از این‌ها، ۱۱۴ نفر به دلیل ایجاد تشویش و تبلیغ علیه شوروی به اردوگاه‌های کار تأدیبی فرستاده شده بودند، و ۱۱۹ نفر به دلیل اشاعه عمده

شایعات ساختگی و افتراآمیز در بارهٔ حکومت و جامعه؛ ۵۵ نفر نیز به دلیل جرایم کیفری تبعید شده بودند.»^(۵)

در نوامبر ۱۹۸۹، یک ماه پیش از چرب‌زبانی کریچکف با بانوان در لوبیانکا، سرگئی کوزنتسوف، عضو فعال «اتحادیه دموکراتیک» نوپای اسوردلفسک، به خاطر فعالیت برای حقوق مدنی به سه سال زندان محکوم شده بود. در آن موقع، مواد قانونی‌ای که سابقاً برای به زندان انداختن دگراندیشان به کار می‌رفت (مادهٔ ۷۰: «تبلیغ و تشویق علیه شوروی» و ماده ۱-۱۹۰: «اشاعهٔ عمدی جعلیات دروغین برای بدنام کردن دولت و نظام اجتماعی شوروی») لغو شده و یک «قانون تظاهرات و راهپیمایی» به تصویب رسیده بود که به شهروندان آزادی گردهمایی می‌داد (در حالی که این حق را برای دولت محفوظ می‌داشت که به کسانی که «رفتار بد»ی داشتند اجازهٔ گردهمایی ندهد).^(۶) از نظر مقامات، اتحادیهٔ دموکراتیک سابقهٔ چنین بدرفتاری‌ای را داشت، و به همین جهت پلیس را فرستادند تا با باتوم به آن‌ها حمله کند و اجتماعشان را به هم بزند. به کوزنتسوف اتهامات کیفری معمولی وارد کردند (درست همان طور که کریچکف گفته بود: «کا.گ. ب تنها به فعالیت‌های «کیفری» توجه دارد). بنابراین کسی که جرایمش شامل پخش اعلامیهٔ انتقادی نسبت به دولت شوروی و تشکیل اجتماعاتی بود که از طرف مقامات ممنوع اعلام شده بود، با اتهاماتی روبرو می‌شد که مطابق ماده ۱۳۰ (افترا) و مادهٔ ۱-۱۹۱ (مقاومت در برابر افسر پلیس) بود. اما کوزنتسوف در ظرف چند ماه آزاد شد: جامعهٔ بین‌المللی چنان سر و صدایی در باره بازداشت او به پا کرد که به روی عصر «اندیشهٔ نو» پارچهٔ سیاه انداخت. در اواخر سال ۱۹۸۹، اعصاب «کمیته» دیگر آرام گرفته بود و بر اثر هر درگیری و چالش پرسترویکا دیگر از جان نمی‌پرید. (یک ضرب‌المثل روسی است که می‌گوید: سگ پارس می‌کند، اما کاروان به راهش ادامه می‌دهد. و «کمیته» هم به راهش ادامه داد).

کریچکف تنها با یک سؤال کمی ناراحت‌کننده از طرف یکی از خانم‌های روزنامه‌نگار روبرو شد: او در بارهٔ امتیازاتی که در اختیار رئیس رؤسای کا.گ. ب قرار می‌گرفت، سؤال کرد. پاسخ کریچکف در نوع خود ساده و صادقانه و با بهترین سنت‌های عوام‌فریبی شوروی آمیخته بود: «تنها امتیاز درجه و مقام در کا.گ. ب مسئولیت بیش‌تر است.» راستش، او بعد اضافه کرد که ردهٔ معینی از چکیست‌ها حق

استفاده از خانه‌های ییلاقی دولتی - که او تأکید داشت «به خاطر خدماتی است که انجام می‌دهند» - همچنین دسترسی به سرویس اتومبیل دولتی، مسافرت‌های داخلی، و کلینیک‌ها را دارند، و نیز قطعه زمینی که در آن برای خود سبزی بکارند. بی‌شک برای اعضای عادی کا.گ.ب شنیدنش خالی از لطف نیست که تقاضاهای بالادستی‌هایشان چقدر کوچک و فروتنانه بوده است...

خود کمیته‌چی‌ها طبقه چهارم ساختمان جدید و حزن‌آلود میدان لوبیانکا را، که با سنگ‌های تیره تزئین شده بود، «منطقه» لقب داده بودند - که یک طنز سیاه چکیستی بود، چون که در این جا، «منطقه» زندانیان اردوگاه کار جباری را در خودش جای نمی‌داد، بلکه از ورود چکیست‌های معمولی جلوگیری می‌کرد. بیه، این جا در این «منطقه» (که طبقه‌بندی به کلی سری داشت) اتاق ناهارخوری مخصوص رئیس، معاونان و اعضای هیئت رئیسه بود. در این جا با چنان غذاهایی از حاضران پذیرایی می‌شد که نه چکیست‌های معمولی و نه شهروندان عادی شوروی در تمام طول عمرشان رنگ آن‌ها را هم به چشم نمی‌دیدند. این هم از جامعه بدون طبقه - چه با پرسترویکا و چه بدون آن - چیزهایی هست که هیچ وقت عوض نمی‌شود.

راز دیگری که به دقت پنهان نگه داشته می‌شد این بود که برگزیدگان کمیته لوازم منزلی را که در فروشگاه‌های معمولی شوروی یافت نمی‌شد، از روی کاتالوگ‌های غربی سفارش می‌دادند. این اشخاص رسماً به روبل حقوق می‌گرفتند که در خارج از اتحاد شوروی هیچ ارزشی نداشت، اما بین مؤسسات گوناگون تجارت خارجی شوروی همیشه راهی برای انجام تدارکات لازم وجود داشت.^(۷)

بانوان خبرنگار همچنین از کریچکف پرسیدند: در کا.گ.ب، طرفداران اصلاحات و محافظه‌کاران چطور با هم کنار می‌آیند و کدام یک دست بالا را دارند؟ این سؤال به کریچکف فرصت داد تا در باره «وحدت خلل‌ناپذیر در صفوف کا.گ.ب» داد سخن بدهد... راستی‌راستی که سؤال جالبی بود، چون «وحدت خلل‌ناپذیر در صفوف»، به معنایی که در عبارت کریچکف آمده بود، مدت‌ها بود که از بین رفته بود.

شعله رویارویی، گرچه نه چندان آشکار، سال‌ها بود که بین کسانی که خود را «حرفه‌ای» می‌نامیدند و کسانی که از آن‌ها به عنوان «تشکیلاتچی حزب» نام می‌بردند، سوسو می‌زد. مزدوران حزب کارشان را در کمسومول و کمیته‌های حزبی

شروع کرده، بعد وارد صفوف نیروی احتیاط ارتش شده و سپس با حفظ این درجات به کا.گ. ب انتقال یافته بودند. حرفه‌ای‌ها که کارشان را در ارگان‌ها به عنوان مأمور مخفی عادی شروع کرده بودند، از پیشرفت‌های جهشی همقطاران خود عمیقاً آزرده‌خاطر بودند. حرفه‌ای‌ها بر این باور بودند که رقبای حزبیشان توان به عهده گرفتن کار یک چکیست واقعی را ندارند؛ آن‌ها استحقاق قدرت، پاداش و سفرهای خارج را نداشتند. شاید هم حق با آن‌ها بود، گرچه وظیفه اصلی کا.گ. ب (آن طور که سمیچاستنی به ما یادآور شد) این بود که مراقب مردم باشد؛ و در این مورد، رفقای حزبی واقعاً خبره بودند.

مزایای جنبی در رقابت بین دو جناح نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کرد، و در آن میان هیچ کدام به اندازه پاداش حسرت برانگیز مسافرت خارجی اهمیت نداشت. این به ویژه در مورد افسران اطلاعات صادق بود. یک مسافرت به خارج - یا بهتر از آن، یک مأموریت طولانی مدت در زیر پوشش سفارتخانه یا دفتر اخبار خارجی - بی‌تردید سطح زندگی یک شهروند شوروی را ارتقاء می‌داد. در خارج، آدم می‌توانست با حقوقش کالاهایی را بخرد که در وطنش سال‌ها بود فقط در بازار سیاه و به قیمت‌های گزاف قابل تهیه بود. و تازه می‌توانست با «دلالی» پولش را افزایش دهد؛ مثلاً یک ویدئو یا تلویزیون خارجی را به قیمت ارزان بخرد و بعد در داخل به قیمت خیلی بالاتر به یک فروشگاه یا به یک شخص بفروشد. (تنها کمیته‌چی‌ها نبودند که از این امتیاز استفاده می‌کردند؛ سایر کارکنان شوروی در خارج از کشور نیز جنس ارزان می‌خریدند تا به قیمت گران بفروشند.) از آن گذشته، با توجه به کثرت مشاغل «پوششی» کا.گ. ب، کی می‌دانست که کدام یک از اتباع شوروی که در خارج هستند، مأمور کا.گ. ب اند؟^(۸)

به قول سرهنگ دوم کا.گ. ب، والتین کورولیف، انگیزه مادی، بسیاری از جوانان، به ویژه فرزندان کله‌گنده‌های حزب و دولت را به ارگان‌ها (به ویژه سرویس اطلاعات مرکزی - FCD) جلب می‌کرد، و این خود در درهم‌آمیزی ساختارهای حزب و کا.گ. ب نقش مؤثری داشت.

کورولیف مدعی بود «تنها ده تا بیست درصد افراد مدیریت کل اول «بی‌اصل و نسب هستند»، یعنی پدر و مادر یا بستگانشان جزو کله‌گنده‌ها نیستند. کسانی که کوچک‌ترین «اصل و نسبی» دارند از آکادمی کا.گ. ب در مدیریت کل دوم... ارگان

ضد اطلاعات مرکزی فارغ التحصیل می‌شوند. من شخصاً تنها دو «بی‌اصل و نسب» را می‌شناختم: یک دانشجوی آکادمی که به مدیریت کل اول تعلق داشت، و یکی هم به مدیریت کل دوم. آن‌ها افراد شایسته و محترمی بودند. اما سایر «بی‌اصل و نسب»‌هایی که برای مدیریت کل دوم در نظر گرفته بودند در مورد هم‌کلاسی‌هایشان به مقامات مدرسه گزارش رد می‌کردند.^(۹) این هم چشم‌انداز دیگری از خصلت‌های اخلاقی حاکم بر کمیته است.

در کشور فقرزده ما، امکان کسب درآمد اهرم نیرومندی است که افراد را به طرف همکاری با ارگان‌ها سوق می‌دهد. در گذشته، کا.گ. ب می‌توانست از دادن اجازه مسافرت بدون ارائه هیچ دلیلی خودداری کند (چنانچه برای هشت سال به من چنین اجازه‌ای ندادند). کارکنان اداره کارگزینی روزنامه رک و راست به من گفتند: «بیخودی مدارکت را نده، بی‌فایده است.» همین اواخر، در سال ۱۹۸۹، بود که با خبر شدم گلی آگی‌یف، معاون ریاست کا.گ. ب، شخصاً مجوز مسافرت مرا امضا کرده است. منبع من می‌گفت: «معنی‌اش این است که آن‌ها باید یک مشکل جدی با تو داشته باشند.» اما چه مشکلی؟ آیا هیچ وقت خواهیم فهمید؟

امروزه، کمیته با ظرافت بیش‌تری عمل می‌کند. در کار رسیدگی به مدارک آن قدر طول می‌دهند تا دیگر فرصتی برای شرکت شما در کنفرانس مورد نظرتان باقی نماند. وادارتان می‌کنند که برای یک مجوز خروج التماس کنید، یا به خط و نشان کشیدن متوسل شوید. اما آخر کی حاضر است خودش را با ارگان‌ها در بیندازد؟ در ۱۹۹۱ که قرار بود در یک کنفرانس روزنامه‌نگاران جستجوگر در ایالات متحده در باره «کا.گ. ب و پرسترویکا» سخنرانی کنم، ناچار شدم تهدید کنم که مطبوعات غرب را درگیر ماجرا خواهم کرد، تا بالاخره در همان روزی که باید پرواز می‌کردم، مجوز خروجم را صادر کردند.

اما بهتر است به موضوع خود کمیته برگردیم: در سال‌های آخر پرسترویکا، انسجام درونی کا.گ. ب که در مورد آن خیلی مبالغه می‌شد، دستخوش تزلزل گردید و یک رشته نارضایتی‌ها بروز کرد. موج «یاغیگری» را سرهنگ یاروسلاو کارپوویچ، افسر ضد اطلاعات ایدئولوژیک، به راه انداخت و سرلشکر اولگ کالوگین به حمایت از او برخاست. کریچکف به همین رضایت داد که عنوان «چکیست شرافتمند» را از کارپوویچ بگیرد. در مورد کالوگین، کا.گ. ب از پرزیدنت گورباچف

تقاضا کرد که او را از تمام درجات و مدال‌هایش خلع کند. نخست‌وزیر ریژکف دستور داد حقوق بازنشستگی کالوگین را قطع کنند، و مطابق ماده ۷۴ قانون جزای روسیه («افشای اسرار دولتی») پرونده‌ای کیفری علیه او گشوده شد.^۱ همکاران سابقش تمام تلاششان را کردند تا او را بدنام کنند. از مارس ۱۹۸۷ به بعد، اداره دوازدهم مدیریت کل دوم برای پتروف (نام رمز کالوگین) تعقیب و مراقبت گذاشت تا «نشانه‌های عملیات احتمالی یک مأمور مخفی سرویس‌های ویژه آمریکا را در خاک اتحاد شوروی» پیگیری کند. آن‌ها او را در معرض «تعقیب و مراقبت خارجی نامنظم» و «اقدام فنی عملیاتی برای مراقبت صوتی متناوب» (یعنی کنترل تلفن) قرار دادند.

«پتروف» از ژوئن تا سپتامبر ۱۹۹۰ از خروج از خاک اتحاد شوروی یا ورود به دفاتر مجاز مؤسسات خارجی در مسکو منع شد. کمی بعد، به دستور مستقیم وی. آ. کریچکف (دستورالعملی با امضای شخص او)، «اقدام فنی عملیاتی برای مراقبت صوتی» به صورت دائمی در مورد «پتروف» به اجرا درآمد تا روابط او با خارجیان آشکار شود و از آن مهم‌تر رابطه احتمالی او با سرویس‌های ویژه دشمن کشف گردد.^(۱۰)

دیگران از سرمشق این دو پیروی کردند و مقالاتی را انتشار دادند که کا. گ. ب را کاملاً خراب می‌کرد: سرهنگ بازنشسته میخائیل لیوبیمف (مأمور سابق اطلاعات که سابقاً مأمور مقیم شوروی در دانمارک بود)؛ کورولیف، که قبلاً ذکر او رفت؛ سرهنگ ولادیمیر روبانف، روانکاو مؤسسه تحقیقات کا. گ. ب؛ سرهنگ دوم الکساندر کیچیخین، از ضداطلاعات ایدئولوژیک؛ سرگرد الکساندر ماورین، از مدیریت کا. گ. ب در ولگا گراد؛ و چند نفر دیگر از جمله این افراد بودند. مطبوعات غرب، در تابستان ۱۹۹۰، نامه سرگشاده‌ای را از چهار افسر کا. گ. ب به چاپ رساندند که ادعا داشت کا. گ. ب در تمام تلاش‌های مشروعی که برای انجام اصلاحات در اتحاد شوروی به کار گرفته می‌شود، اخلاص می‌کند. به دنبال آن، سیصد نفر از کارکنان دفتر مرکزی نامه‌ای را خطاب به شورای عالی اتحاد شوروی و در

۱. پس از کودتا، گورباچف فرمانی صادر کرد که، بدون هیچ توضیح و پوزشی، درجه، مدال‌ها و حقوق بازنشستگی کالوگین به او بازگردانده شود. - نویسنده.

اعتراض به این «لجن پراکنی علیه کا.گ.ب» امضا کردند. در نوامبر ۱۹۹۰، روسیسکا یا گازتا بیانیه‌ای را از طرف شصت و چهار افسر مدیریت کا.گ.ب در منطقه اسوردلفسک منتشر کرد که به «خطر بالقوه‌ای که ارگان‌های کا.گ.ب برای تغییرات دموکراتیک جاری در کشور به وجود می‌آوردند» اشاره کرده و هشدار داده بود که «کمیته هنوز هم تحت نظارت پارلمان قرار ندارد.»^(۱۱)

اما این شورش و یاغیگری در کا.گ.ب با وجود تمام سر و صدایی که به پا کرد، بدون نیاز به اقدامات تند فرو پاشید. برای آرام کردن اوضاع تنها چند وعده و وعید کافی بود. آخر هرچه باشد، اسوردلفسک موطن اصلی یلتسین بود، و آخرین چیزی که مقامات می‌خواستند نوعی برخورد بود که به محبوبیت رو به رشد رهبر روسیه بیفزاید.

من هم با آن دسته از همکارانم که مأموران اطلاعاتی شوروی را که به غرب پناهنده شده‌اند، مخالفان سیاسی اصیل کا.گ.ب می‌دانند، موافقم. مثلاً، دارم به میخائیل باتکف، خبرنگار رابوچنایا تریبونا [تریبون کارگر] و مأمور مخفی ادارهٔ سوم «سرویس اطلاعات مرکزی» که پناهندگی‌اش در سال ۱۹۹۱ در میان همکاران غربی آگاه از روابط اطلاعاتی او سؤالاتی را برانگیخت، فکر می‌کنم. کا.گ.ب با انتشار اطلاعاتی این موضوع را که باتکف یک مأمور مخفی بوده که تحت پوشش خبرنگاری کار می‌کرده، تکذیب کرد. اما اظهارات خود باتکف برخلاف این بود:

با استفاده از فرصت مناسبی که با رسیدن پدرم به لندن پیش آمده، مايلم به اطلاع شما برسانم که انگیزه‌های عملم، یعنی درخواست پناهندگی سیاسی از بریتانیای کبیر، چه بوده است.

تقاضای من برای پناهندگی سیاسی از مقامات بریتانیایی در مه ۱۹۹۱ بر اساس انگیزه‌های سیاسی بوده است. این اقدامی کاملاً آگاهانه و مستقلانه بود و من تحت هیچ فشاری قرار نداشتم. وظیفهٔ خود دانستم با تلاش‌های نیروهای ارتجاعی در اتحاد شوروی، و در رأس همه حزب کمونیست اتحاد شوروی و ابزار آن کا.گ.ب برای خفه کردن روند اصلاحات دموکراتیک مقابله کنم. معتقدم که مأموریت‌های محوله به کارکنان کا.گ.ب در خارج از کشور خلاف قانون و اخلاق و هدف از آن حفظ قدرت نخبگان به زیان مردم

و کشور است. این اعتقاد راسخ که دشمن واقعی را باید در داخل کشور و نه در خارج جستجو کرد و این که منافع غرب با منافع اصیل مردم (و البته نه منافع نخبگان حاکم) سازگار است، مرا به این تصمیم رسانده است که به رهبران سیاسی غرب کمک کنم تا، علی رغم اطلاعات گمراه کننده‌ای که کا.گ.ب در باره جنبش دموکراتیک و رهبران آن پخش می‌کند، به ارزیابی دقیق تری از آنچه در اتحاد شوروی در جریان است، دست یابند. بر این باورم که وظیفه خود را ادا کرده‌ام.

همچنین مایلم یادآور شوم که اطلاعات قابل بهره‌برداری که از طرف من افشا شده محدود به تماس‌های شخصی من با آن دسته از مأمورانی می‌شود که به نظر من پیش از آن شناخته شده بودند.

من، به عنوان یک روس و یک میهن پرست، نمی‌توانم سرزمین مادری‌ام را رها کنم و به محض این که کاملاً مطمئن شوم که قوانین این کشور از من در برابر هرگونه بدرفتاری و بی‌عدالتی حمایت و آزادی‌های اساسی پذیرفته شده در جهان آزاد را برای من تضمین خواهد کرد، به روسیه برخواهم گشت.

گرچه تردیدی ندارم که اختلافات ایدئولوژیک با کشور زادگاهشان، در پناهندگی چنین مأمورانی نقش بزرگی ایفا کرده، اما به سختی می‌توان شکل اعتراض سیاسی آنها را به حساب شهادت اخلاقی گذاشت. آنها اغلب به هنگام پناهندگی شبکه جاسوسی خود را - یعنی انسان‌های زنده‌ای را که در تصمیم همکار خود هیچ نقشی نداشته‌اند - افشا و در معرض مجازات سنگین، از جمله اعدام، قرار می‌دهند. اما باز هم می‌توان سؤال کرد که در خصوص این گونه کارها، سخن گفتن از اخلاق چه مناسبتی می‌تواند داشته باشد؟

به هر صورت، تعداد یاغیان و ناراضیان در کمیته چندان زیاد نبود. شاید من نام چند نفری را از قلم انداخته باشم، اما وقتی توجه کنیم که تعداد کارکنان کا.گ.ب تنها در مسکو حدود ۸۹ هزار نفر بوده، معلوم می‌شود که ما داریم از قطره‌ای از یک اقیانوس حرف می‌زنیم.

از این گذشته، چیزی هست که باعث می‌شود من این مأموران شورشی را «دگراندیش» ننامم. بی‌شک شهادت آنها شایسته تقدیر است. در افتادن با کا.گ.ب

آن هم در زمانی که هنوز لباس چکیست بر تن آنهاست، کار افراد بُزدل و ضعیف‌النفس نیست. شاید اشکال از این جهت است که این به اصطلاح دگراندیشان، با وجود شک و تردیدی که داشتند، سال‌های سال در آن مؤسسه به گارشان ادامه دادند. آن‌ها خودشان تصمیم گرفتند که به کا.گ. ب. پیوندند؛ کسی مجبورشان نکرد. آن‌ها می‌دانستند که سر تا پای کا.گ. ب. چیست و با این حال به آن خدمت کردند. یا شاید آنچه مرا ناراحت می‌کند این باشد که در تمام حرف‌ها و نوشته‌های آن‌ها هیچ وقت احساس گناه شخصی و فردی، یا نشانه‌ای از پشیمانی و ندامت شخصی، مشاهده نکرده‌ام. به هر حال، برای من راحت‌تر است که این افسران را «منتقدان کا.گ. ب.» بنامم.

تا آن‌جا که من اطلاع دارم، تنها یک ناراضی حقیقی در تمام دوران پس از استالین در کا.گ. ب. وجود داشت - ویکتور اورخف.

اورخف در واحدهای مرزی خدمت سربازی‌اش را می‌گذراند و از آن‌جا به میل خودش وارد آکادمی دزرژینسکی کا.گ. ب. شد. در اداره دوم (اطلاعات و ضداطلاعات) که صاحب نام بود، به تحصیل پرداخت. با وجود رؤیاهای دور و درازی که برای کار اطلاعاتی در خارج از کشور داشت، از حوزه مدیریت کا.گ. ب. در ناحیه رودخانه مسکو فراتر نرفت. در آن‌جا با درجه ستوانی به عنوان مأمور مخفی دون پایه کارش را شروع کرد و مأمور مراقبت از دانشجویان خارجی در مؤسسه صنعت نساجی شد. «عیب کار» او کاملاً آشکار بود: با کله گنده‌ها نسبتی نداشت. استعداد کافی نبود؛ بدون رابطه، باید کارت را از پایین پایین شروع می‌کردی.

اورخف هیچ «جاسوسی» را کشف نکرد، اما موفق شد آن تعداد دانشجویی را که به عنوان سهمیه برایش تعیین شده بود، «برای همکاری جذب کند». همین باعث شد تا او به مدیریت پنجم (ضداطلاعات ایدئولوژیک) در مدیریت منطقه مسکو منتقل کنند. او به مبارزه با «دروغ‌پردازی‌های افتراآمیز» دگراندیشان، که با حیثیت و آبروی کشور بازی می‌کرد، اعتقادی صادقانه داشت و مجدانه تلاش می‌کرد آن‌ها را متقاعد کند که راهشان اشتباه است و برای این منظور آن‌ها را برای گفتگوی «پیشگیرانه» احضار می‌کرد، مکالماتشان را تحت کنترل قرار می‌داد و سعی می‌کرد هر جور شده آن‌ها را جذب کند.

اورخف برایم شرح داد که شنودگذاری کار راحتی نیست.

اول باید ببینی که در آپارتمان‌های همجوار و در طبقات بالا و پایین و گاهی در تمام ساختمان چه کسانی زندگی می‌کنند. بعد باید راهی پیدا کنی که ساکنان خانه یک جوری از خانه‌شان دور بشوند. مثلاً به محل کارشان مراجعه می‌کنی و با مسئولان مربوطه قرار و مدار می‌گذاری تا یک جوری آن‌ها را به سفر بفرستند... یا صاف و ساده به شخص مورد نظر می‌گویی که آن‌ها، به دلایل امنیتی، باید از شهر خارج شوند... بعد یک تیم ویژه از اداره دوازدهم می‌آیند و دستگاه را کار می‌گذارند: میکروفن کوچکی که در سقف جاسازی، یا در جایی که کم‌تر توجه را به خودش جلب می‌کند، مثلاً پشت یک قفسه در یکی از اتاق‌ها، کار گذاشته می‌شود. آن وقت یکی از افراد تیم که هنرمند نقاش است، دیوار را که خراب شده طوری رنگ می‌کند که اصلاً نشود حدس زد چه اتفاقی افتاده. البته همه این‌ها با این فرض است که سوژه مورد نظر از شهر خارج شده باشد... اگر فرد مورد نظر اصلاً اهل مسافرت نباشد... یک تیم از کمیته‌چی‌ها را می‌فرستند تا او را سر کار بگذارند؛ تیم دیگری هم سر همسرش را گرم می‌کند، تا تیم سوم وارد آپارتمان بشود و مأموریتش را انجام بدهد.

اورخف همچنین برای بازرسی‌های مخفیانه و کنترل آپارتمان دگراندیشان، به ویژه برای کشف و ضبط ادبیات ممنوعه، فرستاده می‌شد. وقتی آن‌ها می‌فهمیدند چه چیزی را کجا پنهان کرده‌اند، آن وقت بعداً به راحتی می‌شد با حکم رسمی به محل مراجعه کرد.

خلاصه آن‌که اورخف کارش را خیلی خوب انجام می‌داد. زندگی‌اش بد نبود. آن‌طور که خودش برایم توضیح داد؛ «باید متوجه شوید، من یک برگزیده بودم. حقوقم ۳۳۰ روبل بود که در آن موقع پول خیلی زیادی بود. می‌توانستم از در عقب به هر فروشگاهی وارد بشوم؛ هیچ وقت مجبور نبودم توی صف بایستم. می‌توانستم از در اتاق هر وزیری بی‌مقدمه وارد بشوم - همه از من می‌ترسیدند. می‌توانستم به هر مدیری زنگ بزنم و بگویم: «من اورخف از کا.گ. ب هستم»، و او می‌پرسید: «چه موقع برایتان مناسب است که تشریف بیاورید؟»

امتیازاتی هم در کار بود: مسافرت به ژاپن همراه بلشوی باله، که در جریان آن اورخف در ظاهر مراقب ستاره‌های باله بود تا نکند یکی از آن‌ها پناهنده بشود یا با بیگانگان تماس برقرار کند؛ اما در واقع، او به خارج آمده بود تا در میان «انحطاط سرمایه‌داری» به خوشگذرانی بپردازد. به وطنش که برمی‌گشت، باز هم کارش تعقیب دگراندیشان و خواندن نوشته‌های ممنوعه بود (که برخی از آن‌ها را از خود دگراندیشان مصادره کرده بود). خلاصه مطلب آن‌که همین نوشته‌های ممنوعه به تدریج بر اورخف اثر گذاشت و او را به این فکر انداخت که آن‌ها چندان هم بی‌راه نمی‌گویند. شاید کمی اغراق می‌کردند، اما اساس حرفشان درست بود. اورخف به من گفت: «همه‌اش حقیقت داشت: ما آدم‌هایی را به زندان می‌انداختیم که خیرخواه کشورشان بودند، و این عملی زشت و به دور از انصاف بود.»

یک بار اورخف، مارک ماروزف، مخالف آشکار تجاوز به حقوق کارگران، را «برای یک گفتگو فراخواند» (که می‌توانست به معنای بازداشت او باشد). اورخف از طریق کنترل تلفن ماروزف می‌دانست که او یک نسخه از مجمع‌الجزایر گولاگ سولژنیتسین را در کیف دستی‌اش با خود حمل می‌کند. آن‌ها گفتگو کردند؛ و ماروزف نوشته‌هایی را دربارهٔ حقوق بشر در اختیار سروان قرار داد. اما خودآموزی برای اورخف کافی نبود. یک بار به ماروزف گفت به شخصی به نام آناتولی شچارانسکی اطلاع دهد که یک بی‌سیم خیلی کوچک و ظریف در کُت او کار گذاشته شده است. یک بار دیگر از یک تلفن عمومی (که ردگیری آن دشوارتر بود) زنگ زد تا هشدار دهد که یوری اورلف، فیزیکدان برجسته، مبارز حقوق بشر، و بنیانگذار گروه هلسینکی در مسکو، را قرار است بازداشت کنند. اورلف توانست چند روزی از بازداشت شدن بگریزد، گرچه آپارتمان‌ش تحت نظر بود - وقتی آدم با سال‌ها زندان و اردوگاه کار اجباری روبروست، حتی یک هفته هم کلی غنیمت است.

الکساندر پادرابینک، مدافع برجستهٔ حقوق بشر و سردبیر روزنامهٔ اکسپرس خروینکا، که سال‌های زیادی به طور زیرزمینی منتشر می‌شد، در بارهٔ تماسش با اورخف به من گفت:

سرنوشت، من و اورخف را به طرز بسیار عجیبی به هم مربوط کرد، او، در ۱۰ اکتبر ۱۹۷۷، همراه تیمی از مأموران کا.گ.ب به ریاست بازجو

کاتالیکف برای بازرسی آپارتمان من در مسکو آمد. دو ماه بعد (با استفاده از یک نام مستعار) مرا از یک پرونده کیفری که داشت علیه من تدارک می شد، باخبر ساخت. در ۱۹ مه ۱۹۷۸، مأموران اداره او به دنبال من آمدند، اما من سه روز پیش از آن، از طریق اورخف از تاریخ بازداشتم مطلع شده بودم. در دسامبر ۱۹۷۷ که کا.گ. ب سعی داشت با استفاده از تهدید یک پرونده جنایی علیه من و برادرم [کیریل]، مرا وادار به ترک اتحاد شوروی کند، اورخف اطلاعاتی را در اختیار من گذاشت که به من کمک کرد به جدی بودن تصمیمات کا.گ. ب پی ببرم. اورخف دست کم مرا از دوازده مورد بازرسی پیشاپیش باخبر کرد.^(۱۲)

اورخف نمی توانست جلوی بازرسی ها یا بازداشت ها را بگیرد، اما همین که دگراندیشان ناغافل و بدون آمادگی گیر نمی افتادند، خودش خیلی اهمیت داشت. این به آن ها فرصت می داد تا آنچه را باید مخفی می شد، مخفی کنند، به دوستان و آشنایان هشدار بدهند، و کسانی را که بعد از آن در معرض بازداشت بودند، از خطر آگاه کنند. و به گزارشگران غربی هم می شد خبر داد، که به معنای یک فریاد اعتراض عمومی بود، و کا.گ. ب از آن به شدت احتراز داشت. پرونده کیفری اورخف شامل اتهام های زیر بود:

اورخف در ژانویه ۱۹۷۷ بازداشت قریب الوقوع اورلف را اطلاع داد. در فوریه ۱۹۷۷، [آنا تولی] شچارانسکی را از اقدامات فنی و عملیاتی ویژه ای که قرار بود علیه او انجام شود، آگاه کرد و [الکساندر] لاوت را از بازرسی های در دست اقدام باخبر ساخت. با این که اورخف می دانست که ماروزف با تولید و توزیع اعلامیه های ضد شوروی به نحوی در ارتباط است، او را از اقدامات فنی و عملیاتی که علیه او و همچنین [ایرانا] گریونینا و [ولادیمیر] اسکوسیرسکی در جریان بود، آگاه کرد. و ماروزف اطلاعات دریافتی از اورخف را به دوستان دگراندیشش انتقال داد.^(۱۳)

سرانجام، کا.گ. ب از رویکرد نامتعارف اورخف با شغلش آگاه شد و در اوت ۱۹۷۸ او را بازداشت کرد و به زندان انداخت. اورخف از زندان مبارزه از راه

نامه‌نویسی را در پیش گرفت. برای آندروپف، رئیس وقت کا.گ.ب؛ برای سوسلف، نظریه‌پرداز سرسخت دفتر سیاسی؛ و برای برژنف، دبیر کل حزب، نامه نوشت و با ساده‌لوحی کوشید آن‌ها را متقاعد کند که او تنها به نفع امنیت کشور کار کرده است، دگراندیشان واقعاً به وطنشان علاقه‌مندند، و حمله به آن‌ها باعث اتلاف پول و بدنامی کشور است. خوب، معلوم است که پاسخی به او داده نشد.

در جریان محاکمه، مارک ماروزف روابط اورخف را با دگراندیشان به تفصیل شرح داد. (خود ماروزف سرنوشت بدی پیدا کرد؛ او سرانجام خودش را در زندان کریستوپل حلق‌آویز کرد.)

اورخف مطابق ماده ۲۶۰، بند آ، محکوم شد که هشت سال را در منطقه ویژه مأموران سابق اجرای قانون در اردوگاه کار اجباری ماریسکی سپری سازد. از اورخف پرسیدم: «وقتی خبر محکومیتت را شنیدی، نترسیدی؟» جواب داد: «اوه، نه، برعکس، احساس می‌کردم که دلم می‌خواهد آواز بخوانم. مطمئن بودم که حقیقت سرانجام آشکار خواهد شد. آخر این‌که یک پرونده معمولی نبود - هرچه باشد، من یک سروان کا.گ.ب بودم. بالاخره آن‌ها درست به مسئله رسیدگی می‌کردند و آن وقت متوجه می‌شدند که کسانی که من به آن‌ها کمک می‌کردم میهن‌پرست بودند، نه دزد.»

اورخف در اردوگاه کار اجباری نیز به مبارزه در راه عدالت ادامه داد و حتی در دفاع از حقوق زندانیان دست به اعتصاب غذا زد. مقامات محلی چکامات و متحیر مانده بودند: «آخر چطور می‌توانی چنین کارهایی بکنی؟ تو یک سروان کا.گ.ب بودی... در مسکو کار می‌کردی، به مسافرت خارج می‌رفتی، می‌خواستند به تو سمت ریاست بدهند...»

اورخف پاسخ می‌داد: «چطور می‌توانم؟ برای این‌که آدم‌هایی مثل شما دیگر هیچ وقت فرصت نکنند که چنین سؤالاتی مطرح کنند.»

اورخف تمام مدت محکومیتش را گذراند و در سال ۱۹۸۶ از زندان آزاد شد. حکم تعیین شده از طرف دادگاه حتی یک روز یا ساعت هم کاهش نیافت. او مردی بود که آنچه را کرده بود تا به آخر جبران کرد. توهمش نسبت به رژیم فرو ریخت، اما سلامتیش را نیز از دست داد. برای اولین مصاحبه که او را ملاقات کردم، سروان سابق

دمپایی پوشیده بود، چون پاهایش چنان تغییر حالت داده بود که نمی توانست کفش به پا کند.

اورخف، پس از بازگشت به مسکو، برای خودش یک تعاونی برپا کرد. حالا او و همکاران تازه اش ژاکت های پاییزی و زمستانی درست می کنند - آن هم ژاکت های خوب.

من نیمرخ سروان ویکتور اورخف را به تصویر نکشیدم تا کسی را سرزنش کنم. چون اگر قرار باشد کسی را سرزنش کنیم، همه ما که در آن سال ها می زیستیم، سزاوار سرزنش هستیم. هدف من از شرح سرگذشت اورخف بیش تر این بود که بگویم در کا.گ. ب چنین آدمی هم وجود داشت - گرچه یکی از میان صدها هزار. و به این معنا، کریچکف در باره «یکپارچگی در صفوف کا.گ. ب» دروغ نمی گفت.

گرچه کالوگین، مخالف سرسخت کریچکف، با نظر او در باره یکپارچگی صفوف موافق نیست، اما او از زاویه دیگری به موضوع نگاه می کند. کالوگین می گوید با وجود حضور و ظهور افرادی با اندیشه های اصلاح طلبانه در کمیته در سال های پرسترویکا، هسته اصلی کمیته به شدت محافظه کار باقی مانده است. علی رغم گلاسنوست خود کا.گ. ب و فشاری که از سوی دموکرات ها بر آن وارد آمد، این عناصر تندرو دست نخورده باقی مانده اند.^(۱۴) چرا؟

نخست به این دلیل که سرشت شبه نظامی کمیته، مقاومت در برابر دستورات را مانع می شد. از یکی از مأموران مخفی پرسیدم که آیا آن ها می توانستند از انجام وظایف ناپسند سر باز بزنند. جواب داد: «منظورتان از سر باز زدن چیست؟ ما نظامی هستیم؛ دستور هم دستور است. اگر از دستور اطاعت نمی کردم، کارم را از دست می دادم، و کاری را که من باید انجام می دادم، کس دیگری انجام می داد.»^(۱۵) ام. لیوبیمف، سرهنگ نیروی احتیاط کا.گ. ب، توضیح داد:

اگر افسری جرئت می کرد نسبت به چیزی ابراز نارضایتی کند، نه تنها او را اخراج می کردند، بلکه در لیست سیاه قرارش می دادند تا هیچ سازمان معتبری کاری به او واگذار نکند. و به کجا می خواست برود شکایت کند؟ به دادگاه؟ به کمیسیون دفاع و امنیت ملی؟ چه کسی در موقعیتی بود که از او

دفاع کند؟... کا.گ. ب همیشه می‌توانست بگوید برکناری این رفیق به موضوعات به کلی سری مربوط است... به همین دلیل بود که حتی باشرف‌ترین افسران جلوی زبانشان را می‌گرفتند یا کسانی را که جرئت می‌کردند حقیقت را به زبان بیاورند، ملامت می‌کردند. باید بگوییم ترس همیشه بر کا.گ. ب حکم فرما بود، ترسی نفرت‌انگیز... (۱۶)

دلیل پیچیده‌تری نیز برای عدم ابراز مخالفت وجود دارد: در کشوری که از کمبود همه چیز، بجز فلاکت و بدبختی، در رنج است، بعید است که یک مستخدم کا.گ. ب در مسیری گام بردارد که امتیازاتش را به خطر اندازد. به قول اورخف: «من جزو برگزیدگان بودم، می‌توانستم از در پستی هر فروشگاه‌ی وارد بشوم، می‌توانستم به دفتر کار هر وزیری بی‌مقدمه پا بگذارم.» با این‌که در این‌جا او اغراق می‌کند، اما اساس حرفش درست است. شاید چکیست‌ها چندان محبوب نباشند، اما کارت شناسایی آن‌ها هنوز هم معجزه می‌کند.

اما دلیل اصلی محافظه‌کاری فراگیر کمیته در چیزی نامحسوس و بغرنج نهفته است - چیزی که آن را از روی حس تعبیر ذهنیت کا.گ. ب می‌نامند. از زبان ژنرال کالوگین بشنویم:

گورباچف تقدم ارزش‌های انسانی همگانی را اعلام کرد و با عقاید و پندارهای قالبی کهنه به مخالفت برخاست. اما انبوه افسران کمیته سال‌ها تلاش کرده بودند تا همین پندارهای قالبی را حفظ کنند... وقتی حزب از «امپریالیسم بین‌المللی» سخن می‌گفت، کا.گ. ب آن را به سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه، سازمان‌های مخالف پناهندگان سیاسی، مراکز براندازی ایدئولوژیک، صهیونیسم بین‌المللی، واتیکان، و رادیوی آزادی تعبیر می‌کرد. تمام ساختار کا.گ. ب برای مبارزه با این سازمان‌ها و نهادها تدارک شده بود. معلوم بود که دشمن کیست. اما حالا آن‌ها داشتند از ارزش‌های انسانی همگانی حرف می‌زدند. پس تکلیف واتیکان و رادیوی آزادی چه می‌شد؟ حالا این افراد باید چه کار می‌کردند، در حالی که تمام باورهاشان داشت در برابر چشم‌هاشان فرو می‌ریخت؟ چنین وضعیتی یا یأس و

ناامیدی به بار می آورد، یا موجب مقاومت می شود، و مقاومت به ناگزیر به یک فلسفه سیاسی خاص به نام محافظه کاری میدان می دهد. (۱۷)

یکی از همکاران برجسته من به آکادمی کا.گ. ب دعوت شد تا با نسل جدید دانشجویان عصر پرسترویکا آشنا شود. وقتی برگشت، بدجوری جا خورده بود. به من گفت: «حتی نمی توانی تصورش را بکنی که عمق کینه و نفرت آنها از مطبوعات مستقل، کارفرمایان جدید، و دموکرات ها تا چه حدی است.»

به قول خود سولژنیتسین «کشوری که مجمع الجزایر گولاگ را بخواند به ناچار تغییر می کند.» چکیست ها قبل از بقیه ما به این موهبت نایل آمده بودند. اما در ۱۹۸۹ که مردم برای خرید سوسیس و پنیر در صف های طویل و بی پایان می ایستادند، بیش تر مایل بودند به گورباچف به خاطر این که «می خواهد اتحاد شوروی را به بیگانگان بفروشد»، به اهالی بالتیک به خاطر درخواست استقلال، به دموکرات ها به خاطر پشت پا زدن به همه چیز از جمله سوسیالیسم، بد و بیراه بگویند. در این صف ها، واژه «خرابکار» زیاد به گوش می رسید، واژه ای که در کتاب سولژنیتسین صدها و بلکه هزارها بار تکرار شده و در عصر استالین میلیون ها نفر را به همین اتهام به اردوگاه های کار اجباری فرستاده یا اعدام کرده بودند.

از الکساندر کیچیخین، سرهنگ دوم کا.گ. ب (حالا جزو نیروهای ذخیره)، افسر سابق ضد اطلاعات ایدئولوژیک و منتقد جدی کا.گ. ب، پرسیدم بالاخره اداره او کی منحل می شود. پاسخ داد: «تحت هیچ شرایطی نباید منحل بشود.» جدی می گفت؟ واقعاً فکر می کرد چکیست ها باید به تحت نظر قرار دادن همشهریانشان ادامه بدهند؟

جواب او مثبت بود. او نیز مانند سمیچاستنی توضیح داد که مأموران مخفی باید هر تغییری را در افکار و روحیات عمومی از نزدیک زیر نظر داشته باشند، وگرنه مردم خون همدیگر را توی شیشه می کنند.

مطابق یک نظرسنجی که سرویس جامعه شناسی کا.گ. ب در مه و ژوئن ۱۹۹۱، یعنی در سال ششم پرسترویکا و گلاسnost، به عمل آورد، معلوم شد که نیمی از دانشجویان آکادمی کا.گ. ب - یعنی چکیست های فردا - به قواعد اخلاقی دوگانه، یعنی اصول اخلاقی جداگانه و متفاوت برای چکیست ها و بقیه شهروندان،

معتقد بودند. کمی بیش از یک سوم (۳۵/۵ درصد) احساس می‌کردند که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»؛ بیش از سه چهارم دانشجویان (۷۷/۶ درصد) متقاعد شده بودند که به خاطر فقیر شدن کشور باید «خرابکاران» را مقصر شناخت؛ و ۷۵ درصد نیز سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی غرب را به تشدید کشمکش‌های قومی در اتحاد شوروی و پشتیبانی مالی از تلاش‌های گروه‌های دموکراتیک برای ویران‌سازی کشور، متهم می‌کردند.

در این میان، ۶۲/۶ درصد کارکنان دایمی چکا استفاده از زور برای متفرق کردن تظاهرات مسالمت‌آمیز، حتی به قیمت خونریزی، را تأیید می‌کردند. چکیست‌ها بر این باور بودند که اعمال ضد شوروی و ضد دولتی را باید به شدت سرکوب کرد.^(۱۸) جامعه‌شناسان این را «نوعی تفکر مخصوص این حرفه» به حساب می‌آوردند. بنابراین، به این انتظار ننشینید که کا.گ.ب خودش را تغییر بدهد. و مادامی که کا.گ.ب علی‌رغم تمام شعارهای تازه - با همان روش‌ها، همان دست‌ها، همان مغزها، و همان ذهنیت - به کارش ادامه بدهد، دموکراسی در کشور ما امکان‌پذیر نیست. ملتی که جداً بخواهد خودش را از شریک رژیم خودکامه و تمامیت‌خواه نجات بدهد، باید اول از شر دستگاه‌های امنیت دولتی خلاص بشود. وقتی از ژان رومل، یکی از مدیران جدید وزارت کشور چکسلواکی، پرسیدند چطور انتظار دارد بدون حرفه‌ای‌های دوره دیده و با تجربهٔ سرویس امنیت پیشین، کارهایش را از پیش ببرد، جواب داد: «ما به آن نوع حرفه‌ای‌ها که در رژیم گذشته کار می‌کردند، نیازی نداریم.»^(۱۹) حقیقت تلخی است، اما فکر نمی‌کنم راه دیگری وجود داشته باشد. پرسترویکای ما این نکته را به اثبات رسانده است.

پس اگر اصلاحات اصیل نبود، در پشت صورت ظاهر گلاسnost و پرسترویکای کا.گ.ب واقعاً چه چیزی جریان داشت که کریچکف آن را با آن همه اطمینان به جمع خانم‌های خبرنگار و بقیهٔ کشور عرضه می‌کرد؟

خوب، از یک جهت، دفتر اطلاعات خارجی به کار روزانهٔ خود ادامه می‌داد و ارتباطات نزدیکی (باز هم گاهی مالی) با دوستان در غرب، به ویژه نمایندگان احزاب کمونیست و جنبش‌های ملی گوناگون داشت و معمولاً از پیک‌هایی استفاده می‌کرد که به عنوان کانال‌های تأمین بودجه عمل می‌کردند، به این ترتیب که مبالغی

را از طریق بانک تجارت خارجی شوروی («سپرده شماره ۱») - به وسیله صندوقدار بانک و یک رشته از مأموران مخفی کا.گ.ب - به دست دریافت کننده معینی در غرب می‌رساندند. رسید امضا شده از طرف دریافت کننده بعداً از همان طریق به کمیته مرکزی برمی‌گشت.^(۲۰) درست در همین لحظه، اسنادی جلوی من است که بر این دلالت دارد که این سیستم دیرپا در سال‌های پرسترویکا نیز به کار خود ادامه می‌داد.

آدم با خواندن امضاهاى این اسناد که از پرونده‌های به کلی سری دفتر سیاسی به دست آمده، به سرگذشت واقعی عملیات کا.گ.ب در خارج پی می‌برد. مثلاً نامه‌ای مربوط به سال ۱۹۵۳ با امضای اس. ایگناتف، رئیس وقت کا.گ.ب، رسید ۳۰۰ هزار دلار ارسالی از طریق «مسئول مقیم کا.گ.ب در پاریس» برای مارسل سرون، رئیس بخش پرسنلی کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه، را خاطرنشان می‌سازد. «کار انتقال با رعایت تمام اقدامات احتیاطی و با موفقیت کامل انجام شد.»^(۲۱)

در ۱۹۶۷، آندروپف گزارش داد که:

بنا بر مأموریت محوله از جانب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، نمایندگی دائمی کا.گ.ب در نیویورک تماس‌های محرمانه‌ای با رهبری حزب کمونیست ایالات متحده برقرار کرده تا با دوستان به تبادل اطلاعات بپردازد و برای آن‌ها پول بفرستد... با توجه به موارد ذکر شده در بالا، تقاضا دارم که موضوع ایجاد یک پُست اضافی دبیر اولی هیئت نمایندگی اتحاد شوروی در سازمان ملل در نیویورک، که به و. آ. چیچرین محول شود، مورد بررسی قرار گیرد.^(۲۲)

در ۱۹۷۶، آندروپف سندی را امضا کرد که یک میلیون دلار به حزب کمونیست ایتالیا اختصاص می‌داد و کا.گ.ب را مأمور می‌کرد که وجه مربوطه را انتقال دهد. این اسناد نمونه‌وار بود. در واقع، در نیمه دهه ۱۹۷۰، فرم‌های مخصوصی به چاپ رسید که در آن‌ها جای نام دریافت کننده، مبلغ، و تاریخ خالی بود. سندی مشابه آنچه که آن مبلغ کلان را برای حزب کمونیست ایتالیا در نظر گرفته بود، مبلغ به مراتب بیش‌تری را برای حزب کمونیست فرانسه نشان می‌دهد - ۶ میلیون دلار.^(۲۳)

بین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱، حزب کمونیست فرانسه حدود ۲۴ میلیون دلار و حزب کمونیست ایالات متحده بیش از ۲۱ میلیون دلار دریافت کردند. (درست در سال ۱۹۸۷ که کشور فقرزده اتحاد شوروی از آمریکا تقاضای وام کرد، گس‌هاال رهبر حزب کمونیست ایالات متحده از سهمیه ۵۰۰ هزار دلاری خود مطلع گردید. و در سال ۱۹۸۹، به حزب کمونیست ایالات متحده ۲ میلیون دلار کمک اعطاء شد.)^(۲۴) این‌ها کشورهای فقیری نیستند و این کمک‌ها بی‌شک از روی خیرخواهی و بخشندگی نبوده است.

نامه‌ای با امضای ویکتور چبریکف، که در سال ۱۹۸۲ به جای آندروپف به ریاست کا.گ.ب رسید، خاطرنشان می‌کند که: «کا.گ.ب با پسر راجیو گاندی نخست‌وزیر [هند] در تماس است... راجیو گاندی به خاطر منافعی که از معاملات تجاری یک تجارتخانه هندی که او اختیارش را در دست دارد، در همکاری با سازمان‌های تجارت خارجی شوروی، عاید خانواده نخست‌وزیر می‌شود، عمیقاً سپاسگزار است. ر. گاندی به طور محرمانه گزارش می‌دهد که بخش عمده مبالغی که از این طریق به دست می‌آید صرف حمایت از حزب ر. گاندی می‌شود.»^(۲۵)

اقدامات حمایتی از احزاب کمونیست خارجی در عصر پرسترویکا نیز ادامه یافت. در ۱۹۹۱، اخبار مسکو سندی را منتشر کرد که از انتقال ۱۱۸۹۲۱۳ مارک فنلاند به رهبری حزب کمونیست [واحد] فنلاند حکایت داشت.^(۲۶) انتشار این سند پیامدهای نامنتظره‌ای داشت. امضاکننده سند، ولادیمیر سیلوسترف، سرهنگ اداره سوم سرویس اطلاعات مرکزی (بریتانیای کبیر، استرالیا، نیوزیلند، و کشورهای اسکاندیناوی)، هنوز در پوشش دیپلماتیک با سمت معاون نمایندگی مقیم کا.گ.ب در فنلاند مشغول کار بود. فنلاندی‌ها که مدت‌ها بود رفتار غیردوستانه اتحاد شوروی را تحمل می‌کردند (در تابستان ۱۹۹۱، از پنجاه افسری که در سفارت شوروی در هلسینکی کار می‌کردند، چهل نفر آن‌ها مأمور کا.گ.ب یا گ.آر. یو [اطلاعات ارتش] بودند)، ناگهان صبر و تحملشان را از دست دادند و به این «دیپلمات» دستور دادند که از کشورشان خارج شود. سیلوسترف در ظرف یک هفته فراخوانده شد.^(۲۷)

در ده سال آخر موجودیت اتحاد شوروی، بیش از ۲۵۰ میلیون دلار نقد به داخل کیف‌های دستی مأموران اطلاعاتی در خارج راه یافت. (و این هنوز غیر از میلیاردها

دلار وام بدون بهره‌ای است که به «دوستان» پرداخت می‌شد و تأمین «تجهیزات ویژه» (اسلحه) در مقابل مثلاً کشمش.) و این از جانب کشوری بود که دو سوم جمعیت آن زیر خط فقر زندگی می‌کرد. مادر بزرگ من که تمام عمرش را برای دولت کار کرده بود، ماهی ۴۳ روبل، معادل ۴۸۰ دلار در سال، مستمری دریافت می‌کرد. اما در همان موقع، دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اسرائیل به «عموها»ی ثروتمندش در حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت: «پرداخت حقوق ماهانه‌ای کم‌تر از سه هزار دلار به کارمندان حزب در اسرائیل واقعاً انسانی نیست.»^(۲۸) والنتین فالین، یکی از دبیران کمیته مرکزی، در ۱۹ فوریه ۱۹۹۱، در یادداشتی خطاب به رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی، تأکید کرد که به «مؤسسات بازرگانی احزاب دوست» وام پرداخت شود. «براساس محاسبات بانک تجارت خارجی شوروی، کشور در آستانه ورشکستگی است، با تمام عواقب سیاسی و اقتصادی ناشی از آن.» فالین از این امر نتیجه گرفت که این پول باید هرچه سریع‌تر از صندوق دولت (و نه حزب) به «دوستان» انتقال یابد، در غیر این صورت «حزب کمونیست اتحاد شوروی مجبور خواهد شد برای حمایت از احزاب دوست از بودجه حزب منابع لازم را تأمین کند.»^(۲۹)

نقدینگی برای کار اطلاعاتی اهمیت حیاتی داشت و به برقراری تماس با دوستان کمونیستی که در پارلمان‌ها و دولت‌های خود صاحب نفوذ بودند کمک می‌کرد (چنین دوستانی شامل وزرا، اعضای پارلمان، و بازرگانان بزرگی می‌شد که گاهی در اسناد امنیت کشور از آن‌ها به عنوان «منابع با کفایت کا.گ.ب» نام برده می‌شد). من هیچ اعتقادی به از خودگذشتگی و ایثار کا.گ.ب یا دولت شوروی ندارم: پول پرداخت شده بی‌شک باید به شکل مثلاً اطلاعات علمی و فنی، که کالایی بسیار گران‌قیمت بود، برمی‌گشت.

اطلاعات در دوران گورباچف به یک حوزه کاری قدیمی دیگر هم دو دستی چسبید - آموزش... نزدیک بود بنویسم «تروریسم»، اما بگذارید آن را همان طور که در پرونده ویژه کمیته مرکزی آمده، «آموزش ویژه در مواردی که ضامن امنیت حزب است» بنامیم. سند نمونه‌واری از دوران پرسترویکا، که نشان «فایل ویژه: به کلی سری» بر آن نقش بسته، اداره بین‌الملل کمیته مرکزی را مأمور بررسی و تأمین درخواست‌های حزب کمونیست آرژانتین برای «مساعدت در تهیه گذرنامه‌ها و

شناسنامه‌های آرژانتینی، و جعبه‌هایی برای جاسازی و حمل آن‌ها» می‌کند. این سند را یاکولف، لیگاچف، رازاموفسکی، و دیگر سران طراز اول آن زمان، امضا کرده‌اند. (۳۰)

پس از شکست کودتای اوت ۱۹۹۱، دولت جدید در ساختمان کمیته مرکزی در اداره بین‌الملل (شاخه اطلاعات) اتاقی را کشف کرد که در آن گذرنامه‌های سفید بسیاری از کشورها که با سال‌های مختلف جعل شده بود، نگهداری می‌شد. در آنجا جوهرهای مورد استفاده کشورهای مختلف، لوازم گریم، کلاه گیس، و دیگر اقلام مورد استفاده در حرفه جاسوسی وجود داشت. رسانه‌ها با شگفتی خبر آن را منتشر کردند. مقامات اداره بین‌الملل هم خودشان را شگفت‌زده نشان دادند و مدعی شدند که این اقلام از دوران کمینترن در آنجا نگهداری می‌شده است. اسناد «فایل ویژه» از یک زنجیره ناگسسته حکایت دارد که از روزگار کمینترن و با عبور از دوران‌های خروشچف و برژنف تا عصر گورباچف امتداد داشته است. حتی در دوران پرسترویکا، این اداره علاوه بر جعل گذرنامه، به افسران حرفه جاسوسی می‌آموخت، دوره آموزش نظامی خاصی را دایر کرد، دوره‌ای برای «تجهیز و سازماندهی رهگیری شبکه رادیویی» برقرار کرد، تپانچه‌های کالیبر بالای والترز و اسلحه‌های مارک خارجی (که ردیابی آن‌ها مشکل‌تر بود) تهیه کرد، به آموزش رمزنویسی پیام‌ها و تغییر قیافه شخصی پرداخت، و به مأموران مخفی طرز راه‌اندازی فرستنده‌های رادیویی با بُرد محدود را آموزش داد - یعنی تمام آن چیزهایی که در زمان‌های جاسوسی یافت می‌شود. صحبت از اسلحه‌های خارجی به میان آمد، در میان اسناد «فایل ویژه» به کلی سری دفتر سیاسی، به نامه عجیبی برخوردیم از طرف آندروپف رئیس کا.گ.ب به دفتر سیاسی به تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۷۵، همراه با نشانه‌ای حاکی از هماهنگی با وزارت دفاع. عنوان نامه چنین بود: «در باره دستیابی به سلاح‌های آمریکایی ضبط شده از طرف جمهوری دموکراتیک ویتنام.»

کمیته امنیت کشور، براساس مأموریت محوله از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، به تک‌تک احزاب کمونیست خارجی و جنبش‌های آزادیبخش ملی کمک و برای آن‌ها سلاح‌های مدرن تولید شده در کشورهای سرمایه‌داری تهیه می‌کند.

در حال حاضر، کمیته امنیت کشور شورای وزیران اتحاد شوروی با کمبود چنین تسلیحاتی مواجه است. کمیته از مسئولان وزارت کشور جمهوری دموکراتیک ویتنام تقاضا کرده است امکان تخصیص ده هزار مسلسل ضبط شده آمریکایی و ده میلیون گلوله را بررسی کنند.

در دسامبر امسال، رفیق چان کائوک هوان، وزیر کشور جمهوری دموکراتیک ویتنام، به نماینده ما به طور محرمانه اطلاع داد که دفتر سیاسی حزب کمونیست ویتنام آماده است در اساس با نظر مساعد این موضوع را بررسی کند. علاوه بر آن، چان کائوک هوان با اشاره به این که وزارت دفاع جمهوری دموکراتیک ویتنام بر فن آوری نظامی سلاح های ضبط شده احاطه دارد، توصیه می کند از رفیق نگوین جیپ، وزیر دفاع جمهوری دموکراتیک ویتنام درخواست شود تا مقدار سلاح ذکر شده در بالا را به طور رایگان تهیه نماید.

ما به مصلحت می دانیم که پیش از طرح چنین درخواستی به رفیق جیپ اطلاع دهیم که از این سلاح ها برای مبارزه با امپریالیسم و کمک به جنبش های آزادیبخش ملی استفاده خواهد شد.

در صورتی که رفیق جیپ موافقت کند که این سلاح ها را به طور رایگان در اختیار ما قرار دهد، ما به مصلحت می دانیم که پس از سپاسگزاری از او، پیشنهاد کنیم که در عوض آن به همان مقدار سلاح های ساخت شوروی در اختیار آن ها قرار دهیم. (۳۱)

این نامه امضای ده عضو دفتر سیاسی را در زیر خود دارد، اما بیش از آن که این امضاها توجه مرا به خود جلب کند، این سؤال برایم مطرح است که سلاح هایی که آمریکایی ها در ویتنام برجای گذاشتند کی و کجا به کار رفته است.

البته اطلاعات نگاه تیزبینانه ای به «جهان سوم» داشت و با کمک مالی به برخی مبارزات انتخاباتی، در امور داخلی کشورهای مستقل دخالت می کرد.

در یادداشتی از طرف کریچکف به گورباچف، به تاریخ ۲ مارس ۱۹۸۹، آمده است:

در نتیجه انتخابات پارلمانی در سریلانکا در ۱۵ فوریه، مهم ترین حزب مخالف دولت، «حزب آزادی برای سریلانکا» به رهبری اس. باننا، که در

جریان مبارزات انتخاباتی (بر اساس مصوبه شماره ۲۱۶k/ov به تاریخ ۸۹/۲/۳ کمیته مرکزی) کمک مالی دریافت کرد، تعداد نمایندگان را در مجلس از هشت به شصت و هفت نفر افزایش داد. همچنین با تشویق و حمایت مادی ما، تعداد ارتباطات قابل اعتماد بین کا.گ.ب و هر دو حزب «آزادی برای سریلانکا» و «اتحاد ملی» افزایش یافت.

بدین ترتیب... «حزب آزادی برای سریلانکا» به صورت پرتعدادترین و بانفوذترین نیروی مخالف در پارلمان درمی‌آید، در حالی که حزب حاکم «اتحاد ملی» هم ۱۲۵ کرسی مجلس را در اختیار دارد.

اس. باندارانایکه تقاضا کرد سپاسگزاری صمیمانه او را به خاطر حمایتی که به گفته او در کامیابی «حزب آزادی برای سریلانکا» نقش بسیار زیادی داشت، به مسکو ابلاغ کنیم. رئیس حزب آزادی برای سریلانکا اعلام کرده است که افزایش نفوذ این حزب در پارلمان در جهت جلوگیری از روند داخلی ضددموکراتیک و طرفدار غرب «حزب اتحاد ملی» به کار خواهد رفت... کمیته امنیت کشور به تماس‌های محرمانه خود با اس. باندارانایکه ادامه می‌دهد و از اقتدار سیاسی شخصی او و هم نفوذ فزاینده حزب تحت رهبری او در کشور و پارلمان در جهت منافع اتحاد شوروی بهره‌برداری خواهد کرد. ارتباطات قابل اعتماد ما در پارلمان نیز برای این منظور به کار گرفته خواهد شد. (۳۲)

چیزی که در این سند بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد این است که کا.گ.ب از پیشرفت هر دو حزب مخالف در پارلمان سریلانکا «تشویق و حمایت مادی» به عمل می‌آورد.

مطمئنم که «سیا»، سرویس اطلاعات بریتانیا و «موساد» اسرائیل هم همین نوع کارها را انجام می‌دهند. بی‌شک، حتی دولت‌های کشورهای دموکراتیک هم به احزاب سیاسی مورد نظرشان کمک مالی می‌کنند، درست همان طور که حزب کمونیست اتحاد شوروی به کمونیست‌ها کمک می‌کرد - و پول لازم برای این کار نیز از جیب مالیات دهندگان تأمین می‌شود. اما من بیش از آن که به همراهی و کمک کا.گ.ب به دیگران نظر داشته باشم، به فلاکت و سیه‌روزی ناشی از آن توجه دارم.

پولی که از اتحاد شوروی خارج می‌شد، صرف تقویت رژیم‌هایی می‌گشت که با اردوگاه‌های کار اجباری، شکنجه، اعدام و مرگ هزاران نفر، متمایز می‌شدند. از آن گذشته، اتحاد شوروی اغلب برای سازمان‌های جنایتکاری پول و اسلحه فراهم می‌کرد که برای آن‌ها «هدف» همه چیز را، از سرقت ذخایر ملی گرفته تا بمب‌گذاری تروریستی در خیابان، توجیه می‌کرد.

یک یادداشت به کلی سری از آندروپف، به برژنف، به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۷۴، ذهنیت دولت شوروی را نشان می‌دهد، ذهنیتی که حتی در سال‌های پرسترویکا و «اندیشه نو» بدون تغییر باقی ماند.

کمیته امنیت کشور از سال ۱۹۶۸ با ودیه حداد، عضو دفتر سیاسی «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» و رئیس عملیات خارجی این جبهه، مخفیانه تماس داشته است.

ودیه حداد در گفتگویی محرمانه در جلسه‌ای با نماینده مقیم کا.گ.ب در لیبی در آوریل امسال، طرح کلی برنامه آینده جبهه خلق را در زمینه عملیات خرابکاری و تروریستی برشمرد، که خلاصه آن به قرار زیر است:

هدف اصلی عملیات خاص جبهه خلق برای آزادی فلسطین افزایش تأثیرگذاری مبارزه مقاومت فلسطین علیه اسرائیل، صهیونیسم، و امپریالیسم آمریکاست... در حال حاضر، جبهه خلق خود را برای یک رشته عملیات ویژه، از جمله ضربه زدن به ذخایر بزرگ نفت در مناطق مختلف (عربستان سعودی، خلیج فارس، هنگ‌کنگ، و جاهای دیگر)، تخریب نفتکش‌ها و نفتکش‌های غول‌پیکر، عملیات علیه نمایندگان آمریکا و اسرائیل در ایران، یونان، اتیوپی و کنیا، حمله به ساختمان مرکز الماس در تل‌آویو، و نظایر آن‌ها، آماده می‌کند.

و. حداد از ما تقاضا داشت به سازمان او کمک کنیم تا چندین نوع ابزار فنی لازم برای انجام عملیات خرابکاری را به دست آورند.

و. حداد، در تقاضای خود برای کمک، مخالفت اصولی ما را با تروریسم در نظر می‌گیرد و بنابراین از طرح مسائل مربوط به این جهت از فعالیت‌های جبهه خلق با ما خودداری می‌ورزد.

نوع روابط ما با و. حداد به ما این امکان را می‌دهد که بخش خارجی عملیات جبههٔ خلق را تا حدی زیر نظر داشته باشیم و به هر نحوی که مطلوب اتحاد شوروی باشد، بر آن اثر بگذاریم و با نیروهای این سازمان اقدامات مؤثری در جهت منافع خود به انجام رسانیم، و در عین حال پنهان‌کاری لازم را هم در نظر آوریم.

با توجه به موارد فوق‌الذکر، به نظر می‌رسد مصلحت آن است که در جلسهٔ بعدی با درخواست کمک و دیه حداد برای تهیه ابزارهای مخصوص با نظر مساعد برخورد کنیم. از نظر جزئیات مربوط به چگونگی ارائه کمک، تصمیم بر آن است که این مسائل بر پایهٔ یک رابطهٔ فردی، با در نظر گرفتن منافع اتحاد شوروی و اجتناب از احتمال لطمه خوردن به امنیت ملی ما، حل و فصل شود.

تقاضای موافقت شما را داریم. (۳۳)

موافقت در دسترس بود؛ نخستین صفحهٔ این سند امضای اکثر اعضای دفتر سیاسی آن زمان را بر خود دارد.

صفحه بعدی فایل مخصوص نشان می‌دهد که در ۱۴ مه ۱۹۷۵ کا.گ. ب یک محموله اسلحه‌های ساخت خارج و فشنگ (۵۳ مسلسل، از جمله ۱۰ تا با صدا خفه‌کن، به اضافهٔ ۳۴۰۰۰ گلوله) به و. حداد تحویل داد. «انتقال غیرقانونی سلاح‌ها در آب‌های بی‌طرف خلیج عدن، شبانه و با رعایت اکید مسائل امنیتی و بدون گرفتن تماس، با استفاده از یک کشتی شناسایی نیروی دریایی اتحاد شوروی انجام شد. حداد تنها خارجی‌ای است که می‌داند تسلیحات مورد نظر را ما تحویل داده‌ایم.» (۳۴)

با وجود ادعای ریاکارانهٔ رهبران شوروی در مخالفت با تروریسم، آن‌ها همچنان مایل بودند با تقاضای فلسطینیان برای اسلحه، که معلوم بود برای چنان مواردی در نظر گرفته شده، با نظر مساعد برخورد کنند. خلاصهٔ صورت جلسهٔ دفتر سیاسی به شمارهٔ ۱۸۵ مورخه ۲۷ نوامبر ۱۹۸۴ شامل موارد زیر می‌شود:

الف) به کا.گ. ب مأموریت داده می‌شود تا به رهبری جبههٔ دموکراتیک برای آزادی فلسطین در مورد موافقت اصولی شوروی برای ارسال کالاهای

ویژه [یعنی تسلیحات] برای جبهه دموکراتیک به ارزش ۱۵ میلیون روبل، در مقابل یک مجموعه از گنجینه‌های هنری جهان‌باستان، اطلاع داده شود.

(ب) با تقاضای جبهه دموکراتیک برای تحویل کالاهای ویژه به مبلغ تعیین شده موافقت می‌شود.

(ج) با همکاری وزارت فرهنگ اتحاد شوروی، اقدامات مربوط به جنبه‌های قانونی مجموعه‌های دریافتی انجام شود...

۴. به وزارت فرهنگ اتحاد شوروی مأموریت داده می‌شود که:

الف) مجموعه گنجینه‌های هنری جهان‌باستان را بر اساس فهرست مخصوص از کا.گ.ب تحویل بگیرد.

ب) با همکاری کا.گ.ب محل و شرایط لازم برای نگهداری مجموعه («گنجینه طلایی»)، ارزیابی علمی و پنهانی آن، و نیز به نمایش در آوردن آن در آینده، را تعیین کند.

ج) به کمک کا.گ.ب، در مورد به نمایش گذاشتن تک‌تک اشیاء و مجموعه اقلام تصمیم بگیرد. (۳۵)

به نظر کارشناسان، این مجموعه گنجینه‌های هنری، که جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین آن را از یکی از بانک‌های لبنان به سرقت برده بود و حالا در انباری در مسکو قرار داشت، ۹ میلیارد دلار ارزش دارد، در حالی که ارزش سلاح‌های تحویلی به جبهه دموکراتیک حدود ۲۰ میلیون دلار بود. افسران سرویس اطلاعات مرکزی از این عملیات، چه از نقطه نظر اطلاعاتی و چه درآمد مالی، به عنوان یکی از بهترین عملیات خود، با افتخار یاد می‌کنند.

در ۱۹۹۰، یک سال پس از خروج سربازان شوروی از افغانستان، جایی که جنگ داخلی بیداد می‌کرد، اعضای دفتر سیاسی در موافقت با ارسال «کالاهای مخصوص شامل ۱۵۰ دستگاه موشک R - ۱۷، ۲ سکوی پرتاب موشک لونا - ام، ۳۸۰ تانک، ۱۹۲۵ خودرو حمل سرباز و زره‌پوش، ۲۳۸۲ تفنگ و خمپاره‌انداز، ۷۰۰ توپ و سکوی ضد‌هوایی، ۱۲۸۰۰ شعله‌افکن جت»، و نظایر آن‌ها، اکراهی از خود نشان ندادند. (۳۶)

در این رابطه، نامه‌ای از طرف متقاضیان آمریکای لاتینی به کمیته مرکزی برای دریافت کمک مالی، دیگر تعجبی را برنمی‌انگیزد:

رفقای عزیز

راستش سعی ما بر این است که با تلاش‌های خودمان نیازهای مالیمان را برطرف کنیم، مثلاً از طریق به گروگان‌گیری نمایندگان اولیگارشی محلی و باج‌گیری از آن‌ها، در صورتی که موفق به ربودن آن‌ها شویم. اما پیشرفت مبارزه مسلحانه باعث شده که تقریباً همه آن‌ها از کشور فرار کنند و حالا در خارج زندگی می‌کنند...

چه صداقت بچگانه‌ای - کسی نمانده تا او را به گروگان بگیرند! (۳۶)

در خلال سال‌های پرسترویکا، دیگر چه چیزی در دستور کار کا.گ. ب قرار داشت؟ البته، امور داخلی. و امور داخلی دستخوش تغییرات مهمی بود. «اندیشه نو»ی گورباچف که گمان می‌رفت هوای تازه‌ای به کالبد مجتمع نظامی - صنعتی شوروی بدمد، که بر اثر رقابت دیوانه‌وار برای «رسیدن به آمریکا و سبقت گرفتن از او» نفسش بند آمده بود، برای کا.گ. ب فرصتی غیرمنتظره فراهم آورد: حالا می‌توانست واقعاً در داخل کشور به کار پردازد و نیروهای خود را بر علت وجودی و هدف غایی و ارجمند خویش متمرکز سازد: نظارت سیاسی.

البته این حرف به معنای آن نیست که کا.گ. ب پیش از آن در این عرصه فعال نبوده است. اما در گذشته، شاید به استثنای دوره استالین، کا.گ. ب هیچ وقت چنین عرصه‌ای برای مانور نداشت. برای نخستین بار در طول حیات هفتاد ساله رژیم، مردم داشتند وارد صحنه می‌شدند تا به حساب بیایند. بنابراین کار زیادی بود که باید انجام می‌شد.

باید باور کنی، رفیق

ستاره گلاسnost ما غروب خواهد کرد

و کمیته امنیت کشور

ناممان را خواهد نوشت...

این تقلید طنزآمیز از یکی از اشعار مشهور الکساندر پوشکین، در ۱۹۸۹، پس از کنگره اول نمایندگان خلق، دهان به دهان می‌گشت.^۱ فضای کشور سیاسی شده بود. آیا کمیته می‌توانست از این فضا دور بماند؟

حالا که از استعدادهای سرویس اطلاعات مرکزی در حمایت از تروریسم بین‌المللی و استقرار رژیم‌های خودکامه در آفریقا کم‌تر استفاده می‌شد، این سرویس جهت فعالیت‌های خود را متوجه حوزه نشر اطلاعات گمراه کننده کرد. البته برای نمایندگی‌های مقیم کا.گ.ب در خارج این کار تازگی نداشت. سرویس آ (اطلاعات و اطلاعات گمراه کننده) برای همین منظور به وجود آمده بود. اما حالا توان ذهنی این اداره از سرزمین‌های بیگانه، به ویژه «جهان سوم» متوجه جبهه داخلی شده بود. دو چیز در دستور کار قرار گرفت: می‌بایست با یادآوری «توطئه‌های کثیف» غرب، گورباچف را سرجایش نشانند و در عین حال، افکار عمومی خارج را در جهت مقاصد سرویس اطلاعات مرکزی به کار گرفت - و اولین هدف، برداشت خارجیان از مخالفان رئیس‌جمهور شوروی بود.

بوریس یلتسین به ویژه مورد هجوم این تبلیغات، به خصوص در داخل، قرار گرفت. این کار در سال ۱۹۸۹ و در جلسات محرمانه مدیران کا.گ.ب شروع شد. دستورات مستقیمی برای بدنام کردن یلتسین و سایر اعضای «گروه بین منطقه‌ای»، جناح مخالف پارلمانی که در جریان کنگره نمایندگان خلق شکل گرفته بود، صادر شد.^(۳۸) در بهار ۱۹۹۱، که یلتسین نامزد ریاست جمهوری روسیه بود، مدیران کا.گ.ب تلگرام رمزی برای افسران خود فرستادند و به آن‌ها رهنمود دادند که علیه یلتسین رأی بدهند.^(۳۹) مطبوعات جناح راست (پراودا، ساویتسکایا روسیا، و دیگران) با این تبلیغات ضد یلتسین همراه شدند، تبلیغاتی که شکل حملات سیاسی نداشت - چون چنین حملاتی به اندازه کافی وجود داشت - بلکه به صورت خصومت‌های شخصی درآمد؛ از جمله مقاله مضحکی در ساویتسکایا روسیا به چاپ رسید که مدعی شد یلتسین با مافیای ایتالیا ارتباط دارد.

اطلاعات گمراه کننده، یا آن طور که رسماً نامیده می‌شود «قرار دادن اطلاعات به

۱. شعر پوشکین به نام «برای چادایف»: باید باور کنی رفیق / ستاره بخت شگفت‌انگیز ما طلوع خواهد کرد / روسیه از خواب برخواید خاست / و بر تخته سنگ‌های فروریخته کاخ استبداد / ناممان را خواهند نوشت! - م. ا.

نفع ما»، در غرب نیز به کار گرفته شد و با هر وسیله قابل تصور پخش گردید. از مقامات کلیسا استفاده قابل ملاحظه‌ای شد (همان طور که در فصل دوم ملاحظه کردیم، کا.گ. ب. مبالغ زیادی را صرف مصالحه با مجموعه کشیشان کرده بود). اغلب، سرویس آ و ضد اطلاعات ایدئولوژیک «برای نفوذ در محافل کشیشان در غرب» با هم کار می‌کردند. (۴۰)

خبرنگاران خارجی که در مسکو کار می‌کردند آماج مطلوب دیگری برای اطلاعات گمراه کننده بودند، چه با ایجاد رقابت برای کسب اخبار جنجالی و پشت پرده زندگی شوروی، و چه با قطع دسترسی آن‌ها به اطلاعات. تمام این‌ها به این هدف کمک می‌کرد که به روزنامه‌نگاران تصویری سطحی و ظاهری از واقعیت‌های شوروی و رقابت‌های سیاسی پشت صحنه داده شود.

کا.گ. ب. چطور روزنامه‌نگاران خارجی را درگیر بازی‌های خودش کرد؟ خوب، مثلاً فقط از طریق اداره مطبوعات وزارت خارجه (به بیان دقیق‌تر، باز هم کا.گ. ب.) می‌شد مجوز سفر به نقاط داغ را که به روی هر کس دیگری بسته بود، دریافت کرد. از آن گذشته، «مطالب گزینشی برای اشاعه روایت خاصی از یک داستان را می‌شد در ذهن یک خبرنگار غربی بی‌خبر از همه جا، جا داد.» یک منبع بسیار مطلع این روش چکا را برای من توضیح داد. آیا این امر چاپ داستانی را به قلم سارا دیمونت در شماره سپتامبر ۱۹۹۰ هفته نامه آمریکایی گاردین توضیح می‌داد؟ منابع قابل اعتمادی چون ژنرال اولگ کالوگین مدعی‌اند که گاردین از مدت‌ها پیش با سرویس اطلاعاتی شوروی رابطه (از جمله رابطه مالی) داشته است. گزارشگری که داستان سپتامبر ۱۹۹۰ را به ثبت رسانده بود، مدعی شده بود که کسانی از «گروه بین منطقه‌ای» حمایت می‌کردند که ارتباط نزدیکی با سیا داشتند و این دخالتی آشکار در امور داخلی اتحاد شوروی محسوب می‌شد. در ظرف یک ماه، این اخبار جنجالی به داخل کشور بازگشت و در روزنامه محافظه کار ساویتسکایا روسیا به چاپ رسید. (۴۱) در فوریه ۱۹۹۱، وقتی پرزیدنت گورباچف (بدون فاش ساختن منبع) مدعی شد که دموکرات‌ها از «منابع فکری بیگانه و ذهنیت‌های خارجی» تغذیه می‌شوند، ظاهراً همان اطلاعات گمراه کننده را تکرار می‌کرد. و بعد، در ژوئن همان سال، کریچکف رئیس کا.گ. ب. شبح «عوامل نفوذی» سیا را مطرح کرد. مغزهای متفکر مثل هم فکر می‌کنند...

اجازه بدهید در این جا این موضوع را روشن کنم که من علاقه مند نیستم که به همکاران غربی ام تهمت بزنم. خواندن گزارش های داوید رمنیک برای واشنگتن پُست، بیل کلر برای نیویورک تایمز، جف تریمبل برای یو. اس. نیوز اند ورد ریپورت، و کتاب هدریک اسمیت به نام «روس ها» (که به نظر من یکی از بهترین کتاب ها در باره روسیه است)، و بسیاری دیگر از خبرنگاران مطبوعات غربی در مسکو، لذت بخش بود. آن ها سال ها در این جا زندگی کرده بودند و در پذیرش «اطلاعاتی» که از منابع «قابل اعتماد» گردآوری می شد، کاملاً محتاط بودند. آن ها می دانستند که مفهوم واقعی یک خبر کوتاه را - که اغلب درست عکس ظاهر خبر بود - باید در میان خطوط خواند و از فحوای کلام دریافت، و این امر برای یک غریبه، به ویژه کسی که به آزادی اطلاع رسانی عادت کرده باشد، دشوار است. به همین خاطر است که چنان مطالب ساده لوحانه ای در باره اتحاد شوروی در مطبوعات غربی نوشته شده است؛ و موفقیت کا. گ. ب در فریب دادن خبرنگاران خارجی نیز از همین جا ناشی می شود. آیا همکاران من از کشورهای دیگر هیچ وقت به این فکر افتاده اند که چرا کا. گ. ب و برخی مؤسسات دیگر این قدر مشتاق بودند که برای خبرنگاران خارجی کنفرانس های مطبوعاتی «اختصاصی» ترتیب دهند؟ برای این که همشهریان چکیست ها به آسانی متوجه دروغ پردازی های آن ها می شدند و چه بسا ممکن بود علناً دست آن ها را رو کنند.

لازم است این نکته را هم بیفزایم که همین روزنامه نگاران غربی در سال های گلاسنوست زیر نظر چشم های تیزبین کا. گ. ب قرار داشتند؟ در این جا گزارشی به تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۸۸ را از طرف آ. کاپتو، مدیر اداره ایدئولوژی کمیته مرکزی، با هم می خوانیم:

مدیریت کل شورای وزیران اتحاد شوروی برای حفظ اسرار دولتی در مطبوعات، گزارش می دهد که بر اساس مصوبه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به شماره ۱۷۷/۷۷gs مورخه ۷ مارس ۱۹۶۱، بخش تعقیب و نظارت مخفیانه در گلاولیت [آژانس سرممیزی] برای اخباری که از سوی خبرنگاران خارجی به خارج ارسال می شود، تأسیس شده است تا دریافت گزارش های لازم و سازماندهی به موقع ضد تبلیغات را تسهیل کند.

با توجه به این‌که تعداد روزافزونی از آژانس‌های خبری غرب به انتقال مطالب با استفاده از فن‌آوری سریع رایانه‌ای و دیگر وسایل ارتباطی مدرن (نظیر «تلفکس») روی می‌آورند، کار سرویس ویژه گلاولیت اتحاد شوروی، که مجهز به دستگاه کهنه و از مد افتاده (تله تایپ) است، به طرز چشمگیری دشوارتر شده است. این سرویس ویژه، بدون نوسازی مناسب ابزارهای فنی‌اش، به زودی در انجام تمام وظایف محوله‌اش ناتوان خواهد شد.

بنابراین، پیشنهاد می‌شود که به وزارت ارتباطات، با همراهی کمیته امنیت کشور و گلاولیت مأموریت داده شود که موضوع پشتیبانی فنی از سرویس ویژه گلاولیت را مورد بررسی قرار دهند. موضوع با کا.گ.ب (رفیق ف. د. بابکف) و وزارت ارتباطات (رفیق و. آ. شامشین) هماهنگ شده است. (۴۲)

مدیریت کل اول حتی یک دفتر ویژه به نام «اداره انتشارات سیاسی» داشت که کتاب‌ها و مقالات خودش را که در ضدتبلیغات به کار می‌رفت، به چاپ می‌رساند. کارکنان آن رسماً جزو حقوق‌بگیران سرویس رسمی اخبار، «آژانس اخبار و مطبوعات» (APN) بودند، اما این حقیقت که رؤسای واقعی آن‌ها در مرکز یاسنوی «سرویس اطلاعات مرکزی» بودند رازی فاش شده بود (خود من همیشه از این طعنه روزگار لذت می‌بردم که این اداره درست در کنار دبیرخانه اخبار مسکو واقع شده بود).

همچنان که کشور به سوی گلاسnost و دموکراسی پیش می‌رفت، حوزه سنتی جمع‌آوری اطلاعات، «سرویس اطلاعات مرکزی» نیز گسترش می‌یافت. سرهنگ دوم و. آکسیونف از اداره هفتم «سرویس اطلاعات مرکزی» تصدیق کرد:

مدیریت کل اول شروع به مداخله فعالانه در فرایندهای سیاسی داخلی کرده است. افسران اطلاعات و مأموران مخفی از خارج به قلمرو اتحاد شوروی، به ویژه مناطقی که در آن‌ها حداکثر تنش وجود دارد (بالتیک، آذربایجان، مولداوی) فراخوانده می‌شوند تا به جمع‌آوری اطلاعات و اقدامات مؤثر بپردازند. (۴۳)

وای، خدای من، بین اشراف زادگان کا.گ. ب چه جوری سقوط کرده بودند! بر سر «دست‌های پاکشان»، که به اغراق از آن سخن می‌گفتند، و دوریشان از «کارهای کثیف لوبیانکا» چه آمده بود؟ این‌ها برگزیدگان «سرویس اطلاعات مرکزی» بودند. به زبان‌های خارجی مثل زبان مادریشان حرف می‌زدند و برای تربیت و استقرار آن‌ها در خارج مبالغ خیال‌انگیزی صرف شده بود - و حالا چنین. حالا، تلگرام‌های رمزی بود که از مرکز به نمایندگی‌های مقیم در خارج ارسال می‌شد و به مأموران اطلاعاتی نازپرورده و اتوکشیده دستور می‌داد برگردند و به کار پیش‌پا افتاده تعقیب و مراقبت بپردازند، و جاسوسی نمایندگان مردم، رهبران جنبش‌های دموکراتیک، و دیگر چهره‌های برجسته - یعنی هموطنان خودشان - را بر عهده بگیرند.

نامه‌ای از ژنرال وی‌اچسلاو ژیزین، معاون ریاست «سرویس اطلاعات مرکزی» به مدیران ضداطلاعات ایدئولوژیک، چگونگی تعقیب و مراقبت از نمایندگان مردم روسیه و شوروی را در خارج با جزئیات شرح می‌دهد. امروزه تجدیدنظرطلبان مدعی‌اند کریچکف «سرویس اطلاعات مرکزی» را مجبور کرد که علی‌رغم مقاومت بخش‌هایی از افسران اطلاعات، در چنین امور ناشایسته‌ای وارد شود. اما این حقیقت ندارد.

یک گروه برگزیده از افسران «سرویس اطلاعات مرکزی» که به ویژه به کریچکف (که اگر به خاطر داشته باشید، چهارده سال ریاست اطلاعات را به عهده داشت) نزدیک بودند، وظیفه بسیار حساس تعقیب و مراقبت از رهبران عالی‌رتبه کشور، از جمله اعضای سابق دفتر سیاسی، الکساندر یاکولف و ادوارد شواردنادزه را به عهده داشتند، اگر از خود پرزیدنت گورباچف ذکر می‌کنیم.

پس از کودتای اوت ۱۹۹۱، بازرسان رسمی گاو‌صندوق والری بولدین، رئیس دفتر گورباچف، را واریسی کردند و «مقدار قابل توجهی اطلاعات مربوط به تعقیب و مراقبت‌های کا.گ.ب» را پیدا کردند که «مربوط به سال‌های ۱۹۸۹ تا ۹۱ بود (حواشی گزارش‌های مأموران مخفی، نسخه‌هایی از تعقیب و مراقبت‌های الکترونیک، تعقیب و مراقبت‌های بیرونی، تحلیل‌های مطبوعات غربی، اسناد تحلیلی گوناگون)». این اطلاعات «مربوط به یاکولف، گالینا استاروویتوا، خازبولاتف، شواردنادزه، بوریس یلتسین، و دیگر نمایندگان مردم در جریان سفرهای آن‌ها به خارج» بود. گزارش رسمی همچنین خاطرنشان می‌کند که دستیاران

و مشاوران رئیس‌جمهور نیز تحت تعقیب و مراقبت قرار داشتند؛ اما از خود گورباچف به عنوان سوژه تعقیب و مراقبت ذکر می‌به میان نیامده بود. (۴۴)

در دادستانی روسیه، توانستم نگاهی به یادداشتی به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱ بیندازم که از طرف ژنرال لئونید شبارشین، در آن هنگام رئیس اطلاعات، به ولادیمیر کریچکف، رئیس وقت کا.گ.ب، بود. بیش‌تر این یادداشت مربوط به حوادثی می‌شد که اکنون کم‌تر اهمیت دارد، اما بخشی از آن به موضوع داستان ما مربوط است:

«بنا بر اطلاعات دریافتی از کسانی که به ام.اس. گورباچف نزدیکند، او ظرف چند روز آینده تصمیماتی خواهد گرفت که بر آینده اتحاد شوروی تأثیری حیاتی خواهد داشت... از نظر منبع مورد نظر، مصلحت در این است که شرایطی ایجاد شود که به موجب آن گورباچف عملاً خط مشی پاولف را بپذیرد [پاولف، نخست‌وزیر وقت، بعداً در همان سال به توطئه‌گران کودتا پیوست] و در عین حال به او فرصت دهد عناصری از برنامه و خط مشی سیاسی خود را علناً تصحیح کند. از نظر منبع مورد نظر، دوستان نزدیک گورباچف بر این باورند که بانفوذترین چهره‌ای که قادر است چنین تاکتیک‌هایی را با رئیس‌جمهور هماهنگ کند، کریچکف است.

آن «منبع» کی بود، یک مأمور مخفی کا.گ.ب در دستگاه گورباچف؟ چه کسی به شبارشین و کریچکف اطلاعاتی می‌داد که از راه دیگری نمی‌توانستند دریافت کنند؟ الکساندر یاکولف، عضو سابق دفتر سیاسی، رک و راست به من گفت که او یوگنی کالگین بوده است - همان سرهنگ کالگین کا.گ.ب که به عنوان منشی برای دبیران کل آندروپف، چرننکو و گورباچف کار کرده بود. یاکولف به من گفت: «او مأمور شخصی کریچکف بود.» به هر حال، کالگین در ۱۹۸۹ با تصویب گورباچف به ریاست اداره تعقیب و مراقبت الکترونیک کا.گ.ب منصوب شده بود. گرچه این انتصاب نشانه اعتمادی بود که نسبت به او وجود داشت، اما به هر حال او را از امور روزمره دفتر ریاست جمهوری دور ساخت و این نشان می‌دهد که او نمی‌توانسته منبع مورد نظر باشد.

ژنرال کا.گ.ب، ویکتور ایواننکو، رئیس امنیت کشور روسیه در پاییز ۱۹۹۱ و

عضو هیئتی از خود کا.گ.ب که در مورد نقش چکیست‌ها در حوادث اوت تحقیق می‌کرد، مدعی شد که خبرچین مورد نظر ویتالی ایگناتنکو، منشی مطبوعاتی گورباچف در آن زمان بوده است. ایگناتنکو در محافل روزنامه‌نگاری به عنوان یک حرفه‌ای با اخلاص مشهور بود - یا شاید اصطلاح «بدنام» مناسب‌تر باشد. او بلافاصله پس از کودتا به یک سمت اجرایی در آژانس اصلی اطلاعات و اخبار کشور انتقال یافت. به نظر ایواننکو این نتیجه اطلاعاتی بود که گورباچف در باره ارتباط ایگناتنکو با کریچکف دریافت کرده بود (جالب آن‌که حتی وقتی گورباچف از صحنه بیرون رانده شد، ایگناتنکو همچنان به این شغل چسبیده بود).

من نتوانستم دلیل و مدرکی برای اثبات ادعای ژنرال ایواننکو مبنی بر این‌که ایگناتنکو در مورد گورباچف برای کا.گ.ب خبرچینی می‌کرده، پیدا کنم. خود گورباچف در این خصوص ساکت ماند. تعدادی از منابع مطلع دیگر من در مورد این‌که ایگناتنکو می‌توانسته منبع مورد نظر بوده باشد، اظهار تردید می‌کنند. اما، پس بالاخره آن منبع چه کسی بوده؟ به احتمال زیاد یک نفر از «سرویس اطلاعات مرکزی» - و گر نه کریچکف به چه کس دیگری اعتماد می‌کرد که چنین وظیفه‌ای را به او محول کند؟

به هر ترتیب، اطلاعات در خدمت به سرزمین مادری، از این سر تا آن سر کشور، و در فراسوی مرزها، به تلاش شجاعانه خود ادامه داد و صرف‌نظر از سیاست رسمی، نتیجه مشخص است: تمام مدیریت‌های کا.گ.ب، حتی گروه‌های برگزیده امنیت ملی نظیر اطلاعات، ذاتاً پلیس سیاسی هستند.

مدیریت کل دوم (ضد اطلاعات) نیز به تلاش پیگیرانه خود ادامه داد و هیچ وقت از هدفش دور نشد. از نظر مطبوعات شوروی - که تعدادشان به طور نجومی در حال افزایش بود - بالاخره مأموران مخفی «سیا» که وجود داشتند و لازم بود آن‌ها را تحت نظر گرفت. طرز برخورد کارگران هم باید طبق معمول زیر نظر گرفته می‌شد. برای همین، مجراهای آزمایش‌شده و امتحان پس داده باز ماند و افسران به اصطلاح «ذخیره فعال» کمیته در مؤسسات گوناگون شوروی به کار گمارده شدند.

یک چنین «ذخیره»‌ای در روزنامه‌ای که من در آن کار می‌کردم نیز وجود داشت. او مرد آرام و خوش‌برخوردی به نام والودیا، یک سرگرد کا.گ.ب بود. وظیفه‌اش این بود که مراقب خارجی‌هایی باشد که در بخش زبان خارجی اخبار مسکو به عنوان

ویراستار و مترجم کار می‌کردند. او همچنین وظیفه داشت رؤسایش را در جریان مقالاتی که قرار بود منتشر شود، به ویژه مقالاتی که در نقد کا.گ. ب بود، قرار دهد. من همیشه برای والودیا تأسف می‌خوردم، چون معلوم بود که این نقش برایش سنگین و دشوار است. به یاد بهار سال ۱۹۹۰ می‌افتم که مقاله‌ام به نام «لوبیانکا: آیا پایانی برای آن خواهد بود؟» منتشر شد. این مقاله مخفیانه حروفچینی و در آخرین لحظه در روزنامه گنجانده شده بود. والودیا به خاطر این که به موقع رؤسایش را باخبر نکرده بود (نتوانسته یا نخواسته بود) به شدت مورد بازخواست قرار گرفت. او توانست به کارش ادامه دهد، و دفعه بعد که من و همکارم می‌خواستیم چیزی در باره کا.گ. ب منتشر کنیم، به والودیا هشدار می‌دادیم که خودش را به مریضی بزند و سر کار نیاید.

روزنامه‌نگاری عصر گلاسnost، به ویژه در سال‌های آخر پرسترویکا و پس از تصویب قانون جدید مطبوعات و حذف سانسور، کا.گ. ب را در برابر آزمون دشواری قرار داد. دیگر امکان برداشتن یک مطلب ناخوشایند و گذاشتن مطلب دیگری به جای آن وجود نداشت، و حالا دیگر کا.گ. ب باید روی پای خودش بایستد.

مثلاً، «دستیاران مخفی» مقالاتی منتشر می‌کردند نظیر «خیانت به سرزمین مادری» (ناش ساورمینک [عصرما]، شماره ۵، ۱۹۸۹) که در باره نویسنده مهاجر لوکوپلف بود و روابط او را با مراکز ضدشوروی در غرب «افشا می‌کرد.» ضمناً کا.گ. ب به انتشار روزنامه‌ها و مجله‌هایی دست زد که به ظاهر نشریات مستقل بودند: «نخستین شماره یک نشریه غیررسمی به نام اسلوو [کلام] [در ژوئن ۱۹۸۸] منتشر و با تصویب کا.گ. ب در جامعه مذهبی توزیع شده است تا از افراطی‌گری مذهبی در جامعه کلیسایی جلوگیری کند.»^(۴۵) (حالا که سخن از کلیسا پیش آمد، یک جمله معترضه بگویم. وقتی پارلمان شوروی در ژوئن ۱۹۹۰ قانون آزادی وجدان را تصویب کرد، که ظاهراً نشانه پایان مبارزه دولت با کلیسا بود، بسیاری از مردم شور و شوق زیادی از خود نشان دادند. جالب آن که پیش‌نویس این قانون نخست در سازمان‌های کا.گ. ب مورد بررسی قرار گرفت، یعنی در جایی که طی چند ده سال میدان تاخت و تاز علیه آزادی وجدان بود. حتی سرهنگ کا.گ. ب، و تیموشفسکی، گزارشی در باره پیش‌نویس قانون ارائه کرد.)^(۴۶)

راه‌های دیگری برای «کار با مطبوعات» وجود داشت. مثلاً یک افسر صدا اطلاعات ایدئولوژیک به من گفت که ما باید در مورد لیتوانی از سیاست «کمیت» پیروی کنیم. «اما نباید خیلی بی‌پرده نوشت که اثر انگشت ما در همه جای آن نمایان باشد. برعکس، باید این کار را به صورت حرفه‌ای انجام داد که خواننده آن را باور کند.» «یک روزنامه‌نگار معروف را - که می‌توانیم او را 'ک' بنامیم - از روزنامه مسکوسکایا فراودا دعوت کرده‌ایم که در مدیریت به ملاقات ما بیاید. یکی از عوامل ما پیش‌نویس خامی را آماده کرده. سبک و نوع مطالب به دقت انتخاب شده: مطالب خوبی است که از کانال مأموران مخفی به دست آمده. مقاله محکم و مستدلی از کار درمی‌آید؛ خوب، چند تا سیخونک هم به مقامات می‌زند. حسابی سر و صدا به پا می‌کند.

«یا، یک مثال دیگر: مقاله کسنیامیالو در شماره نوامبر ۱۹۸۹ ناش ساورمینک در باره مسئله آلمانی تبارهای روسیه، مسئله‌ای که در به تعویق افتادن حل و فصل موضوع پس دادن قلمرو آلمانی ولگا مؤثر بود. دستور نگارش و ویرایش این مقاله را مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی در کا.گ. ب صادر کرده بود. همه ما از این جور کارها انجام می‌دادیم. رئیس‌مان صدامان می‌زد و می‌پرسید: «در فلان روزنامه کسی را دارید؟» «بله، البته». «پس بروید دنبالش.» مجموعه مقالاتی در یک طیف گسترده از راست تا چپ منتشر می‌شد که همیشه حمله یا انتقادی از کا.گ. ب هم چاشنی آن بود. و البته هیچ کدام به نام کا.گ. ب نبود. نام نویسنده فلان گزارش اختصاصی 'آ' و فلان مقاله 'ب' بود.»

پرسیدم: «حالا اگر سردبیر حاضر به چاپ مقاله نمی‌شد، چی؟»
 «خوب، البته گاهی کارها با مشکل روبرو می‌شود. اما فراموش نکنید که این کار همین دیروز و در دوره گلاسنوست و پرسترویکا شروع نشده، بلکه سال‌هاست که ما این کار را انجام می‌دهیم. اغلب پیش می‌آمد که ما یک روزنامه‌نگار جوان و خوش‌آتیه را زیر نظر می‌گرفتیم و پاره‌ای مطالب هیجان‌انگیز را در اختیارش می‌گذاشتیم. در عوض هم چیزی از او نمی‌خواستیم. فقط به او کمک می‌کردیم، برایش مسکن پیدا می‌کردیم و کمکش می‌کردیم که در کارش پیشرفت کند... سرانجام او به سمت مهمی می‌رسید و ما از نفوذی که در او داشتیم بهره‌برداری می‌کردیم...»

«چه نفوذی؟ نشریات مستقل چرا به حرف شما گوش می‌کردند؟»

«خوب، از آن‌ها انتظار مساعدت داشتیم - فقط برای این‌که مقاله معینی را قبل از این‌که کهنه بشود به چاپ برسانند. و البته... نباید فراموش کرد که ما هنوز هم بر جریان تهیه اسناد مسافرت به خارج کنترل داریم.»^۱

والنتین استپانکف، دادستان کل روسیه، تأکید داشت که چکیست‌ها مأموران مخفی خود را در تمام رسانه‌ها جا داده‌اند. او مایل نبود از کسی نام ببرد، اما هویت یک نفر را فاش ساخت: او سرگئی دروزدف، معاون سابق نمایندگی مقیم اطلاعات شوروی در توکیو بود که در آن‌جا تحت پوشش کمسومولسکایا پراودا کار می‌کرد. دروزدف، در اواخر دوره پرسترویکا، مؤسس و سردبیر روزنامه روسیا شد. سابقه دروزدف در کا.گ.ب برای روزنامه‌نگاران دیگر پوشیده نبود. و همه می‌دانستند که ۷۰ درصد کادر خبری شوروی در خارج را کمیته‌چی‌ها، به ویژه افسران اطلاعات، تشکیل می‌دهند.

البته، روزنامه‌نگاران در مرکز اصلی توجه کمیته قرار نداشتند. شاید در ته لیست نبودند، اما در اولویت اول هم نبودند. توده بی‌هویت «رمة خاموش» (همشهریانِ مرا معمولاً چنین می‌نامند) ناگهان از خواب اطاعت و فرمانبری چند دهساله برخاسته بود. حالا آن‌ها مشغول برپایی احزاب سیاسی و نهادهای مدنی بودند، و از یکی از نوع خودشان به عنوان رهبر طرفداری می‌کردند. برای مواجه شدن با این پدیده، احتیاج به یک طرح و نقشه بود. کا.گ.ب پشت درهای بسته دست به کار شد. چکیست‌های معمولی را (عمدتاً از ضداطلاعات ایدئولوژیک)، که سابقاً مأموریت داشتند در محافل مخالف، «دستیاران خاموش» را به استخدام در آورند، به کناری می‌کشیدند و خیلی واضح و روشن به آن‌ها می‌گفتند که حالا مأموریت امنیتی جدیدی به عهده آن‌هاست. به آن‌ها گفته می‌شد که باید نهادهای سیاسی جدید را تحت مراقبت قرار دهند تا مبادا ناخواسته نظم کشور و حقوق اساسی شهروندان را مورد تهدید قرار دهند.^(۴۷)

هیچ راهپیمایی یا تظاهراتی، یا حتی یک گردهمایی غیررسمی روشنفکران دموکرات، برگزار نمی‌شد که چکیست‌ها در آن حضور و مراقبت نداشته باشند.

۱. وزارت امنیت روسیه هنوز هم گذرنامه‌های خارجی را کنترل می‌کند. - نویسنده.

گزارشی از طرف ضد اطلاعات ایدئولوژیک در سال ۱۹۸۹ حاکی است که «نوار سخنرانی‌های رهبران به اصطلاح «مسکو تریبون»، که سمت‌گیری ضد اجتماعی دارد، از طرف مأمور مخفی ما «آندری» ارسال شده است.»^(۴۸) «مسکو تریبون» یک محفل روشنفکری بود که حضور در جلسات آن برای عموم آزاد بود. اما کا.گ. ب در آن‌جا مراقب گذاشت، با دوربین‌های مخفی ویدئویی از سخنرانان رُک‌گو فیلم گرفت «تا نظم عمومی را حفظ کند»، و در همان حال افسران اطلاعات ارتش مأمور شدند که مواظب تظاهرکنندگان خیابانی در گوشه و کنار باشند.

در تابستان ۱۹۸۹، به محض این‌که نخستین موج نیرومند اعتصاب معدنچیان کشور را فرا گرفت، حرکت‌های کارگری نیز تحت مراقبت‌های کا.گ. ب قرار گرفت. پرولتاریا، که همواره تحت مراقبت‌های روزانه قرار داشت و به ودکا معتاد شده بود، ناگهان از جا برخاست و می‌رفت که به یک نیروی سیاسی جدی و متشکل مبدل شود. کا.گ. ب تا حدودی می‌دانست که چطور روشنفکران را تحت کنترل در آورد، اما اعتراضات کارگری، لااقل برای نسل جوان‌تر چکیست‌ها، چیز تازه‌ای بود. بزرگ‌ترهای آن‌ها شورش کارگران نووچرکاسک را در ژوئن ۱۹۶۲ به یاد داشتند که در آن کارگران در اعتراض به افزایش قیمت‌ها در میدان شهر اجتماع کرده بودند. اما مقامات دیگر نمی‌توانستند با تیراندازی به مردم، آن‌ها را متفرق کنند. حالا مجبور بودند زیرکانه‌تر عمل کنند. سرتیپ ای. اف. ایوانف، رئیس مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی، و سرتیپ ان. آ. ساونکو، رئیس مدیریت ششم، در تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۹۰ گزارش دادند:

نخستین کنگره اتحادیه جنبش‌های کارگری مستقل، با حضور نمایندگان کمیته‌های اعتصابی وارکوتا، کوزباس، دان باس، کاراگاندا، و دیگر مناطق، از ۳۰ آوریل تا ۲ مه ۱۹۹۰ در شهر نووکوزنتسک برگزار شد... این گردهمایی مورد توجه شدید خبرنگاران خارجی مقیم اتحاد شوروی قرار گرفت، خبرنگارانی که با سرویس‌های ویژه دشمن در ارتباطند یا نمایندگان [حزب] همبستگی لهستان، اعضای علنی آن. تی. اس و همین‌طور سایر سازمان‌های دارای سمتگیری ضد قانون اساسی نظیر ساجودیس، راخ و نظایر آن.

به منظور ایجاد هماهنگی عملی در سازماندهی اقدامات لازم از طرف

«کا.گ.ب»ی نووکوزنتسک، افسران مدیریت ششم کا.گ.ب و مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی، همراه با منابع مخفی [مأموران مخفی] به مأموریت فرستاده شدند.

در نتیجه اقدامات انجام شده، اهداف خرابکارانه دشمن برای جمع‌آوری اطلاعات منفی در باره وضع جامعه کارگری خنثی گردید. اقدامات مشترک در جهت زمینه‌سازی حضور منابع در کنگره به عنوان نماینده، ناظر و مهمان، از تصویب قطعنامه‌های افراطی در باره اعمال افراطی به نفع هر یک از هیئت‌های نمایندگی کارگری و رهبران آن‌ها جلوگیری کرد، یکپارچگی رهبری مرکزی جنبش اعتصابی را بر هم زد، و از تسلیم شدن به مخالفان سیاسی تندرو و سازمان‌های با سمتگیری ضدقانون اساسی جلوگیری نمود. پیشنهاد می‌کنیم که به افسران زیر به خاطر ابتکار عمل شخصی و پشتکاری که از خود نشان دادند، و مهارت حرفه‌ای و بلوغ سیاسی آن‌ها در انجام اقدامات مخفی در رابطه با خارجیان و آن دسته از شهروندان شوروی که نماینده سازمان‌های سیاسی غیررسمی در خلال به اصطلاح کنگره اول جنبش‌های مستقل کارگری بودند، پاداش داده شود... (۴۹)

این سند قابل ملاحظه شاید نیاز به تفسیر نداشته باشد. اما یک نکته را باید در این جا اضافه کرد. چنین عملیاتی از طرف کا.گ.ب اغلب با واکنش مثبت مدیران کارخانه‌ها مواجه می‌شد. نمونه آن کارخانه سازنده قطعات تراکتور در ولگاگراد بود که در آن یک کمیته اعتصاب تشکیل شده بود. مسئولان کارخانه فعالیت کمیته اعتصاب را ممنوع اعلام کردند. اعلامیه‌های اعتراض‌آمیز بر دیوارهای کارخانه نمایان شد. به دنبال آن معاون مدیر کارخانه، بی. آتوپف، یادداشتی برای مدیر کا.گ.ب در ولگاگراد فرستاد و تقاضای «کمک به عادی‌سازی اوضاع کارخانه» را کرد. (۵۰)

سرانجام عرصه مهم دیگری فراهم آمد تا کا.گ.ب در آن با مشت آهنین مداخله کند - «جبهه‌های خلقی» که نهضت آزادی ملی را در مستعمرات آخرین امپراتوری روی زمین، امپراتوری شوروی، رهبری می‌کرد. اجازه بدهید در همین آغاز بحث متذکر شوم که در این جبهه‌ها و نهضت‌ها بیگانه‌ستیزی و میهن‌پرستی افراطی کم

نبود. گرچه ممکن است کا.گ.ب در به راه انداختن این گونه تمایلات دخالتی نداشته، اما بی میل نبود که به آتش رقابت‌های قومی دامن بزند. بررسی‌های آینده مسئولیت مشخص درگیری‌های خونین قومی در سومگاییت، اوش، اوزگن، باکو، و قره‌باغ کوهستانی را تعیین خواهد کرد، اما در هیچ موردی کا.گ.ب نمی‌تواند پای خود را کاملاً کنار بکشد و از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند.

بنا بر منابع موثق، درست پیش از شروع ناآرامی‌های آلماتا (پایتخت قزاقستان که اکنون آلماتی نامیده می‌شود) در سال ۱۹۸۶، افسران کا.گ.ب برای کارگران اسلحه فرستادند (پرولتاریا، در این جا هم مانند دیگر نقاط اتحاد شوروی، اکثر آروس بودند)، و آن‌ها را علیه دانشجویان قزاق طرفدار نهضت ملی برانگیختند.

روز پیش از شب هولناک ۹ آوریل ۱۹۸۹، در تفلیس پایتخت گرجستان، هنگ‌های کا.گ.ب بنا بر دستورات رسیده از مسکو وارد میدان شدند. گلاس‌نوست کا.گ.ب چرخش تلخ و غم‌انگیزی پیدا کرد و مأموران مخفی از تهاجم «گروه‌های ویژه» به تظاهرکنندگان غیرمسلح فیلم ویدئویی گرفتند.^(۵۱)

در ۱۹۹۰ که در باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان، که در آن مسلمانان تسلط داشتند، قوم‌کشی علیه ارامنه به راه افتاد، فیلیپ بابکف، معاون اول، گلاس‌نوست به سبک کا.گ.ب را به نمایش گذاشت. وقتی روزنامه‌نگاری پرسید آیا واقعاً ضرورت داشته که در شب ۱۹-۲۰ ژانویه واحدهای نظامی به باکو اعزام شوند، او تصدیق کرد: «بله، ما مجبور به این کار بودیم. در این جا مسئله ارامنه مطرح نیست. اگر ما سربازان را وارد شهر نمی‌کردیم، حکومت کاملاً متفاوتی در آذربایجان بر سر کار می‌آمد.»^(۵۲) آن «حکومت متفاوت» جبهه خلق آذربایجان بود که از اوایل آن ماه عملاً امور جمهوری را اداره می‌کرد. اما با کمک «گروه‌های ویژه» کا.گ.ب، جبهه خلق دزهم کوبیده شد و رهبران‌ش بازداشت شدند.

(بیش از یک سال بعد، بررسی‌های پلیس در مورد کشتار ارامنه آشکار ساخت که این قوم‌کشی به تحریک کا.گ.ب انجام شده بود تا مداخله مسلحانه در باکو را - به ویژه در انظار جهان خارج از اتحاد شوروی - موجه جلوه دهد.)^(۵۳)

در تابستان ۱۹۹۰، ترک‌های مسخیتی در دره فرغانه در ازبکستان قتل عام شدند. در ۱۹۹۱، قرقیزها و ازبک‌ها در شهر اوش با هم درگیر شدند. به قول سرهنگ دوم

کیچیخین، «کمیتہ می دانست کہ در آن جا نقشہ یک قتل عام کشیدہ می شود. آن‌ها می دانستند، اما بہ دلایلی، این اطلاعات را در پروندہ‌هایشان مدفون ساختند.»^(۵۴)

در همین دوران، کیچیخین گرفتار دامن زدن کا.گ.ب بہ خشم و نفرت روس‌ها نسبت بہ بہ اصطلاح آلمانی‌های ولگا بود کہ برای احیای خودمختاری خود در منطقہ ساراتف تلاش می کردند. آلمانی تبارها پیوستہ تحت نظر کا.گ.ب بودند. کیچیخین می نویسد: «حدود ۳۵۰۰ مأمور مخفی در داخل نہضت آلمانی‌های روسیہ فعالیت می کردند... در ۱۹۸۹، انجمن تجدید حیات آلمانی‌های روسیہ مجلس مؤسسان خود را برگزار کرد. ہیئت رئیسة سی و سہ نفرہای انتخاب شد کہ بیست و یک نفر آن‌ها از مأموران مخفی کا.گ.ب بودند.»^(۵۵)

و البتہ کا.گ.ب بہ ویژہ در دامن زدن بہ رقابت‌های قومی در بالتیک فعال بود. در ۱۹۸۸، کا.گ.ب، برای ایجاد توازن در برابر جبهہ‌های خلق، سازمان‌هایی را («حرکت متقابل»، «اتحاد»، و نظایر آن) برای دفاع از جمعیت روس تبار بہ وجود آورد. روس‌ها واقعاً در محاصره بودند، اما دخالت کا.گ.ب فقط اوضاع را وخیم تر کرد. نتیجہ منطقی تلاش‌های کا.گ.ب در ۱۲-۱۳ ژانویہ ۱۹۹۱ در ویلنیوس بہ بار نشست، هنگامی کہ مأموران ویژہ گروہ‌های آ-۷ و آلفا از مدیریت ہفتم بہ لیتوانیایی‌هایی کہ از ایستگاه تلویزیون مرکزی خود دفاع می کردند، حملہ بُردند و چندین قتل دیگر را نیز در کارنامہ خود بہ ثبت رساندند. بنا بر اطلاعاتی کہ من در اختیار دارم، این عملیات قرار بود، در صورت موفقیت در ویلنیوس، در لتونی و استونی نیز تکرار شود. اما عملیات بدجوری انجام شد. مقامات خواستار خونریزی و کشت و کشتار نبودند. در نتیجہ، فیلیپ بابکف بر کنار شد و ژنرال ویکتور گروشکو، رئیس ضد اطلاعات، کہ کاملاً بہ کریچکف نزدیک بود، جای او را گرفت. پس از تراژدی ویلنیوس در ژانویہ ۱۹۹۱، یک رشتہ بمب‌گذاری‌های مشکوک در کشورہای ہمسایہ روسیہ یعنی لتونی و استونی صورت گرفت. همان طور کہ انتظار می رفت، تروریست‌ها ہیچ گاہ دستگیر نشدند. از جملہ کسانی کہ در این انفجارها مصدوم شدند، سرگرد ساپونف از مدیریت «زد» بود. ہمکارانش بہ خاطر این بدشانسی با او اظهار ہمدردی کردند، اما با وجود آن کہ در گزارش رسمی کبودی‌های بدن او نتیجہ کتک کاری در جریان یک رقص عنوان شدہ بود، کیچیخین بر این عقیدہ بود کہ «مشکل می توان باور کرد کہ یک مأمور مخفی بہ ہنگام

مأموریت به مجلس رقص برود و به تنهایی با افراد محلی دست به یقه بشود.»^(۵۶) و از آن گذشته، در ریگا مردم اصلاً حال و حوصله رقصیدن نداشتند؛ آن‌ها سخت مشغول ساختن سنگرها و موانع بودند. در ژانویه، پلیس ضدشورش به بهانه‌ای هجوم آورد و چهار نفر را کشت.

ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا کمیته، با وجود اهرم‌های قدرتی که در اختیار داشت، لازم می‌دید درگیری‌های قومی را تحریک و تشدید کند یا از جناح افراطی گروه ضدیهود پامیات در مرکز حمایت به عمل آورد.^(۵۷) دست کم سه دلیل برای آن وجود دارد. کشمکش‌های قومی باعث می‌شد جمعیت روس‌تبار جمهوری‌ها از ترس تبعیض اهالی بومی نسبت به خود، از قدرت خودکامه و اقتدارگرایی مرکزی حمایت کنند.

درگیری‌های قومی همچنین دموکرات‌ها را در نظر روس‌های مقیم روسیه بدنام می‌کرد؛ عقیده مردم این بود که: نگاه کن، تا یک کم شل دادیم، دارند هموطنان ما را آن‌جا درب و داغون می‌کنند. یکی از همکارانم که زن مهربان و روشنفکری بود، می‌گفت: «کار درستی کردند که سربازها را وارد ویلنیوس کردند، وگرنه لیتوانیایی‌ها روس‌ها را در آن‌جا سلاخی می‌کردند.» وقتی سرمقاله اخبار مسکو به دنبال حوادث ویلنیوس با عنوان «جنایت رژیم که نمی‌خواهد از صحنه خارج شود» منتشر شد - که یک حرکت تاریخی از طرف سردبیر ما، ایگور یا کولف، به حساب می‌آمد - سیل تلفن و نامه بود که در تأیید نظرات همکار ما به دفتر روزنامه سرازیر شد. از دیدگاه این مقاله حادثه ویلنیوس روشی برای آماده‌سازی افکار عمومی بود تا خونریزی‌های احتمالی در روسیه را توجیه کند.

سومین و شاید مهم‌ترین دلیل این بود که درگیری‌های قومی همه چیز را به هم می‌ریخت و به کا.گ. ب کمک می‌کرد تا افکار عمومی را متقاعد کند که برای حفظ نظم و نجات ملت از ویرانی و جنگ داخلی، یک «دست قوی» لازم است. طبعاً این دست قوی در چهره کا.گ. ب خود را نشان می‌داد.

پرسترویکا که از نفس افتاد، مدیریت ششم (امور اقتصادی) در خط مقدم حمله قرار گرفت. گرچه، همان طور که مشاهده کرده‌ایم، خط سیر تمام مدیریت‌ها متقاطع بود،

اما آن‌ها در برابر دشمن مشترک - یعنی دگراندیشان - هماهنگ عمل می‌کردند. بنابراین، «اقتصاددان‌ها»ی (مدیریت ششم) و «ایدئولوگ‌ها»ی (مدیریت پنجم) هر دو در پوشش دادن به جنبش کارگری سهمیم بودند. ولادیمیر لاتسنکو، رئیس اداره مبارزه با جرائم سازمان‌یافته، در ریگا همدوش سرگرد ساپونف، از ضداطلاعات ایدئولوژیک، کار می‌کرد.^(۵۸) ظاهراً وظیفه ضداطلاعات ارتش (اداره سوم) ردیابی جاسوسان در درون ارتش بود، اما این اداره به جای آن به ردیابی اعضا و هواداران «سپر»، یک سازمان حقوق مدنی مرکب از پرسنل ارتش، مشغول بود. سرگرد سرگئی پتروچیک، مأمور ارشد اداره ویژه کا.گ.ب در قسمت موتوری ولادی قفقاز (اوستیای شمالی)، که از سادگی من تعجب کرده بود، گفت: «منظورتان از جاسوسان چیست؟ من سه سال است این جا کار می‌کنم، و نه هیچ وقت جاسوسی دیده‌ام و نه در باره‌اش چیزی شنیده‌ام. ده‌ها سال است که در این جا جاسوسی وجود نداشته، یعنی از پیش از موقعی که من به دنیا بیایم. آنچه در این جا جریان دارد نظارت و مراقبت جمعی است، یعنی زیر نظر داشتن اوضاع در نیروهای مسلح و در میان سربازان و افسران. برای تمام منطقه ولادی قفقاز، ما حداکثر به دو مأمور ضداطلاعات ارتش نیاز داشتیم، اما الان دو اداره با ده نفر پرسنل داریم... چه کار دیگری انجام می‌دهیم؟ چه جوری حقوق دریافت می‌کنیم؟ معلوم است، با گزارش‌نویسی در باره این‌که کی چه گفت و کی چه فکر می‌کند.»^(۵۹)

حالا برگردیم به مدیریت ششم. روشن است که صاحبان مالکیت شخصی، کارگران تعاونی، زمینداران، و پیمانکاران، که پیشگامان عصر پرسترویکا بودند، همگی تا حدی طالب آزادی شخصی بودند و به همین لحاظ «اقتصاددانان» کا.گ.ب توجه خاصی به آن‌ها داشتند. کمیته در این خصوص هیچ تردیدی نداشت کار و کسب مشترک با خارجیان باید تحت نظارت و مراقبت چکا قرار گیرد. آن طور که کریچکف توضیح داد: «کا.گ.ب می‌داند که سرویس‌های ویژه غرب توجه دقیقی به چگونگی شکل‌گیری و تداوم کسب و کار مشترک دارند.»^(۶۰) آیا کمیته می‌توانست توجه کم‌تری به این موضوع داشته باشد؟ در واقع، تعداد قابل توجهی از این سرمایه‌گذاری‌های مشترک را خود کا.گ.ب عهده‌دار شده بود: این کار پوشش مناسبی برای تماس با خارجیان فراهم می‌آورد و نقطه شروع خوبی برای نفوذ در طبقه بالنده پیمانکاران و بازرگانان شوروی بود و در عین حال، عرصه مناسبی را

برای معاملات مالی شخصی مأموران مخفی می‌گشود. و در پاییز ۱۹۹۰، کریچکف فرمانی صادر کرد که به کا.گ. ب اجازه می‌داد خودش وارد فعالیت‌های تجاری شود. تعجبی ندارد که کار در بخش سرمایه‌گذاری و کسب و کار مشترک در کا.گ. ب مزیت و وجهه خاصی یافت. سه سرویس عمده اقتصادی، اطلاعات، و ضد اطلاعات ایدئولوژیک در این امور درگیر شدند. «اقتصاددانان» مدیریت ششم هم کار خود را به نظارت محدود نکردند: بنا بر منابع من، مبالغی از اولیگارش‌های (کا.گ. ب یا حزب کمونیست، تشخیصش ممکن نیست) صرف تأسیس تقریباً ۸۰ درصد بانک‌ها، بورس اوراق بهادار، و شرکت‌های جدید شد. چرا که نه؟ هرچه باشد، تمام کشور دارایی شخصی آن‌ها به حساب می‌آمد.

به هر حال، حرکت کا.گ. ب در جهت اجرای طرح‌های اقتصادی جهشی بود، چرا که مأموران مخفی آن در جریان فعالیت‌های «پوششی» برای اقدامات خلاف قانون خود در سراسر دنیا و در کشورهایی که دارای اقتصاد بازار بسیار متنوعی بودند، تجربه عملی لازم برای راه‌اندازی شرکت‌ها و مؤسسات بازرگانی را کسب کرده بودند. سرهنگ کا.گ. ب، و سلفسکی در گزارشی به سال ۱۹۹۰ توضیح می‌دهد که او را از «سرویس اطلاعات مرکزی» به اداره اجرایی کمیته مرکزی منتقل کردند. می‌نویسد: «دلیل انتقال من نیاز مبرم مدیران اداره اجرایی به ایجاد قسمتی بود که بتواند به فعالیت اقتصادی ساختارهای مدیریتی حزب در آن اوضاع در حال تغییر، نظم ببخشد... از این جهت قرعه به نام من افتاد که تحصیلات من در رشته اقتصاد بین‌الملل است، در کار در خارج تجربه دارم [تأکید از نویسنده است]، و به خاطر کار در کمسومول و شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری سراسر شوروی، برای اکثر مجریان کمیته مرکزی به خوبی شناخته شده هستم. از آن گذشته، [مقامات حزبی] فکر می‌کردند که کار جدی و با اهمیتی چون فعالیت اقتصادی سازمان یافته را تنها باید به کارکنان این اداره بسپارند...» (۶۱)

و سلفسکی قبول کرد که در باره «فعالیت‌ها» یش در اداره اجرایی مرتباً به بابکف خبر بدهد.

سرهنگ و سلفسکی از پیشینه خود به خوبی بهره گرفت و با یک شرکت سوئیسی - کانادایی به نام سبکوگروپ به سرمایه‌گذاری مشترک پرداخت. پس از کودتای اوت، دفتر سبکو در مسکو برای مدتی بسته، اما بعداً بازگشایی شد.

وسلفسکی به کانادا رفت و برای مدتی از انظار دور شد، بعد در شهر بزرگ بانکی زوریخ در ایندوسوئز بانک از نو ظاهر شد. از طریق همین بانک بود که گفته می‌شود کا.گ.ب، با استفاده از سازمان‌های جلودار، در ژوئن ۱۹۹۱ مبالغی را به حساب سبکو انتقال داده است.

یکی از نخستین سرمایه‌گذاری‌های موفق کا.گ.ب شرکتی بود مشهور به آ.ان. تی (ANT)، که در سال ۱۹۸۶ به عنوان یک فعالیت پوششی با کمک سرویس اطلاعات مرکزی و مدیریت ششم تأسیس شده بود. مدیر این شرکت سروان کا.گ.ب، و. ریاشتسف، افسر سابق مدیریت نهم بود که وارد ذخیره‌ها شده بود. بنا بر تحقیق و تفحصی که پارلمان از طریق دادستان کل اتحاد شوروی به عمل آورد، از سی و هفت مجری این شرکت، سی نفر سابقاً برای کا.گ.ب یا وزارت کشور کار می‌کردند، یا در کارخانه‌های مجتمع نظامی - صنعتی مشغول کار بودند.^(۶۳) آ.ان. تی دقیقاً یک تشکیلات پوششی بود.

بنا بر برخی منابع، آ.ان. تی در صدور مخفیانه تسلیحات شوروی به نقاط بحرانی گوناگون در جهان دخالت داشت. بخش ششم شورای وزیران اتحاد شوروی، شاخه ضد اطلاعات اقتصادی در مهم‌ترین بخش هیئت حاکمه کشور، نیز فعال بود. یک خبرنگار ایزوستیا از نیکلای ریژکف، نخست‌وزیر وقت، پرسید: «آیا به اطلاعات دریافتی از بخش ششم اطمینان دارید؟» ریژکف پاسخ داد: «بله، اطلاعات قابل اعتماد است.»^(۶۴)

در ۱۹۹۰، رسوایی بزرگی بر سر آ.ان. تی برپا شد. سرانجام شرکت منحل شد و کا.گ.ب نیز به خاطر نقض قوانینی که فروش فن‌آوری نظامی (در این مورد، تانک) را به خارج ممنوع کرده بود، مورد سرزنش قرار گرفت. اما موضوع پیچیده‌تر از آنی بود که در ظاهر به نظر می‌رسید. در واقع رسوایی آ.ان. تی مربوط به این می‌شد که کا.گ.ب مجبور شده بود منافع سیاسی را بر منافع تجاری و اطلاعاتی مقدم بدارد. این رسوایی به اعتبار دولت یلتسین در انظار مردم عادی لطمه زد، چرا که معاون نخست‌وزیر یلتسین، گنادی فیلشین، یکی از قراردادهای آ.ان. تی را امضا کرده بود. این رسوایی به کا.گ.ب نیز امکان داد که این بازار تازه تأسیس را مورد مذمت قرار دهد. («این مالکان شرکت‌های تعاونی دارند خاک زیرپای ما را هم به تاراج می‌دهند»). و ماجرای آ.ان. تی به کميته فرصت داد تا چهره به شدت فرسوده حزب

را بزرگ کند. و این «لطفی» بود که به سود خودش تمام شد، چرا که در انجام معاملات مالی از دارایی‌های قابل ملاحظه حزب نیز جهت سرمایه‌گذاری بهره بُرد.

معلوم شده است که اولیگارشی حدود ۳ میلیارد روبل طلا (با نرخ تبدیلی هر روبل به حدود ۶۵ سنت) در حدود ششصد مؤسسه تجاری و بانک سرمایه‌گذاری کرده است، که شامل آوتوبانک، توکوبانک، یونیکوم بانک، بانک تجارت بین‌المللی، شرکت‌های گالاتیک، جابروس، هولدینگ با مسئولیت محدود، انجمن شهری مسکو، انجمن آذربایجان (که به قرار اطلاع چندین میلیون دلار پول در اختیار دارد)، مرکز صرافی روسیه، خانه تجارت روسیه، و اتحادیه علم و صنعت می‌شود.^(۶۵) شاید ما هیچ وقت نفهمیم که چه تعداد شرکت با استفاده از سرمایه‌های اولیگارشی در کشور ما و خارج تأسیس شده است. و تازه اگر هم می‌فهمیدیم، چه فرقی می‌کرد؟ به هر حال این پول سرمایه‌گذاری شده و سود هم می‌آورد، و تا آن‌جا که به برخی افراد مربوط می‌شود، هیچ مانعی هم برای کامیابی وجود ندارد.

کا.گ. ب منافع خود را در هر جایی که به نوعی جذابیت وجود داشت، جستجو می‌کرد. مثلاً مورد سرگئی دانیلویچ کوزف را در نظر بگیرید که ازدواجش با کریستینا اوناسیس تیتراصلی اخبار سراسر دنیا بود. رئیس کا.گ. ب، ویکتور چبریکف، در نامه‌ای به کلی سری به تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۸۵ خطاب به میخائیل گورباچف، که تازه بر مسند دبیرکلی نشسته بود، خاطرنشان کرد: «س. د. کوزف، با استفاده از کمک مالی و نفوذ کریستینا اوناسیس، چندین شرکت به نام خودش در خارج تأسیس کرده، مالکیت تمام یا بخشی از ده کشتی را از آن خود ساخته، و ۲۵ میلیون دلار سرمایه را در دست خودش متمرکز کرده، که ۳ میلیون آن به حساب‌های بانکی سوئیس و لندن واریز شده است... س. د. کوزف، بر اساس توافقی که با او به عمل آمده بود، از ژوئیه ۱۹۸۲، مبالغ زیادی ارز خارجی را به عنوان کمک به حزب پرداخت کرده و این در ازای اعتمادی است که به او شده و اجازه داده شده که همچنان در صفوف حزب کمونیست اتحاد شوروی باقی بماند. او به تازگی ۴۵۰ هزار دلار پرداخت کرده است. آخرین کمک او به مبلغ ۱۰۰ هزار دلار در آوریل امسال پرداخت شده بود.»^(۶۶)

داشت باورم می‌شد که کمک س. د. کوزف به حزب صرفاً بر اساس ملاحظات

ایدئولوژیک بوده، که به یک عبارت دیگر رسیدم که تصریح می‌کرد «سرویس اطلاعات مرکزی» «از سال ۱۹۷۹ کارش را با شهروند فوق‌الذکر انجام می‌داد.» عبارت مبهم است، اما پس از آن‌که من این سند جالب را در ژوئن ۱۹۹۲ در ایزوستیا منتشر کردم، اطلاعات برای این‌که نشان بدهد که هیچ رابطه‌ای با کوزف نداشته، چنان عجله و احساسات به خرج داد که واقعاً مرا به شک انداخت. اما راستش چندان فرقی هم نمی‌کند...

بازرگانان خارجی از احتمال این‌که با کا.گ. ب وارد داد و ستد شده باشند، هیچ‌گاه نگرانی خاصی به دل راه نداده‌اند، و پرسترویکا نیز در این امر تغییری به وجود نیاورد. یک یادداشت بی‌نهایت سری کا.گ. ب برای رهبران شوروی اظهار می‌دارد که:

در ۱۹۸۷، سناتور آمریکایی ادوارد کندی از کا.گ. ب تقاضا کرد که به برقراری همکاری بین مؤسسات شوروی و شرکت کالیفرنایی اگریچ، به ریاست سناتور پیشین ج. تونی، مساعدت نماید. این شرکت به نوبه خود با یک شرکت فرانسوی - آمریکایی به نام فینایچ اس. آ مربوط بود که گرداننده آن منبع با کفایت کا.گ. ب، کارشناس برجسته مالی غرب، دی. کار بود که از طریق او برای چندین سال بین دبیر کل حزب کمونیست و سناتور کندی تبادل نظر محرمانه صورت می‌گرفت. دی. کار اطلاعات دقیق در باره اوضاع ایالات متحده و سایر کشورهای سرمایه‌داری در اختیار کا.گ. ب قرار می‌داد که مرتباً به کمیته مرکزی گزارش می‌شد. (۶۷)

دی. کار، «کارشناس برجسته مالی»، در گذشته است. او در واقع یک مأمور مخفی شوروی بود که اطلاعات مفید فراوانی، به ویژه در زمینه علم و فن‌آوری، در اختیار اتحاد شوروی قرار داد. در مورد ادوارد کندی، منظورم این نیست که او یک خبرچین، خائن، یا چیزی از این نوع بوده است. بنا بر یک نوشته رسمی، این سناتور در جریان ملاقاتش با کریچکف رئیس کا.گ. ب در مارس ۱۹۹۰، حتی فرصت را غنیمت شمرد تا وفاداری‌اش را به آرمان‌های دموکراتیک و نگرانی‌اش را از وضع اسفبار جمهوری‌های بالتیک ابراز دارد. اما فکر می‌کنم ارزش یادآوری دارد که این سیاستمدار محترم و قهرمان دیرینه لیبرالیسم آمریکایی، که بیش از هر شهروند

شوروی به اطلاعات کافی در بارهٔ خشونت و بدرفتاری حکومت خودکامه در اتحاد شوروی دسترسی داشت، هیچ کراهتی در نزدیک شدن به کا.گ. ب احساس نمی‌کرد، و انگار که آن را یک نهاد حکومتی مشروع به حساب می‌آورد. برعکس از کا.گ. ب تقاضای همراهی و مساعدت می‌کرد و از آن برای انجام معاملات سودآور برای دوست قدیمی دوران مدرسه‌اش جان تونی کمک می‌خواست.

پس از آن‌که من این یادداشت کا.گ. ب را منتشر کردم، یک خبرنگار آسوشیتدپرس سه بار (تا آن‌جا که من می‌دانم) سعی کرد با وکیل ادوارد کندی تماس بگیرد، اما به نتیجه نرسید. منشی مطبوعاتی کندی هرگونه ادعای تماس رئیسش با کا.گ. ب را تکذیب کرد.

حضور کا.گ. ب در یک شرکت، ظاهراً موجب جلب اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی می‌شود. وقتی نهادی با این عظمت پشتوانهٔ کار باشد، کمتر محتمل است که یک کار و کسب تازه بر باد برود. از ملاحظات اخلاقی که بگذریم، واضح است که سوداپیشگان خارجی حق دارند، چون این شرکا به کارشان خوب واردند.

می‌دانید مارتین بورمان چه گفته بود؟ دارایی‌های حزب نازی در اختیار کسانی قرار خواهد گرفت که آرمان ناسیونال سوسیالیسم را در آینده ادامه دهند. آیا در مورد سرمایه‌گذاری‌های مشترک کا.گ. ب در داخل و خارج کشور هم همین امر صادق خواهد بود؟

در ۲۳ نوامبر ۱۹۹۰ که شورای عالی اتحاد شوروی به کا.گ. ب دستور داد تا «با خرابکاری اقتصادی مبارزه کند»، بهترین لحظات مدیریت ششم فرا رسید. حق دخالت کا.گ. ب در مدیریت بخش‌های دولتی و خصوصی مشروعیت پیدا کرده بود. (از آن به بعد، افسران کا.گ. ب دیگر به عنوان نگهبانان بانک عمل می‌کردند.)

ضد اطلاعات اقتصادی یک «ستاد مبارزه با خرابکاری اقتصادی» تشکیل داد. تبلیغات شروع شد. پراودا (ارگان کمیته مرکزی) و ساوتسکایا روسیا (ارگان حزب کمونیست روسیه) حتی به خودشان زحمت نمی‌دادند هنگام انتشار گزارش‌های مستند و وسواس‌گونهٔ کشفیات کا.گ. ب در بارهٔ کامیون‌های حامل پیاز قاچاق، کبریت‌های مخفی شده در انبارها، دسیسه‌های تعاونی‌ها، و «ذخایر روسیه» که دلالان بر آن‌ها چوب حراج می‌زدند، منابع چکیست خود یا همدلی خویش را پنهان سازند.^(۶۸) این دلمشغولی به خرابکاری، که مطبوعات چپگرا به طعنه آن را

«صورت‌برداری سراسری از کنسرو گوشت» می‌نامیدند، یک شگرد احمقانه نبود. البته این عملیات مواد غذایی بیش‌تری در قفسه‌های فروشگاه‌ها قرار نمی‌داد - مواد غذایی با گذشت هر ماه کمیاب‌تر و زندگی در مجموع مشکل‌تر می‌شد - اما اتهامات «خرابکاری» به اعتراضات خریداران خشمگین یک جهت نئو استالینیستی می‌بخشید. هر روز، نامه‌های بیش‌تری به دفتر روزنامه می‌رسید که لحنی هشداردهنده داشت: «دست از سر کا.گ. ب بردارید؛ این آخرین خط دفاعی میهن ماست.» کمیته خوب می‌دانست که چطور خشم و نفرت کسانی را که پرسترویکا برایشان تنها به معنای فشارها و محرومیت‌های تازه بود، برانگیزاند.

در پاسخ به یک نظرخواهی جامعه‌شناختی که می‌پرسید: «مردم دور و بر شما چه احساسی دارند؟»، ۴۲ درصد افراد نظرسنجی شده گفتند: «خستگی و بی‌تفاوتی»، «عصبانیت و پرخاشگری»؛ ۲۲ درصد هم فقط گفتند: «ترس».^(۶۹) گلاسنوست برای مردم نان و آب نمی‌شد. و گرچه طرح زمین خصوصی و خانه شخصی می‌توانست به مردم احساس استقلال بیش‌تری بدهد، اما پرسترویکا هیچ کدام را در نظر نگرفت.

«مردم توی کوچه و خیابان» خواستار قانون و نظم بودند. از نظر «مرکز ملی بررسی افکار عمومی»، در ژانویه ۱۹۹۱، ۶۹ درصد مردم موافق بودند که کشور احتیاج به «نظم جدی» دارد.^(۷۰) نظرسنجی‌های این مرکز هم نشان می‌داد که تعداد کسانی که برای بازگشت نظم به ارتش امید بسته بودند، رو به افزایش بود. در سپتامبر ۱۹۹۰، ۸ درصد کسانی که مورد سؤال واقع شده بودند، چنین نظری داشتند، اما در ژانویه ۱۹۹۱، ۲۰ درصد پرسش‌شدگان از دخالت ارتش برای برقراری نظم حمایت می‌کردند.^(۷۱)

حزب که دچار تفرقه و چنددستگی شده بود، داشت از صحنه خارج می‌شد. نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که ۶۲ درصد جمعیت روسیه نسبت به حزب نظری به شدت منفی داشتند.^(۷۲)

دموکرات‌ها به احزاب و جناح‌های بی‌شماری منشعب شده بودند و در مطبوعات مدام به هم می‌پریدند. آن‌ها تنها در یک چیز وحدت داشتند: «مرگ بر حزب کمونیست اتحاد شوروی!» در سال ۱۹۸۹، حتی یک تظاهرات یا راهپیمایی نبود که در آن حزب کمونیست محکوم نشود. در این سال حزب در واقع جان سپرد،

با آن‌که ماده معروف قانون اساسی شوروی که تصریح می‌کرد حزب کمونیست اتحاد شوروی «نیروی هادی و حاکم جامعه» است، هنوز لغو نشده بود. کا.گ.ب، که نبض ملت را در دست داشت، از مخمصه تحقیرآمیز حزب کاملاً آگاه بود. دموکرات‌ها در تسخیر «باستیل» حزب کمونیست تنها نبودند.

اولیگارشی دریافت که زمان قطع اعضای صدمه‌دیده فرا رسیده است. حزب می‌بایست می‌رفت. حزب به عنوان «نیروی هادی و حاکم جامعه» همیشه در کانون توجه بود. اساس رژیم و تمام جنایات آن در نزد افکار عمومی به نحو تفکیک‌ناپذیری با حزب پیوند خورده بود. آگاهی گسترده عمومی از فساد و آز نخبگان حزبی، خانه‌های ییلاقی، آپارتمان‌های ویژه، کلینیک‌ها و چشمه‌های آب معدنی اختصاصی آن‌ها، تا آن‌جا که به مردم مربوط می‌شد، به آتش خشم آن‌ها می‌افزود. اما این واقعیت که بخش‌های دیگر اولیگارشی، یعنی مجتمع نظامی - صنعتی و کا.گ.ب، هم از این گونه امتیازات برخوردار بودند، از کانون توجه مردم می‌گریخت.

روزنامه‌ها پُر از افشاگری‌ها علیه مسئولان حزب بود: آن‌ها ارتش را ترغیب می‌کردند که به روی شهروندان آتش بگشایند؛ آن‌ها کا.گ.ب را که تحت فرمانشان بود، مجبور می‌کردند که جاسوسی همسایگان و همکارانشان را بنمایند. در این افشاگری‌ها بخش مهمی از حقیقت نهفته بود، اما تمام حقیقت را منعکس نمی‌کرد. رؤسای حزب، کا.گ.ب و مجتمع نظامی - صنعتی سال‌های سال در هماهنگی و توافق کامل عمل می‌کردند. حزب که نقش سپر بلا را عهده‌دار شده بود، می‌بایست جهت نارضایی عمومی را از اولیگارشی به طور کلی منحرف می‌کرد. حزب این نقش را پذیرفت و به خوبی به آن عمل کرد. «باستیل» به لرزه افتاده بود، اما این یک «باستیل» دیگر بود. عجیب آن‌که در تمام راهپیمایی‌های ۱۹۹۰ یا ۱۹۹۱، من هرگز شعار «مرگ بر کا.گ.ب!» را نشنیدم.

دموکرات‌ها موفق شدند کمونیست‌ها را بر اندازند، اما این یک پیروزی کوتاه‌بینانه بود. آن‌ها متوجه نمی‌شدند که یک نیروی سیاسی مستقل در کشور شکل گرفته است، نیرویی که دیگر به حزب احتیاج چندانی ندارد.

در ۱۹۸۹، دوازده افسر کا.گ.ب، عمدتاً از کمیته‌های جمهوری، به عنوان نمایندگان مردم اتحاد شوروی برگزیده شدند. افسران کا.گ.ب برای نخستین بار مزه

قدرت و مسئولیت نمایندگی منتخب مردم را می‌چشیدند.^(۷۳) به قول جامعه‌شناس اولگا کریاشتانوسکایا، یک سال بعد ۲۷۵۶ مأمور کا.گ.ب برای پارلمان‌های محلی و در سطح جمهوری انتخاب شدند. از آن گذشته، ۸۶ درصد آن‌ها در دور اول انتخابات پیروز شدند، که به معنای آن است که مردم بی‌چون و چرا از آن‌ها حمایت کردند، با این امید که کاندیداهای «نظم و قانون»، کشور فلاکت‌زده ما را هرچه زودتر به سامان برگردانند.

کمیته خیلی زحمت کشیده بود تا انگاره خود را بهبود بخشد. در ژوئیه ۱۹۸۹ کمیسیونی تشکیل شده بود تا روی «روش‌های تبلیغاتی تازه و غیرتکراری» برای «حمایت سیاسی حزب از فعالیت عملیاتی و اجرایی کا.گ.ب» کار کند.^(۷۴) گاهیگاهی موانع و مشکلاتی پیش می‌آمد که چندان دور از انتظار نبود. مثلاً، زمانی کریچکف گفته بود که در اردوگاه‌های کار اجباری دورهٔ لنین و استالین تنها حدود ۳ میلیون نفر از بین رفته‌اند. گفتن چنین دروغ آشکار و بی‌شرمانه‌ای در کشوری که مطلقاً هر خانواده‌ای سوگوار عزیزان و بستگانی است که در شکنجه‌گاه‌ها به قتل رسیده‌اند، خطای فاحشی بود که فریاد خشم و اعتراض همگان، به ویژه روشنفکران، را برانگیخت. اما کریچکف بخشیده شد، و باز هم نگاه مردم متوجه دشمن اصلی، یعنی حزب، گردید.

در این میان، حزب، یا دقیق‌تر بگوییم: نخبگان حاکم آن، به دفاع از کا.گ.ب، هر وقت که مورد حمله قرار می‌گرفت، ادامه دادند. در اواخر ژوئیه ۱۹۸۹، کریچکف یادداشت تندی با عنوان «در بارهٔ قصد عناصر ضداجتماعی به برگزاری یک سمینار بین‌المللی در بارهٔ کا.گ.ب و پرسترویکا در مسکو» برای کمیته مرکزی فرستاد. کریچکف در این یادداشت نوشته بود: روشن است که «تحریک کنندگان از خارج، عوامل ضداجتماعی از میان به اصطلاح فعالان حقوق بشر، و ملی‌گرایان یهود» این سمینار را برنامه‌ریزی کرده‌اند. این عوامل که «خودشان را در پشت فرایند گلاسnost و فضای باز سیاسی پنهان کرده‌اند»، قصد دارند با جلب توجه عموم به جنبه‌های بحث‌انگیز فعالیت‌های کا.گ.ب، «کمیته امنیت کشور را بی‌اعتبار سازند.» و کا.گ.ب چگونه می‌خواست این تبلیغات مخرب را خنثی کند؟ فهرستی ضمیمه بود که در آن نام و نشان کسانی که باید تحت تعقیب و مراقبت قرار می‌گرفتند، آمده

بود. یک یادداشت کوچک و دلچسب نیز به نامه الحاق شده بود: «این رویداد را باید فقط از ریشه زد»، امضا: «م. گورباچف»^(۷۵)

در مارس ۱۹۹۰، سومین کنگره نمایندگان خلق اتحاد شوروی به حذف بند ششم قانون اساسی شوروی، که بر نقش رهبری اختصاصی حزب تأکید داشت، رأی داد. دموکرات‌ها این پیروزی را جشن گرفتند - چکیست‌ها هم چنین کردند. اولیگارشی که «کمیت» را قربانی کرده بود، حالا سرمایه‌های خود را روی «کیفیت» شرط‌بندی کرد.

تناقض فاجعه‌انگیز پرسترویکا در این است که دموکرات‌ها پیش از آن‌که آماده ورود به صحنه و تحویل گرفتن قدرت باشند، حزب کمونیست را از صحنه بیرون راندند. آن‌ها ندانسته تعادل قوا را به نفع کا.گ. ب برهم زدند. بوروکرات‌های حزب، با وجود همکاری نزدیک با رفقای کمیته‌ایشان، همیشه با نگرانی مراقب پشت‌سرشان بودند و محض احتیاط موانعی را بر سر راه رفقاییشان ایجاد می‌کردند. اما حالا این موانع برطرف شده بود و کا.گ. ب و مجتمع نظامی - صنعتی در دشتی هموار به پیشروی خود ادامه می‌دادند.

نظرسنجی‌های جامعه‌شناختی اوایل ۱۹۹۱ بر نارضایتی بی‌سابقه نسبت به همه نهادهای حکومتی تأکید می‌کردند. یک سوم مردم شوروی به رئیس‌جمهور گورباچف یا شورای عالی اتحاد شوروی اعتماد نداشتند. تقریباً نصف (۴۸ درصد) مردم دستاورد حکومت را «ناچیز» می‌شمردند. ناخشنودی عمومی از مقامات محلی و مؤسسات سیاسی یا مدنی غیررسمی به حدود ۵۰ درصد بالغ می‌شد. (در شهرهای سیاسی شده‌ای چون مسکو یا گورکی، این رقم به ترتیب ۵۱ و ۴۵ درصد بود) با آن‌که کا.گ. ب هم از این روحیه انتقادی عمومی برکنار نبود، اما وضع بهتری داشت - ۴۰ درصد پاسخ دهندگان نسبت به آن نظر منفی ابراز می‌کردند.^(۷۶)

جامعه‌شناسان هشدار می‌دادند: «وقتی شکنندگی و هرج و مرج به سطح سراسیمگی و وحشت برسد، ممکن است آونگ حمایت اجتماعی به سوی راست، به سمت نیروهای مسلح، تغییر جهت دهد.»^(۷۷)

در بهار ۱۹۹۱، دیگر مدتی بود که این آونگ به سمت راست طیف سیاسی تغییر جهت داده بود. مدت‌ها بود که کا.گ. ب در رده‌های بالای حکومت نبرد را برده بود. به یک معنا، پیروزی آن همیشه تضمین شده بود. او مدت‌ها پیش از آن‌که به این

جایگاه دست یابد، جامعه را تحت کنترل داشت. نظارت و مراقبت سیاسی و «جنگ تمام‌عیار با خرابکاران اقتصادی» راه‌هایی برای نیل به مقصودی بود که اکنون حاصل گردیده بود: کنترل تمام عرصه‌های زندگی خصوصی و عمومی. او از طریق انحصار اطلاعات، بر تصمیم‌گیری‌های حکومت نیز تسلط داشت. کا.گ.ب برای تصاحب قدرت به تلاش کم‌تری احتیاج داشت تا آشکار ساختن قدرتی که تصاحب کرده بود.

برای تحکیم قدرت چکیست‌ها هیچ چیز حیاتی‌تر از انحصار آن‌ها بر اطلاعات نبود. این انحصار هم، مثل هر انحصار دیگری، رونق و توفیق خود را مدیون فقدان رقیبان کارآمد بود. مثلاً در ایالات متحده، دولت اطلاعات لازم را از سیا، اف.بی.آی، اطلاعات ارتش، دفتر اطلاعات وزارت امور خارجه، ناسا، سرویس تحقیقات کنگره، مؤسسات عمومی مختلف، و نظایر آن‌ها دریافت می‌کند. اطلاعات از کانال‌های مستقل از یکدیگر می‌آید، در نتیجه امکان بازبینی آن‌ها وجود دارد، و سرویس‌های اطلاعاتی گوناگون برای تهیه دقیق‌ترین و روزآمدترین اطلاعات با هم رقابت می‌کنند. این رقابت یکی از ضامن‌های اصلی دموکراسی است. سرویس‌های مخفی در همه جا عادت دارند که خودشان را فراتر از قانون در نظر آورند، و کمیته‌های نظارتی کنگره و پارلمان آن قدرها نقش کنترلی مؤثری ندارند که یک رقیب که همان سهم را از بودجه دولت در اختیار می‌گیرد، دارد.

اما در کشور ما تمام اطلاعات از صافی کا.گ.ب عبور می‌کرد، از جمله اطلاعاتی که مدیریت کل اطلاعات وزارت دفاع جمع‌آوری می‌کرد. اطلاعات جمع‌آوری شده از سوی سرویس اطلاعات خارج از کشور در سرویس اطلاعات مرکزی (FCD) گزینش و غربال می‌شد؛ اطلاعات داخلی به مدیریت تجزیه و تحلیل می‌رفت. چکیست‌های محلی تمام اطلاعات و اسناد جدی را به این مدیریت می‌فرستادند. بعد اطلاعات به دست آمده برای رؤسای مدیریت کل‌های اطلاعات و ضداطلاعات فرستاده می‌شد و از آن‌جا روی میز کار رئیس کا.گ.ب قرار می‌گرفت و او، آن‌طور که منابع من برایم توضیح داده‌اند، «می‌توانست آن‌ها را برای سطوح فوقانی، مثلاً ریاست جمهوری، ارسال کند یا نکند».

اطلاعات «ارسالی به بالا» به شکل یادداشت‌هایی، معمولاً با امضای رئیس کا.گ.ب، یا تلگرام‌هایی (که در حوزه صلاحیت مدیریت کل‌ها بود) به دست

رهبران کشور می‌رسید. جالب آن‌که توزیع اطلاعات چندین رده داشت. به اصطلاح ردهٔ اول برای گورباچف و مشاوران نزدیکش فرستاده می‌شد؛ رده دوم برای مدیران اجرایی پایین‌تر که «نیازی نبود همه چیز را بدانند».

مقامات بالای حکومت مشتریان مشتاق همه گونه داده‌های اطلاعاتی بودند. در یک گزارش نمونه به کلی سری به تاریخ فوریهٔ ۱۹۹۰، از طرف کا.گ. ب خطاب به رفیق ام. اس. گورباچف، می‌خوانیم: «ان. ان، چندین روز را با شهروند شوروی ام. ام. که با او روابط نزدیکی داشت، در جزایر هاوایی گذراند.» در پایین نامه با دست نوشته شده بود: «به رفیق گورباچف گزارش شد. رفیق لوکیانف اطلاع داد.» تنها در سال ۱۹۹۰، گورباچف شصت و هفت یادداشت گوناگون از اطلاعات کا.گ. ب دریافت کرد که گزارش می‌دادند مخالفان او چه می‌کنند، چه می‌گویند و با چه کسانی همبستر می‌شوند.^(۷۸)

آن طور که یک کمیته چپ عالی رتبه به من گفت: «درست مثل این می‌ماند که کسی را به تور انداخته باشند. تمام آنچه یک سیاستمدار باید انجام بدهد این است که اطلاعاتی را مثلاً در مورد یک گفتگوی تلفنی ضبط شده بخواند. یک بار که این کار را انجام داد، دیگر نمی‌تواند چنین «یادداشت‌هایی» را در آینده قبول نکند.»

اطلاعات می‌توانست «سفارشی» هم باشد. آن طور که سرهنگ کا.گ. ب ولادیمیر روبانف در مصاحبه‌ای با من اظهار داشت: «کا.گ. ب ابتکار عمل را در اختیار داشت.»

طرز کار به این قرار بود. دفاتر مدیریت کا.گ. ب در سطح بخش و شهرستان دستورالعملی را دریافت می‌کردند که مربوط به درخواست‌های ویژهٔ رهبری بود - مثلاً «در بارهٔ تسلیم اطلاعات در بارهٔ اوضاع جاری در میان کارگران». به عنوان مثال، سند فوق‌الذکر اطلاعاتی در بارهٔ گسترش جنبش مستقل کارگری و وابستگی‌های آن به سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری بین‌المللی و تجزیه و تحلیل «تأثیر منفی» رسانه‌ها بر کارگران، درخواست می‌کند. در این جا برای هر چیزی یک واژگان ذخیره وجود دارد. به گزارش سرگرد الکساندر ماورین، افسر مدیریت کا.گ. ب در منطقهٔ ولگاگرد، توجه کنید: «اعمال... باید «افراطی» باشد؛ فعالیت همیشه «مخرب» است؛ تظاهرات همیشه «منفی» است.» سرگرد به دقت روی کلماتش تأکید داشت. «اطلاعاتی که به این شیوه تهیه می‌شد، می‌توانست رهبری کا.گ. ب و ارگان‌های

سیاسی‌ای را که دستور تهیهٔ این گزارش‌ها را داده بودند، گمراه سازد. این خطر وجود دارد که آن‌ها دست به اقدامات نامناسبی بزنند...» (۷۹)

سرگرد میخائیل شوتسف، افسر مدیریت کا.گ. ب در منطقهٔ روستوف، با این تحلیل موافق بود و نکته‌ای را هم اضافه کرد: کا.گ. ب یک واژگان ذخیره از واکنش‌های عمومی نیز داشت که از برآشتگی تا پذیرش کامل را در بر می‌گرفت و در صورت لزوم از آن‌ها استفاده می‌کرد.

به گزارش زیر از ولادیمیر کریچکف خطاب به گورباچف، به تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۹۰ و با مهر «به کلی سری»، توجه کنید:

اسنادی که «گروه نمایندگان بین منطقه‌ای» تهیه کرده‌اند از طریق کانال‌های مأموران به دست ما رسیده است (به پیوست مراجعه کنید). در میان آن‌ها سندی است به نام «درخواست از شهروندان، سازمان‌ها و جنبش‌های دموکراتیک» که نیروهای مخالف را به تظاهرات و راهپیمایی فرامی‌خواند، و سند دیگری به نام «بیانیهٔ جنبش اقدام ملی» که پیش‌تر در بارهٔ آن گزارش کرده بودیم (شمارهٔ K/OV - ۵۶، به تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۹۰)...

این اسناد، که از برنامه «گروه نمایندگان بین منطقه‌ای» برای انجام اقدامات تحریک‌آمیز سیاسی در چند روز آینده خبر می‌دهد، امروز در جلسه‌ای با حضور رفیق و. آ. مدودف [رئیس بخش ایدئولوژی حزب - م. ا.] مورد بحث قرار گرفت. حمایت از پیشنهادهایی که در این جلسه مطرح شده، ضروری به نظر می‌رسد. مبنای این پیشنهادات تدارک اقدامات لازم برای افشای ماهیت فتنه‌انگیزانهٔ این «اوراق» است. به نظر ما، چنین حملاتی را نباید بدون پاسخ بایسته گذاشت. وگرنه ممکن است در آینده منشأ مشکلات سیاسی جدی شوند. (۸۰)

از این یادداشت می‌توان به دامنهٔ وسیع نفوذ کا.گ. ب پی برد. بنابراین، شنیدن صدای تردیدناپذیر کا.گ. ب در سخنرانی‌های گورباچف در سال‌های آخر پرسترویکا نباید ما را شگفت‌زده سازد. صدایی که طنین آن را در عباراتی چون «عناصر افراطی»، «نیروهای ضداجتماعی»، و «اقدامات خرابکارانه»،

هشدارهایی نظیر «ما می‌دانیم آن را از کجا به دست آورده‌اید» و «فکر نکنید ما نمی‌دانیم چه کسانی منابع شما هستند» («دموکرات‌ها» دشمن بی‌نام بودند)، و تهدیدهایی مثل «مردم این را تحمل نخواهند کرد» یا «ما هنوز باید بفهمیم چه کسانی در پشت 'خواست‌های' معدنچیان هستند»، می‌شد شنید. از این‌ها گذشته، چند اردوگاه کار اجباری در شمال خالی مانده و در انتظار زندانیان تازه بود.

البته، در ظاهر چند کانال وجود داشت که از طریق آن‌ها می‌شد اطلاعات با دور زدن کا.گ.ب به دست رهبری، از جمله گورباچف، برسد. خبرگزاری تاس، و روزنامه‌های حزبی و دولتی از این جمله بودند. اما رهبران به این منابع اعتقادی نداشتند، چون آن‌ها تنها اطلاعات سانسور شده و رضایت‌بخش را به بالا ارسال می‌کردند. در واقع، بخش ششم شورای وزیران شاخه مدیریت ششم کا.گ.ب بود که وظیفه داشت اطلاعات رسیده از وزارتخانه‌ها و آژانس‌های گوناگون را نخست بازبینی و تأیید کند. آن‌ها در درجه اول به اطلاعات کا.گ.ب اعتماد داشتند.

در مورد سایر کانال‌های اطلاعاتی ممکن - وزارت امور خارجه، مکاتبات شخصی گورباچف، روزنامه‌ها و مجلات دیگر، چشم‌ها و گوش‌های خود رئیس‌جمهور - باید به یاد داشته باشیم که تمام سرویس‌های رمزگشایی کشور، از جمله سرویس‌های مربوط به وزارت خارجه، دولت و حتی شخص رئیس‌جمهور، تحت کنترل کا.گ.ب قرار داشتند (و دارند)، حتی اگر کارمندان رمزنگار از نظر اداری حقوق‌بگیر سایر مؤسسات یا آژانس‌ها بوده باشند.

بوریس پانکین، سفیر سابق شوروی در چکسلواکی، وزیر خارجه برای مدت کوتاهی پس از کودتا، و پس از آن سفیر شوروی در انگلستان، مدعی بود که حدود نیمی از کارکنان سفارتخانه‌ها مأمور کا.گ.ب هستند. در واقع، دو سوم مقامات سفارتخانه‌های شوروی در خارج چکیست بودند. آمار دقیق به قرار زیر است: از ۳۹۰۰ نفر کارکنان وزارت امور خارجه اتحاد شوروی، ۲۲۰۰ نفر افسران کا.گ.ب یا اطلاعات ارتش بودند.^(۸۱) «آن‌ها کارکنان، و از جمله گاهی حتی خود سفیر کبیران را تحت نظر قرار می‌دادند... حتی دیپلمات‌های معتبر ما، برای این‌که شأن و مقام خود را بالا ببرند، شایع می‌کردند که [از طرف کا.گ.ب] در مأموریت هستند.» پانکین در ادامه گفت: «یک بار معاون وزیر [امور خارجه] را به دفترم دعوت کردم و از او پرسیدم: «آیا واقعاً درست است که سفارتخانه‌ها پوششی برای اطلاعات هستند؟»

شگفت‌زده به من نگاه کرد، برایش قابل فهم نبود، انگار می‌خواست بگوید: «بوریس دمیترویویچ، پس فکر می‌کنی آن‌ها به چه درد دیگری می‌خورند؟!»^(۸۲)

و مطبوعات؟ واکنش گورباچف به گلاسنوست که او خودش آن را اعلام کرده بود، یکی از تضادها بود. او به بریده روزنامه‌ها که برای مطالعه در اختیارش قرار می‌گرفت علاقه‌ای نداشت (خود روزنامه‌ها را هم نمی‌خواند). بوریس یلتسین در کتابش به نام علیه اختناق از رهبران عالی‌رتبه به خاطر این که اجازه می‌دادند سرویس امنیت - مدیریت نهم کا.گ.ب - برای آن‌ها «خلاصه مطبوعات» تهیه کنند، انتقاد می‌کرد.^(۸۳) اما امروزه خود یلتسین هم به پذیرش همین نوع خدمات رضایت می‌دهد.

اما مطمئناً رئیس‌جمهور کشور منابع اطلاعاتی دیگری هم داشت، مثلاً کسانی که مورد اعتمادش باشند؟ متأسفانه، از سال ۱۹۹۱، محفل دوستان نزدیک گورباچف شروع به از هم پاشیدن کرد. نخست ادوارد شواردنادزه کناره‌گیری کرد؛ سپس الکساندر یاکولف استعفا کرد، به دنبال او مشاوران اقتصادی نیکلای پتراکف و استانیسلاو شاتالین کنار رفتند. (چند ماه بعد، یک آشنای قدیمی، یک سرهنگ کا.گ.ب به یاکولف زنگ زد و به او هشدار داد که مواظب باشد: یک «تصادف» با اتومبیل برای او طراحی شده است.) این‌ها کسانی بودند که صداقت داشتند و این صداقت را حفظ کردند. جای آن‌ها را این‌ها گرفتند: گنادی یانیف، رئیس باسابقه کمیته سازمان‌های جوانان اتحاد شوروی و اتحادیه انجمن‌های دوستی شوروی، سازمان‌هایی که کا.گ.ب به‌طور سنتی از آن‌ها به عنوان پوشش استفاده می‌کرد؛ بوریس پاگو، وزیر جدید کشور، رئیس سابق کمیته نظارت بر حزب کمیته مرکزی (محافظ داخلی حزب) و رئیس کا.گ.ب در لتونی؛ و آناتولی لوکیانف، که هم به گورباچف نزدیک بود و هم به کا.گ.ب. اگر این نام‌ها آشنا به نظر می‌رسند، به خاطر این است که در اوت ۱۹۹۱ تکرار شدند: همه این افراد جزو «کودتاگران» بودند.

اما گورباچف با انتصاب این افراد به آن سمت‌های مهم، انتخاب خودش را کرده بود. به قول الکساندر یاکولف، او بیش‌ترین اعتمادش را نثار کریچکف رئیس کا.گ.ب می‌کرد: «گورباچف اشتیاق خاصی به اطلاعات دریافتی از کا.گ.ب و اطلاعات ارتش داشت.»

آن طور که سرگرد ولادیمیر روبانف به من گفت: «هر کس اطلاعات دارد، ابتکار عمل با اوست.» و کا.گ. ب به راستی ابتکار عمل را در اختیار داشت.

برای ناظران کرملین، پاییز ۱۹۹۰ به عنوان «گردش به راست گورباچف» شناخته می شد. پیامد اساسی آن برنامه «۵۰۰ روزه» بود که اقتصاددانان اصلاح طلب استانیسلاو شاتالین و گریگوری یاولینسکی آن را تهیه کرده بودند و هدف از آن انتقال قدرت از مرکز مسکو به جمهوری های شوروی بود. این امر حق ویژه اولیگارش را که تمام کشور، با تمام جمهوری های آن را، دارایی خویش به حساب می آورد، مورد تهدید قرار داد. آن ها به نمایش قدرت دست زدند.

در ۶ سپتامبر، پراودا بیانیه مجتمع نظامی - صنعتی را با عنوان «جایگاه صنایع دفاعی» منتشر کرد. این بیانیه یک اخطار علنی بود که مجتمع نظامی - صنعتی یک سرسوزن از قدرت و دارایی خود را واگذار نخواهد کرد.

در ۱۱ سپتامبر، بوریس یلتسین به شورای عالی روسیه اطلاع داد که سربازان به سمت مسکو در حرکتند. این اطلاع را یکی از اعضای «سپر»، انجمن حقوق مدنی ارتش، داده بود. هنگ چتر باز ریا، به همراه واحدهای لشکر تولا و لشکر تکاوران ارتش پسکف، در حال حرکت به سوی پایتخت بودند. تجهیزات و مهمات لازم در اختیار آن ها قرار گرفته بود.^(۸۴) وزارت دفاع در واکنش به این گزارش ها، با نگرانی اعلام کرد که سربازان برای برداشت سیب زمینی و تمرین رژه ۷ نوامبر در میدان سرخ، به مسکو انتقال می یابند. اما «سپر» این ادعا را رد کرد. آیا سربازان برای برداشت سیب زمینی به تجهیزات کامل رزمی احتیاج داشتند؟

در همان روز میخائیل گورباچف در جلسه پارلمان به اعضا گفت که مایل است از برنامه اقتصادی شاتالین - یاولینسکی حمایت کند.^(۸۵) تنها یک هفته بعد او تغییر عقیده داد و تقریباً به طور کامل با برنامه از در مخالفت درآمد.

در اوایل اکتبر شورای وزیران، که در آن هنگام هنوز نیکلای ریژکف ریاست آن را به عهده داشت، تشکیل جلسه داد تا در باره اقدامات فوری برای مبارزه با موج جرم و جنایتی که داشت کشور را فرا می گرفت و آن را تا آستانه هرج و مرج می برد، به بحث پردازند. کریچکف، رئیس کا.گ. ب، گزارش داد که تقریباً تمام لشکرهای تحت فرمان او برای مبارزه با جرم و جنایت بسیج شده اند و در این زمینه تقاضای

افزایش بودجه کا.گ.ب را کرد.^(۸۶) وادیم باکاتین، وزیر کشور، با ارائه مدارکی در جهت مخالف، گزارش داد که در واقع نرخ جرم و جنایت در سال گذشته ۲۵۰ درصد کاهش یافته است.^(۸۷) اما در پایان ماه، قطعنامه مورد تقاضا از طرف شورای وزیران به تصویب رسید. و رسانه‌ها نسخه‌هایی از «طرح‌هایی برای اقدامات فوری در مبارزه با قانون‌شکنان» دریافت کردند که در آن نقش محوری به کا.گ.ب محول شده بود.^(۸۸) کمی پس از آن، وادیم باکاتین ناگهان برکنار شد و چکیست سابق بوریس پاگو، به جای او وزیر کشور شد.

در نوامبر، «جبهه احزاب سیاسی میانه‌رو» که تا آن موقع ناشناخته بود، وارد صحنه سیاسی شد. رهبران آن از سوی ریژکف نخست‌وزیر و آنتولی لوکیانف رئیس شورای عالی اتحاد شوروی به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند. از جمله اعضای این جبهه، ولادیمیر ژیرینفسکی، رئیس به اصطلاح حزب دموکراتیک لیبرال بود که یک ماه قبل از آن «به خاطر همکاری با کا.گ.ب» از حزب خودش اخراج شده بود.^(۸۹) مطبوعات چپگرا به «جبهه میانه‌رو» به عنوان وسیله‌ای برای بهره‌گیری از شعارهای پرسترویکا و گلاسnost برای خارج کردن دموکرات‌ها از صحنه سیاسی، حمله کردند.

در همان ماه، لئونید کراوچنکو به ریاست رادیو گاستل اتحاد شوروی، ماشین تبلیغاتی نیرومند رژیم، انتخاب شد. کراوچنکو پیش از آن ریاست خبرگزاری تاس را به عهده داشت که در خارج آن را پوششی برای کا.گ.ب می‌دانستند.

در ۱۸ نوامبر، گورباچف تقاضای «اختیارات فوق‌العاده» کرد و آن را کسب نمود. برنامه «۵۰۰ روزه»، که مدت‌ها بود کنار گذاشته شده بود، رسماً مرده اعلام شد.

در ۱۱ دسامبر، کریچکف رئیس کا.گ.ب در تلویزیون مرکزی ظاهر شد و با لحنی که در آن جای تردیدی باقی نمی‌ماند، روشن ساخت که چه کسی زمام قدرت را در کشور در اختیار دارد.^(۹۰)

سخنان تند و تیز او در داخل و خارج کشور تولید وحشت کرد، تا آن‌جا که خبرگزاری‌های غربی تلگرام‌هایی از مسکو به خارج فرستادند که از «وقوع یک کودتای بدون خونریزی در اتحاد شوروی» خبر می‌داد. نگران‌کننده‌تر از همه این ادعای کریچکف بود که «عناصر خرابکار» دارای «تمایلات سیاسی تند و افراطی» که

«از خارج مورد حمایت شدید مادی و معنوی قرار گرفته‌اند» عهد کرده‌اند تا «جامعه و دولت ما را از هم بپاشند و حکومت شوروی را براندازند.»

بینندگان شوروی، که در طول ده‌ها سال آموخته بودند بین خطوط را بخوانند، متوجه شدند که منظور کریچکف از «تمایلات سیاسی تند» و «عناصر خرابکار» عمدتاً جنبش‌های آزادی ملی در جمهوری‌های شوروی و نیروهای دموکراتیک در مرکز امپراتوری است.

از آن گذشته، رئیس کا.گ.ب به دفعات به «خرابکاری اقتصادی» که از سوی همان «عناصر خرابکار» سازماندهی می‌شود، اشاره کرد. هدف او از این سخنان روشن بود: برای شهروندان شوروی دلیل خالی بودن قفسه‌های فروشگاه‌ها را توضیح دهد و به آن‌ها آدم‌های شرور و جنایتکاری را معرفی کند که باید به خاطر اوضاع وخیم اقتصادی سرزنش شوند. و این حقیقت داشت که در دسامبر ۱۹۹۰، بحران مواد غذایی در کشور به مرزهای خطرناکی رسیده بود. در مسکو مردم حتی برای نان صف می‌کشیدند. محصولات چوب کبریت و نمک به کلی نایاب شده بود. مردم از دوره بلافصل پس از جنگ، چنین کمبودهایی را ندیده بودند. تعجبی نداشت که خشم شهروندان معمولی نسبت به هر دولتی، چه دموکراتیک و چه غیر آن، به نقطه جوشش رسیده بود.

بدیهی است که اگر دشمن مسئول همه این نابسامانی‌ها بود، وظیفه کا.گ.ب بود که با او بجنگد. از همین رو، کریچکف از «همه شهروندان شریف» دعوت کرد تا هرگونه تلاشی را برای تضعیف «دولت سوسیالیستی و نظم اجتماعی» به کا.گ.ب گزارش کنند - یعنی به خبرچینی پردازند.

لحن آمرانه سخنان کریچکف آخرین بقایای امید را در میان آن دسته از شهروندانی که هنوز ذره‌ای اعتقاد به پرسترویکا در وجودشان باقی مانده بود، از بین برد. در واقع تصور همه ما این بود که نخستین موج بازداشت‌ها در راه است. اما چنین اتفاقی نیفتاد.

پس مفهوم سخنان کریچکف چه بود؟ نمایش قدرت. در ۱۱ دسامبر ۱۹۹۰، کا.گ.ب برای نخستین بار علناً و از زبان رئیسش اعلام می‌کرد که قدرت واقعی در کشور به پلیس سیاسی واگذار شده است. آشفتگی سیاسی و اقتصادی که پرسترویکا باعث عنان‌گسیختگی آن شده بود، و تضعیف توأمان تمام ارگان‌های حکومتی از

جمله کمیته مرکزی حزب، به کا.گ. ب اجازه داده بود که رهبر بلامنازع حکومت اولیگارشی در کشور شود.

کمی بعد در همان ماه، کریچکف در چهارمین کنگره نمایندگان خلق اتحاد شوروی اعلام کرد: «اظهار نگرانی‌هایی به گوش می‌رسد که اگر امروز اقدامات قاطعی برای برقراری نظم به عمل نیاید، آن وقت باید آگاهانه تسلیم خونریزی‌های بعدی شویم... اما مگر هم اکنون خونریزی وجود ندارد؟... نمی‌خواهم کسی را بترسانم، اما کمیته امنیت کشور مطمئن است که اگر توسعه در کشور ما به همین شکل پیش برود، قادر نخواهیم بود از اغتشاش‌های سیاسی و اجتماعی جدی‌تری که نتایج ویرانگری خواهد داشت، جلوگیری کنیم.»^(۹۱) ادوارد شواردنادزه در اعتراض استعفا کرد و گورباچف استعفای او را، ظاهراً بدون تلاش چندانی برای انصراف او، پذیرفت. وقتی گروه سایوز از پیروزی خود ابراز شادمانی کرد، شواردنادزه هشدار داد: «دیکتاتوری در راه است.»

در ژانویه ۱۹۹۱، در ویلنیوس خونریزی به پا شد. در پایان ژانویه خیابان‌های ریگا نیز شاهد جنازه‌های کشته شدگان بود. روزنامه‌نگاران باخبر شدند که در گوشه و کنار کشور یک ساختار قدرت مخفی در حال شکل‌گیری است (به اصطلاح «جلسات در بسته»). چنانچه «حالت فوق‌العاده» اعلام می‌شد، این «جلسات در بسته» کار فرماندهان محلی ارتش، مدیریت‌های کا.گ.ب، و ادارات امور حقوقی را هماهنگ می‌کرد - البته در اختفای کامل.^(۹۲)

در ۲۶ ژانویه، رئیس‌جمهور گورباچف دستوراتی صادر کرد که کا.گ.ب می‌بایست آن‌ها را انجام می‌داد. از جمله آن‌ها «فرمان مبارزه با خرابکاری اقتصادی» بود. فرمان دیگری گشت مشترک پلیس و ارتش را در خیابان‌های شهرهای شوروی برقرار می‌کرد. مقدمات کار برای اعمال نظارت کا.گ.ب بر شرکت‌ها و کارخانه‌ها بر مبنای وضع فوق‌العاده، داشت فراهم می‌شد. مراکز اعمال قانون به حال آماده‌باش بودند.

در فوریه، میخائیل گورباچف، ضمن سخنرانی در مینسک، با همان لحن سخن کریچکف در ماه دسامبر، دموکرات‌ها را «نیروهای خرابکار» نامید و آن‌ها را متهم کرد که از «خارجیان» دستور می‌گیرند. گورباچف با پرخاش گفت که شعارهای دموکرات‌ها «شاید به درد کسانی بخورد، اما به درد من و شما نمی‌خورد.»^(۹۳)

یک گزارش تحلیلی کا.گ.ب با عنوان «اوضاع سیاسی کشور» روی میز کار گورباچف قرار داده شد، که در آن کریچکف اعلام می‌داشت که «مصالح حفاظت از قانون اساسی شوروی حمایت فوری از نظارت ضروری دولت بر رسانه‌های همگانی را اقتضا می‌کند تا از کاهش پرسنل آن‌ها و از آن مهم‌تر از تبدیل شدنشان به سخنگوی تبلیغاتی نیروهای ضدسوسیالیستی جلوگیری شود.» او همچنین «مناسبت» فضای باز سیاسی و گلاسنوست را با اوضاع و احوال جاری زیر سؤال می‌برد و هشدار می‌داد که محافل ضدسوسیالیست این مفاهیم را به پذیرش تلویحی این نظر تأویل کرده‌اند که پرسترویکا نه به معنای نوسازی سوسیالیسم، بلکه بازگشت ناگزیر به «جریان تمدن جهانی» - یعنی سرمایه‌داری - است.

کریچکف در ادامه می‌گفت که با توجه به عمق بحران و احتمال پیچیده‌تر شدن اوضاع، نباید امکان تشکیل ساختارهای موقتی را در لحظه مناسب (در چهارچوب انجام اقدامات اضطراری مورد پذیرش رئیس‌جمهور از سوی شورای عالی اتحاد شوروی) از نظر دور داشت. چنین گامی نیازمند پشتیبانی تبلیغاتی قوی و ارتباط مستقیم با مردم به منظور دعوت آن‌ها به اتحاد برای حفظ اتحادیه جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی و حمایت از نظم عمومی بود. (۹۴)

سخنان رئیس‌جمهور گورباچف نشانه گسست علنی از دموکرات‌ها بود. کمی پس از آن، نخست‌وزیر والناتین پاولف (که جانشین ریژکف از اعتبار افتاده شده بود) علناً سرمایه مالی غرب را به برپایی جنگ علیه اتحاد شوروی متهم کرد. (۹۵)

در ماه مارس سرلشکر نیکلای لئونف، رئیس مدیریت بررسی و ارزیابی، خطاب به نخستین کنگره سایوز (اکنون یک انجمن ملی) با صراحت گفت: «من و اکثریت قاطع همکارانم با شما هستیم - زیر لوا و پرچم شما.» (۹۶)

در مورد مردم هم باید گفت اکثراً سرخورده و ناامید شده بودند. مرکز ملی سنجش افکار عمومی در سراسر پانزده جمهوری اتحاد شوروی به یک نظرسنجی دست زد. در پاسخ به سؤال «پرسترویکا چیست؟» ۱۸ درصد پاسخ دادند: «تلاشی از سوی نخبگان حاکم برای حفظ قدرت به بهای برخی آزادسازی‌ها»؛ ۱۷ درصد گفتند که پرسترویکا «پوششی برای جنگ قدرت در رأس حکومت» است؛ ۱۴ درصد احساس می‌کردند که پرسترویکا «شعاری است که ثمربخشی‌اش را از دست داده

است.» تنها ۷ درصد هنوز معتقد بودند که پرسترویکا «دگرگونی انقلابی جامعه» است. (۹۷)

در ماه آوریل، به دستور رئیس کا.گ. ب یک مدیریت فرماندهی نیروهای مخصوص در کا.گ. ب شکل گرفت. (۹۸)

الکساندر یاکولف در یادداشتی به گورباچف نوشت: «تا آن جا که من اطلاع دارم، و ارزیابی‌ها هم چنین پیش‌بینی‌ای را تأیید می‌کند، کودتایی از راست در حال تدارک است. چیزی شبیه یک رژیم نئوفاشیستی در راه است. آرمان‌های سال ۱۹۸۵ پایمال خواهد شد. شما و حتی رفقای مسلحان تکفیر خواهید شد.» گورباچف پاسخی به این یادداشت نداد.

یاکولف سعی کرد گورباچف را متقاعد کند که «غل و زنجیر» دبیرکلی را - که بار سنگین یک حزب در حال احتضار بود - از خود دور کند و تنها رئیس‌جمهور باقی بماند. گورباچف پاسخ داد: «نمی‌توانم. نمی‌خواهم حزب به یک OMON [پلیس ضدشورش] تبدیل شود.» (۹۹)

در ماه مه، شورای عالی اتحاد شوروی قانونی را در باره کا.گ. ب به تصویب رساند (تنها با یک رأی منفی) که به جایگاه کا.گ. ب در کشور مشروعیت می‌بخشید و بازرسی نامه‌ها و شنود تلفنی را قانونی می‌کرد. بند ۹ ماده ۱۴ این قانون تأکید می‌کند که چنانچه کا.گ. ب گمان برد که جرمی در حال وقوع است، عوامل آن می‌توانند «در هر موقع روز یا شب آزادانه وارد منازل مسکونی یا سایر اماکن متعلق به شهروندان شوند» و برای این کار نیازی به حکم دادگاه یا مجوز دادستانی نیست. این نهاد اصلی سرکوبگر در کشور از دوران استالین به بعد چنین قدرت مطلقه و گسترده‌ای به دست نیاورده بود. پیش‌نویس این قانون را کا.گ. ب و کمیته دفاع و امنیت کشور مجلس تهیه کرده بودند و خلاصه آن نظارت و سرپرستی کا.گ. ب بود. از ۳۸ عضو شورای عالی، ۲۶ تن نماینده ارتش و مجتمع نظامی - صنعتی، ۲ تن چکیست، و ۵ تن دبیران کمیته‌های منطقه‌ای حزب بودند. (۱۰۰)

در ۲۱ ژوئن، در یک جلسه شورای عالی، نخست‌وزیر والتین پاولف تقاضا کرد که به او «اختیارات فوق‌العاده» واگذار شود. وزیر دفاع دمیتری یازف، وزیر کشور بوریس پاگو، و رئیس کا.گ. ب، کریچکف در جلسه غیرعلنی پارلمان صحبت کردند. آن‌ها برای این که نمایندگان را بترسانند، کابوس هرج و مرج و فروپاشی کشور

را به رخ کشیدند. کریچکف ادعا کرد «عوامل نفوذی سیا» با موفقیت در کشور مشغول فعالیتند و بر رهبران عالی رتبه فشار وارد می کنند.^(۱۰۱) گورباچف، نگران از این که اکنون مشاورانش می کوشیدند صحنه گردان شوند، علناً این چهار نفر را به خاطر آنچه مطبوعات «کودتای نافرجام پارلمانی» لقب دادند، مورد سرزنش قرار داد. این شایعه قوت گرفت که رئیس کا.گ. ب سمتش را از دست خواهد داد، اما او سرجایش باقی ماند. دو طرف با هم کنار آمدند.

در ماه ژوئیه، پیش نویس «پیمان اتحاد» در نوو اوگاریوو، اقامتگاه ییلاقی رئیس جمهوری، تهیه شد. این پیش نویس نوعی نسخه سیاسی رقیق شده «۵۰۰ روز» بود که در آن بخش عمده قدرت به جمهوری ها واگذار می شد و مسکو تنها یک نقش هماهنگ کننده پیدا می کرد. رهبران نه جمهوری، به اضافه رئیس جمهور، آماده بودند که این پیمان را امضا کنند.

در ۱۷ اوت، الکساندر یا کولف، عضو سابق دفتر سیاسی و عضو شورای ریاست جمهوری، در واکنش به اخراجش از حزب کمونیست، در یک نامه سرگشاده نوشت: «یک گروه بانفوذ استالینیستی در مرکز رهبری حزب شکل گرفته است... رهبری حزب، علی رغم اظهارات خودش، دارد خود را از جناح دموکراتیک حزب پاک می کند و برای یک عقب گرد اجتماعی و یک کودتای حزبی و دولتی تدارک می بیند...»^(۱۰۲)

در ۱۹ اوت ۱۹۹۱، ساعت ۴ صبح، نخستین پیش نویس این فصل را به پایان رساندم. هیچ گونه الهام یا پیش آگاهی نداشتم؛ کاملاً تصادفی بود که در ساعت ۴ صبح ۱۹ اوت، وضع فوق العاده اعلام شد و تانک ها وارد مسکو شدند. اما من چیزی در باره آن نمی دانستم. فقط خسته بودم و به رختخواب رفتم.

کودتا

از یادداشت‌های روزانه‌ام:

۱۹ اوت. پس بالاخره اتفاق افتاد... شوهرم امروز صبح مرا بیدار کرد و گفت: «پاشو، کاساندر، کودتا شده.» یک «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» (که ما آن را براساس حروف اول روسی اش GKChP می‌نامیم) اعلام کرد که گورباچف بیمار بوده و بنابراین نمی‌توانسته وظایف ریاست جمهوری اش را انجام دهد. آن‌ها واقعاً ابله‌اند - آن‌ها حتی نتوانستند مطلب مبتکرانه‌تری را سرهم‌بندی کنند، این است که به همان کلیشه‌ای چسبیدند که با آن خروشچف را در سال ۱۹۶۴ از قدرت به زیر کشیدند: «رئیس‌جمهور بیمار شده و بنابراین توان ادامه کار را ندارد.»^(۱) وظایف رئیس دولت به یانایف واگذار شده است. «کمیته اضطراری»، علاوه بر یانایف، شامل «مثلث مقدس» - کریچکف، پاگو، و یازف - همچنین نخست‌وزیر پاولف؛ تیزیاکف، رئیس انجمن بنگاه‌های دولتی؛ باکلانف، معاون اول رئیس شورای دفاع اتحاد شوروی؛ و استارودابسف، رئیس اتحادیه دهقانان، می‌شود. این همان «هیئت با استعداد»ی است که کریچکف در ژوئن گذشته قولش را به ما داد!

به راحتی می‌توان دریافت که این «مثلث» - نمایندگان کا.گ.ب، وزارت کشور، و ارتش - در کمیته دولتی چه می‌کنند. یانایف عضو کمیته است تا به همه چیز ظاهر قانونی ببخشد: رئیس‌جمهور ناگهان و بی‌دلیل توان ادامه کار ندارد؛ طبعاً معاون رئیس‌جمهور جای او را می‌گیرد. تصادفاً در عصر همین روز قرار بوده که «پیمان اتحاد» به امضا برسد - طبیعی‌تر از این چه می‌توانست باشد؟ حضور پاولف نیز ابهامی ندارد؛ مگر او نبود که در ماه ژوئن تقاضای اختیارات فوق‌العاده کرد؟ باکلانف و تیزیانف نماینده دفاع غیرنظامی و مجتمع نظامی - صنعتی هستند. و اما در مورد

استارودا بسف: خوب، ذهنیت کهنه سبک شوروی نیاز دارد که یک «نماینده خلق» در کمیته حضور داشته باشد، و چه بهتر که یک روستازاده و مدافع سرسخت نظام مزارع اشتراکی باشد. اما لوکیانف کجاست؟ همراه گورباچف گیر افتاده؟ یا این که طبق معمول پشت صحنه مشغول راه اندازی کارهاست؟

کودتاچیان توضیح می دهند که اوضاع آشفته کشور نیازمند اعاده نظم بود. حالت فوق العاده باید برای شش ماه باقی بماند؛ فعالیت احزاب و جنبش های سیاسی به حال تعلیق در آمده است، و سانسور مطبوعات در راه است. توضیح آن ها چنین است: «نیروهای افراطی با سوءاستفاده از آزادی های اعطا شده و زیر پا له کردن جوانه های نورسته دموکراسی، با این هدف سر بر آورده اند که اتحاد شوروی را نابود کنند.» اوه، چقدر نگران از دست دادن دارایی خود هستند...

خوب، اگر بتوانند از پیشش بریایند. اما حالا بیش تر نگران خانواده ام هستم، به خصوص دختر کوچولوم، اگر... نمی خواهم در باره اش فکر کنم. و بعد، دستنوشته هایم را چه کار کنم؟ باورم نمی شود: تمام این سال ها در باره کا.گ. ب چیز می نوشتم و می دانستم که از آن ها چه انتظار می رود، با این حال یک جای مخفی درست نکردم! دفتر کارم پُر از اطلاعات، اسناد، پیش نویس ها، و کتاب های چاپ خارج است. یک پرونده را توی کیفم می گذارم و همراهم می برم. سعی خواهم کرد آن را به یک ماشین نویس بدهم تا تایپش کند و به طریقی به غرب بفرستد. اگر نشود این کار را کرد... خوب، باید تمام سعی ام را بکنم.

امسال این دفعه دوم است که شروع به نوشتن یادداشت های روزانه کرده ام. دفعه اول هفت ماه پیش بود، موقعی که چکیست ها و ارتش شروع به کشتار مردم کردند. اما آن در ویلنیوس بود، از این جا خیلی دور بود. ولی حالا خطر خیلی نزدیک است، درست پشت در، پایین پنجره اتاقم. یک ستون تانک همین الان غرش کنان از جلوی دفتر روزنامه گذشتند. مردم دویدند توی خیابان و به سربازها فریاد کشیدند و مشت تکان دادند. یک تانک مردی را که با سماجت از جلوی آن کنار نمی رفت، عمداً هدف قرار داد.

این جا توی روزنامه حسابی شلوغ است: کارکنان، نویسندگان و نیز چند غریبه. سردبیر ما حسابی سرش شلوغ است: ایگور [یا کولف] در ساختمان پارلمان، «کاخ سفید»، باقی مانده است. معلوم است که امروز روزنامه در نخواهد آمد؛ افراد

مسلسل به دست در چاپخانه‌ها مستقر شده‌اند. سی. ان. ان ستون‌هایی از تانک را نشان می‌دهد که در «چشم‌انداز کوتوزفسکی» و «جاده کمربند سبز» در حال حرکتند. آن طرف‌تر از دفتر اخبار مسکو در آن سوی میدان، نزدیک ساختمان ایزوستیا، تانک‌های بیش‌تری (یا زره‌پوش‌های حامل سرباز - من که نمی‌دانم چه تفاوتی دارند) از لشکر تفنگدار موتوریزه تامان مستقر شده‌اند. سربازها می‌گویند که در ساعت ۵ صبح به آن‌ها برپا دادند و گفتند برای جمع‌آوری فراریان از خدمت سربازی به مسکو اعزام می‌شوند. علاوه بر لشکر تامان، لشکر تانک کاتمیر و لشکر چترباز تولا نیز به مسکو اعزام شده‌اند.

اخباری از «کاخ سفید»: یلتسین فرمانی صادر کرده است که «کمیته دولتی» را خلاف قانون اساسی اعلام می‌دارد و از مردم می‌خواهد که از آن اطاعت نکنند. او ترتیبی داد که با اقامتگاه تابستانی گورباچف در فاروس تماس برقرار نماید، اما به او گفته شد که گورباچف در حال استراحت است و نمی‌تواند به پای تلفن بیاید. سعی کرد با یانایف تماس بگیرد، اما گفتند که او هم نمی‌تواند به پای تلفن بیاید: «او شب سختی را گذرانده و حالا مشغول استراحت است و خواسته کسی مزاحمش نشود.» خطوط ارتباط تلفنی یلتسین با حکومت به کلی قطع شده است. چکیست‌ها نمایندگان را به زور به خیابان کشیده و بازداشت کرده‌اند. رئیس «سپر» نزدیک «کاخ سفید» و درست در برابر چشمان حیرت‌زده مردم دستگیر شد. کسی سر در نمی‌آورد که چرا یلتسین را بازداشت نکرده‌اند. آیا «کمیته دولتی» از او می‌ترسد؟ به یقین، آن‌ها برای دستگیری او هیچ مشکلی ندارند. «کاخ سفید» ساعت‌هاست که در محاصره گارد مسلح قرار دارد. وقتی روتسکوی به آن‌جا رفت، بی‌درنگ دستور داد مسلسل‌ها را تحویل افراد پلیس بدهند و امنیت ساختمان تأمین شود.

ساعت ۱۴. بازگشت یا کولف. یلتسین ثابت قدم باقی می‌ماند. اوضاع وخیم است. از آن‌جا که نمی‌توانیم روزنامه را منتشر کنیم، اعلامیه‌های زیراکسی درخواستیم آورد. هر یک از ما باید تصمیم بگیرد که در دفتر روزنامه باقی بماند یا نه. هیچ تضمینی وجود ندارد که ما در این‌جا هم با گاردهای مسلح مواجه نشویم، هیچ تضمینی وجود ندارد که... هرچی. لبخندها تلخ است؛ اما هیچ کس این‌جا را ترک نمی‌کند.

ساعت ۱۶:۳۰. خوب، مثل این‌که وقتش رسیده. بالاخره کودتاچی‌ها دارند سوار

کار می‌شوند. خبرگزاری تاس گزارش می‌دهد که روزنامه‌های دموکراتیک مستقل، از جمله اخبار مسکو، بسته شده‌اند. روزنامه‌های دست‌راستی - پراودا، ساوتسکایا روسیا، روسیا، کراسنایا زوزدا [ستاره سرخ] - طبق معمول منتشر خواهند شد. بقیه باید در اداره جدید نظارت بر رسانه‌ها که زیر نظر «کمیته دولتی» قرار دارد «به ثبت برسند.» همکاران ما در اتحادیه روزنامه‌نگاران دریافته‌اند که نه آن‌ها و نه ما هیچ شانسی برای «ثبت‌نام» نداریم، مگر آن‌که پشت گوشمان را ببینیم.

صدایی ناشناس همین الان از پشت تلفن ایگور را مورد حمله قرار داد و گفت: «می‌خواستی به حساب من بررسی، هان! حالا رادیو را گوش کن، مادر...» در رادیو، دستورات «کمیته دولتی» برای صدمین بار تکرار می‌شد. ایگور کاملاً آرام و بر اعصابش مسلط است.

برخی گزارشگران ایزوستیا تغییر جهت داده‌اند (برای آن‌ها مایه سرافکندگی است که روزنامه‌شان را نبستند). بر سر ماشین‌های چاپشان درگیری به وجود آمد. کارگران چاپخانه از چاپ روزنامه خودداری می‌کردند، مگر آن‌که اجازه داشته باشند فرمان یلتسین را هم چاپ کنند. یفیموف، سردبیر ایزوستیا، که تازه از مرخصی برگشته، با عصبانیت به چاپخانه می‌رود و داد و فریاد راه می‌اندازد - فعلاً داستان تا همین جا تمام می‌شود، اما نتیجه هنوز معلوم نیست. ما آنچه را گرفته‌ایم در اعلامیه‌مان اضافه می‌کنیم. اعلامیه ما با یک عذرخواهی از خوانندگان آغاز می‌شود: شماره بعدی روزنامه ما را نخواهید دید؛ متأسفانه در این جا کودتایی به وقوع پیوسته است.

با مرکز روابط عمومی کا.گ. ب تماس می‌گیرم تا ببینم در آن جا اوضاع از چه قرار است، اما تمام ادب و نزاکت پرسترویکایی آن‌ها از بین رفته. با بی‌حوصلگی تلفن را قطع می‌کنند. می‌خواهید مصاحبه کنید؟ سوالاتان را بنویسید و بپندازید توی صندوق پستی کا.گ. ب، نگاهی به آن‌ها خواهیم کرد. صدای پوزخندشان را از پشت تلفن می‌شنیدم.

خبرهای بیش‌تری می‌رسد: کا.گ. ب ی مسکو ایستگاه مستقل رادیویی «صدای مسکو» را تعطیل کرده و رادیوی روسیه را به اشغال خود در آورده است. چکیست‌ها در تلویزیون مرکزی در هر آسانسور و استودیو حضور دارند؛ تانک‌ها ساختمان را محاصره کرده‌اند، خبرنگاران را هنگام ورود بازرسی می‌کنند. برویچه‌های وستی، برنامه اخبار تلویزیون روسیه، به سرعت تصمیمشان را گرفتند - آن‌ها تجهیزاتشان را

با طناب از پنجره بیرون فرستادند و بعد هم خودشان یواشکی پایین آمدند. اما چطور هنوز تلفن‌های ما کار می‌کند؟ مردم از سراسر کشور به ما زنگ می‌زنند. راستش، خطوط بین‌المللی هم هنوز دایر است. شری جونز، فیلمساز مستند و مدیر انجمن رسانه‌های واشنگتن، توانست از واشنگتن دی. سی با ما تماس بگیرد. دقیق‌تر بگوییم، خط واشنگتن - مسکو کار نمی‌کرد، اما او از طریق هلسینکی تماس گرفت. آن‌ها هم مثل ما نشسته‌اند و سی. ان. ان را تماشا می‌کنند، و من فکر می‌کنم آن‌ها بیش‌تر از خود ما نگران ما هستند.

ساعت ۱۹. خبرهای مهم: یک آشنا از کا. گ. ب به یکی از همکاران ما تلفن زد تا بگوید که قرار است هفت هزار نفر را در مسکو بازداشت کنند، از جمله یازده خبرنگار اخبار مسکو - من هم توی لیستم، همین‌طور ناتالیا گورکیان، که من اغلب با او کار می‌کردم. با تشکر از رفقا که به ما افتخار دادند. جالب است که آدم بداند کارش با بی‌توجهی روبرو نشده.

شب. قرار است بروم پیش یکی از دوستانم. راهی برای این‌که به خانه بروم وجود ندارد - «چشم‌انداز کوتوزفسکی» و «جاده مینسک» پُر از تانک‌ها و زره‌پوش‌های نفربر است. توی خانه همه چیز روبراه است.

۲۰ اوت. اعلامیه‌ها را به سرعت تکثیر می‌کنیم، با این حال نمی‌توانیم به تمام تقاضاها پاسخ بدهیم. جلوی درِ روزنامه مردم صف کشیده‌اند، انگار این‌جا فروشگاه‌ای است که کالای کمیابی را توزیع می‌کند. پیک‌های بچه‌مدرسه‌ای ما نمی‌توانند از میان جمعیت منتظر عبور کنند تا اعلامیه‌ها را توزیع کنند - مردم اعلامیه‌ها را از دستشان می‌قاپند. بعد که به آن‌ها گفته می‌شود که این اعلامیه‌ها برای مشتری‌هاست، غرولند می‌کنند. منابع خبری در شهر محدود است: تلویزیون مرکزی دارد دریاچهٔ قو را نشان می‌دهد و سی. ان. ان معمولاً در دسترس نیست. دستگاه‌های زیراکس ما دیگر دارند دود می‌کنند، گرچه «بنیاد ساروس» دو تای دیگر هم آورده.^۱ حالا دیگر کاغذمان هم دارد تمام می‌شود.

منابع ما زنگ زده‌اند که به ما بگویند کا. گ. ب تقریباً تمام کارکنان خود را در

۱. انجمن فرهنگی شوروی و آمریکا، که جورج ساروس تجارت‌پیشه آمریکایی مؤسس و یکی از رؤسای آن بود. - نویسنده.

مسکو به خیابان‌ها فرستاده است تا اوضاع را زیر نظر بگیرند و از تظاهرات جلوگیری کنند. در میان انبوه جمعیتی که گرد «کاخ سفید» جمع شده‌اند تا از دولت روسیه دفاع کنند، تعداد زیادی از مأموران مخفی کا.گ.ب حضور دارند. آن‌جا درست مثل یک انبار باروت شده.

سردبیران یازده روزنامه بسته شده به دیدن ایگور آمدند - قرار است همه تلاش‌ها مان را یکی کنیم و یک روزنامه زیرزمینی در بیاوریم. قرار و مدار لازم با چاپخانه‌ای در تالین گذاشته شده. اخبار را از طریق نمابر به نیویورک، برلین، رم فرستاده‌ایم تا به نام اخبار مسکو در لیبراسیون، نیویورک تایمز و ریپوبلیکا منتشر شود. راستی چرا نمابرها کار می‌کنند؟ چرا فرودگاه‌ها به هواپیماها اجازه فرود می‌دهند؟ چرا قطارها در سراسر کشور طبق برنامه منظم به حرکتشان ادامه می‌دهند؟ چرا اجازه می‌دهند ما اعلامیه‌ها مان را پخش کنیم، حتی اجازه می‌دهند پسر بچه‌های ما آن را به بدنه تانک‌ها بچسبانند؟ («تانک‌ها بهترین محل برای تبلیغ اخبار مسکو است»)، این آخرین فکری بود که در دفتر روزنامه به ذهن بچه‌ها رسید. اما آخر این چه جور کودتایی است؟

یلتسین طی فرمانی خودش را فرمانده کل ارتش معرفی کرده است. او پیش از انجام این حرکت، تا مدتی تردید داشته که نکند با این کار ارتش دچار چند دستگی بشود - خوب، حق هم داشته.

ساعت ۱۵. با ماشین، گشتی توی شهر زدم. غیر از ازدحامی که بر بعضی نقاط به چشم می‌خورد، ترافیک عادی به نظر می‌رسید. دو زره‌پوش جلوی اداره مرکزی پست ایستاده بودند؛ سربازان ورزیده مرکز تلویزیون را در محاصره داشتند؛ در «جاده کمربند سبز» هشت تانک و دو زره‌پوش غرش کنان از کنارم رد شدند. اکثر خودروهای نظامی در کوتوزفسکی بودند که از «کاخ سفید» چندان دور نبود.

ساعت ۱۶. مردم در میدان جلوی «کاخ سفید» جمع شده‌اند. از بلندگوهای دستی اعلام می‌شود: «زنجیره هفتم دارد تشکیل می‌شود؛ زنجیره پنجم به در ورودی شماره ۸ رسیده.» پیش‌بینی می‌شود که ساختمان در ظرف یک ساعت آینده تسخیر بشود. زنجیره‌ای از مردم که دست‌هاشان را به هم قفل کرده‌اند راه را بر ما می‌بندند و می‌گویند: «در این‌جا به هیچ زنی اجازه ورود داده نمی‌شود.» آندری ماکارف، یک وکیل مشهور، که درست پشت سر ماست، داد می‌زند: «این‌ها که زن نیستند،

خبرنگارند.» دیگر فرصت و توانی برای این جور بگومگوها باقی نمانده. مردم اعلامیه‌های ما را می‌قاپند - و هر چیز دیگری که به دستشان برسد.

ساعت ۲۱. دریاچه قو جای خود را به برنامه اخبار ورمیا می‌سپارد که در آن برای ساعت ۱۰ بعد از ظهر در مسکو حکومت نظامی اعلام می‌شود. ایگور به همه دستور می‌دهد دفتر روزنامه را ترک گویند. ساشا شالگانف، مدیر عامل ما، همراه ماشین‌نویس‌ها و چاپگرها رفته است تا ترتیب چاپ روزنامه زیرزمینی اخبار مسکو را بدهد. روزنامه زیرزمینی مشترک که پیش‌تر قرارش گذاشته شده بود در اتحادیه زیر چاپ است. خبرنگار پارلمانی ما، والودیا اورلف، هنوز در «کاخ سفید» است. من و ناتالیا گورکیان، که رئیس اداره اصلاحات سیاسی ماست، تصمیم گرفته‌ایم شب را در دفتر روزنامه بمانیم؛ باید هرچه زودتر اخبار را هم به فاکس بسپاریم و هم برای روزنامه زیرزمینی تنظیم کنیم.

۲۱ اوت. ساعت ۳۰ دقیقه بامداد. با «کاخ سفید» تماس گرفته‌ایم. حدود چهل هزار نفر بیرون ایستاده‌اند. باران می‌آید. چترهای ژاپنی بر فراز سر جمعیت باز شده‌اند. در آن نزدیکی صدای گلوله طنین‌انداز شده، اما معلوم نیست که فشنگ مشقی بوده یا واقعی. حادثه دلخراشی درست در تونل جلوی سفارت آمریکا اتفاق می‌افتد: مردم سعی می‌کنند با ایجاد مانعی از اتوبوس‌های برقی، جلوی پیشروی تانک‌ها را بگیرند. دفتر مطبوعاتی سفارت کمکی نمی‌کند. آن‌ها به من می‌گویند: «با وزارت امور خارجه در واشنگتن تماس بگیرید، ما نمی‌توانیم اطلاعاتی در اختیار شما بگذاریم.» من با ناراحتی جواب می‌دهم: «به ما خبر رسیده که درست همین الان در زیر پنجره‌های ساختمان شما، دارند مردم را می‌کشند.» پاسخ آن‌ها این است: «با واشنگتن تماس بگیرید.»

ساعت ۱:۴۰. تلفن دیگری از یکی از همکاران در «کاخ سفید». به نظر می‌رسید در آن‌جا در صدای شلیک گلوله‌ها وقفه‌ای ایجاد شده است. افراد ارتشی به ما می‌گویند این عملیات ضرب‌آهنگ خودش را دارد: حمله بعدی را باید در حدود ساعت چهار بعد از ظهر انتظار داشت.

ساعت ۲:۱۰. تاتیانا موفق شده با باربولیس^۱ تماس تلفنی برقرار کند. او

۱. گنادی باربولیس، در آن زمان وزیر امور خارجه جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه، بعداً مجبور به کناره‌گیری شد. - نویسنده.

می‌گوید: «دخترها، زنگ‌های خطر را به صدا در بیاورید، اخبار را پخش کنید: کودتاگران در پی فرصتند. تانک‌ها و زره پوش‌ها ما را محاصره کرده‌اند. این جا توی ساختمان حدود دویست نماینده هست، به اضافه تعداد زیادی خبرنگار. به هر کس یک مسلسل داده شده.» می‌پرسیم: «یلتسین کجاست؟» «یلتسین هم این جاست.»

فاجعه است. همه چیز تمام است. یک بطری کنیاک باز می‌کنیم و به افتخار تمام آن چیز فوق‌العاده‌ای می‌نوشیم که - بود، از جمله اخبار مسکو. برای دستگاه‌های فاکس و کامپیوتر روزنامه دلم می‌سوزد؛ اگر کودتاچی‌ها آن‌ها را خرد نکنند، با خودشان می‌برند. سعی می‌کنم به بعضی از دوستان در آمریکا فکس بزنم: «اگر اتفاقی برای من افتاد، لطفاً از دختر کوچولوی من مراقبت کنید.» فاکس ارسال نمی‌شود. خطوط داخلی هنوز کار می‌کند. ایگور کورولیف، مهندس مخابرات اخبار مسکو، خبرهای ما را به اتحادیه منتقل می‌کند.

ساعت ۲:۴۷. دوباره با باربولیس تماس می‌گیریم. او به ما می‌گوید: «با یازف و یانایف صحبت کردم. آن‌ها می‌گویند ما مسئول نیستیم؛ روس‌هایی که در «کاخ سفید» هستند باعث همه این دردها می‌شوند.»

هر سه تا مان سعی می‌کنیم با رهبران کودتا - یازف، پاگو، کریچکف - تماس بگیریم. موفق نمی‌شویم.

ساعت ۳:۴۵. باز هم با باربولیس تماس می‌گیریم. «تازه باخبر شدیم که لشکر چتر باز وایتسبک کا.گ. ب به طرف مسکو در حرکت است. با کریچکف تماس گرفتم. اولش انکار کرد، بعد گفت: بررسی خواهم کرد.»

یلتسین کجاست؟ «یلتسین هنوز این جاست.»

ساعت ۴:۳۰. به قول باربولیس، لشکر کا.گ. ب هنوز در حال پیشروی به طرف مسکو است. عده‌ای از سربازان در حال عقب‌نشینی از «کاخ سفید» هستند. باربولیس: «خودروهای موجود دارند می‌روند و خودروهای دیگری دارند می‌آیند تا جای آن‌ها را بگیرند.»

ساعت ۵:۲۵. باربولیس: «سربازها پیشروی خود را متوقف کرده‌اند. به نظر می‌آید اوضاع دارد تغییر می‌کند. تاوانش را پس خواهند داد...»

سحرگاه تیم «زیرزمینی» ما برمی‌گردند. ما آماده‌ایم که با اعلامیه‌ای با عنوان «گاه‌شمار یک شب خونین» راه بیفتیم - و شب خونینی بود: سه نفر در برخورد

جلوی سفارت آمریکا کشته شدند. ساشا ماخف، نویسنده مقالات بین‌المللی اخبار مسکو، که خود شاهد ماجرا بوده، شرح می‌دهد: «سه زره‌پوش در حال حرکت بودند. مانعی که از شش اتوبوس برقی ایجاد شده بود و یک جمعیت ۲۵۰۰ نفره راه را بر آن‌ها بستند. مردم پرچمی را برافراشته بودند که روی آن نوشته شده بود: براتانی [دوستی]. دو تا از زره‌پوش‌ها توقف کردند. سومی - به شماره ۵۳۶ - حاضر به توقف نشد. اما جمعیت آن را احاطه کردند. زره‌پوش، به جای توقف، بر سرعت خود افزود و سعی کرد مانع را در هم بکوبد. چند نفر از مردم از زره‌پوش بالا رفتند. زره‌پوش با تکان‌های شدید به جلو راه باز می‌کرد. دو نفر از مردم به زیر چرخ‌ها افتادند و له شدند. من حدود ده متر دورتر ایستاده بودم. جمعیت بر آشوبید. مردم از ساکنان ساختمان‌های اطراف تقاضای بطری‌های خالی کردند. بطری‌ها را با بنزین خودروها پر کردند و زره‌پوش را به آتش کشیدند. خدمه زره‌پوش بیرون پریدند و شروع به تیراندازی کردند. مردی نیمی از جمجمه‌اش متلاشی شد...»

ساعت ۹. ماشین‌نویس ما، آنیا اورشچکینا، و دبیر فنی ما، ناتاشا سنینا، موقع پخش اعلامیه در نزدیکی لوبیانکا بازداشت شدند. در ساعت ۹ صبح، «کمیته کودتا» با انتشار فرمانی توزیع «اعلامیه‌های تحریک‌آمیز» را ممنوع کرد. فرمان برای توزیع‌کنندگان تا سی روز زندان یا هزار روبل جریمه تعیین کرده است. اما آنیا و ناتاشا به هر حال آزاد شدند. آن‌ها یک نسخه از اعلامیه را به عنوان «یادگاری» خواسته بودند.

عصر. خوب، تمام شد. کودتاگران بازداشت شده‌اند. گورباچف را از فاروس آورده‌اند. ظاهر وحشتناکی دارد: زیر چشم‌هایش حسابی گود افتاده. در دفتر روزنامه همه با شادی و شغف یکدیگر را می‌بوسند و به هم تبریک می‌گویند.

در طول روز برای چند ساعت به خانه رفتم تا استراحت کنم. دختر سه ساله‌ام لیولکا تا چشمش به من افتاد، پرسید: «مامان، خونت را زدی دیگر؟» دادم در آمد. آخر این چه جور کشوری است که بچه‌های سه ساله‌اش به این راحتی کلمه «خونت» را یاد می‌گیرند و به کار می‌برند؟

ساعت ۲۲. نخستین مصاحبه مطبوعاتی گورباچف از زمان بازداشتش در خانه در فاروس. کاملاً معلوم است درباره آنچه می‌گوید فکر نمی‌کند: «به هر حال، هرگز تمام حقیقت را به شما نخواهم گفت.» خوب، این هم خودش حقیقتی است. کمی

برایش احساس تأسف می‌کنم، اما این فقط یک دلسوزی انسانی است: دلم نمی‌خواهد بدترین دشمنم گرفتار آن مصیبتی بشود که او شد. اما، به هر حال، او تمام این کابوس سه روزه را به سر خودش و همهٔ ما آورد. و از آن گذشته، آن سه نفری که کشته شدند، خونشان به گردن اوست.

گورباچف راست می‌گفت؛ ما هیچ وقت تمام حقیقت را در بارهٔ حوادث اوت ۱۹۹۱ نشنیدیم. اما خبرها یک جوری درز می‌کنند. کسانی که گوش‌های شنوایی دارند، می‌شنوند. کسانی که چشم‌های بینایی دارند، می‌بینند.^(۲) حدسیات آگاهانهٔ من تمامش درست و پذیرفتنی از کار در آمد: همان طور که همیشه می‌دانستم، پشت سر کودتای اوت، کا.گ.ب و رئیس آن ژنرال ولادیمیر کریچکف بودند.

جریان از سه روز پیش از آن‌که کریچکف سخنرانی نمایشی خودش را در ۱۱ دسامبر ۱۹۹۰ پیرامون «دعوت به نظم» از تلویزیون مرکزی ایراد کند، شروع شد. آن روز کریچکف، سرتیپ کا.گ.ب، ویاسلاو ژیزین، رئیس دفتر سابق رئیس کا.گ.ب و حالا معاون رئیس سرویس اطلاعات مرکزی، و سرهنگ کا.گ.ب الکسی ایگورف، از ضداطلاعات، را به دفترش احضار کرد. کریچکف، با استناد به یک درخواست گورباچف^(۳)، به این دو نفر مأموریت داد گزارشی تهیه کنند که اقدامات کاملاً فوری و ضروری را برای «تثبیت» اوضاع کشور در صورت اعلام وضع فوق‌العاده، توصیه کند.^(۴)

گزارش تهیه و ارائه شد. به پیوست آن پیش‌نویس فرمانی بود که رئیس‌جمهور گورباچف باید آن را امضا می‌کرد و پیش‌نویس مصوبه‌ای در مورد اعلام وضع فوق‌العاده که شورای عالی اتحاد شوروی باید آن را به تصویب می‌رساند. به قول ایگورف، همکاران به طور همزمان نقشه می‌کشیدند (باز هم بنابه درخواست) که حکومت مستقیم ریاستی را در لیتوانی به اجرا در آورند. یک ماه بعد، نخستین «اجرای آزمایشی» آن در ویلنیوس فاجعه آفرید.

در ماه مارس، رهبران احساس می‌کردند که دردسر دارد به آن‌ها نزدیک‌تر می‌شود. وقتی پیش از گشایش کنگرهٔ نمایندگان خلق روسیه، چند صد هزار نفر با خواست انتخابات دموکراتیک به خیابان‌ها ریختند، سربازان را به مسکو آوردند.

بنابه دستور سری کریچکف (به شماره ۰۰۳۶، به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۹۱) مدیریت کا.گ.ب در مسکو و منطقه مسکو، که سابقاً تحت اختیار مراجع دموکراتیک شهری قرار داشت، زیر نظر مستقیم اداره مرکزی کا.گ.ب قرار گرفت. علاوه بر آن، سه گروه ویژه تاکتیکی در مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی (ضداطلاعات ایدئولوژیک) ایجاد شد.^(۵)

برای چهار ماه بعدی، کریچکف به شدت تلاش کرد گورباچف را به طرف خودش بکشد. کریچکف با قرار دادن پیش نویس اعلام وضع فوق العاده روی میز در یک جلسه دفتر سیاسی، موضوع را پیش کشید.^(۶) گورباچف طبق معمول در پی مصالحه بود. وقتی هم پذیرفت که هر طور شده باید به کشور سر و سامانی بخشید، راضی نبود وجهه خودش را در غرب خراب کند (یا کمک های مالی ای را که غرب وعده تأمینش را داده بود، به خطر بیندازد).

اما کا.گ.ب همین طور بیکار نشست تا ببیند چه پیش خواهد آمد. در طول زمستان سخت و بهار ۹۱-۱۹۹۰، تعقیب و مراقبت کا.گ.ب فعال بود. چکیست ها بی اغراق کشور را در چنگ گرفته بودند. تلفن اکثر اعضای «گروه بین منطقه ای»، بیش از دویست نفر، تحت کنترل بود. مکالمات تلفنی بین نمایندگان در تمام سطوح، از مرکزی تا محلی، و در سراسر کشور به تناوب ضبط می شد. تلفن های ادارات، آپارتمان ها و خانه های ییلاقی کنترل می شد. دستگاه مخصوصی که به برخی کلمات و عبارات واکنش داشت و به طور خودکار شماره تلفن مربوطه را ضبط می کرد، دوباره به کار افتاد. عبارات حساس قدیمی، مثل «مرگ بر حزب کمونیست»، تغییر یافت - مثلاً در روزهای کودتای اوت، عبارات حساس شامل «کودتا»، «تانک ها»، و «کا.گ.ب» می شد.^(۷)

چهره های سیاسی برجسته و دموکراتی نظیر یوری آفاناسیف و گالینا استارو تونا نیز تحت تعقیب و مراقبت (یا «بازرسی دقیق» که شعار کمیته بود) قرار گرفتند. گزارش های مربوط به چهره های سیاسی در دو نسخه تهیه می شد، یکی برای پرونده های فعال کا.گ.ب، و دیگری در آرشیو مخصوص دبیرخانه کمیته مرکزی قرار می گرفت. (همین دبیرخانه بود که اغلب در آغاز چنین گزارش هایی را درخواست می کرد.) این «اسناد کا.گ.ب» در پایان اوت از دسترس خارج گردید، چرا که مقامات دفاتر حزب را مهر و موم کردند.^(۸)

اما مراقبان کا.گ. ب حوزه عمل خود را از مخالفان سیاسی فراتر بردند و برای آرایشگر رایزا گورباچف و مربی تنیس بوریس یلتسین هم شنود گذاشتند. یلتسین که سال‌ها بود در «تور» قرار داشت. تلفن دخترانش کنترل می‌شد، و حمام سونایی که او اغلب به آن‌جا می‌رفت، زیر نظر بود.

شیوه عمل، به نقل از یادداشت مشروحی که سرهنگ ام. آی. ودنین، معاون رئیس اداره دوازدهم کا.گ. ب، پس از کودتا و به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۱ نوشته، به قرار زیر بود:

در سپتامبر ۱۹۸۹، رفیق ای. آی. کالگین، رئیس اداره دوازدهم، مرا احضار کرد و گفت لازم است برای نصب وسایل فنی در سونای «مجموعه ورزشی دوستی»، اوضاع بررسی شود. از سوژه نام برده نشد. در سراسر ماه‌های سپتامبر و اکتبر، من به بررسی امکان نصب وسایل فنی در سونای دوم پرداختم. از آن‌جا که سوناها در زیرزمین واقع شده بودند و دیوارها و سقف‌ها ضخیم بود، استفاده از وسایل با سیم ممکن به نظر نمی‌رسید. تصمیم گرفتم از یک رادیو استفاده کنم. با مدیریت کا.گ. ب در شهر مسکو، که مجموعه ورزشی را از نظر عملیاتی پوشش می‌داد، تماس گرفتم و تقاضا کردم با ورود به سونا در قالب استفاده‌کنندگان معمولی موافقت شود. ما بلیت خریدیم و بعد عملیات شناسایی فنی را انجام دادیم. بین ۱۰ تا ۲۰ دسامبر، دو فرستنده رادیویی کنترل از راه دور در سوناها نصب کردیم. در جریان دور بعدی مراقبت، دیدم بوریس یلتسین با دستیارانش به ساختمان نزدیک می‌شوند. آن‌ها وارد یکی از سوناها شدند. من ضبط صوت را به کار انداختم. مرکز کنترل توی یک اتومبیل بود. کیفیت دریافت صدا به خاطر این‌که کار نصب مخفیانه انجام شده بود، مطلوب نبود. بعداً که معلوم شد سوژه‌ها تنها از یکی از سوناها استفاده می‌کنند، تجهیزات سونای دیگر برچیده شد.

باخبر شدیم که سوژه‌ها، پس از بازی تنیس و رفتن به سونا، معمولاً به دفتر کار اس. آ. مورانووی [مربی تنیس یلتسین] می‌روند. با یک شخص قابل اعتماد، آی. وی. مارتزیسف (اپراتور رادیو) رابطه برقرار شد و بعد از

دفتر کار او برای نصب نظیر همان فرستنده رادیویی کنترل از دور در دفتر کار مورانووی استفاده گردید. در سراسر ماه‌های ژانویه، فوریه، مارس و آوریل ۱۹۹۰ مراقبت ادامه یافت. در آوریل تجهیزات برچیده شد.

در مجموع حدود ۱۶ - ۱۸ جلسه مراقبت صورت گرفت. نوارهای کاست شخصاً به ای. آی. کالگین تحویل داده شد. متعاقباً، نوارهای کاست، پس از آن‌که پاک گردید، برگردانده شد. نمی‌دانم از اطلاعات به دست آمده چگونه بهره‌برداری گردید. رفیق کالگین در مورد ضرورت مخفی بودن این عملیات به من هشدار داد و گفت سایر افسران اداره را درگیر این کار نکنم.^(۹)

این سند حاوی یک پی‌نوشت جالب توجه است که چگونگی تعقیب و مراقبت از خبرنگار ایتالیایی آن‌درا بانانی را شرح می‌دهد. تنها جرم بانانی این بود که در همان باشگاهی تنیس بازی می‌کرد که یلتسین.

کا.گ. ب تلفن سایر مقام‌های عالیرتبه دولتی هم را کنترل می‌کرد. برای این منظور در مدیریت ارتباطات دولتی اتاق مخصوصی وجود داشت (و هنوز هم دارد) که به اپراتورهای اداره دوازدهم (مراقبت الکترونیک) امکان می‌دهد خطوط تلفن دولتی را کنترل کنند.

چهره‌های سیاسی برجسته دیگری که در طول این دوره تحت مراقبت قرار گرفتند عبارتند از: ایوان سیلایف، نخست‌وزیر؛ گنادی باربولیس، وزیر امور خارجه [روسیه]؛ یوری لوژکف، رئیس دولت مسکو؛ گاوریل پاپف، شهردار مسکو؛ میخائیل پالتورائین، وزیر مطبوعات روسیه؛ وادیم باکاتین، وزیر کشور و عضو شورای ریاست جمهوری؛ ایوان لاپتف، رئیس یکی از کاخ‌های شورای عالی اتحاد شوروی؛ ادوارد شواردناده، وزیر امور خارجه [اتحاد شوروی]؛ و الکساندر یاکولف، «پدر پرسترویکا». یاکولف نیز تحت «بازرسی دقیق» قرار داشت. در ۸ اوت ۱۹۹۱ که یاکولف می‌خواست با اولگ کالوگین صحبت کند، آن‌ها یک خیابان پرسروصدای مسکو را نزدیک میدان میوسکایا انتخاب کردند. با این حال، هفتاد و دو افسر مدیریت هفتم (تعقیب و مراقبت خارجی) به صورت رهگذر صحبت‌های آن‌ها را با میکروفن‌های مخفی ضبط کردند.

فهرست کسانی که تحت کنترل بودند به مراتب بیش از این‌هاست. من تنها نام

کسانی را ذکر کرده‌ام که مستند به منبع «سرگئی» (که در زبان کا.گ. ب به معنای شنود تلفنی است) و منبع «تاتیانا» است (که به معنای کنترل آپارتمان یا تعقیب است). قابل درک است که شنودگذاران پیش از کودتا و در جریان آن به شدت مراقب بودند. یادداشتی از سرهنگ زایکوا و مراقبت اعمال شده بر بازیگران کلیدی را در دوره ۱۵ تا ۲۲ اوت شرح می‌دهد:

آ. وی. کورزاکف - تلفن منزل

ان. وی. ایوانف - تلفن منزل

ام. ان. پالتورائین - تلفن منزل و دفتر کار

ای. اس. سیلایف - تلفن منزل

یو. ام. لاژکف - تلفن منزل و دفتر کار

جی. ام. یانایف - تلفن منزل

ای. ا. شواردنادزه - تلفن منزل و دفتر کار

ا. ان. یاکولف - تلفن دفتر کار

و تلفن‌های دیگری که از ۹ اوت تحت مراقبت قرار داشت:

یو. ان. آفاناسیف - تلفن منزل

«پترف» [ژنرال کا.گ. ب، اولگ کالگین که در گزارش‌های مربوط به تعقیب و

مراقبت کا.گ. ب با این اسم رمز از او نام برده شده است] - تلفن منزل

این اطلاعات اکثراً به طور شفاهی گزارش شد. تنها بخش کوچکی از آن

در گزارش‌هایی ارائه گردید که در نهایت سوزانده شد.

«چشم‌ها» و «گوش‌ها»ی آن‌ها از هیچ چیز ابایی نداشت. یکی از منابع بسیار قابل

اعتماد من، با قیافه‌ای درهم و حاکی از نفرت به من گفت که گاو صندوق والری

بولدین، رئیس دفتر گورباچف، حاوی نوارهایی از خصوصی‌ترین و محرمانه‌ترین

لحظه‌های زندگی افراد بود. یلتسین یکی از این افراد بود.

کریچکف به هیچ کس اعتماد نداشت، حتی به طرفداران پروپا قرص خودش. در

جریان کودتا، که عمر کوتاهی داشت، کا.گ. ب حتی برای معاون رئیس «خودش»،

گنادی یانایف، رئیس شورای عالی، آناتولی لوکیانف، که بعداً به عنوان یکی از

توطئه گران تحت تعقیب قرار گرفت، و دبیر کمیته مرکزی، دزاسوخف، شنود گذاشت.

در موضوع تعقیب و مراقبت، روابط بین کریچکف و گورباچف ناروشن باقی مانده. رسیدگی های پس از کودتا سندی را از جانب کریچکف برملا ساخت که تأکید می کرد، «با توجه به فعالیت دشمنانه و مستمر ژنرال سابق کا.گ.ب، اولگ کالگین، که هم برای امنیت کشور زیانبار است و هم برای روابط اتحاد شوروی با کشورهای دیگر»، لازم است این ژنرال مرتد (با نام رمز «پترف») تحت تعقیب و مراقبت بسیار شدید کا.گ.ب قرار گیرد. یک پی افزود از طرف سرهنگ و. و. نچایف، رئیس اداره دوازدهم سرویس امنیت (SCD) خاطرنشان می کند: «در آوریل ۱۹۹۱، بنا به دستور و. ا. کریچکف، نامه ای تهیه و برای رئیس جمهور اتحاد شوروی فرستاده شد با تقاضای تصویب زیر نظر گرفتن کامل و دقیق «پترف». در ژوئن، موافقت رئیس جمهور دریافت گردید.»^(۱۰) من کنجکاوم بدانم آیا گورباچف تعقیب و مراقبت از یاکولف و شواردناوزه را هم تصویب کرده بود.

بعداً در نوامبر ۱۹۹۱، یوری شچخوچیخین این سؤال را با گورباچف در میان گذاشت: آیا او می دانست که کا.گ.ب تلفن های یاکولف، شواردناوزه، و لوکیانف را کنترل می کند؟ به نظر می رسید گورباچف متحیر شده، به ویژه در مورد دومی - «یعنی، تلفن او را هم کنترل می کردند؟» و با این حال، تنها دو هفته پیش از آن، رئیس جمهور گزارش کاملی از «هیئت دولتی مأمور رسیدگی به فعالیت کا.گ.ب در جریان کودتا» دریافت کرده بود که در آن تمام این نام ها ذکر شده بود. مگر آن که گورباچف دستور داده باشد که آن ها را حذف کنند.

بعدها، مدت ها پس از آن که گورباچف از ریاست جمهوری دست کشیده و کریچکف رئیس سابق کا.گ.ب در زندان استراحتگاه ملوانان در انتظار محاکمه بود، یاکولف از گورباچف پرسید که آیا تصویب کرده بود که چکیست ها او را تحت تعقیب و مراقبت قرار دهند. گورباچف پاسخ داد، من حتی نمی دانستم که آن ها مراقب شما هستند. گرچه او در عین حال اضافه کرد که کریچکف در زمستان ۱۹۹۱ طی گزارشی در باره یک «گروه توطئه گر روشنفکران» به ریاست الکساندر یاکولف به او هشدار داده بود.

من از یاکولف پرسیدم که آیا حرف های گورباچف را باور می کند، او سرش را به

علامت منفی تکان داد. او با اشاره به مجمع محققانی که گورباچف پس از کناره‌گیری از ریاست جمهوری تشکیل داد، که یا کولف نیز در هیئت مدیره آن خدمت کرده بود، به من گفت: «به همین دلیل است که من از بنیاد گورباچف جدا شدم.»^(۱۱)

اما چه گورباچف مسئولیت نظارت بر تعقیب و مراقبت‌ها را بپذیرد یا نپذیرد، روشن است که دستور تمام آن کارها را صادر نکرده بود، چون خطوط تلفن خود او نیز درست مثل خطوط تلفن دیگران کنترل می‌شد. این به معنای آن نیست که کریچکف اطلاعات کافی از رئیس‌جمهور نداشت، یا نمی‌توانست در او اعمال نفوذ کند. برعکس، او با موفقیت در ذهن گورباچف فرو کرده بود که تنها یک «مشت آهنین... می‌تواند اتحاد شوروی را از فروپاشی نجات دهد» - و در این راه تنها حامیان قابل اعتماد او ارتش و البته کا.گ.ب می‌بودند. اما کریچکف می‌خواست مطمئن بشود، و برای این منظور هیچ چیز مثل دست زدن به تعقیب و مراقبت نبود. از این رو، کا.گ.ب «سوژه ۱۱۰» (گورباچف) و «سوژه ۱۱۱» (رایزا) [همسر گورباچف] را زیر نگاه تیزبین خود قرار داد و موضوعات حیاتی کشور را چنین ثبت کرد: «ساعت ۱۸:۳۰. ۱۱۱ در وان حمام است. ساعت ۱۹:۰۴. ۱۱۱ از وان بیرون آمده است.» (وقتی این قسمت از گزارش‌های تعقیب و مراقبت را در دادستانی روسیه می‌خواندم، تنها چیزی که به فکرم رسید این بود: بیچاره رایزا!)

و البته که کا.گ.ب برای تحت مراقبت قرار دادن گورباچف، سرویس امنیت را در اختیار داشت. بنا بر منابع مطلع من، اداره اول سرویس امنیت (مدیریت نهم سابق کا.گ.ب) به تنهایی شامل حدود ۱۵۰۰ افسر می‌شد که متصدی برقراری تعقیب و مراقبت بر رئیس‌جمهور و دیگر مقامات اصلی، خانواده‌های آن‌ها، و هر کس دیگری بودند که در محافل ریاست جمهوری بود. یلتسین این حفاظ امنیتی را به ارث بُرد. کارکنان اداره اول شامل خانم‌های خدمتکار، زنان نظافت‌چی، آشپزها، رانندگان، باغبان‌ها و غیره می‌شدند. مثلاً، کارکنان خانه ییلاقی در فاروس که گورباچف در اوت ۱۹۹۱ در آن در بازداشت خانگی به سر می‌بُرد، حدود پانصد نفر بودند که اکثر آن‌ها، از گارد امنیتی گرفته تا خدمتکاران، کارکنان کا.گ.ب به حساب می‌آمدند.

وظیفه این عوامل عمدتاً مشاهده بود تا تأثیرگذاری (رؤسا به ندرت پذیرای نقطه‌نظرهای سیاسی خدمتکارانشان هستند). تأثیر بر نظرات گورباچف به اعضای برگزیده کارکنان اجرایی او واگذار شده بود - که از همه آن‌ها برجسته‌تر، رئیس دفتر

گورباچف، والرې بولدين بود که جريان ورود و خروج اطلاعات را در دفتر رئيس کاملاً تحت کنترل داشت.

اما با اين همه، تلاش‌های آنها کافی نبود. فرمان حالت فوق‌العاده روی ميز کار گورباچف امضا نشده باقی ماند و گورباچف مسکو را برای تعطیلاتی که بیش‌تر به آن نیاز داشت، ترک کرد و کریچکف و دوستانش در ۵ اوت نخستین جلسه خود را در یکی از خانه‌های امن «سرویس اطلاعات مرکزی» با نام رمز «هدف ا. بی. سی» برگزار کردند. «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» متولد شد. (۱۲)

«کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» در طول دو هفته بعدی به جلساتش ادامه داد. راهبرد نظامی در اختیار سرتیپ پاول گراچف، فرمانده چتر باز، و قهرمان جنگ افغانستان گذاشته شد - و او وقتی پیشروی به مرحله خطرناکی رسید، قهرمان دور از انتظار بحران اوت از کار در آمد (که به پاس آن وزیر دفاع یلتسین شد). گراچکف، ایگورف، و ژیزین در یک خانه ییلاقی سرویس اطلاعات مرکزی در ماشکینو مسکن گزیدند و در آنجا به تدارک دقیق‌تر طرح حالت فوق‌العاده پرداختند. آنها هشدار دادند که اعلام وضع فوق‌العاده ممکن است نتیجه عکس بدهد. از جمله دلایل آن، این‌که «بخش قابل توجهی از مردم شوروی هنوز دشواری‌های به دست آوردن غذا و نیازهای اولیه را تا به آن حد تجربه نکرده‌اند که از جیره‌بندی کامل و بازگشت اجباری قید و بندهای اقتصادی حمایت کنند.» (۱۳) اما ظاهراً کریچکف و «کمیته دولتی» چندان نگران مخالفت افکار عمومی نبودند.

در ۱۵ اوت، کریچکف به ای. آی کالگین، رئیس اداره دوازدهم، و ا. جی. بدا، رئیس مدیریت ارتباطات دولتی، شفاهاً دستور داد مکالمات خطوط تلفنی دولت را بیست و چهار ساعته کنترل کنند. ژنرال جی. ی. آگی‌یف، معاون اول کریچکف، جلسه توجیهی خاصی در باره مراقبت تلفنی گذاشت. ایگورف و ژیزین نشستند تا «برنامه جامعی برای فوری‌ترین اقداماتی که جنبه اضطراری داشت» تهیه کنند. (۱۴) (این برنامه بعداً شالوده بیانیه شماره ۱ «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» را تشکیل داد که در ساعت ۶ صبح ۱۹ اوت از تمام ایستگاه‌های رادیویی سراسر اتحاد شوروی پخش گردید.)

روز شنبه ۱۷ اوت، رئیس کا. گ. ب جلسه‌ای از معاونان خود و رؤسای مدیریت‌ها تشکیل داد و آنها را از اعلام وضع فوق‌العاده در کشور در آینده نزدیک

آگاه کرد.^(۱۵) هیچ مخالفتی وجود نداشت. او همکارانش را دقیقاً مورد ارزیابی قرار داد؛ آن‌ها با کمال میل از این طرح پشتیبانی کردند.

در همان روز، گروه عملیات ویژه مدیریت هفتم کا.گ.ب (گروه آ - ۷، یا آلفا، که ایستگاه تلویزیون باکو را در ژانویه ۱۹۹۰ منفجر و به ایستگاه ویلنیوس در ژانویه ۱۹۹۱ حمله کرده بود)، گروه عملیات ویژه «سرویس اطلاعات مرکزی»، «آبشار»، و یک هنگ دارای تعلیمات جداگانه (که گاهی از آن به نام گروه ب یاد می‌شد) در آماده‌باش جنگی قرار گرفتند. آن‌ها از پایگاه‌های خود در خارج مسکو به داخل شهر حرکت و در باشگاه دزرژینسکی اسکان داده شدند. قرار شد گروه آ - ۷ یلتسین را بازداشت کند.

آن شب، طراحان کودتا باز هم در «هدف ا. بی. سی» گرد آمدند. گروه شامل نخست‌وزیر، والتین پاولف؛ معاون رئیس شورای دفاع، اولگ باکلانف؛ عضو دفتر سیاسی، اولگ شنین؛ رئیس دفتر ریاست جمهوری، والری بولدین؛ وزیر دفاع، دمتری یازف؛ معاونانش، وارنیکف و آکالف؛ و البته کریچکف با همراهانش، گراشکو و ایگورف، بود.^(۱۶)

مطالب به دست آمده از تحقیقات دادستانی، تصویری زنده از صحنه به ما می‌دهد. به کارکنان و نگهبانان مرخصی شبانه داده بودند. چند بطری و مقداری تنقلات روی میز بود. یازف، پاولف و شنین ودکا نوشیدند، کریچکف و بقیه ویسکی خوردند. بعد به گفتگو پرداختند. پاولف از این صحبت کرد که برداشت محصول چقدر ناچیز است: گرسنگی در زمستان آینده تهدیدی جدی خواهد بود. اگر «پیمان اتحاد» آن طور که اعلام شده در ۲۰ اوت به امضا برسد، کشور از هم خواهد پاشید. دیگر وقتش رسیده که وضع فوق‌العاده اعلام بشود. یازف گفت: «بله، وقت آن است که قانون و نظم را برقرار کنیم.» کریچکف پیشنهاد کرد به دیدن گورباچف بروند و سعی کنند او را متقاعد کنند که قدرت را برای یک ماه به کمیته شرایط فوق‌العاده منتقل کند. پس از آن که اوضاع تحت کنترل در آمد، گورباچف می‌تواند دوباره زمام ریاست جمهوری را به دست بگیرد.^(۱۷) (کریچکف مشخص نکرد که گورباچف پس از آن هم باید تحت نظارت «کمیته دولتی» باشد یا نه.) همکاران کریچکف به این نتیجه رسیدند که: فقط باید به گورباچف گفته شود که یا

وضع فوق العاده اعلام کند و یا قدرت را به یانایف، معاون رئیس جمهور انتقال دهد. در این جا، ودکا تمام شد. ایگورف را فرستادند که یک بطری دیگر تهیه کند. روز بعد، هیئتی از طرف «کمیته دولتی» به فاروس رفت. گروه، با کلانف؛ ژنرال والتین وارنیکف، فرمانده کل نیروهای زمینی؛ سرلشکر یوری پلخانف، رئیس سرویس امنیت کا.گ.ب (و بنابراین صاحب اختیار دادن اجازه ورود غریبه ها به محوطه خانه ییلاقی)؛ شنین و بولدین را انتخاب کرده بود. بولدین به پیشنهاد یازف دعوت شده بود. یازف نظرش این بود که گورباچف با دیدن دستیار قدیمی و مورد اعتمادش در آن طرف حصار متوجه خواهد شد که دوران شیرین کاری به طور قطع به پایان رسیده است. یازف که هم در عواطف انسانی و هم در ادبیات خبره بود، در تأیید استدلال خود این عبارت را نقل کرد: «Et tu, Brute» (و تو ای آدم بی عقل).^(۱۸)

در ساعت ۵:۵۰ بعد از ظهر ۱۸ اوت، سرلشکر الکساندر بدا، رئیس مدیریت ارتباطات دولتی، دستور داد تمام خطوط تلفن مستقیم گورباچف را قطع کنند و تمام مکالمات تلفنی او از طریق یک اپراتور انجام شود: «کانال های ارتباطی با مسکو، کی یف، سواستوپل، سیمفروپل به یالتا و فاروس باید با سرویس دستی انتقال داده شود.»^(۱۹) (روز بعد، با یلتسین و نخست وزیرش سیلایف هم همین معامله می شد.) یک هنگ از مدیریت کا.گ.ب در سواستوپل خانه ییلاقی گورباچف را از زمین محاصره کرد، و یک گروه از کشتی های گارد ساحلی، به فرماندهی مستقیم پلخانف، و معاونش ژنرال ف، خانه ییلاقی را از دریا محاصره کرد.^(۲۰) از داخل نیز گارد خود ریاست جمهوری از نزدیک مراقبت از او را به عهده گرفت - برای محافظت یا جلوگیری از نفوذ غیر، معلوم نبود. محافظ شخصی گورباچف، ژنرال ولادیمیر مدودف - و به قول رفقاییش «عمو والودیا» - رئیس جمهورش را ترک گفت و به مسکو پرواز کرد.

در همان روز، مدیریت پانزدهم کا.گ.ب (لشکر «زیرزمینی» ای که به عنوان رابط لوبیانکا و مرکز حزب در «میدان کهنه» عمل می کرد) به حال آماده باش رزمی درآمد. در دفاتر، خوابگاه ها، شعبه های خبرگزاری تاس و دیگر پایگاه های آن، آب، غذا و اکسیژن ذخیره شده بود.^(۲۱)

در مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی، گروه های عملیاتی گرد آمدند تا

وظیفه بازداشت و حبس کسانی را که، بنا بر عبارت دستورات رمز، «ممکن بود مردم را بشورانند»، برعهده بگیرند.^(۲۲) این وظیفه برعهده مدیریت کا.گ.ب در مسکو نیز نهاده شد، که برای این مقصود ۳۰۰ هزار مجوز بازداشت سفید به چاپ رساند، که تنها می‌بایست نام بازداشت‌شدگان را در آن‌ها می‌نوشتند.^(۲۳) این مجوزها حاوی امضای سرلشکر نیکلای بالینین، فرمانده ناحیه نظامی مسکو بود که با اعلام حالت فوق‌العاده، فرماندار نظامی مسکو شد.^(۲۴) به چکیست‌ها در پایتخت دستور داده شد پاسداران مسلح را در بانک دولتی مینت، ساختمان‌های دارایی، تلویزیون مرکزی، تلفن مرکزی و مراکز تلگراف مستقر کنند.^(۲۵)

ژنرال پریلوکف، رئیس کا.گ.ب در مسکو، در تلگرام شماره ۱۴۵۵۵، به مراکز عملیاتی دستور داد آماده باشند تا «در کار مقابله با فعالیت‌های خرابکارانه دشمن علیه تأسیسات صنعتی، حمل و نقل و ارتباطات عمومی، مؤسسات تولید محصولات و نیازمندی‌های عمومی، کمک کنند و از ستیزه‌جویی، خرابکاری، ناآرامی و مظاهر ضداجتماعی جلوگیری نمایند.» به دستور او، گروه‌های بازرسی و عملیاتی آماده رزم با لباس شخصی، با رمز اعلام خطر ولنا [موج]، آماده «دریافت دستور ویژه از مرکز» شدند. هزاران چکیست در انتظار علامت رمز پلامیا [شعله]، بسیج فوق‌العاده، پای تلفن نشستند.^(۲۶)

سپس کمیته‌چی‌های پایتخت به خیابان‌ها و میدان‌ها اعزام شدند تا با مدافعان «کاخ سفید» درآمیزند. افسران اطلاعات ارتش در این‌جا کمک قابل توجهی ارائه کردند. در کنار آن‌ها، افسران آکادمی دیپلماتیک ستاد کل، با لباس شخصی به دنبال کسب اطلاعات در باره «آدم‌های هوچی» و «عوامل تحریک» در اجتماعات و در موانع خیابانی بودند.^(۲۷) اطلاعات ارتش دستور داشت مراکز رادیویی مستقل را از کار بیندازد.

مدیریت کل سوم (ضداطلاعات ارتش) نیز تیم‌های ویژه‌ای را اعزام کرد تا اطمینان حاصل کند که واحدهای ارتش در مسکو مستقر شده‌اند. به برخی از افسران کا.گ.ب اسلحه و دستورات لازم داده شد، بدون آن‌که محل مأموریت آن‌ها مشخص شود. برخی از این افسران بعداً به ویلنیوس و ریگا اعزام شدند.^(۲۸) در این میان، خود ارتش در مرکز حوادث باقی ماند و عملیاتش را با کا.گ.ب هماهنگ کرد.

در شب ۱۸ - ۱۹ اوت، وقتی زمان حمله فرا رسید و اعضای «کمیته دولتی بری شرایط اضطراری» اطلاعیه بیماری ناگهانی گورباچف و برقراری حالت فوق‌العاده را امضا کردند، تمام شب را جشن گرفتند و به مشروب خواری گذراندند؛ تنها کریچکف بود که مست نکرد و هشیار باقی ماند.

بقیه داستان را همه می‌دانند. آلفا قرار بود یلتسین را بازداشت کند، اما نکرد. آن‌ها قرار بود به «کاخ سفید» حمله کنند، اما نکردند. همکارانشان قرار بود هفت هزار نفر را از مسکو به آن سر دنیا تبعید کنند، اما هیچ کس تبعید نشد.

کودتا شکست خورده بود؛ و دنیا پیروزی دموکراسی را می‌ستود. اما کشور پس از یک سرخوشی کوتاه و گذرا، دوباره در افسردگی فرو غلتید. طولی نکشید که تنها روزنامه‌نگاران بودند که به خودشان زحمت می‌دادند چنین سؤالاتی را مطرح کنند که: چه کسی حوادث اوت را سازماندهی کرد؟ بقیه مردم با پی بردن به این که با وجود همه آن جار و جنجال‌ها، و با وجود همه آن پیروزی ظاهری حق و عدالت، چیزی تغییر نکرده است، به شدت سرگشته و مبهوت شده بودند. همه به این فکر می‌کردند که چطور همه ما نقشمان را آن طور صادقانه بازی کردیم، چطور متوجه نشدیم که این هم مضحکه دیگری است که به روی صحنه آورده‌اند؟ حتی از آن وحشتناک‌تر، آیا ما شاهد آخرین تمرین برای چیزی شیطانی‌تر و شرارت‌بارتر بودیم؟

پس واقعاً چه اتفاقی افتاد؟ چرا کودتا، که کا.گ.ب در تمام سال ۱۹۹۱ با آن دقت به تدارک آن پرداخته بود، به آن سرعت نقش در آمد؟ درست در ظرف بیست و چهار ساعت، کودتاگران شکست خوردند و به جمعی درهم شکسته و وحشت‌زده تبدیل شدند. ظاهراً باور کردنی نبود. کا.گ.ب نیمی از کشور را تحت کنترل تلفنی قرار داده بود. آن‌ها تمام رهبران طراز اول کشور را تحت تعقیب و مراقبت قرار داده بودند، و دموکرات‌ها را سایه به سایه دنبال می‌کردند. مجتمع نظامی - صنعتی، ارتش، و هزاران چکیست پشتیبان آن‌ها بودند. در مناطق دورافتاده کشور، مردم چنان سرشان گرم گیر آوردن نمک و کبریت بود که چندان توجهی به ناآرامی‌های مرکز نداشتند. «در مسکو حوادثی در جریان است. اما به ما مربوط نمی‌شود.» وقتی «ربطی به ما ندارد» روحیه حاکم باشد، گرفتن قدرت نباید چندان مشکل باشد. پس در این

صورت، چرا کودتا شکست خورد؟ ما نمی‌توانیم به سادگی از کنار این پرسش عبور کنیم، به ویژه اکنون که به کودتای دیگری مبادرت شده است. چندین نظریه مطرح شده که هیچ کدام از آن‌ها کاملاً رضایت‌بخش نیست. بعضی‌ها می‌گویند کا.گ. ب محبوبیت یلتسین را دست کم گرفت. ممکن است، ولی او در گذشته چنان مشاغل عالی و چشمگیری داشته که به نظر نمی‌رسد محبوبیت چند سال اخیر توجه کسی را از آن دور کرده باشد. اما آن‌ها چطور توانستند نتایج یک نظرسنجی را که درست در صبح روز ۲۰ اوت انجام شد نادیده بگیرند؟ این نظرسنجی مشخص کرده بود که ۵۲ درصد مردم روسیه از یلتسین حمایت می‌کنند، تنها ۲۸ درصد طرفدار «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» بودند و ۲۰ درصد نیز نظری نداشتند. به ویژه آن‌که کسانی که موافق یلتسین بودند به وضوح اظهار می‌داشتند که خود او را تأیید می‌کنند، نه عقاید مجردی چون «انتخاب مردم» یا «دموکراسی در عمل» را.

نظریه دیگر بر آن است که کودتاگران وضع روحی مردمی را اصلاً در نظر نگرفته بودند؛ مردم آماده نبودند از گورباچف دست بکشند. برعکس؛ سازش‌ها و ترفندهای بی‌پایان او تمام جامعه، به ویژه روشنفکران را مأیوس و دلسرد کرده بود. شش سال کاهش مداوم سطح رونق و رفاه باعث شده بود که گورباچف آخرین ذرات حمایت عمومی را از دست بدهد. از آن گذشته، نخستین بیانیه «کمیته دولتی»، که در آن وعده می‌دادند با «سوءمدیریت و اتلاف ثروت ملی» مبارزه کنند، قیمت‌ها را ثابت نگه دارند، دستمزدها را افزایش دهند، و به همه ساکنان علاقه‌مند شهرها قطعه کوچکی زمین برای سبزیکاری واگذار کنند، نشان از این داشت که آن‌ها درک می‌کردند که برای شهروندان معمولی چه چیزی از همه مهم‌تر است. (مردم هنوز در آرزوی آن باغچه‌ها هستند.)

آیا، همان طور که مردم فکر می‌کنند، شهامت اهالی مسکو کودتاگران را فلج کرد؟ شاید این مقاومت تعجب آن‌ها را برانگیخته باشد، اما سخت می‌شود باور کرد که آن‌ها این مقاومت را مانعی جدی تلقی کرده باشند.

در آن شب هولناک ۲۰ - ۲۱ اوت، اکثر نه میلیون مردم مسکو در خواب بودند. بنا بر برخی برآوردها، حدود ۴۰ تا ۷۰ هزار نفر تصمیم گرفتند به خیابان بیایند و از «کاخ سفید» دفاع کنند. اکثر آن‌ها جوان بودند، و برای گروه آلفا پراکندن آن‌ها از میدان

به هیچ وجه دشوار نبود. آن طور که سرتیپ ویکتور کارپوخین، رئیس آ - ۷، بعداً خاطرنشان کرد، مأموران مخفی او در صفوف مدافعان «کاخ سفید» کاملاً نفوذ کرده بودند. «در شب، ما تمام موانع و سنگربندی‌ها را واریسی کردیم... آن‌ها بیش‌تر شبیه اسباب‌بازی بودند. در هم شکستن آن‌ها هیچ کاری نداشت... حداکثر پانزده دقیقه طول می‌کشید.»^(۲۹) پس چرا اقدام نکردند؟ «کاخ سفید» پر از چکیست‌ها بود. برخی از چکیست‌ها جزو افراد محافظ خود یلتسین بودند و می‌توانستند در هر لحظه او را هدف قرار بدهند.

کسانی که کودتا را نتیجه «فروپاشی اجتماعی» می‌دانند و بر هرج و مرج در کشور، ناتوانی حکومت و دستپاچگی کا.گ.ب تأکید می‌کنند، نشانه‌های بیماری را با خود بیماری اشتباه می‌گیرند. کا.گ.ب هم، همراه با بقیه کشور، مشکلات خودش را داشت، اما هنوز از تاب و توان نیفتاده بود.

و اما در مورد شایعه «مقاومت از درون» باید گفت که «هیئت دولتی رسیدگی به فعالیت کا.گ.ب در جریان کودتا» (که من هم عضوش بودم) حدس مرا به یقین تبدیل کرده است که قصه‌های مربوط به سرپیچی گسترده در درون صفوف کا.گ.ب بسیار اغراق‌آمیز بوده است. نتایج رسیدگی نشان داد که در ۱۹ اوت، نخستین روز کودتا، تنها چند چکیست منفرد با «کمیته دولتی» مخالفت کردند. اکثراً یا در کودتا شرکت داشتند و یا کنار نشستند. بی‌شک صفوف کا.گ.ب تحت تأثیر تحولات اروپای شرقی قرار گرفته بود - اما این حوادث چکیست‌ها را متقاعد کرده بود که زمان آن است که میخ خودشان را بکوبند. نمونه‌های چکسلواکی و آلمان شرقی به نحو دردناکی این موضوع را آشکار ساخته بود که یک حکومت واقعاً دموکراتیک نیازی به خدمات آن‌ها نخواهد داشت. کمک به برقراری چنین حکومتی در حکم امضای مجوز مرگ خودشان بود.

نه، هیچ کدام از این دلایل کافی نبود تا کودتا را محکوم به شکست کند. چیز دیگری اتفاق افتاد: آنچه کودتاگران نتوانستند درک کنند این بود که در آرایش نیروها، جایگاه خودشان کجاست. غرور مانع از آن شد که چشم‌های تیزبین خود را متوجه خودشان کنند، و از این رو بی‌اعتمادی‌ای را که در مردم، و به ویژه در درون سازمان‌های خودشان، به وجود آورده بودند، دست کم گرفتند. آن‌ها درک نمی‌کردند که تا چه حد منفور هستند.

پاولف نخست‌وزیر، با افزایش قیمت کالاهای اساسی و صدور ناگهانی فرمان تحویل تمام اسکناس‌های پنجاه روبلی و خارج کردن آن‌ها از گردش - حرکتی که باعث رنج و محرومیت شدید مستمندان شد، بدون آن‌که هیچ نتیجه مثبتی در بر داشته باشد - خودش را در نگاه همه بدنام کرده بود. یانایف معاون رئیس‌جمهور مدت‌ها بود که به عنوان یک دلچک، و نوکر گورباچف، نادیده گرفته می‌شد. در مصاحبه مطبوعاتی ۱۹ اوت، دست‌های او از خماری صبحگاهی می‌لرزید و همین او را در سراسر کشور مایه خنده و مضحکه کرد: «کودتاچی بیچاره، هنوز خماری است...» استارو دابتسف، با مقاومت در برابر هرگونه اصلاح نظام مزارع اشتراکی و امتناع از پذیرش تمایل گسترده دهقانان به مالکیت خصوصی زمین، پشتوانه دهقانی خود را از دست داده بود. یازف به خاطر سوءمدیریتش مورد نفرت نسل جدید ژنرال‌ها و به خاطر فرستادن بسیاری از جوانان به کام مرگ در قفقاز مورد نفرت مردم بود. تیزیاکف حمایت سرنوشت‌ساز اتحادیه علمی و فنی و مدیر آن آرکادی ولسکی را پشت سر خود نداشت. و باکلانف، در دوران تصدی‌اش در شورای وزیران و به عنوان دبیر کمیته مرکزی در امور دفاعی، اعضای بانفوذ مجتمع صنعتی - نظامی را از خود دور کرده بود. پاگو، که به عنوان وزیر داخله جانشین وادیم باکاتین شده بود، به خاطر فساد رایج پلیس داشت گری می‌گرفت. از آن گذشته، او لتونیایی بود و به همین جهت به عنوان یک بیگانه ناخوانده به او نگاه می‌شد. و بالاخره، کریچکف به عنوان یک تشکیلاتچی سابق حزب، مورد تنفر حرفه‌ای‌های کا.گ.ب بود، گرچه بسیاری به خاطر هوش، تعهد و قابلیت سازماندهی‌اش، برای او اعتبار قایل بودند. در واقع، همکاران کریچکف از مدت‌ها پیش در پی آن بودند که او را از سمت ریاست کا.گ.ب کنار بزنند. تنها حمایت (یا اعتماد) گورباچف بود که به کریچکف امکان داد تا تابستان ۱۹۹۱ در سمتش باقی بماند.

اما اگر این افراد قادر نبودند متوجه زوال خود شوند، زیردستان بلافصل آن‌ها از این امر دقیقاً آگاه بودند. آن‌ها می‌توانستند ببینند که خورشید اقبال رؤسایشان در حال افول است و تاریخ دارد آن‌ها را پشت سر می‌گذارد. بنابراین اعضای رده دوم قدرت فرصتی را که کودتا فراهم آورد، لحظه بی‌ثباتی و آشفتگی، را غنیمت شمردند و کاری را کردند که می‌تواند هر رهبر نظامی را به زانو در آورد: آن‌ها زنجیره فرماندهی را پاره کردند.

رده دوم قدرت کنار ایستاد. «مرکز فرماندهی» دولت خودکامه - کابینه‌های در سایه کا.گ.ب، ارتش، حزب، و مقامات محلی - از کودتا حمایت نکردند. ارتباطات تضعیف شد، و راهبردهای ماهرانه طراحی شده کودتاگران به هیچ تبدیل شد. در پایان نخستین روز کودتا، رده دوم مطمئن شد که کودتا شکست خواهد خورد. در نتیجه، آن‌ها از موضع «عدم مداخله» وارد بازی خودشان شدند و در این بازی اعضای «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» صرفاً سد راه بودند.

در نخستین روز کودتا، لئونید شبارشین رئیس «سرویس اطلاعات مرکزی» تلگرام رمزی برای ۱۳۰ نمایندگان مقیم کا.گ.ب در خارج از کشور فرستاد و به آن‌ها دستور داد بیانیه‌های رسمی «کمیته دولتی» را پخش کنند.^(۳۰) پیش از آن، مرکز آموزش ویژه «سرویس اطلاعات مرکزی» در آماده‌باش رزمی قرار گرفت و به مسکو منتقل شد. اما در ۲۰ اوت، او به گروه‌های عملیات ویژه دستور داد پیش از پیروی از دستورات «کمیته دولتی» منتظر مجوز شخصی او باشند.^(۳۱) و چنین مجوزی هیچ‌گاه صادر نشد.

در ۱۹ اوت، گروه عملیاتی مدیریت زد (ضداطلاعات ایدئولوژیک) با اسلحه‌های خود آماده نشسته بودند، در حالی که معاون این مدیریت گروهی را که بر بستن چاپخانه‌ها و مراکز رادیویی نظارت می‌کرد، رهبری می‌نمود.^(۳۲) اما در شب ۲۰ اوت، اسلحه‌ها در جای امنی گذاشته شد و افسران منتظر دستورات بعدی ماندند. چنین دستوراتی هیچ‌گاه نرسید.

بر اساس گزارش کارشناسان «انجمن انسان‌دوستی روسیه» (که از افسران سابق مدیریت اطلاعات و اخبار «سرویس اطلاعات مرکزی» به وجود آمد)، «در خلال نخستین مرحله کودتا، ژنرال گراچف - همان کسی که پیش‌نویس راهبرد نظامی کودتا را تهیه کرد و به دستور او چتربازان وارد مسکو شدند - مطابق دستورات یازف عمل کرد. اما او تماسش را با دولت روسیه قطع نکرد. در بعد از ظهر ۲۰ اوت، او و شاپوشنیکف وزیر دفاع سعی می‌کردند از هرگونه حمله به «کاخ سفید» و تراژدی ناشی از آن جلوگیری کنند.»

در ۱۹ اوت، سرلشکر پریلاکف، رئیس کا.گ.ب در مسکو، معاونانش، رؤسای لشکر، و مدیران دفاتر نواحی کا.گ.ب را گردهم آورد تا وظیفه‌ای را که به عهده این مدیریت بود، برایشان توضیح دهد - بازداشت فعالان اصلی و تحت تعقیب و

مراقبت قرار دادن رفقای آنها در خیابان‌های مسکو. هیچ کس در آن جلسه اعتراضی نکرد. اما در بعد از ظهر روز بعد، معاون پریلاکف، سرتیپ الکساندر کورزاک، مدعی شد که ریاست کا.گ.ب در مسکو «تصمیم گرفته بود در این ماجرا دخالت نکند».^(۳۳)

در ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر ۱۹ اوت، گروه عملیات ویژه آ - ۷، آن طور که گفته می‌شود، دستور پاکسازی میدان جلوی «کاخ سفید» و بازداشت ریاست جمهوری روسیه را دریافت کرد. اما روز بعد، بنا بر مصاحبه‌های متعدد و عمدتاً شبیه هم، رهبران آ - ۷ به این تصمیم رسیدند که «اجازه خونریزی ندهند». شاید... اما وقتی از سرتیپ کارپوخین سؤال شد که آیا او آماده بود که از هر دستوری که به دستش می‌رسید اطاعت کند، پاسخ او ساده و روشن بود: «مطلقاً»^(۳۴) سرهنگ سرگئی استپاشین، رئیس «هیئت دولتی رسیدگی به فعالیت کا.گ.ب در خلال کودتا»، به من گفت: «اگر می‌توانستید در آن موقع چشم‌های کارپوخین را ببینید، متوجه می‌شدید که افرادی نظیر او از دستور کشتن سرپیچی نمی‌کنند». اما چنین دستوری نرسید.

خلاصه آن‌که پیش از ظهر ۲۰ اوت، هنگامی که ده‌ها هزار نفر از شهروندان در میدان گرد آمده و آماده بودند برای دفاع از رهبری روسیه از جان خویش مایه بگذارند، کریچکف واحدهای رزمی آموزش دیده را برای نفوذ به «کاخ سفید»، از طریق تونل‌های مخفی که از زیر به داخل ساختمان منتهی می‌شد، گردهم فرا خواند. این فراخوانی آخرین دستور او، یا هر یک از رهبران کا.گ.ب بود که صادر می‌شد. گرچه او هنوز عنوان ریاست را یدک می‌کشید، اما روشن بود که دیگر زمام کار را در اختیار ندارد. در ساعت ۴:۳۰ افسران او به خانه‌هایشان برگشتند.

عصر روز بعد، سرتیپ کا.گ.ب، الکساندر استرلیگف، همراه با افسران دادستانی روسیه، ارتشبد ولادیمیر کریچکف را بازداشت کردند. کریچکف در یکی از بازجویی‌های اولیه‌اش گفت: «از آنچه انجام شد پشیمان نیستم. اگر یک بار دیگر مجبور به انجام آن شوم، آن را با قدرت و تحرک بیش‌تری انجام خواهم داد تا این‌که گردن رهبران روسیه را بزنم».^(۳۵)

سایر اعضای خونتای [حکومت نظامیان] نیز همان روز بازداشت شدند. بوریس پاگو را در خانه‌اش مرده یافتند، در حالی که همسرش به شدت زخمی شده بود. مقامات به این نتیجه رسیدند که او خودکشی کرده است.

سرتیپ استرلیگف بی درنگ رئیس دفتر روتسکوی، معاون رئیس جمهور، شد. سرلشکر پاول گراچف وزیر دفاع شد. و رؤسای اکثر مدیریت‌ها جای خود را به معاونان‌شان سپردند.

بدین ترتیب، ردهٔ دوم قدرت، که در کودتا مداخله نکرده بود، توانست کسانی را که نقش رهبری را ایفا کرده بودند از صحنهٔ سیاسی کنار بزند. می‌ترسم که حالا، در هرج و مرج ناشی از خلأ قدرت پدید آمده، این ردهٔ دوم قدرت به راحتی زمام امور کشور را در اختیار گیرد - یعنی اگر تاکنون در اختیار نگرفته باشند.

اما برگردیم به عصر ۲۱ اوت ۱۹۹۱. همهٔ ما پیروزی را جشن گرفتیم. نیمه شب، در مقابل چشمان مراقب اما ناپیدایی که در پشت پنجره‌های تاریک ساختمان کا.گ.ب به نظاره ایستاده بودند، جمعیت سرمست از بادهٔ پیروزی - که من هم در میانشان بودم - در هنگامی که یک جرثقیل سنگین مجسمهٔ بنیانگذار «کمیسون فوق‌العادهٔ سراسر روسیه»، پدر چکیست‌ها، «فلیکس آهنین» دزرژینسکی را به زیر می‌کشید و با خود می‌برد، با شادمانی ابراز احساسات می‌کردند و هورا می‌کشیدند. و با این حال، خدای من شاهد است که در آن شب حال و روز من از چکیست‌های حاضر در محل و خیم‌تر بود.

لویانکا - اکنون و برای همیشه

مارکس می‌گفت که تاریخ خود را تکرار می‌کند، نخست به شکل فاجعه و سپس به صورت مضحکه. در ارتباط با کودتای اوت، جالب است بدانیم که کدام شکل تکرار شد.

موقعیت کا.گ. ب پس از روزهای فاجعه‌بار اوت به نحو چشمگیری یادآور وعده‌های دروغین نیمه دهه ۱۹۵۰ است. در آن هنگام که مرگ استالین افشاگری‌های کوبنده و پُر هیاهویی را به دنبال داشت، وعده‌ها بود که داده می‌شد، که «دیگر هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد»، و در صفوف «کمیته» تغییر و تحول اساسی صورت خواهد گرفت. اما خیلی زود وعده‌های دروغین جای خود را به وحشت و ناامیدی سپرد: کا.گ. ب تجدید حیات می‌یافت و قدرتش را باز پس می‌گرفت. سپس تانک‌های شوروی وارد پراگ... و بعد افغانستان شدند... و وقتی تانک‌ها وارد مسکو شدند، صحنه برای پایان عصر پرسترویکا مهیا شده بود. آیا ما هیچ گاه درس خواهیم گرفت؟

ماه‌های پس از کودتای اوت برای افسران کا.گ. ب سخت بود. آن‌ها که شاهد به زیر کشیدن مجسمه «فلیکس آهنین» از بلندای پایه ستونش بودند، حق داشتند به این نتیجه برسند که آن‌ها نیز در آستانه سقوط هستند. این امر به شکل اخراج‌های دسته‌جمعی، برچیدن بساط پلیس مخفی به عنوان یک نهاد، و ایجاد یک آژانس امنیتی مقید به ملاک‌های متمدنانه‌تر ظاهر شد.

در ۲۷ اوت ۱۹۹۱، روسیسکایا گازیا، ارگان مطبوعاتی دولت پس از کودتا، با تیتراژ

اصلی «کا.گ. ب باید پاکسازی شود»^(۱) منتشر شد. لوبیانکا دچار بُهت و حیرت بود.

یک سرهنگ دوم به من گفت: «در این سال‌های زیادی که در کمیته کار کرده‌ام، برای نخستین بار دیدم افسران کا.گ. ب توی اداره ودکا سر می‌کشند.» سرلشکر وادیم باکاتین، که گورباچف بلافاصله پس از کودتا او را به ریاست کا.گ. ب منصوب کرده بود، در سپتامبر به من گفت: «راستش کمیته هیچ کاری نمی‌کند. همه نشسته و منتظرند ببینند سرنوشتشان چه می‌شود.»^(۲)

شاید آن‌ها منتظر بودند، اما بی‌کار هم نشسته بودند. گروهی مشغول آتش زدن اسناد - و البته، پیش و بیش از همه اسناد مربوط به کودتا - بودند.

در ۲۱ اوت، هنگامی که جمعیت خشمگین ساختمان لوبیانکا را تهدید به حمله می‌کرد، درست همان طور که رفقای آلمان شرقی شان در ژانویه ۱۹۹۰ ساختمان استاسی [سازمان امنیت آلمان شرقی] را در برلین تسخیر کرده بودند، دستگاه‌های کاغذ خردکن با تمام ظرفیت مشغول کار بودند.

اما خوشبختانه اهالی مسکو از تصمیم خود منصرف شدند. آنچه ممکن بود کشف کنند ارزش خونریزی نداشت: و مسلم بود که خونریزی خواهد شد؛ نه تنها چکیست‌ها مقاومت می‌کردند، بلکه مقامات مسکو هم به کمکشان می‌شتافتند. واقعیت این است که از بایگانی‌های کا.گ. ب با ایجاد شتابزدهٔ موانع موقتی حفاظت می‌شد، و در همان حال افسران پرونده‌ها و کارت فایل‌های مأموران مخفی را داخل کیسه‌های پلاستیکی می‌انداختند و کیسه‌ها را می‌کشیدند و از سردابه‌های بایگانی به داخل تونل‌ها و پناهگاه‌های مخفی زیرزمینی می‌بردند.^(۳)

در ساعت ۴ بعدازظهر ۲۲ اوت، به افسران کا.گ. ب دستور داده شد تمام اسناد را جمع‌آوری و برای نابودی آماده کنند. معلوم نیست که این دستور از طرف لئونید شبارشین، رئیس سابق اطلاعات که در نخستین روزهای پس از کودتا به عنوان رئیس کا.گ. ب عمل می‌کرد، رسیده بود یا از جانب کسی در ردهٔ پایین‌تر. هر چه بود، دستور در ظرف یک ساعت لغو شد. روز بعد، افسران مدیریت تحلیل و بررسی نیز عین همین دستور را دریافت کردند و باز هم در ظرف چند ساعت این دستور لغو گردید.^(۴) بعدها، تمام مهم‌ترین اسناد، از جمله فهرست‌های مأموران مخفی

کا.گ. ب و سوابق پرسنلی آن‌ها، از مسکو به پایگاه‌های نظامی تحت فرماندهی کا.گ. ب در نقاط دورافتاده روسیه منتقل گردید.^(۵)

بله، در آن موقع، با خود می‌گفتم خدا را شکر که جمعیت حواسش رفت به طرف استخوانی که به طرفش انداختند، و به پایین کشیدن مجسمه دزرژینسکی راضی شد. اما حالا که می‌بینم کا.گ. ب دوباره احیا شده، افکار دیگری دارم: شاید آلمان‌ها که ساختمان استاسی را ویران کردند حق داشتند. آیا ما فرصتی را برای پایان دادن به زندگی لوبیانکا برای همیشه، از دست ندادیم؟ (از طرف دیگر، این واقعیت که «نیروی دفاعی متحد» آلمان غربی آماده پشتیبانی از مردم بود، مأموران استاسی را وادار به تسلیم کرد. اما کی به ما کمک می‌کرد؟)

یکی از نخستین دستورات وادیم باکاتین پلمب کردن بایگانی‌ها بود. اما صدور دستور یک چیز بود و اجرای آن چیزی دیگر. و تازه این دستور شامل مطالبی که روی میزهای کار ریخته یا در کشورهای قفل شده افسران گذاشته شده بود، نمی‌شد. این جور جاها را که نمی‌شد مهر و موم کرد.

الکساندر کیچیخین، افسر سابق ضداطلاعات ایدئولوژیک، با زیرکی پیش‌بینی کرد که «هرکس پس از رفتن ما وارد اتاق‌های کارمان شود، تنها با کشورهای خالی مواجه خواهد شد.» او افزود: «مدیریت چهارم تاکنون هرچه را مربوط به مقامات کلیسا بوده از بین برده است.»^(۶)

وقتی سرهنگ ولادیمیر روبانف، رئیس موقت مدیریت تحلیل و بررسی، وارد دفتر کار جدیدش شد، چیزی جز دیوارهای برهنه و قفسه‌ها و گاوصندوق‌های خالی نیافت. سلف بسیار دقیق او، سرلشکر لئونف، تنها یک دسته کاغذ یادداشت کوچک و رنگ و رو رفته باقی گذاشته بود (که به طعنه نام روبانف روی آن نوشته شده بود).^(۷)

در ۲۲ اوت، مدیریت هفتم (تعقیب و مراقبت خارجی) اسناد خود را به آتش کشید یا خرد کرد. بنا بر یک رسیدگی داخلی که بعداً به عمل آمد، «متعاقب هشت فرمان، ۱۶۴ سند نابود شد. این اسناد شامل کتاب‌های راهنمای مدیریت هفتم، بولتن‌های اطلاعاتی، برخی اسناد عملیاتی فراهم آمده در خلال کودتا، و دفترچه‌های یادداشت مخصوص بود.»^(۸) اما چه مقدار مطالب - و از چه نوع - بدون هرگونه دستور رسمی از بین برده شد یا انتقال یافت؟ مثلاً بر سر اسنادی که پیک‌های

گروه آلفا با عجله داخل کیسه کردند و به میدان تیر سرویس امنیت کا.گ. ب نزدیک دهکده کوپاونا بردند، چه آمد؟

بایگانی‌های مناطق خودمختار روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی نیز در خلال این دوره «ناپدید شد.» بایگانی‌های کا.گ. ب از تاتارستان، باشقیرستان، و چچن خارج گردید. قفسه‌های ساختمان‌های امنیت کشور در جمهوری‌های سابق بالتیک نیز خالی شد. خود کریچکف ناظر بر این کار بود.^(۹)

پس از کودتا، دو بار از مدیران کا.گ. ب، نخست از ویکتور ایواننکو، رئیس امنیت کشور روسیه در آن زمان، و بعد از وادیم باکاتین پرونده خودم را درخواست کردم. هر دو بار به من گفته شد که نتوانسته‌اند پیدایش کنند. ایواننکو گفت: «احتمالاً آن را از بین برده‌اند.» یک منبع عالی مقام از مراکز اجرای قانون با شنیدن این داستان ابرویش را بالا کشید و گفت: «پرونده را از بین نبرده‌اند؛ نمی‌خواهند آن را به شما بدهند.»

چه مقدار از اسناد کا.گ. ب در دستگاه‌های کاغذخردکن از بین رفت؟ فکر نمی‌کنم خیلی زیاد بوده باشد. احتمالاً تنها شامل اسنادی می‌شد که مربوط به مشارکت شخصی چکیست‌ها در حوادث ۱۹ - ۲۱ اوت بوده است. از آن مهم‌تر: چه تعداد اسناد رسواکننده را افسران توی جیب یا کیفشان گذاشتند و بردند؟ آیا هیچ وقت این اسناد به دست خواهد آمد؟ و با چه بهایی: ارز معتبر؛ مشاغل بالا؟

در کوتاه مدت، تغییرات واقعی در کا.گ. ب صورت گرفت. خوش‌بینی رسانه‌ها در روسیه و غرب درست و در آن لحظه بجا بود.

در پایان اوت ۱۹۹۱، تمام ژنرال‌های کریچکف - به اصطلاح هیئت مدیره کا.گ. ب - استعفانامه‌های خود را تسلیم کردند. به زودی تعدادی از این «بازنشسته‌ها» خود را در معرض یک «استراحت درمانی» یافتند و به رده اول کودتاگران در زندان استراحتگاه ملوانان پیوستند. اما طولی نکشید که آن‌ها را دوباره انتقال دادند، این بار به محل زندگی خودشان. مشاغل تازه‌ای به آن‌ها سپرده شد. برخی، مثل لئونید شبارشین، رئیس سابق اطلاعات، در سرویس‌های خصوصی امنیت بانک‌ها مشغول کار شدند؛ برخی نیز، مانند ولادیمیر گراشکو، مدیر سابق

ضداطلاعات، در مدارس و آکادمی‌های کا.گ.ب به تدریس پرداختند. تا آن‌جا که من می‌دانم، هیچ کدام بی‌کار نماندند. و علاوه بر آن، امکان کسب درآمد هم وجود داشت. ژنرال‌های سابق بدون اتلاف وقت «انجمن کهنه سربازان اطلاعات» را سازماندهی کردند تا اسناد و مصاحبه بفروشد (که بسیاری از آن‌ها تلفنی بود). همه چیز کاملاً صریح و شفاف بود؛ مثلاً، یک مصاحبه با شبارشین ۵۰۰ دلار قیمت داشت.

در نیمه تابستان که یوگنی ساوستیانف، ژئوفیزیکست معدن شناس و ستوان یکم نیروهای ذخیره - و از آن مهم‌تر، دستیار جدید شهردار مسکو و یکی از پایه‌گذاران جنبش دموکراتیک روسیه - به ریاست کا.گ.ب در مسکو منصوب شد، چکیست‌های محلی ضربه سختی را متحمل شدند. آن‌ها آموخته بودند که با مدیران برآمده از دستگاه حزبی کنار بیایند، اما تحمل دانشمندی که نخستین گامش چشم‌پوشی از درجه سرلشکری بود، خیلی دشوار می‌نمود. ساوستیانف به کارکنانش گفت: «من به عنوان سیاستمدار به کا.گ.ب آمده‌ام.» ظاهراً او فکر می‌کرد که این امر هرگونه ترس از مداخله احتمالی او را در کار آن‌ها برطرف خواهد کرد. اما اگر این حرف حرفه‌ای‌ها را آرام کرد، نگرانی ناظران بیرونی را دوچندان ساخت. چرا که از قدیم «سیاسی‌های» کا.گ.ب کسانی بودند که تمام توجه خود را به روی مخالفان سیاسی خود متمرکز می‌کردند. با این حال، انتصاب ساوستیانف از نظر عده‌ای بارقه‌ای از امید به همراه داشت.

در پایان سپتامبر ۱۹۹۱، وادیم باکاتین خبرهای شادی بخشی را اعلام کرد: او می‌خواست مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی، واحد ضداطلاعات ایدئولوژیک را که در تمام سال‌های حکومت شوروی دگراندیشان را زیر نظر داشت، حذف کند. (۱۰)

اما این تنها واحدهای کا.گ.ب نبودند که حذف می‌شدند، خود اتحاد شوروی هم داشت موجودیتش را از دست می‌داد، چرا که جمهوری‌ها یکی پس از دیگری اعلام استقلال می‌کردند. و در نتیجه، هر یک ملی شدن دارایی کا.گ.ب را در درون مرزهای خود و ایجاد نیروهای امنیتی خودش را اعلام می‌کرد. به جز جمهوری‌های بالتیک، هیچ یک از جمهوری‌های دیگر کوچک‌ترین تلاشی برای خلاص شدن از شر پلیس سیاسی به عمل نیاورد - ظاهراً چنین چیزی برای آن‌ها قابل تصور هم نبود.

در ۲۴ اکتبر ۱۹۹۱، دو ماه پیش از فروپاشی اتحاد شوروی، میخائیل گورباچف قانون پایان کار رسمی کا.گ.ب را امضا کرد. اما اصطلاح رسمی به کار رفته برای این عمل به جای «انحلال»، «پراکندن» بود. در واقع، کا.گ.ب به چند آژانس مستقل تقسیم می‌شد. یعنی تغییر می‌کرد، اما از بین نمی‌رفت. (لااقل آن‌ها در این مورد روراست بودند).

از دید ناظران، امپراتوری در حال فروپاشی بود. «دولت در دولت» هم داشت در برابر دیدگان متلاشی می‌شد. در پایان نوامبر، مجله نیویورک تایمز و ابزرور لندن با تیرهای درشت نوشتند: «کا.گ.ب در آستانه سقوط» و «کا.گ.ب منحل می‌شود» - خبرهایی جنجالی... تازه اگر حقیقت داشت.^(۱۱)

در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۱، گورباچف اعلام کرد که اتحاد شوروی از اول ژانویه ۱۹۹۲ دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. او خودش در ۲۶ دسامبر ۱۹۹۱ دفتر کارش را در کرملین ترک کرد و به مرخصی استحقاقی رفت.

برای آن دسته از ما که هویت حرفه‌ای‌مان را در جریان تلاش برای کسب حتی یک برداشت کلی از طرز کار درونی چکا به دست آورده بودیم، دوران بلافاصله پس از کودتا به راستی زیبا و شگفت‌انگیز بود. درهای لوبیانکا باز شد و من به عنوان عضو یک هیئت دولتی که گورباچف و یلتسین هر دو به آن اختیار تام داده بودند و ریاست آن را سرگئی استپاشین، رئیس کمیته دفاع و امنیت پارلمان روسیه به عهده داشت، حتی اجازه یافتم به راهروهای قدس‌الاقداس، ساختمان جدید امنیت کشور که رئیس رؤسا را در خود جا می‌داد، قدم بگذارم. این‌جا با مرکز روابط عمومی کا.گ.ب، که تنها بخشی از لوبیانکا بود که در گذشته در آن به روی خبرنگاران باز بود، خیلی تفاوت داشت.

در طول راهروهای طویل و کاملاً صیقل خورده راه افتادم. بر روی دیوارها چیزی نبود که نگاهت را به خود بخواند یا کمکت کند که راه را به خاطر بسپاری. از پلکان کناری بالا رفتم. پلکان را با توری پوشانده بودند تا بازداشت‌شدگان نتوانند برای خودداری از بازجویی از روی نرده‌ها بپرند. به رنگ سیاه درهای ضخیم اتاق‌ها چشم دوختم. جز شماره‌ای که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کرد، هیچ علامتی روی آن‌ها نبود. سرگردان به طبقه چهارم رفتم. تنها همین یک ماه پیش بود که ژنرال کریچکف،

قدرتمندترین مرد کشور، در این جا اقامت داشت و حالا به عنوان یک متهم جنایی به زندان استراحتگاه ملوانان انتقال یافته بود. وارد کافه تریا شدم، همان جایی که ژنرال‌های چکا پشت یک میز بزرگ بیضی شکل بر روی صندلی‌های پشت‌بلند می‌نشستند و غذا می‌خوردند. افسران کا.گ.ب به نقاط خاصی اشاره می‌کردند («کریچکف معمولاً این جا می‌نشست»).

سرانجام کاملاً دل و جرئت پیدا کردم و از در ورودی رئیس کا.گ.ب وارد لوبیانکا شدم، درگاهی آرام و بی‌صدا در گوشه‌ی راست ساختمان. در آن جا به مردی بلند قامت، چهارشانه و سی و چند ساله برخورددم. از بس هیکلش درشت و عضلانی بود، درزهای کتش انگار می‌خواست بترکد. پرسیدم: «از گروه ویژه هستی؟» با خنده گفت: «بله.» برای آن‌که نشان بدهم با نام «گروه‌های ویژه» اطلاعات آشنا هستم، سؤال کردم: «زنیت؟ یا آبشار؟» سر تکان داد و گفت: «آبشار».

بخشی از جسارت من به خاطر این بود که خبرنگار بودم، اما بخش دیگری از آن، بی‌پروایی ناشی از قدرت بود. از نگاه چکیست‌هایی که از آینده‌ی نامطمئن خود وحشت داشتند، من نماینده‌ی نظم جدید بودم: نه کرم‌لین - که حتی برای آن‌ها هم روشن بود که عصر گورباچف به پایان رسیده است - بلکه دولت جدید و (آن طور که آن‌ها خود را می‌نامیدند) «دموکراتیک» بوریس یلتسین و پارلمان روسیه.

در آن موقع، چکیست‌ها دیگر مرا خیلی خوب می‌شناختند. آن‌ها می‌دانستند که من مقالات متعددی منتشر کرده و در آن‌ها خواستار انحلال کا.گ.ب شده و تأکید کرده بودم که کمیته امنیت کشور حتماً دوباره دست به کودتا خواهد زد و کشور را در همان جهنمی (گولاگ) فرو خواهد برد که تازه از آن بیرون آمده است. آن‌ها دیده بودند که تلاششان با شکست روبرو شده و همسنگران من به قدرت رسیده‌اند. آن‌ها شاهد بودند که من، به عنوان نماینده‌ی قانونی هیئت دولتی مسئول رسیدگی به نقش کا.گ.ب در به صحنه در آوردن کودتای پوشالی، در تالارهای لوبیانکا قدم می‌زنم. هرچه هست، چکیست‌ها به این نتیجه رسیدند که من در سرنوشت آن‌ها مؤثرم. این بود که با دستپاچگی اسناد را در اختیار من قرار می‌دادند و برای هم موش می‌دواندند، و در تمام مدت صمیمانه توی چشم‌های من نگاه می‌کردند. و من به راستی دریافتم که قدرت پلیس سیاسی مستقیماً به عدم مقاومت ما، به انفعال و ترس ما متکی بوده است. ایدئولوژی آن‌ها، ایدئولوژی آدم‌های بُزدلی است که از

فرط نگرانی و دلواپسی به تعقیب و جاسوسی و بی‌اعتمادی به همه تکیه می‌کند. سرانجام، سال‌ها نگاه کردن به پشت سر از ورای شانه آن‌ها را فلج می‌کند؛ و به محض این‌که در «اتحاد و یکپارچگی» آن‌ها شکاف و رخنه می‌افتد، تنها می‌مانند. و تک و تنها که می‌شوند، دیگر گرگ نیستند، بلکه شغالند. کریچکف که به زندان افتاد، افسران چکیست وفادارش احساس تحقیرشدگی و نفرت خود را بیرون ریختند. در هر گوشه و کنار لوبیانکا این سخن را می‌شد شنید: «او برای همه ما مصیبت درست کرد.»

اگر گورباچف یا یلتسین آن قدر شهامت داشتند که در خلال پاییز ۱۹۹۱ بساط کا.گ.ب را برچینند، با مقاومت چندانی از طرف چکیست‌ها روبرو نمی‌شدند. اما گورباچف و یلتسین فقط به فکر کسب قدرت شخصی برای خودشان بودند.

اختیار و مسئولیت من چندان دوام نیاورد؛ چند ماه پس از انتصابم، به خاطر آنچه به معنای نافرمانی بود از هیئت اخراج شدم: حرف من این بود که در پیش‌نویس قطعنامه‌ای که در حال تهیه‌اش بودیم، درخواست انحلال کا.گ.ب و اعلام ناسازگاری دموکراسی حقیقی با وجود یک پلیس سیاسی را بگنجانیم. پیشنهاد من خون عده‌ای را به جوش آورد، و مرا بیرون انداختند. آن‌ها در مورد من به این نتیجه رسیده بودند که بازیچه خوبی نیستم و شاید شاهد مزاحم و پُردردسری هم باشم.

و این پایان ناگزیر آن عزم مشترکی بود که در آغاز ما را بر آن می‌داشت برچیدن بساط کا.گ.ب را توصیه کنیم. پیش‌نویسی که با این هدف تهیه کرده بودیم به انتشار مقاله‌ای با عنوان «کا.گ.ب باید منحل شود» در روسیسکایا گازتا کمک کرد. اما این امر با واکنش تند یلتسین مواجه شد که استپاشین، رئیس هیئت را مرعوب ساخت و به جای کا.گ.ب موضوعات دیگری در دستور کار قرار گرفت؛ از جمله: اوضاع پیچیده سیاسی؛ اوکراین و اعلام تصمیم آن به ملی کردن تمام دارایی‌های کا.گ.ب در داخل مرزهایش (که همکاران من آن را «سرقت دارایی‌های روسیه» نامیدند)؛ نیاز به تحت نظر قرار دادن جدی گورباچف و دیگر کمونیست‌های سابق.

آن وقت بود که دریافتم کا.گ.ب جزء لازم این بازی سیاسی و اسلحه خطرناکی است که یلتسین علیه گورباچف، گورباچف علیه یلتسین، و رئیس‌جمهور روسیه علیه رئیس مجلس به کار می‌برد. کمی بعد در پاییز همان سال متوجه شدم که خطوط تلفن دولتی چه در «کاخ سفید» روسیه و چه در کرملین (که هنوز به اتحاد

شوروی تعلق داشت) باز هم کنترل می شود؛ گزارش های مربوط به مذاکرات محرمانه مخالفان هنوز هم روی میز کار مقامات مختلف قرار داده می شد.

با توجه به چنین اوضاع و احوالی، تعجبی ندارد که هنوز یک هفته از اظهار نظر من نگذشته بود که هیئت با اکثریت آراء محترمانه از من خواست که استعفا کنم. یکی از اعضای هیئت سعی کرد توجیهی بتراشد: «ما نگران جان شما هستیم. عضویت در چنین هیئتی خطرناک است؛ خودتان را به کشتن می دهید.» اما درست برعکس، عضویت در چنین هیئت بلندآوازه ای می توانست تا اندازه ای هم برای من مصونیت ایجاد کند. از آن گذشته، هیئت تازه داشت شروع می کرد به دریافت مطالب جذاب و خیره کننده از بایگانی های چکا، و رئیس رؤسای کا.گ.ب، در گذشته و حال، داشتند شهادت می دادند. با این حال خیلی ناراحت نشدم. من همیشه این ابیات از کمدی تابناک و طنزآمیز گریبایدف به نام وای از این عقل را شعار خود قرار داده بودم: «می رهند ما را از غم و اندوه بیش از هر چیز / هم خشم ارباب و هم محبت او.» عمل آنها اشتیاق مرا به پی کاوی و تحقیق دو چندان کرد: حالا که آنها چیزی را پنهان می کردند، پس چیزی برای پی کاوی وجود داشت.

خود کا.گ.ب ظاهراً از چالش های درون هیئت باخبر نبود. البته چندان تفاوتی هم نمی کرد، چون در لوبیانکا تقریباً هرج و مرج حاکم بود. ساختار صوری قدرت هنوز پابرجا بود، اما رؤسا چنان سرگرم یکی به دو کردن با هم و جاسوسی علیه هم، دعوا راه انداختن و زیر و رو کردن پرونده های ویژه بودند که کاری از دستشان برنمی آمد. یک بار هم که شده شهروندان عادی شوروی می توانستند راحت بخوابند، چون چکا در جای دیگری سرش گرم بود.

هیئت استپاشین در دفتر کار ژنرال گراشکو، رئیس سابق ضداطلاعات، تشکیل جلسه می داد. در یک طبقه دیگر، هیئت داخلی خود کا.گ.ب مشغول پاکسازی چکا بود، اما گند و کثافت از همه جا بالا می رفت و حتی یک جفت دست پاک به چشم نمی خورد. من اجازه نداشتم که به آنجا وارد بشوم، اما در جریان گشت و گذارم در لوبیانکا، توانسته بودم یواشکی نگاهی به اطلاعات و اسناد این هیئت بیندازم که خالی از فایده نبود. (به قول سالتیکف - شچدرین، طنزنویس بزرگ روس، «تمام ادبیات روسیه به این جهت به وجود آمده که رؤسا حواسشان جای دیگری بوده.») در طبقه چهارم، وادیم باکاتین بر امپراتوری ای ریاست می کرد که قدرتش مثل برف

در آفتاب تموز در حال آب شدن بود. لقمه‌های خوشمزه‌تر «امنیت کشور» اتحاد شوروی - نظیر اداره شنود تلفنی، و مدیریت تعقیب و مراقبت خارجی - را «امنیت کشور» روسیه بلعیده بود. یلتسین داشت لقمه‌ها را از توی بشقاب گورباچف کِش می‌رفت.

باکاتین خودش را میان آب و آتش می‌دید. به عنوان رئیس سابق وزارت داخله، در میان چکیست‌ها معذب بود. چندین بار به مصاحبه‌کنندگان گفته بود «ایدئولوژی چکیستی» از نظر او نفرت‌انگیز است.

از سوی دیگر، مقامات روسیه با او موافق نبودند، چون او را آدم گورباچف می‌دانستند - و حق هم داشتند. و حتی خود باکاتین در سمت جدیدش کاملاً احساس ناراحتی می‌کرد. متوجه می‌شد که چکیست‌ها در هر گام او را روی انگشت کوچکشان می‌چرخانند، اطلاعات را از او پنهان می‌کنند یا اطلاعات دروغ به او می‌دهند. یک بار از باکاتین پرسیدم: «روی کا.گ. ب چقدر کنترل دارید؟» جواب داد: «خیلی کم. کاملاً مطمئنم آنچه را کمیته‌چی‌ها نخواهند که من بدانم، نخواهم دانست.»^(۱۲) این فرصت را داشتم که در باره این گفته باکاتین تحقیق کنم؛ تجزیه و تحلیل او حتی زیادی خوشبینانه بود.

آن طور که خودش می‌گفت، نفرت داشت از این که در آن «لجنزار چکا» ریشه بدواند. «یک بار دو جلد از رونویس‌های شنود تلفنی رهبران دموکرات را برایم آوردند - آن‌ها توی گاوصندوق بالدین بود. مشاهده این که چطور جاسوسی مردم را توی آشپزخانه‌شان کرده بودند یا گفتگوهای یک زن و شوهر، یک مادر و پسر را با شنودگذاری ضبط کرده بودند، واقعاً نفرت‌انگیز بود. به کارکنانم گفتم از این کارها دست بردارند و دیگر چنین چیزهایی را پیش من نیاورند.»^(۱۳) واضح است که این رفتار معمول و متعارف یک رئیس امنیت کشور نبود و به هیچ وجه احترام زبردستانش را به دست نمی‌آورد.

در پاییز آن سال مکرراً با باکاتین دیدار داشتم و همیشه از این که در او صداقت و نزاکتی بنیادی را مشاهده می‌کردم که گمان می‌بردم در رهبران حزبی شوروی برای همیشه از بین رفته است، شگفت‌زده می‌شدم. باکاتین وجهه بسیار خوبی داشت. با این که طرفدار استقلال جمهوری‌های بالتیک نبود، به عنوان وزیر داخله با کاربُرد زور در بالتیک مخالف بود؛ او طرفدار گفتگو بود تا خشونت (این موضع او به قیمت

مقامش تمام شد، چون گورباچف تسلیم تندروها شد و بوریس پاگو، کودتاچی آینده را به جای او نشانده).

باکاتین ثمرهٔ روشنفکران روستایی روسیه بود. مادرش پزشک روستا بود. شاید همین پیشینه بود که باعث شد او در تالارهای لوبیانکا مانند یک ارگانسم بیگانه ایستادگی کند. شاید یکی از عموهای محبوبش جزو قربانیان استالین بوده - کسی چه می‌داند؟ دلیلش هرچه بوده، او حتی موقعی که بر مسند ساختار قدرت شوروی نشست، روح خود را پاک نگه داشت.

من کسی بودم که به او گفتم در اتاق کارش - اتاق کار رئیس کا.گ. بی اتحاد شوروی - چکیست‌های خودش میکروفن مخفی کار گذاشته‌اند. آمده بودم که، به دنبال فرمان گورباچف مبنی بر جدا شدن بخش اطلاعات از کا.گ. ب، از او کسب خبر کنم. سعی کردم با یک سؤال غیرمنتظره غافلگیرش کنم: «چرا با انتصاب آکادمیسین پریماکف به ریاست اطلاعات موافقت کردید؟»

باکاتین نتوانست تعجبش را پنهان کند: «شما از کجا می‌دانید؟»

«درست است، این طور نیست؟»

«فقط سه نفر از این موضوع خبر داشتند: خودم، مشاورم و یاچسلاو نیکونف، و تندنویس.» باکاتین دکمهٔ آیفون را فشار داد و فریاد کشید: «فوراً به نیکونف بگویید بیاید این جا.»

تانیکونف در سنگین دوجداره را بست و چند قدمی به طرف میز رئیس کا.گ. ب برداشت، باکاتین از کوره در رفت: «اخراجت می‌کنم! راجع به پریماکف به کی حرف زدی؟» نیکونف، تاریخ‌نویسی خوش‌بیان و کاردان که سابقاً در کمیتهٔ مرکزی کار می‌کرد، دست‌هایش را بالا بُرد.

به باکاتین گفتم: «تقصیر را به گردن او نیندازید. نه نیکونف مقصر است، و نه تندنویس. و انتصاب پریماکف نیز سری‌تر از هر چیزی که شما در این اتاق یا از پشت این تلفن‌ها بر زبان می‌آورید نیست.» و با سر به باتری تلفن‌های دولتی که روی میز کوچکی در طرف چپ باکاتین بود اشاره کردم. از جمله این تلفن‌ها خطوط ارتباط مستقیم با گورباچف و یلتسین بود.

«از کجا می‌دانید؟»

سرم را تکان دادم.

«خوب، بگذریم... بروند به جهنم... حرامزاده‌ها...» باکاتین به زحمت جلوی زبانش را گرفت؛ معلوم بود که حرف‌های تندتری از ذهنش می‌گذرد.

آن طرف خیابان، در ساختمان قدیمی زردرنگی که هزاران نفر در سردابه‌های هولناکش جان باخته بودند و هر آجرش از شکنجه و مرگ خبر می‌داد، نظم جدیدی حاکم شده بود. دفتر طبقه پنجم که قبلاً به معاون اول کریچکف تعلق داشت، حالا سرلشکر ویکتور ایواننکو، رئیس «آژانس امنیت فدرال» را، که بعداً کا.گ.بی روسیه نامیده شد، در خود جای داده بود.

«آژانس امنیت فدرال» در بهار ۱۹۹۱ به دستور یلتسین تشکیل شده بود. اما تا زمان کودتا، بیش‌تر یک سراب بود تا واقعیت: یک رئیس، دو معاون، و بیست افسر. اما در دسامبر ۱۹۹۱، سرلشکر ایواننکو بیست هزار افسر مدیریت منطقه‌ای استان‌های روسیه، به اضافه بیست و دو هزار چکیست مقیم مسکو را تحت فرمان داشت. (۱۴)

چکیست‌ها با ایواننکو راحت بودند. او یکی از آن‌ها بود، که کارش را به عنوان یک مأمور مخفی معمولی در تیومن شروع و مدارج ترقی را تا حوزه بازرسی در مرکز مسکو طی کرده بود. او را لیبرال نمی‌دانستند. آن قدر هم رادیکال نبود که پیشنهاد انحلال امنیت کشور را بدهد، اما دوست داشت در باره اصلاحات حرف بزند، و از کا.گ.بی جدید به عنوان حفاظ نظام حکومتی جدید روسیه سخن می‌گفت. همکارانش خیال می‌کردند که رابطه نزدیک او با رهبران روسیه، از جمله یلتسین (او تمام دوره سه روزه کودتا را همراه با همکاران یلتسین در «کاخ سفید» در محاصره گذرانده بود)، مقام عالی امنیت را نصیب او خواهد کرد. باکاتین می‌بایست می‌رفت.

وقتی در ۱۹ دسامبر ۱۹۹۱ یلتسین با یک فرمان هم باکاتین و هم ایواننکو را برکنار کرد، ایواننکو مات و متحیر ماند. تنها اظهارنظرش این بود که «آن‌ها به من خیانت کردند.» در کریدورهای قدرت شایع شد که ایواننکو تلاش داشته اختیار و قدرت بیش‌تری برای خودش بگیرد، اما این حقیقت نداشت. دلیل برکناری او بسیار پیش پا افتاده‌تر از این بود: اطلاعاتی در اختیار ایواننکو قرار گرفته بود که فساد در میان مقامات تازه منصوب شده دولت روسیه، از جمله وزیر داخله وقت بارانیکف

(دوست صمیمی یلتسین) و معاون وزیر داخله دانایف، را افشا می‌کرد. ایواننکو به کشفیات ساده لوحانه به ریاست رسید تا سپر بلا شود. جایگاهی که برای مدتی بین ایواننکو و باکاتین تقسیم شده بود برای ژنرال ویکتور بارانیکف، برگزیده یلتسین، خالی شد. یلتسین برای ریاست امنیت کشور تنها به آدم خودش راضی نبود؛ کسی را می‌خواست که شخصاً به او نزدیک باشد. او زنده ماند تا افسوس آن را بخورد.

اکنون دیگر خواننده به خوبی آگاه است که موضوع انحلال کمیته امنیت کشور هیچ‌گاه به طور جدی مطرح نبوده است. خوب، کمی وصله پینه لازم بوده، آن هم نه چندان به نفع مردم روسیه، که هم و غمشان به دست آوردن لقمه‌ای نان بود (در آن پاییز بی‌تاب، ظهر که می‌شد دیگر یک قرص نان پیدا نمی‌شد)، بلکه برای خودنمایی در برابر غرب. و اثر هم داشت.

خوب، این «کار تعمیراتی» شامل چه چیزهایی می‌شد؟ کا.گ. ب یک خانواده بسیار بزرگ (و نسبتاً خوشبخت) بود که در هماهنگی معقولانه‌ای با هم زندگی می‌کردند. مشاجرات گاه و بیگاه وحدت بنیادی آن را مورد تهدید قرار نمی‌داد. اکنون، پس از کودتا، رهبر آن برکنار شده، همه نام‌ها تغییر کرده و تابلوهای جدیدی بر روی در هر اتاقی نصب شده بود.

اف. سی. دی نخست به «سرویس اطلاعات مرکزی» (سی. آی. اس) و بعد، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، به «سرویس اطلاعات روسیه» تغییر نام داد. در رأس اطلاعات آکادمیسین پریماکف شصت و دو ساله بود که سابقاً مشاور گورباچف و پیش از آن مدیر «مؤسسه مطالعات شرق» و «مؤسسه اقتصاد جهانی و مناسبات بین‌المللی آکادمی علوم اتحاد شوروی» بود.

گرچه شهرت آکادمیک پریماکف به خاطر مقالات و کتاب‌های او در باره «راه سوم» بود، نظریه‌ای که به موجب آن کشورهای جهان سوم مطابق الگویی که بین «سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم» جای دارد، توسعه می‌یابند، اما در سطح بین‌المللی او را بیش‌تر به عنوان «دوست بغداد» و در ارتباط نزدیک با صدام حسین دیکتاتور عراق می‌شناختند. (۱۵)

کارکنان اطلاعات تقریباً با سردی از پریماکف استقبال کردند، چون تصور

می کردند او تنها یک چهره موقتی است. اما تصور آن‌ها اشتباه بود: پریماکف به یکی از پرنفوذترین افراد کشور در زمینه‌های گوناگون از جمله اطلاعات تبدیل شده است. کار اطلاعاتی برای او حرفه تازه‌ای نبود؛ به قول همقطاران‌اش، «ماکسیم» (نام رمز او) در اواخر دهه پنجاه جذب چکیست‌ها شده و در ۱۹۶۵ به عنوان خبرنگار پراودا در خاورمیانه همکاری فعالانه خود را با اطلاعات شروع کرده بود.^(۱۶) پریماکف در نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود به عنوان رئیس اطلاعات خارجی، علناً هرگونه ارتباط با کا.گ.ب را انکار کرد، گرچه به کنایه گفت که او «کاملاً هم تازه‌کار» نیست^(۱۷)! (او مرا به خاطر گفتن این داستان که به عنوان پیک برای کا.گ.ب خدمت می‌کرده، مورد سرزنش قرار داد و با تمسخر گفت: «ژنیا، تو واقعاً ساده‌ای. هر کس که می‌خواست در خارج کار کند، چاره‌ای جز تماس با ارگان‌ها نداشت.»)

پریماکف قول داد که اطلاعات دیگر از دفاتر خبری شوروی در خارج به عنوان پوشش استفاده نکند. سرویس‌های خبری با خوشحالی فکر می‌کردند که سرانجام می‌توانند دفاتر خود را با خبرنگاران واقعی پُر کنند، به جای آن‌که امیدوار باشند دو یا سه جای خالی برای روزنامه‌نگاران تمام‌وقت برایشان باقی بماند. دیگر مجبور نبودند نیمی، حتی تمام حقوقشان را به مأموران اف.سی.دی ببخشند... اما آن «غیرنظامی‌ها»یی که بی‌درنگ در دفاتر روزنامه‌ها حضور یافتند و مدعی شدند که اطلاعات دارد «کوچک» می‌شود و به عنوان مشاور مطبوعاتی پیشنهاد همکاری دادند، کی بودند؟ من بیهوده سعی کردم سردبیر جدید اخبار مسکو را متقاعد کنم که استخدام چنین منابعی خیلی راحت روزنامه را آماج اطلاعات گمراه‌کننده قرار می‌دهد یا به صورت پوششی برای فعالیت‌های جاسوسی درمی‌آورد. سه سرهنگ دوم که خود را «اداره پژوهش سیاسی» جدید اخبار مسکو می‌خواندند، که به ویژه در خصوص گذشته و روابط خود حاضر به پاسخگویی نبودند، ترجیح می‌دادند مقالات خود را با نام «مفسر سیاسی» امضا کنند. پریماکف که بر اثر کاهش بودجه مجبور شد از کارکنانش بکاهد، پیگیرانه به جستجوی چنین مشاغلی برای آن‌ها برآمد، تا آن‌جا که در مه ۱۹۹۲ احساس کردم مجبورم روزنامه را رها کنم. من برای وجهه و اعتبارم ارزش قایل بودم؛ نمی‌توانستم در کنار چکیست‌ها کار کنم. بعداً باخبر شدم که پریماکف به سه تا از دفاتر خارج از کشور یک روزنامه بانفوذ پیشنهاد کرده بود که در صورتی که یک پست خبرنگاری را برای «پوشش» اطلاعاتی در

اختیار بگذارند، به آن‌ها یارانه پردازد. چنین معامله‌هایی تازگی نداشت: در ۱۹۹۰، کمیته مرکزی جایگزینی افسران کا.گ.ب را به عنوان خبرنگار رابوچنایا تریونا [تریون کارگران] در اتریش و لهستان تصویب کرد؛ در ۱۹۹۱، معامله مشابهی در مورد دفتر کمسومولسکایا پراودا در کانادا صورت گرفت.

از آن‌جا که بازی تغییر نام سرویس امنیت ادامه داشت، آنچه به طور خلاصه ام.اس.ب (سرویس امنیت بین جمهوری‌ها) خوانده می‌شد به وزارت امنیت روسیه (ام.بی.آر) تبدیل شد. ام.بی.آر شامل مدیریت‌های اصلی ضداطلاعات و بخش‌های تابعه آن‌ها، همچنین مدیریت مبارزه با جرائم سازمان‌یافته، مدیریت بسیار گسترده عملیات و فن‌آوری که پرسنل درجه یک علمی و مهندسی را در بر می‌گرفت، مدیریت «پناهگاه‌های زیرزمینی»، اداره‌ای که با سرویس‌های ویژه متحدان همکاری می‌کرد، و نظایر آن‌ها می‌شد.

ترکیب جدید امنیت شامل کمیته حفاظت از مرزهای کشور (گاردهای مرزی) و آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی، که مدیریت ارتباطات دولتی را یکی می‌کرد، ادارات رمزنگاری مدیریت هشتم (که نه تنها از مجراهای اطلاعات محافظت می‌کرد، به کنترل آن‌ها نیز می‌پرداخت)، و مدیریت شانزدهم (ایستگاه‌های الکترونیکی تعقیب و مراقبت و رهگیری ارتباطات، معروف به «سیگنت») نیز می‌شد.

«تحول» بزرگ کا.گ.ب بیش‌تر ظاهری و نمایشی از کار درآمد. مثلاً، عملیات مشترک ضداطلاعات و متخصصان مدیریت کل هشتم سابقاً تنها به موافقت دوجانبه مدیران نیازمند بود. اما حالا، به قول چکیست‌ها، «نامه می‌نویسیم و آن را به اتاق پهلویی یا ورودی بعدی ساختمان می‌بریم.» دیگر موافقت تلفنی کافی نیست.

بعضی رؤسا جای خود را به معاونانشان سپرده بودند؛ تعدادی نیز بدون هیچ مشکلی از پاکسازی جان به در برده بودند. وادیم باکاتین در تأیید حرف من گفت: «من در موضوع جایگزینی مدیران محتاطانه عمل کردم.»^(۱۸)

جانشینان باکاتین نیز عموماً از همین خط مشی پیروی کردند، گرچه چند تغییر صورت گرفت. در دوران ریاست بارانیکف، ژنرال کیشین که مدت زیادی نبود که جانشین رئیس سابقش به عنوان رئیس ضداطلاعات شده بود، شغلش را از دست

داد، چون معلوم شد که زیردستانش مستقیماً به بازار آزاد راه پیدا کرده و خانه‌های امن اطلاعات را در ازای ارز معتبر خارجی اجاره داده‌اند. (لازم به گفتن نیست که پول اجاره، مستقیماً به جیب خودشان می‌رفت.)^(۱۹)

کسانی که به سن بازنشستگی رسیده بودند، بازنشسته شدند. هر کس که در وفاداری‌اش به کا.گ.ب تردیدی وجود داشت اخراج یا مجبور به کناره‌گیری شد. سرهنگ روبانف که با مقررات پنهان‌کاری افراطی مبارزه کرده بود، مجبور به کنار رفتن شد. سرهنگ دوم کیچیخین که در خلال نخستین روز کودتا با رفقاییش مخالفت کرده بود، و همچنین سرهنگ راگوزین از کا.گ.ب بی‌الزیا که افکار مشابهی داشت، برکنار شدند. میباروکا و ایلکویچ، افسران ضداطلاعات ارتش، به خاطر این‌که در اعتراض به ۱۹ اوت از حزب استعفا کرده بودند، اخراج شدند. به آن‌ها گفته شد: «ما به دگران‌دیشان در کا.گ.ب نیازی نداریم.»^(۲۰) عصر دموکراسی به پایان رسیده بود. درجات میانی، سرهنگ‌ها و سرهنگ دوم‌ها که روحیه و اثربخشی کا.گ.ب را حفظ کرده بودند، در مقام خود ابقاء شدند. در واقع آن‌ها در بنیانگذاری «کمیته عمومی حفاظت از امنیت کشور» مشارکت داشتند، که نوعی «اتحادیه» برای حفاظت از چکیست‌ها در برابر ناپایداری نظرات مقامات جدید بود.^(۲۱) آن‌ها همچنین در تلاشی ناموفق برای تأثیرگذاری بر همکارانشان، یک مرکز زیرزمینی برای بررسی موقعیت کا.گ.ب هم در سطح داخلی و هم کشوری ایجاد کردند.^(۲۲)

در این سیاست حذف و تعدیل استثناهایی هم وجود داشت. در خلال چند سال گذشته، انواع دفاتر کارآگاهی خصوصی، آژانس‌های محافظت از اطلاعات و اسرار تجارتی، سرویس‌های امنیت شخصی، و سازمان‌های تحقیقاتی برای شرکت‌های بزرگ خصوصی مثل قارچ سر بر آورده‌اند که همه آن‌ها را چکیست‌های سابق تأسیس کرده‌اند. به گمانم می‌توان امیدوار بود که آن‌ها اشتیاقی به واگذاری کار و کسب جدید خود به جویندگان آینده قدرت نداشته باشند، اما آن‌ها قطره‌ای کوچک در اقیانوسی عظیم هستند. بخش عمده افراد امنیتی به کار گذشته خود ادامه می‌دهند، هر چند به خاطر این‌که اوضاع بیش‌تر به هم ریخته، شور و اشتیاقشان کاهش یافته است. آن‌ها می‌دانند که نوبتشان فرا خواهد رسید.

اما در مورد این‌که چرا تابلوهای روی در مدیریت‌های کا.گ.ب عوض شده بود، به جای توسل به حدس و گمان، توضیحات ارائه شده از طرف آندری اولیگف،

رئیس سابق مرکز روابط عمومی «آژانس امنیت فدرال» سابق، را نقل می‌کنم: «به منظور فرونشاندن ناآرامی عمومی و رفع تهدیدهای انتقام‌جویانه علیه افسران کا.گ.ب، تخریب ساختمان‌ها، و سرقت اسنادبایگانی، تصمیم گرفته شده است اعلام شود که کمیته به سرعت برچیده و به چند آژانس مستقل تقسیم خواهد شد.» (۲۳)

باکاتین در مصاحبه‌ای با من توضیح داد^۱: «همه می‌گویند باکاتین نظام کا.گ.ب را به هم ریخت. به خدا حقیقت ندارد - بروید به قزاقستان و ببینید اوضاع از چه قرار است: حتی یک مو از سر یک افسر کا.گ.ب کم نشده. یا بروید به قرقیزستان - هیچ چیز عوض نشده. در مدیریت مسکو هم همین طور، در مدیریت کمروفو هم همین طور... تمام ساختارها دست نخورده باقی مانده.» (۲۴)

نگاهی بی‌طرفانه به اوضاع پس از اوت ۱۹۹۱ نشان می‌دهد که چرا چنین «برچیدنی» محکوم به شکست بود. «دولت درون دولت» و دولت بیرون مثل دوقلوهای سیامی اندام‌های حیاتی مشترکی داشتند. با این حال، اگر این فرایند درست هدایت می‌شد، می‌توانست نخستین گام به سوی انهدام این غول باشد. اگر نظارت جدی از سوی مجلس صورت گرفته و فعالیت‌های عملیاتی و بازجویی با بررسی قضایی همراه شده بود، و اگر آژانس‌های چکیستی تازه تأسیس تابع دیگر آژانس‌های دولتی شده بودند، شاید دگرگونی واقعی امکان‌پذیر می‌شد. اما چنین اتفاقی نیفتاد.

از یک افسر اطلاعات ارتش، که سعی داشت مرا متقاعد کند که فرقه قدیمی چکا در حال از هم گسیختن است، پرسیدم: «چقدر طول می‌کشد که کا.گ.ب بی‌پراکنده شده دوباره به یک نیروی واحد تبدیل شود؟» پاسخ داد: «بلافاصله.»

در دسامبر ۱۹۹۱، بوریس یلتسین با امضای فرمان تأسیس وزارت امنیت و امور داخلی، که کا.گ.ب و پلیس را در یک آژانس متحد می‌کرد، همه را شگفت‌زده کرد.

۱. این اظهارات باکاتین دو هفته پس از انتشار مقاله داوید وایز به نام «کا.گ.ب در آستانه سقوط» در مجله نیویورک تایمز صورت گرفت. - نویسنده.

افراد نسل قدیمی تر بلافاصله خاطرنشان کردند که یلتسین ابتکار خاصی به خرج نداده؛ لاورنتی بریا، رئیس پلیس مخفی در سال ۱۹۵۳، در ظرف بیست و چهار ساعت پس از مرگ استالین، این سازمان‌ها را با هم متحد کرده بود. نیکیتا خروشچف این دو سازمان مسلح توطئه‌گر را از هم جدا ساخت. روزنامه‌های دموکرات در آن زمان نوشتند: «تاریخ ثابت کرده است که وقتی آژانس‌های امنیت و پلیس متحد می‌شوند، همواره سرکوب‌ها آغاز می‌گردد.» (۲۵)

اما طولی نکشید که معلوم شد این فقط یک حرکت تاکتیکی از جانب یلتسین بوده که تحمل باکاتین (چکیست‌ها از باکاتین نفرت داشتند، و یلتسین نمی‌خواست از او حمایت کند) و ایواننکو را، که بیش از اندازه در افشای فساد عجله به خرج داده بود، نداشت. هدف واقعی یلتسین، همان طور که پیش‌تر دیدیم، خالی کردن پُست ریاست امنیت برای نورچشمی خودش، ژنرال ویکتور بارانیکف، بود.

بیچاره باکاتین؛ او تنها شخص شایسته و آبرومندی بود که تا به حال در رأس این سازمان جنایتکار قرار گرفته بود. و با انحلال «آژانس امنیت فدرال» ایواننکو، امید به آن که یک آژانس چکیستی، آژانس دیگری را زیر نظر بگیرد از بین رفت، و همراه با آن ما هم فرصت خوبی را که بر اثر ایجاد وقفه در کار مراقبتی سرویس مخفی داشتیم، از دست دادیم.

دادگاه قانون اساسی فرمان یلتسین را غیرقانونی اعلام کرد، که به هیچ وجه یلتسین را دلسرد نکرد، چرا که او آدم خودش را در جایی که می‌خواست گذاشته بود و در واقع چیزی که او از اول می‌خواست همین بود.

از بارانیکف به سردی استقبال شد - «حالا همه ما باید سوت سوتک پلیس را دست بگیریم...» رابطه کا.گ.ب و پلیس از مدت‌ها پیش پُرتنش بود. کمیته‌چی‌ها به پلیس به چشم تبهکاران سطح پایین نگاه می‌کردند (که بدون دلیل هم نبود: پلیس به فساد و همکاری نزدیک با باندهای جنایتکار شهره بود). در دوران ریاست کریچکف، رشوه‌گیری در کا.گ.ب به حد اقل رسیده بود، گرچه هیچ کس حاضر نبود چکیست‌ها را شهروندان محترم بنامد. پلیس از امنیت کشور می‌ترسید، چرا که می‌دانست مدیریت وی (V)، ضداطلاعات ارتش کا.گ.ب، هر حرکت آن‌ها را زیر نظر دارد. راستش، تنها ثمرهٔ مثبتی که انتصاب بارانیکف از نظر افسران کا.گ.ب داشت این بود که آن‌ها را از شر باکاتین خلاص می‌کرد.

آخرین ضربه هنگامی به افسران کا.گ. ب وارد آمد که باکاتین نقشه‌های میکروفن‌های مخفی را که کا.گ. ب در نیمه دهه هفتاد در ساختمان جدید سفارت آمریکا کار گذاشته بود، به سفیر ایالات متحده در مسکو تحویل داد.^(۲۶) آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا بی‌شک با ناباوری با این نقشه‌ها برخورد کردند. اما کا.گ. ب این عمل باکاتین را خیانت تلقی کرد.

انتقادهایی که به باکاتین وارد شد باعث گردید شناخت مفیدی نسبت به نحوه عمل سرویس‌های ویژه (از جمله، به تصور من، آژانس‌های مخفی آمریکا)، که همه‌اش به دنبال شنودگذاری و جاسوسی‌اند، پیدا شود:

در سفارت آمریکا نه تنها ابزارهای مراقبتی، یعنی میکروفن، کار گذاشته شده بود، بلکه همچنین فن‌آوری مخصوصی وجود داشت که به ما امکان می‌داد دستگاه‌های الکترونیک سفارت را کنترل و اطلاعات را از کامپیوترها، فاکس‌ها و نظایر آن‌ها ضبط کنیم. همین ابزارها به مأموران مخفی ما که در سفارت کار می‌کردند کمک می‌کرد. حس‌گرهای مخصوصی در بدنه فلزی قطعات ساختمان کار گذاشته شده بود. بدون یک نقشه دقیق، پیدا کردن چنین ابزارهایی، اگر نه ناممکن، بسیار دشوار می‌بود. برای این کار از روش‌های پیچیده‌ای نظیر لیزرهای با فرکانس بالا و توموگرافی مافوق صوت استفاده می‌شود که به ردیاب امکان می‌دهد یک تصویر الکترونیک روی کامپیوتر بگیرد. اما بدون این نقشه‌ها، دانستن این‌که آیا تصویرها ابزارهای جاسوسی‌اند یا درزها و ترک‌های اسکلت ساختمان، دشوار است. تعجبی ندارد که کار پاکسازی ابزارهای جاسوسی از یک ساختمان در بازار بین‌المللی متر مربعی ۱۰۰ دلار هزینه دارد. برای پاکسازی ساختمان‌های دولتی نظیر سفارتخانه بودجه به مراتب بیش‌تری لازم است. به همین دلیل بود که آمریکایی‌ها حساب می‌کردند منهدم کردن ساختمان جدید سفارت از پاکسازی آن ارزان‌تر تمام می‌شود. اما حالا که نقشه‌ها را در اختیار دارند و تقریباً می‌دانند که میکروفن‌ها در کجا قرار دارند، می‌توانند تصویر روی صفحه کامپیوتر را با یک ابزار فنی واقعی تطبیق دهند. و این به معنای آن است که آن‌ها می‌توانند روشی را برای شناسایی ابزارهای جاسوسی

شوروی (که ممکن است در هر جای دیگری به غیر از سفارت آمریکا هم کار گذاشته شده باشد) ابداع کنند.

از منابعم، از جمله متخصصان بخش علم و فن آوری اطلاعات ارتش پرسیدم: «آیا آمریکایی ها پس از پاکسازی کامل ساختمان جدید سفارت قادر به استفاده از آن خواهند بود؟»

«بله،... اما بعید به نظر می رسد. هرچه باشد، ما می دانیم که آنها، علاوه بر میکروفن های الکترونیک، ابزارهای به اصطلاح غیرفعال متالیکی در داخل ساختمان کار گذاشته اند که به وسیله اشعه ایکس از راه دور یا با استفاده از زمینه رادیواکتیو طبیعی فعال می شوند و به «حرف» درمی آیند.»

این منابع همچنین خاطرنشان می کردند که بعضی از قطعات حاوی میکروفن های مخفی از فنلاند وارد شده است. احتمالاً آمریکایی ها می توانستند بفهمند که کدام کارخانه این قطعات را «پُر کرده» و چه کسی به شوروی ها کمک می کرده است. بنابراین، باکاتین این کارخانه ها را برای انتقام جویی از سرویس های اطلاعاتی غرب افشا کرده بود. منابع به همان اندازه واجد صلاحیت تأکید می کردند که میکروفن ها را پس از آن که قطعات به خاک شوروی رسید کار گذاشته اند: قطارها و تریلی هایی را که قطعات را حمل می کردند، در نقطه دورافتاده ای متوقف کردند و متخصصان ضد اطلاعات دست به کار شدند. (۲۷)

پیش تر گفته بودم که من از رمان های جاسوسی بیزارم، بنابراین در همین جا به این داستان پایان می دهم. تنها همین را اضافه می کنم که باکاتین به تنهایی تصمیم نگرفت که نقشه ها را به رابرت استراوس، سفیر آمریکا، بدهد؛ بلکه بی شک هم گورباچف و هم یلتسین این کار را تصویب کرده بودند. (۲۸) اما بنا بر سنت شوروی، آنها دهانشان را بستند و گذاشتند که سرزنش ها متوجه باکاتین شود.

به محض این که ویکتور باراننیکف زمام امنیت را به دست گرفت، تمام بحث های مربوط به «برچیدن» کا. گ. ب متوقف شد. وزیر جدید در یکی از نخستین جلسات تشکیلاتی اش، تأکید کرد که نیروهای امنیتی و ارتش «تنها نیروهای واقعی ای هستند که می توانند از اصلاحات در روسیه حمایت کنند. حتی یک سازمان را در دستگاه دولت روسیه نمی توانید نام ببرید که چنین توان و ظرفیتی

داشته باشد. مردم از همهٔ این پرسترویکا [بازسازی] و ندوسترویکا [سازندگی ناقص] خسته شده‌اند. گرفتاری ما این است که کارهای بسیار زیادی باقی مانده که باید در مسیر خودش انجام شود.»^(۲۹) او این حرف‌ها را برای کارکنانش می‌گفت که از بس این حرف‌ها را شنیده بودند، دیگر به کلی مأیوس و ناامید شده بودند. درهای کا.گ. ب یک بار دیگر محکم بسته شد. هیئت‌های نظارت مجلس، از جمله هیئتی که من عضوش بودم، دیگر وجود نداشت.

در بهار ۱۹۹۲، رفتم ببینم اگر سعی کنم از درهای تازه باز شدهٔ لوبیانکا باز هم وارد شوم، چه پیش خواهد آمد. سند پر هیبتی از هیئت رئیسهٔ شورای عالی با خود داشتم که مرا مشاور هیئت پارلمانی رسیدگی به فعالیت کا.گ. ب معرفی و درخواست می‌کرد که به من اجازه دیدن پرونده‌های امنیت کشور داده شود. ستوان نگهبان در یکی از ورودی‌ها که من انتخاب کرده بودم چند بار کاغذ را این‌ور و آن‌ور کرد و بعد با رؤسایش تماس گرفت، که آن‌ها هم با رؤسایشان تماس گرفتند و همین‌طور این تماس‌ها بالا رفت. چند دقیقه بعد، پاسخ برگشت: «به شما اجازه ورود داده نمی‌شود.»

از ستوان پرسیدم: «وزارت امنیت به کی گزارش می‌دهد؟»
 با لحن خشک نظامی پاسخ داد: «به شورای عالی فدراسیون روسیه.»
 «مُهر شورای عالی و امضای معاون ریاست این شورا را در این جا می‌بینید؟ آیا ملزم نیستید به من اجازه ورود بدهید؟»

با دستپاچگی گفت: «درست است. اما به من دستوری نداده‌اند.»
 از روی لجبازی هم که شده، به پنج ورودی دیگر ساختمان کا.گ. ب هم مراجعه کردم. همان گفتگو تکرار شد. در ورودی آخر، رفتارشان مثل ورودی اول مؤدبانه نبود؛ حتی تا حدی تحکم‌آمیز بود.

کمی پس از آن، نامهٔ من اعتبارش را از دست داد. روسلان خازبولاتف، رئیس بعدی شورای عالی روسیه، وظیفهٔ خود دانست که هیئت رسیدگی کا.گ. ب را تعطیل کند. راستش، او از مدت‌ها پیش از فعالیت‌های این هیئت ناخشنود بود؛ و بعد اسقف اعظم الکسی، رئیس کلیسای ارتدکس روسیه به دیدنش آمد. به نظر می‌رسد که در خلال تلاش‌های هیئت معلوم شده بود که اسقف اعظم مأمور مخفی کا.گ. ب (با اسم رمز «دروزدف») و حتی نامزد دریافت یک مدال کا.گ. ب بوده

است. این که رئیس مجلس خازبولاتف و اسقف اعظم الکسی پشت درهای بسته به یکدیگر چه گفتند پنهان باقی ماند، اما پس از آن خازبولاتف دستور داد هیئت منحل و اسنادش برگردانده شود و این پایان ماجرا بود.

در آوریل ۱۹۹۲، باخبر شدیم که کمیته واحدهای مرزی - دویست هزار گارد قوی هیکل مرزی که اساسنامه آن اجازه استفاده از آنها برای سرکوب ناآرامی های داخل کشور را نیز می دهد - دوباره به کا.گ. ب ملحق شده است.

بعد، گروه های با مأموریت ویژه که تحت فرمان مستقیم رئیس جمهور قرار گرفته بودند، دوباره به موطن اصلی خود در امنیت کشور بازگردانده شدند، و به همین ترتیب بخش های ویژه کا.گ. ب که پس از کودتا به وزارت دفاع منتقل گردیده بودند. در ژوئیه ۱۹۹۲، سرگئی ساخرای (که مدت کوتاهی معاون نخست وزیر بود، ولی بعداً از نظر افتاد) به خبرنگاران گفت که به زودی آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی به کا.گ. ب بازگردانده خواهد شد. مطبوعات جار و جنجال زیادی به راه انداختند، اما کمیته چی ها آن را کم اهمیت نشان دادند: «چه فرقی می کند که ما جدا باشیم یا نباشیم؟ به هر حال ما داریم کارمان را می کنیم، همان کاری که در دوران کریچکف انجام می دادیم.» (۳۰)

آن ها خوشحال بودند؛ این را می توانم درک کنم. اما من خیلی عصبانی هستم. عصبانی هستم به خاطر امیدها و توهماتم. مقامات جدید - که من نمی توانم خودم را راضی کنم که آن ها را «دموکرات» بنامم - فرصتی تاریخی را برای انحلال پلیس سیاسی، بدون خونریزی یا مقاومت، از دست دادند. چرا فرصت را غنیمت نشمردند؟

بوریس یلتسین بیش از هر سیاستمدار دیگر عصر پرسترویکا از دست چکیست ها عذاب کشیده بود. آن ها سعی کرده بودند او را در داخل کشور و به ویژه در غرب بدنام و خراب کنند. آن ها در همه جا در کمینش نشسته بودند، در سونای او، منزلش، اتاق کارش، اتاق خواب دوست دخترهایش میکروفن مخفی کار می گذاشتند، حتی زنانی را که او با آن ها رابطه نزدیک داشت به استخدام درمی آوردند. چه چیزی مانع شد که او تصمیم به انحلال پلیس مخفی بگیرد؟ او زندگی خود را در سطوح بالای قدرت شوروی سپری کرده بود و می دانست که کا.گ. ب نیرویی نیست که بشود با آن شعبده بازی کرد. آیا می ترسید؟ شاید. آیا

سرمستی ناشی از پیروزی اوت او را بی خیال کرده بود؟ این نیز محتمل است. اما من فکر می‌کنم دلیل اصلی را باید در ذهنیت یک دیوانسالار حزبی جستجو کرد: خیلی ساده، او نمی‌توانست دستگاه دولت را بدون حضور کا.گ. ب تصور کند. بسیاری از رابط‌های من می‌گفتند او یکی از قربانیان توهمات پیشین رژیم‌های جدید است: تحت حاکمیت رژیم پیشین - رفقای بد: گورباچف، برژنف، آندروپف، و همه آن‌های دیگر - کا.گ. ب هم بد بود؛ اما در دوران رفیق (خوب) جدید، یلتسین، کا.گ. ب هم خوب خواهد شد. او خیال می‌کرد می‌تواند آن‌ها را توی خط نگه دارد و شخصاً مواظبشان باشد.^(۳۱) چه تصور غلط و غم‌انگیزی بود...

در آوریل ۱۹۹۳، کرزان ایلومژینف، رئیس سی و یک ساله و نوگزیده جمهوری کوچک و خودمختار کالمیکای روسیه، اعلام کرد که می‌خواهد پلیس مخفی جمهوری خود را منحل سازد. او گفت: «ما جاسوس نداریم.» مقامات روسیه به خشم آمدند و آن قدر به این سیاستمدار تازه کار فشار آوردند تا این‌که مجبور به مصالحه شد و یک اداره امنیت کشور در وزارت داخله ایجاد کرد.^(۳۲) نیازی هست که بیش از این بگوییم؟

از پلیس سیاسی چه خبر؟ حالا که کمیته مرکزی درش تخته شده و ضداطلاعات ایدئولوژیک منحل گشته، آیا پلیس سیاسی صرفاً امری مربوط به گذشته است؟ به هیچ وجه. یکی از سخنگویان مرکز انتشارات کا.گ. بی روسیه در آن پاییز خجسته ۱۹۹۱ اعلام کرد: «پلیس سیاسی همیشه خواهد بود.»^(۳۳) او شوخی نمی‌کرد.

به ملاقات یوگنی ساوستیانف، مدیر جدید چکیست‌های مسکو و معاون جدید وزارت امنیت کشور، رفتم. به هر حال او یک دوست خوب و قدیمی بود. در گذشته، هنگامی که روی سرگذشت بویارسکی کار می‌کردم، ساوستیانف که در آن موقع جزو کارکنان همان مؤسسه مطالعه هسته مرکزی زمین در آکادمی علوم اتحاد شوروی بود که بویارسکی هم استاد آن‌جا بود، در ترتیب دادن جلسه‌ای که در آن به حساب بویارسکی رسیده شد، خیلی به من کمک کرد.

پس از آن، تماس ما با هم به نحوی قطع شد. شنیدم که ساوستیانف رئیس مشترک جنبش لیبرال «دانشمندان در خدمت دموکراسی» شده است. این جنبش با موفقیت برای نامزدی آندری ساخارف از طرف آکادمی علوم محافظه‌کار برای

نمایندگی مجلس مبارزه کرد. ساوستیانف در ادامه یکی از سازمان‌دهندگان «روسیه دموکرات»، دانشمند چپ، و درگیر در سیاست شد. سرانجام، دستیار نخستین شهردار دموکرات مسکو، گاوریل پاپف، شد. او هم بلافاصله پس از کودتا ساوستیانف را به کا.گ. ب پیشنهاد کرد.

ما صحبت‌مان را در باره بویارسکی شروع کردیم. ساوستیانف به من گفت که کمی پس از آن‌که کار جدیدش را شروع کرده بود، به جلسه‌ای از چکیست‌های قدیمی و کارکشته دعوت شد. «دیدم بویارسکی از سی قدمی دستش را دراز کرده و دارد به طرف من می‌آید، به او گفتم: متأسفم، ولادیمیر آنانیویچ، اما من با شما دست نمی‌دهم. بویارسکی اصلاً دستپاچه و شرمنده نشد.»

ما در مورد این‌که دوستان دموکرات او نسبت به انتصاب او در کا.گ. ب چه عکس‌العملی نشان دادند، صحبت کردیم. (لازم است توضیح دهیم که در محافل روشنفکری - چه در روسیه تزاری و چه در مقیاسی کم‌تر در روسیه شوروی - خدمت در پلیس مخفی کاری زشت و ننگین به حساب می‌آمد. اگر کسانی هم زیر بار همکاری با آن‌ها می‌رفتند، زیر فشار بود. در دوران قبل از انقلاب، در خانه آدم‌های شرافتمند به روی چنین کسانی همیشه بسته بود.) ساوستیانف پاسخ داد که او خودش از این پیشنهاد جا خورده، اما مدت زیادی در تردید باقی نمانده بوده است. «بالاخره کسی هم باید طویله‌ها را تمیز کند.» (۳۴)

به من گفت، کمی پس از آن‌که در دفتر کار جدیدش مستقر شد، از زیردستانش خواست چند تا از پرونده‌های ضداطلاعات ایدئولوژیک را برایش بیاورند: مثل هر شهروند معمولی شوروی، کنجکاو بود بداند نام خودش هم در آن جا هست. نامش را پیدا نکرد، چون تمام مطالب مربوط به جنبش «روسیه دموکراتیک» را از بین برده بودند. ساوستیانف از چکیست‌ها پرسید چرا آن‌ها جاسوسی دموکرات‌ها را می‌کردند. جواب حاضر و آماده این بود: برای جلوگیری از تحکیم نیروهای افراطی. من و ساوستیانف از این حرف حسابی خندیدیم. می‌شد دموکرات‌ها را به هر چیزی متهم کرد مگر استحکام. آن‌ها بیش‌تر وقتشان را صرف مبارزه با هم می‌کردند. در مورد خبرچین‌ها پرسیدم، ساوستیانف چهره‌اش را درهم کشید و گفت که ترجیح می‌دهد آن‌ها را «دستیاران مخفی» بنامد. در برابر این تصحیح کوچک او، ابروهایم را بالا کشیدم. هرچه باشد، ما نظرات مشترکی داشتیم. اما بعد فکر کردم:

خوب، این جا دفتر کارش است، شاید به خاطر وجود میکروفن های مخفی این جور حرف می زند. اما ساوستیانف در ادامه حرف هایش گفت که او یادداشتی به دفتر شهردار فرستاده و پیشنهاد کرده که کارکنان آینده شهرداری یا داوطلبان ادارات دولتی سوابقشان مورد بررسی قرار بگیرد تا اگر سابقاً خبرچین کا.گ. ب بوده اند مشخص بشود. دفتر شهردار پاسخی نداده بود، شاید به این خاطر که چنین مقرراتی عده زیادی از مردم را مجبور به کناره گیری می کرد. ساوستیانف هم تصمیم گرفته بود موضوع را رها کند.

از ساوستیانف پرسیدم: «خوب، از سرویس پنجم چه خبر؟» در مسکو هم مثل هر جای دیگر، تعداد کارکنان ضد اطلاعات ایدئولوژیک از هر یک از بخش های دیگر کا.گ. ب بیش تر بود.

پاسخ داد: «مشغول کار است.»

با تعجب گفتم: «یعنی چی مشغول کار است؟ تصور می شد ضد اطلاعات ایدئولوژیک منحل شده.»

ساوستیانف ساکت ماند.

سؤال کردم: «یعنی منظورتان این است که هنوز فعال است؟»

جواب داد: «بستگی به مأموریت هایی دارد که مقامات به این مدیریت واگذار می کنند.»

آنچه مقامات انجامش را از این مدیریت می خواستند این بود که مراقب کمونیست ها باشند. و بدین ترتیب، همان افرادی که همین دیروز مشغول مبارزه با ضد کمونیست ها و دگراندیشان بودند، حالا مشغول «بررسی دقیق» فعالیت های رفقای حزبی سابقشان شده بودند.

اما بعضی از آن ها پا پس کشیدند. ساوستیانف یکی از آن ها را احضار کرد و به او پیشنهاد ترفیع داد. او پرسید شغل جدید چیست. ساوستیانف گفت: «سازماندهی تعقیب و مراقبت اعضای حزب کمونیست.» چکیست جواب داد: «من از نظر اعتقادی کمونیست هستم. تا به حال هم هیچ وقت درگیر چنین کار کثیفی نشده ام و حالا هم قصد شروع چنین کاری را ندارم.» او امنیت کشور را ترک کرد و احتمالاً تنها کسی نبود که این کار را انجام می داد. (فرد سومی که این جزو بحث را شنیده بود، آن را برای من بازگو کرد، اما ساوستیانف بر این گزارش صحنه گذاشت.) (۳۵)

نه، من آن قدر ساده نیستم که باور کنم میلیون‌ها عضو سابق حزب به سادگی محو شده‌اند یا نظام دیوانسالاری که آن‌ها در درون آن عمل می‌کردند رو به افول رفته است. حالا که حکم دادگاه قانون اساسی در پاییز ۱۹۹۲ فرمان ۶ نوامبر ۱۹۹۱ یلتسین را مبنی بر انحلال حزب، باطل اعلام کرده است، بی‌شک حزب کمونیست اتحاد شوروی تلاش خواهد کرد دوباره قدرت را به دست بگیرد (هر چند با نام جدید «اتحادیه احزاب کمونیست» - که به قول ایگور لیگاچف، عضو سابق دفتر سیاسی، در تابستان ۱۹۹۳ حدود ششصد هزار نفر را شامل می‌شد).^(۳۶)

من اصولاً هیچ گاه عضو حزب کمونیست یا هر حزب دیگری نبوده‌ام؛ اما چه تضمینی برای من وجود دارد که کا.گ.ب که دیوانسالاران کمونیست را که مظنون به نقض قانون اساسی کشور هستند، سایه به سایه تعقیب می‌کند، به همین بهانه مرا نیز تعقیب نخواهد کرد؟ چه چیز آن‌ها را از این باز می‌دارد که نامه‌های مرا باز نکنند، تلفن‌هایم را کنترل نکنند و در خیابان به تعقیبم نپردازند؟ امنیت کشور چه حقی دارد که کمونیست‌ها را تحت تعقیب و مراقبت قرار دهد؟ آیا آن‌ها دلیلی برای سوءظن به آن‌ها در مورد اعمال تروریستی یا تلاش برای کودتا دارند؟

باکاتین در مورد همکاران جدیدش در کا.گ.ب می‌گفت: «حالا آن‌ها همه‌شان می‌گویند دارند با کودتا، با مارکسیسم - لنینیسم مبارزه می‌کنند، می‌گویند همه‌شان طرفدار [اقتصاد] بازار، تکرگرایی و مردم‌سالاری هستند.» پرسیدم: «اما واقعاً راست می‌گویند؟» باکاتین پاسخ داد: «لازم است که ما امنیت کشور را ایدئولوژی‌زدایی کنیم. در غیر این صورت، اگر به فرض ما سوسیالیست‌ها را در خودمان جا بدهیم، اگر به قدرت برسند، فی‌المثل دموکرات مسیحی‌ها را مورد آزار و اذیت قرار خواهند داد... اما کسی نمی‌تواند مردم را وادار کند که از ایدئولوژی‌شان صرف‌نظر کنند، من که نمی‌توانم... آن‌ها باید خودشان تصمیم بگیرند.» از لحن صحبت او هیچ احساس خوش‌بینی نکردم.^(۳۷)

مقاله‌ام را درباره‌ی ساوستیانف با این اظهار نظر به پایان رساندم: «تنها زمان نشان خواهد داد که آیا ساوستیانف ذهنیت دموکراتیک را در کا.گ.ب القا خواهد کرد، یا کا.گ.ب ذهنیت خودش را در او خواهد دمید.»

شش ماه بعد، در بهار ۱۹۹۲، که دوباره او را ملاقات کردم، به کلی عوض شده بود. در سفری به یک چشمه آب معدنی کا.گ.ب در خارج از مسکو، او آشکارا از

قدرت تازه یافته‌اش، محافظان شخصی‌اش، و چکیست‌های لباس شخصی‌ای که پشت سرش حرکت می‌کردند و در خدمتش بودند، لذت می‌برد. می‌گفت: «دیگر افراد را تعقیب نمی‌کنیم. ضداطلاعات ایدئولوژیک رفته.»

پرسیدم: «حالا افسران مدیریت پنجم کجا کار می‌کنند؟»
«همه جا، اما عمدتاً در مدیریت مبارزه با تروریسم.»^(۳۸)

راست می‌گفت. بارانیکف که به تازگی به وزارت امنیت کشور منصوب شده بود، دستور داده بود ضداطلاعات ایدئولوژیک نام یکی از ادارات تابعه‌اش، «مدیریت مبارزه با تروریسم» را اخذ کند. بار دیگر، یک نام حذف، اما عملکردها حفظ شده بود.

گفتم: «با توجه به همه جرائم و آشفتگی‌های موجود در کشور، خدا کند نام ما در فهرست تروریست‌های بالقوه‌ای که چکیست‌ها باید به شدت در تعقیبشان باشند، قرار نگیرد. می‌دانید - منظورم روزنامه‌نگارانی هستند که از مقامات انتقاد می‌کنند. این شما را نگران نمی‌کند؟»

ساوستیانف پاسخ داد: «این قدر حساس نباشید. به شما که گفتم، امروزه نمی‌توانیم کسی را مجبور کنیم که دست به تعقیب و مراقبت بزند.»
و من متوجه شدم که او جذب آن‌ها شده.

روز قبلش، با گالینا استاروویتوا، نماینده لیبرال مجلس و مشاور سابق یلتسین، مصاحبه کرده بودم. او برایم توضیح داد که چطور کمیته‌چی‌ها، در دوران گورباچف، شوهرش را کتک زده، در تلفن خود او شنود گذاشته و مدام در تعقیبش بوده‌اند. «یک بار به یلتسین مراجعه و از این تعقیب و مراقبت‌های کاملاً نابخشدنی شکایت کردم. از دفتر کار یلتسین که بیرون آمدم یکراست به سراغ کریچکف رئیس کا.گ.ب رفتم. او با عجله دور شد و سعی کرد از من فاصله بگیرد، اما من به دنبالش دویدم و فریاد زدم: «ولادیمیر الکساندروویچ، می‌دانید که رفقای شما مدام دنبال من هستند؟» بدون این که اصلاً خجالت بکشد، مستقیم توی چشم‌های من نگاه کرد و گفت: «گالینا واسیلیونا، از چی حرف می‌زنید؟ دستورات ما چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. شما نماینده مردم روسیه هستید، نماینده مردم اتحاد شوروی، شما مصونیت پارلمانی دارید، ما چنین کارهایی نمی‌کنیم.»

از استاروویتوا پرسیدم: «و حالا چی؟»

گفت: «اخيراً از بارانیکف نیز همین سؤال را کردم. خدا را شکر که خیلی هم ساده لوح نیستم؛ وقتی تلفنم کنترل می شود، می توانم حس کنم؛ چه در خط تلفن کرمین و چه تلفن خانه خودم، می توانم بشنوم. یک بار هنگام ملاقات با یلتسین، من و بارانیکف کنار هم نشسته بودیم. این بود که از او پرسیدم؛ لبخندی زد و گفت: «کی می داند؟ شاید هم آن ها دارند تلفن شما را کنترل می کنند!» (۳۹)

گالینا استاروویتوا تنها مشاور نزدیک یلتسین بود که عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود.

از موارد بسیار بیش تری از این تعقیب و مراقبت ها که ما «نمی توانیم کسی را به انجامش مجبور کنیم» با خبر شده ام. در بهار ۱۹۹۲، مردی به دفتر کارم زنگ زد. صدایش را نشناختم. «شما یوگنیا آلباتس هستید؟» «بله.» «می توانید به سراغ تلفن دیگری بروید که از دفتر کارتان دور باشد؟» «بله. اما موضوع چیست؟» «دوباره که زنگ زدم توضیح می دهم.»

صدایش شبیه یک مرد نظامی بود. شماره تلفن میز پذیرش را به او دادم. دوباره که زنگ زد، با هیجان گفت: «من یک افسر کا.گ. ب هستم. باید همین الان شما را ببینم.»

«اول از همه، بگویید ببینم چرا نمی توانیم تلفنی صحبت کنیم؟»
جواب داد: «هم در تلفن و هم در دفتر کارتان شنود کار گذاشته شده.»
به ملاقاتم آمد. معلوم شد افسر اداره مبارزه با جرائم سازمان یافته است. حتی وارد اتاق کارم نشد. همان جا جلوی در ایستاد و با دست به «شنودها» اشاره کرد - میکروفن های کوچکی که گمان می رفت در جاهای مختلفی نصب شده باشند. ظاهراً آن ها حتی می توانستند از طریق دستگاه تلویزیون هم استراق سمع کنند.
پرسیدم: «مطمئنید؟»

نگاه تحقیرآمیزی به من کرد و گفت: «من خودم این ها را کار گذاشته ام. حالا دیگر رؤسای من فهمیده اند که من به شما زنگ زدم و قرار گذاشتم.»
«آخر چه لزومی دارد که پول خرج کنند و در دفتر کار من شنود بگذارند؟ من که همه چیز را توی روزنامه منعکس می کنم؟»
«منابع شما؛ آن ها می خواهند منابع شما را در کا.گ. ب شناسایی کنند.

بارانیکف حتی در جلسه‌ای گفت که کا.گ. ب پُر از آدم‌های خائن است: تماس‌های غیرمجاز با مطبوعات باید متوقف شود و خائنین باید به شدت مجازات شوند.»

ترتیبی دادم که بلافاصله ماجر را از تلویزیون مرکزی اعلام کنم. در این برنامه، از وزیر بارانیکف خواستم بیهوده پول مالیات‌دهندگان را صرف شنودگذاری روی تلفن‌های من نکند. و توضیح دادم که من هر خبری که در باره کا.گ. ب به دست آورم به خوانندگانم گزارش می‌دهم و هیچ چیز را مخفی نمی‌کنم. اما در مورد منابعم باید بگویم که از آن‌ها محافظت می‌کنم - و در این مورد به اندازه کافی تجربه دارم، و کا.گ. ب نمی‌تواند از هر درختی یک میکروفن آویزان کند.

اما داشتم کی را گول می‌زدم؟ تجربه من در مقایسه با ده‌ها سال تربیت پلیس سیاسی از طرف کا.گ. ب چیست؟

پس از ظاهر شدن من در تلویزیون، مرکز روابط عمومی کا.گ. ب با ایستگاه تماس گرفت و مدعی شد که من تحت تعقیب و مراقبت نیستم. در این میان، یکی از همکارانم به لوبیانکا احضار شد. یک بازجوی تازه کار چندین ساعت وقت صرف کرد تا شرح بدهد که همکار من در دوماهه اخیر چه کار کرده، با کی ملاقات داشته، با کدام زن‌ها - به غیر از همسرش - همبستر شده، و با همکارانش در روزنامه در مورد چه چیزهایی گفتگو کرده است. رفقای کا.گ. ب تمام جزئیات را یادداشت کرده بودند: «همان طور که در دفتر آلباتس گفتید... آنچه به گورکیان گزارش دادید...»

همکار من که در مورد امور تجارتي مطلب می‌نوشت و به ماجراهای کا.گ. ب هیچ کاری نداشت، از ترس از خود بی‌خود شده بود. از آن پس، دفتر کارم برایم نفرت‌انگیز شده بود؛ آخر من که خودنما نیستم.

تازه‌تر از آن، در اوت ۱۹۹۳، با ایرینا دی. همکار ایزوستیایی من، از لوبیانکا تلفنی تماس گرفتند. مردی که تماس گرفت مؤدب و حتی با ملاحظه بود. «من از وزارت امنیت روسیه تماس می‌گیرم. متأسفم که مزاحم شدم. نام من الکساندر سرگیویچ است. می‌خواهم در موردی با شما صحبت کنم، البته نه تلفنی. می‌توانید برای گفتگو به دفتر ما بیایید؟» ایرینا که جا خورده بود، پرسید: «برای چی؟» او هیچ وقت مطلبی در مورد کا.گ. ب ننوشته بود، هرگز با چکیست‌ها سر و کاری پیدا نکرده بود، حتی از نظر خبرنگاری هم توجه و علاقه‌ای به چنین سازمان‌هایی نداشت. الکساندر سرگیویچ جواب داد: «فکر می‌کنم برای هر دوی ما جالب باشد.»

ایرینا می توانست از رفتن خودداری کند. اگر چکیست ها واقعاً می خواستند او را ببینند، بهتر بود که برایش احضاریه رسمی بفرستند. با این حال، تصمیم گرفت که برود. در این فکر بود که اگر نرود، چه اتفاقی برایش خواهد افتاد...

یک راهنما جلوی در منتظرش بود و او را تا در یک اتاق همراهی کرد.

الکساندر سرگیویچ (که نام فامیلش را نگفت و او هم نپرسید) مرد جوان و بسیار جذابی از آب درآمد. اول از پدر و مادر و فرزندش پرسید، بعد سر صحبت را در باره کسانی باز کرد که او در ماه های اخیر با آنها ملاقات یا چهره های برجسته ای که با آنها مصاحبه کرده بود. می دانست که راجع به چه با آنها حرف زده، آنها کجا بوده اند... و این که آیا شب را هم با آنها گذرانده بوده. ایرینا بعداً به من گفت: «می دانی، همه ما احتمالاً چیزهایی توی زندگیمان داریم که دلمان نمی خواهد راجع به آن حرفی بزنیم. این جور چیزهاست که آنها می دانستند و در باره اش با من حرف زدند.»

او در آغاز کنجکاو بود که بداند آیا آنها فقط تلفن دفتر کار او یا شاید هم تلفن خانه اش را کنترل کرده بودند. بعد ترس برش داشت.

چکیست ها از او چه می خواستند؟ چیز خاصی نمی خواستند، فقط دسترسی به اطلاعاتی که در مقاله ها و مصاحبه های توی روزنامه چاپ نمی شد؛ جزئیات زندگی، عادت ها، ضعف ها، یا تمایلات چهره های سرشناسی که او با آنها در تماس بود. چکیست ها اطلاعات، از جمله مطالب رسوا کننده ای می خواستند که به آنها امکان بدهد به افراد مورد نظرشان (از جمله کسانی که می خواستند به استخدام درآورند) نزدیک بشوند؛ اطلاعاتی که به کمک آن بتوانند در صورت لزوم افراد را مرعوب کنند - و این چیزی بود که پلیس سیاسی، کا.گ.ب، در کشور ما همیشه می خواست بداند.

ایرینا از دادن هر گونه اطلاعاتی خودداری کرد. اما چکیست هم حاضر نبود پاسخ منفی بشنود. الکساندر سرگیویچ با لحنی تقریباً پدرا نه به او نصیحت کرد: «به تو وقت می دهم در موردش خوب فکر کنی. با هم در تماس خواهیم بود.»

ایرینا از لوبیانکا که بیرون آمد، احساس می کرد به کلی آبرویش رفته. به من گفت: «احساس می کردم اگر فوراً یک دوش بگیرم، مریض می شوم.»

یک ماه بعد، الکساندر سرگیویچ دوباره به او زنگ زد و به او اطمینان داد: «نگران نباشید، ما دیگر توجهی به شما نداریم.»

پس همه این کارها برای چه بود؟ چرا کا.گ. ب روزنامه نگاران را کنترل می کرد، حتی آنهایی را که منابعشان مورد توجه و علاقه آنها نبود؟ چرا مکالمات سرگئی کاوالیف، دگراندیش برجسته و زندانی سیاسی سابق، و رئیس کمیته پارلمانی حقوق بشر را ضبط می کرد؟^(۴۰) یا در دفتر کنستانتین بورووی، مدیر مرکز مبادلات کالای رونسیه، شنود می گذاشت؟ در تابستان ۱۹۹۳، سرویس امنیت مبادلات در جریان نظافت عادی ساختمان ابزارهای شنود را کشف کرد.^(۴۱)

چرا در حالی که چالش میان کمونیست ها و دموکرات ها به پایان رسیده و روزنامه ها پُر از داستان هایی است که خواننده را در موقعیت اردوگاه های کار اجباری روزگاران گذشته قرار می دهد، هنوز مردم را تعقیب می کنند؟

و چرا چنین است که من در کشورم نمی توانم از پشت تلفن به همان سادگی که در کمبریج یا ماساچوست می توانستم، حرف بزنم؟ (زیاد طول نمی کشد که به چنین نعمت هایی عادت کنیم.) به محض این که گفتگویمان به موضوعی غیر از بچه هایمان می رسد، مردم می گویند: «از پشت تلفن راجع به این جور چیزها حرف نزن.» درست مثل همان روزگاران پیشین است - و منظورم دوران گورباچف نیست، بلکه عصر برژنف است.^(۴۲)

پاسخ تمام این سؤالات بی جواب یکی است: تا زمانی که پلیس سیاسی در کشور وجود دارد، آنها همیشه برای خودشان کاری پیدا می کنند.

آنها را چطور مشغول می کنند؟ اولاً، دولت همیشه در باره مخالفان سیاسی اش «درخواست اطلاعات» می کند (این یک حسن تعبیر متعارف است). لزوماً تنها اعضای اتحادیه احزاب کمونیست نبودند که دولت جدید به آنها توجه داشت؛ این می توانست حتی میخائیل گورباچف باشد.

ثانیاً، یک مبارزه قدرت در جریان است: رئیس جمهور در برابر مجلس، و برعکس؛ روتسکوی در برابر یلتسین، و برعکس؛ رئیس مجلس در برابر رئیس کمیته پارلمانی رقیب... هر طرف هر کاری که بتواند می کند تا از طریق شنود تلفنی یا کنترل مکاتبات به نحوی بی شرمانه اطلاعات خصوصی جمع کند. طبعاً این جمع آوری اطلاعات با کمک امنیت کشور انجام می شود، قطع نظر از این که این کار حتی در

کشور ما مطلقاً غیرقانونی است - تنها کا.گ. ب دارای فن آوری لازم برای شنودگذاری در خطوط ارتباطی دولتی است. (۴۳)

و همین طور، چکیست‌ها عنان‌گسیخته هستند. دولت به آن‌ها وابسته می‌شود. این خودش بسیار منفی است، اما در ضمن باعث می‌شود که وقتی چکیست‌ها به تشخیص خودشان مردم را تحت کنترل قرار می‌دهند، دولت رویش را بکند آن طرف. این همه که در باره کا.گ. ب مطلب نوشته شده، تا حالا من نشنیده‌ام که یک چکیست را به خاطر تعقیب و مراقبت خودسرانه یک شهروند مجازات کرده باشند. البته چکیست‌ها هم گاهی از دور خارج می‌شوند. مثلاً ویکتور باراننیکف که سال‌ها از شایعه فساد جان سالم به در برده بود، سرانجام در اوت ۱۹۹۳ سقوط کرد. ظاهراً، باراننیکف (که در دوران قدرتش مچ وزیران دیگری را گرفته بود) این حقیقت را پنهان کرده بود که شرکت سوئیسی - کانادایی سیکو، که در آن هنگام به دنبال معاملات سودآور در روسیه بود، نه کت خز به ارزش ۸۰ هزار دلار از خارج برای همسر او خریداری کرده بود. (کا.گ. ب در تأسیس این شرکت در دوران پرسترویکا دست داشت.) با این حال، بنا بر اطلاعات رسیده از منابع موثق، این نه حساب بانکی او در سوئیس و نه علاقه وافر همسرش به خز بود که منجر به برکناری او شد. ظاهراً باراننیکف وفاداری‌اش را از یلتسین به روسلان خازبولاتف، رئیس سابق مجلس و رقیب خطرناک یلتسین تغییر جهت داده بود. دستیاران باراننیکف اطلاعات منفی در باره افراد نزدیک به یلتسین، و همین طور خود یلتسین، جمع‌آوری کرده و آن را برای رئیس شورای عالی می‌فرستادند. طرف سوم (که نامش معلوم نیست، اما معلوم است که یکی از اعضای تیم رئیس‌جمهوری بوده) از ماجرا باخبر شده، با کمک چکا یواشکی نگاهی به این اطلاعات می‌اندازد و بعد به رئیس‌جمهور گزارش می‌کند. (۴۴)

و سرانجام آن‌که کا.گ. ب به هیچ وجه حاضر نیست از کار همیشگی جمع‌آوری اطلاعات و زیر نظر داشتن افکار عمومی دست بردارد و این را «برای روز مبادا» لازم می‌داند. کسی چه می‌داند، شاید حکومت عوض شد و آن وقت این گزارش‌ها به درد خورد... شاید هم همین امروز برای آن‌ها مشتری پیدا شود.

به عبارت دیگر، سوءاستفاده دارد شایع می‌شود. چکیست‌ها خود را کاملاً فراتر از قانون می‌دانند. از آن بدتر، آن‌ها دارند باور می‌کنند که مایه نجات و رستگاری

کشورشان و تنها پرچمدار اقتدار در میان آشفتگی سیاسی و اقتصادی‌ای هستند که کشور را در کام خود فرو برده است. و این هم خیلی از حقیقت به دور نیست. تعجبی ندارد که در ژوئیه ۱۹۹۳، مدیران ام. ب [وزارت امنیت] به ادارات محلی توصیه می‌کردند که با «تشویق پیشبرد جریان اصلاحات اجتماعی - اقتصادی»، «خنثی‌سازی تلاش‌های ضدقانون اساسی برای سرنگونی دولت» و قرار دادن «افراطیون سیاسی» تحت تعقیب و مراقبت، دولت متزلزل را تقویت کنند. (۴۵)

(درست همان کارهای همیشگی.) ولادیمیر کریچکف هم دستور مشابهی صادر کرده و حقوق اساسی کا. گ. ب را گسترش داده بود. و این کار سرانجام به ورود تانک‌ها در اوت ۱۹۹۱ کشید.

نخستین نشانه این که کا. گ. ب دارد دوباره قدرت خود را به دست می‌آورد، در پاییز ۱۹۹۲ نمایان شد. در ساعت ۷ صبح روز ۲۲ اکتبر، افسران آپارتمان دو شیمیدان، لوفیودورف و ویل میرزویانف، را در مسکو بازرسی کردند. خود چکیست‌ها کاملاً مطمئن نبودند که در پی چه چیزی هستند، در نتیجه همه چیز - کتاب‌ها، کاغذها، مقالات علمی پُر از فرمول‌های نامفهوم، و نامه‌ها - را واریسی کردند. بعد هر دو دانشمند را برای بازجویی به لوبیانکا بردند. فیودورف که بعداً آزاد شد، بعدها در محکمه به عنوان شاهد حضور یافت. میرزویانف را نگه داشتند و مطابق ماده ۷۵ قانون جزا به «افشای اسرار دولتی» متهم کردند و او را به زندان لفورتوو فرستادند که یازده روز در آن جا به سر بُرد. اخبار مسکو نیز در ۲۲ اکتبر مورد بازرسی قرار گرفت و دبیر علمی روزنامه لئونارد نیکیشین برای بازجویی به لوبیانکا احضار شد.

دلیل این عملیات چاپ گزارش فیودورف و میرزویانف با عنوان «سیاست‌های مسموم» در اخبار مسکو بود که فاش می‌ساخت علی‌رغم موافقتنامه‌های مربوط به منع سلاح‌های شیمیایی با ایالات متحده، روسیه تدارک تولید نسل سوم جنگ‌افزارهای شیمیایی را متوقف نکرده است. (۴۶) برخلاف معاهده ژنو، کار تولید سلاح‌های دوگانه که در عرصه بین‌المللی ممنوع شده بود، ادامه داشت. این کار به اعتبار بین‌المللی روسیه لطمه می‌زد؛ روسیه جدید، درست مثل اتحاد شوروی قدیم، نه تنها قراردادهای خود را نقض می‌کرد، بلکه پولی را که از غرب دریافت می‌کرد و به نوسازی دفاعی اختصاص داشت، در عوض صرف توسعه امکانات

جنگ افزارهای شیمیایی می کرد. از آن گذشته، آزمایش سلاح های شیمیایی یک تهدید جدی زیست محیطی برای روسیه ایجاد می کرد. کارخانه های شیمیایی در شهرهای بسیار پرجمعیت واقع شده بود (تنها در مسکو پنج کارخانه وجود داشت). قرارگاه سابقاً به کلی سری «مؤسسه دولتی تحقیقات علمی فن آوری و شیمی آلی» نیز در مسکو بود، که در بازرسی های اخیر معلوم شده بود اندوخته مواد سمی بی نهایت خطرناکی در آن جا نگهداری می شود که مراقبت از آن هم ناکافی است. (۴۷)

چنانچه انتظار می رفت، مقاله با واکنش شدید ژنرال های مجتمع نظامی - صنعتی، به ویژه ژنرال کانتسویچ مدیر امکانات نظامی - شیمیایی، روبرو شد. چیزی که بیش از همه احساسات آنها را جریحه دار می کرد این بود که نویسندگان مقاله دانشمندان برجسته ای بودند. میزویانف رئیس اداره ضد اطلاعات فن آوری در مؤسسه فن آوری و شیمی آلی بود. او که تمام عمر خود را صرف حفظ اسرار جنگ افزارهای شیمیایی شوروی کرده بود، برای این که ببیند آیا سرویس های اطلاعاتی غرب می توانند نوع سمومی را که روس ها تولید می کنند مشخص کنند، نمونه های آب و هوای نزدیک یک کارخانه شیمیایی در ولگاگراد را مورد آزمایش قرار داد. نتیجه وحشتناک بود: سطح آلاینده ها برای تمام موجودات زنده مسموم کننده و هشت برابر حداکثر غلظت مجاز بود. میزویانف در ظرف یک سال از حزب کناره گیری کرد و به جنبش دموکراتیک روسیه پیوست.

هیچ یک از فرمول ها یا نام مواد سمی مورد اشاره در مقاله اخبار مسکو برای مطبوعات شوروی تازگی نداشت؛ محل انجام آزمایش سلاح های شیمیایی شوروی (و حالا روسیه) نیز چیزی نبود که تازه فاش شده باشد. گواهی کارشناسی ای که سه دانشمند شاغل در مؤسسه شیمیایی زیر نظر ژنرال کانتسویچ برای کا. گ. ب تهیه کردند شامل فهرست اسرار دولتی «فاش شده» از طرف فیودورف و میزویانف بود. از جمله این اسرار وجود سلاح های دوگانه و مناطق آزمایشی در اوست - کوت بود که روزنامه روسی دیگری، تروود [کار]، شش ماه جلوتر آن را گزارش کرده بود. آن «سر دولتی» که واقعاً فیودورف و میزویانف فاش ساخته بودند این بود که ژنرال ها هم به جامعه بین المللی و هم به شهروندان کشور خودشان دروغ گفته بودند - و هنوز هم دروغ می گفتند.

از آن گذشته، دانشمندان بیش تر این اطلاعات را در روزنامه پرتیراژ دیگری در

سپتامبر ۱۹۹۱ منتشر کرده بودند، بدون آن که با هیچ واکنشی از طرف مقامات روبرو شوند (دقیقاً به همین دلیل بود که دانشمندان به اعلام خطر ادامه داده بودند).^(۴۸) سروان ویکتور شکارین، بازجوی کا.گ.ب، در پاسخ به این سؤال که چرا در آن هنگام هیچ واکنشی نشان داده نشده بود، با صراحت شگفت‌انگیزی اظهار داشت: «بله، ما از آن مقاله باخبر بودیم، منتها در آن موقع در فعالیت‌مان هماهنگی وجود نداشت؛ حتی نمی‌دانستیم که به موجودیت‌مان ادامه خواهیم داد یا نه، آیا منحل خواهیم شد یا نه.»

حالا دیگر هیچ ترس و نگرانی نداشتند.

میرزویانف، زیر فشار مطبوعات و افکار عمومی، پس از امضای تعهدنامه‌ای که از شهر خارج نشود، با ضمانت خودش از زندان آزاد شد. کار بازجویی و رسیدگی یک سال و نیم طول کشید و پنج مجلد مدرک جمع آوری شد. در فوریه ۱۹۹۴، پرونده بدون داورى کنار گذاشته شد.

فیودورف به من گفت: «نومید کننده‌تر از همه این بود که هیچ کس از ما حمایت نکرد - نه کمیته حقوق بشر پارلمان، نه احزاب سیاسی، و نه روشنفکران عرصه علم و فن آوری. درست مثل گذشته است: آن‌ها نمی‌خواهند خودشان را با مجتمع نظامی - صنعتی که مثل همیشه قدرتمند است، درگیر کنند.»

اما این تمام حقیقت نیست. قبلاً، کا.گ.ب و مجتمع نظامی - صنعتی آدم‌های سرکش را با ابزارهای ایدئولوژیک و ادار به اطاعت می‌کردند - اگر حرف بی‌ربطی می‌زدی، به فعالیت ضدشوروی متهم می‌شدی و سر از اردوگاه کار اجباری درمی‌آوردی. اما حالا مجازات به شکل ضربه‌های مالی در آمده است: کسانی که از کار دولتی اخراج می‌شوند، راه دیگری برای تأمین زندگی ندارند (از جمله دانشمندانی که نمی‌توانند در غرب شغلی پیدا کنند یا به خاطر آگاهیشان از اسرار دولتی به آن‌ها اجازه مسافرت داده نمی‌شود) و به فقر کامل گرفتار می‌شوند. با تورم بالا و هزینه زندگی که سر به فلک می‌زند، آن‌ها حتی نمی‌توانند شکم بچه‌هایشان را سیر کنند.

در مورد موضع عدم مداخله پارلمان، آیا تعجبی برمی‌انگیزد؟ سابقه آن را در مورد مسائل امنیتی از زمستان ۱۹۹۲ که شورای عالی اعلام کرد که از این پس بر کار وزارت امنیت نظارت خواهد داشت، ملاحظه کنید. هنوز چیزی از این اعلامیه

نگذشته بود که سرگئی استپاشین، رئیس کمیته پارلمانی دفاع و امنیت کشور، با حفظ سمت پارلمانی‌اش، سمت معاونت وزیر امنیت و ریاست کا.گ.ب شهر سن پترزبورگ را به عهده گرفت. آیا انتظار می‌رفت که او برخوردش نظارت کند؟ یک سال بعد، استپاشین کا.گ.ب سن پترزبورگ را ترک گفت و به مسکو بازگشت. جای او را سرهنگ ویکتور چرکسف گرفت که حتی در دوران پرسترویکا نیز بسیار علاقه‌مند بود که دگراندیشان را بر اساس ماده ۷۰ قانون جزا («تحریک و تبلیغ بر ضد شوروی») متهم کند.

در مارس ۱۹۹۳، در نخستین جلسهٔ همایش بین‌المللی در بارهٔ «کا.گ.ب: دیروز، امروز و فردا»، از سرهنگ دوم نیکلای کوزنتسف، در آن وقت عضو همان کمیتهٔ دفاع و امنیت کشور، خواسته شد شرح دهد که چگونه او و همکارانش بر امنیت کشور نظارت می‌کنند. اولین عبارتی که از دهان کوزنتسف خارج شد - «از آن‌جا که من هم معاون و هم افسر وزارت امنیت هستم که برای کار در پارلمان مأمور شده‌ام» - با صدای خندهٔ تمسخرآمیز حضار مواجه شد، که در میان آن‌ها فراوان بودند دگراندیشانی که سال‌ها از عمر خود را در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری گذرانده بودند.

یک نفر از پشت اتاق داد زد: «پس نظارت وجود دارد، یا ندارد؟» کوزنتسف جواب داد: «وجود خواهد داشت. ما در مرحلهٔ تهیهٔ پیش‌نویس یک طرح برای نظارت بر ارگان‌های امنیت کشور هستیم.» بازهم صدای خنده و همه‌هٔ حضار بلند شد. حاضران در گردهمایی خیلی خوب می‌دانستند که شورای عالی اجازه نظارت بر (یا حتی اطلاع از) بودجهٔ کا.گ.ب را ندارد و بنابراین فاقد حیاتی‌ترین و مؤثرترین وسیلهٔ نظارت بر سرویس مخفی است. همین داستان در مورد مجتمع نظامی - صنعتی هم صادق بود: پارلمان از بودجهٔ آن هم خبر نداشت و بنابراین نمی‌توانست بر هزینه‌های آن هم نظارتی داشته باشد.

سال‌های پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ ثابت کرده است که پیروزی ما در پای دیوارهای پارلمان روسیه تنها چند روز یا در بهترین حالت چند ماه دوام آورد. حزب در آن نبرد شکست خورد، اما دو ساختار دیگر اولیگارش‌ی، کا.گ.ب و مجتمع نظامی - صنعتی، پابرجا ماندند، و از بخت بد ما، هر روز قوی‌تر هم می‌شوند.

در ۶ اوت ۱۹۹۳، پارلمان اصلاحیه قانون ارگان‌های امنیت کشور را به تصویب رساند و یلتسین با شتاب نامعمولی آن را امضا کرد. این مصوبه به چکیست‌ها اجازه می‌داد، بدون مجوزی که سابقاً به قانون رسیدگی کیفری مشروط بود، به «اقدامات عملیاتی و تحقیقاتی» دست بزنند (که معمولاً شامل تعقیب و مراقبت، شنود تلفنی، و کنترل نامه‌ها می‌شد).

دست‌های کا.گ.ب دیگر کاملاً باز شده بود.

حالا کا.گ.ب به جای شعار کهنه «مبارزه با دشمنان خلق»، یا با «اعمال غیرقانونی با هدف براندازی دولت سوسیالیستی و نظم اجتماعی»، یا «خرابکاری و سودجویی»، اقدامات خود را با نام «مبارزه با فساد، قاچاق مواد مخدر، و تجارت غیرقانونی اسلحه» انجام می‌دهد. شاید شعارها عوض شده باشند، اما نقض گسترده حقوق بشر متأسفانه همچنان باقی است.

در ماه‌ها و سال‌های پس از اوت ۱۹۹۱ مرتباً کودتای دیگری پیش‌بینی می‌شده است. ما به رختخواب که می‌رویم مطمئن نیستیم وقتی از خواب بیدار شدیم چه رژیمی بر سر کار خواهد بود.

کشور دچار آشفتگی است. دولت فلج شده. تورم شدید است: ۵ - ۷ درصد در هفته یا ۲۰ - ۳۰ درصد در ماه. هفته‌هاست که تورم به ۱۲ درصد رسیده است. یک روز یک قرص نان را به ۷۵ روبل می‌خرید، هفته بعد قیمتش به ۱۳۰ روبل می‌رسد... یا حتی به ۳۰۰ روبل. بسیاری پیش‌بینی می‌کنند که ما هنوز به انتها نرسیده‌ایم. اما مگر چقدر بدتر از این ممکن است؟ قدرت خرید ما مدام رو به کاهش است، که معنایش این است که دستمزدهای ما دارد روز به روز کم‌تر می‌شود - تازه اگر شغلی داشته باشیم - و بی‌کاری در حال افزایش است. سه چهارم کشور زیر خط فقر زندگی می‌کند، و مردم آشکارا روز به روز فقیرتر می‌شوند. با این حال، در همه‌پرسی آوریل ۱۹۹۳، کمی بیش از نیمی از رأی‌دهندگان به نفع اصلاحات اقتصادی رأی دادند.

مطمئناً کشور ما در حال حاضر افراد بسیار ثروتمندی هم دارد. شاید در دنیا هیچ جایی نباشد که کسی بتواند مثل این‌جا این جور به سرعت پول به دست آورد - میلیون‌ها دلار در ظرف دو سال. اما سرمایه‌داران جدید روسیه در حالی که مشغول

پول پارو کردن هستند، ترجیح می دهند خانواده های خود را به خارج بفرستند - آیا از فرارسیدن یک فاجعه اجتماعی می ترسند؟

فساد ابعادی افسانه ای یافته است: فساد همیشه در این جا بوده، اما نه هرگز در این سطوح. شاید دلیلش این باشد که اولیگارشی سابق مطمئن بود که قدرتش، اگر نه نامحدود، حداقل برای تضمین زندگی راحت برای برگزیدگان و فرزندان و نوه های آنها کافی است - هرچه باشد، آنها تمام کشور را در اختیار داشتند. اما آنها در اشتباه بودند. کسانی که در دستگاه دیوانسالاری جانشین آنها شدند، فهمیدند که حکومت هر لحظه در معرض دگرگونی است... پس بهتر است افراد قابل اعتماد خود را برگزینید و با آنها وارد معامله شوید. نظام آنها امکان داد که دو نوع اقتصاد به طور همزمان در کشور عمل کند: اقتصاد توزیعی، یعنی اقتصاد سوسیالیستی؛ و اقتصاد بازار. حالا هم مثل گذشته، عمده منابع طبیعی کشور - مواد خام و نظایر آن - و منابع ثروت را دیوانسالاران حکومتی کنترل می کنند. اما امروزه، با محدود کردن تعداد مجوزهای شرکت های بازرگانی، که در حال حاضر در ازای رشوه به «مزایده» گذاشته می شود، این کنترل اعمال می گردد. این باج سبیل باید با اسکناس های صد دلاری چاپ پس از ۱۹۹۱ پرداخت شود (کشور در جعل و تقلب غرق شده است). دیوانسالاران عالی مقام حکومتی برای خودشان در خارج حساب های بانکی باز کرده اند، که موجودی آنها به صدها هزار دلار بالغ می شود. تقریباً هر روز، روزنامه ها اخبار تازه ای در باره کسانی به چاپ می رسانند که هیئت عالی مبارزه با فساد دولتی در دادستانی میچ آنها را گرفته است. همچنان که یک معاون نخست وزیر، یک وزیر امنیت، یک معاون رئیس جمهور، یک معاون وزیر به زیر کشیده می شوند، اعتبار حکومت هم کاهش می یابد.

لنین در باره وضع انقلابی می گفت: «کسانی که در رأسند نخواهند؛ کسانی که در پایینند نتوانند.» منظورش این بود که حکومت نخواهد مشکلات ناشی از بحران اقتصادی را حل کند، و مردم نتوانند وجود کابوس مانند آنها را دیگر تحمل کنند. امیدوارم این توصیف شامل حال وضع جاری ما نباشد، که یادآور تابستان فراموش ناشدنی ۱۹۱۷ است، زمانی که ساختارهای حکومتی رژیم تزاری از هم پاشیده بود و ساختارهای جدید دولت موقت هنوز جایگزین آنها نشده بود. و این

فرصتی طلایی برای بلشویک‌ها بود که با شعار صلح، نان و برابری وارد صحنه شوند.

هر روز صبح که از خواب برمی‌خیزم، از این‌که می‌بینم هنوز اتوبوس‌ها و قطارها در حرکتند و برق و گاز قطع نشده است، شگفت‌زده می‌شوم. شاید این وضع با قانونِ لختی توده‌های وسیع قابل توجیه باشد - قانونی که توصیف بدی از خود روسیه نیست.

راندن کشور به لبه پرتگاه چه ثمری دارد؟ هیچ شکی ندارم که در صورت وقوع انفجار، اولیگارشی کهنه در قلب فاجعه جای خواهد گرفت: چه دیوانسالاران کا.گ.ب و مجتمع نظامی - صنعتی که هنوز بر مسند قدرت نشسته‌اند و چه کارکنان حزبی که ظاهراً صحنه را ترک کرده‌اند.

نه این‌که تصور من بر این باشد که آن‌ها می‌خواهند برقراری دوباره کمونیسم را اعلام کنند. نه، احتمال بیش‌تر این است که آن‌ها نسخه روسی، و نه الزاماً افراطی، ناسیونال سوسیالیسم را برقرار سازند. ایدئولوژی آن‌ها ترکیبی از ارتدکس [آیین‌گرایی] روسی و ناسیونالیسم روس خواهد بود. در خلال دو سال گذشته مشاهده کرده‌ایم که کلیسای ارتدکس با چه حرارتی وارد دعوای سیاسی عرفی شده است و دارد به تدریج جای پای خود را در صحنه‌ای که حزب از روی ناچاری آن را ترک گفته است، محکم می‌کند.

سرمایه‌داری انحصاری دولتی احتمالاً الگوی اقتصادی این رژیم خواهد بود. مالکیت خصوصی و داد و ستد خُرد تحمل خواهد شد، اما انحصارهای بزرگ بر اقتصاد مسلط خواهند بود که تحت نظارت دقیق دولت عمل خواهند کرد و ۹۰ درصد منافعشان را به دولت خواهند داد. تاریخ به ما نشان داده است که تجارت آزاد به هیچ وجه ضامن مردم‌سالاری نیست؛ فقط لختی به ظهور ناسیونال سوسیالیسم در آلمان و ایماار بیندیشید.

اما بهتر است در این‌جا به چند واقعیت نظر افکنیم. نخست از حزب شروع می‌کنیم. دیوانسالاران حزبی، هنگامی که دفاتر کمیته مرکزی و شهری و منطقه‌ای حزب را ترک گفتند، با بی‌کاری مواجه نشدند. تعدادی به عنوان مدیران شرکت‌های دولتی مشغول کار شدند؛ تعدادی هم در بخش‌های اجرایی و قانونگذاری وارد

شدند. رهبران دو سوم جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته اتحاد شوروی سابق را نخبگان حزبی تشکیل می‌دهند که در چندین مورد معتقدان سرسخت حزب باقی مانده‌اند.

اما جالب توجه آن‌که بخش عمدهٔ تشکیلاتچی‌های حزب به جای ورود به شغل و حرفه‌ای خاص، تمام تلاششان را متوجه انباشت کلان سرمایه کرده‌اند. تاکنون به چند بانک، شرکت‌های سرمایه‌گذاری، و شرکت‌های تجاری که اولیگارش‌ی در آن‌ها (با یک برآورد محافظه‌کارانه) سه میلیارد روبل به صورت مواد خام، ماشین‌آلات، و مستغلات سرمایه‌گذاری کرده است، اشاره کرده‌ام.^(۴۹) به قول دادستانی روسیه، بیش از ششصد مورد از چنین شرکت‌هایی در داخل کشور و سیصد مورد در خارج از کشور وجود دارد. همهٔ این‌ها بر اساس یادداشت سری اوت ۱۹۹۰ با عنوان «اقدامات اضطراری برای سازماندهی فعالیت تجاری و اقتصادی خارجی برای حزب» شکل گرفته است:

برای پوشاندن وابستگی مستقیم به حزب کمونیست اتحاد شوروی، رازداری منطقی ضروری است و باید در مواردی از شرکت‌های تجاری ناشناس استفاده کرد. بدیهی است هدف نهایی ایجاد دقیق و حساب شدهٔ سازه‌های یک اقتصاد حزبی «نامرئی» در کنار تجاری کردن دارایی موجود حزب است. باید تا حد امکان تعداد کمی از افراد در این کار وارد شوند.^(۵۰)

نویسندهٔ این یادداشت، نیکلای کرچین، مدیر اجرایی حزب، کمی پس از شکست کودتا در اوضاع و احوال مشکوکی خودکشی کرد. یکی از دستیاران مورد اعتماد او نیز باز هم به طرز مشکوکی به زندگی‌اش خاتمه داد. آن‌ها اطلاعات مربوط به شرکت‌ها و بانک‌های خارجی‌ای را که سرمایه‌های اولیگارش‌ی به آن‌ها منتقل شده بود، با خود به گور بردند.

نمونه‌ای از راه‌های انتقال سرمایهٔ حزب به خارج، شرکت سبکو است که حزب در تأسیس آن نقش فعالی داشت. رئیس سبکو، مهاجر شوروی بوریس برشتین، تحت حمایت شخصی نویسندهٔ یادداشت فوق‌الذکر نیکلای کرچین، و معاون سابق رئیس‌جمهور و توطئه‌گر کودتا گنادی یانایف بود. (یک سرهنگ کا.گ.ب به نام لئونید وزلفسکی، برشتین را به محافل نخبگان حزبی و دولتی معرفی کرده بود.)

بنا بر برخی منابع، سبکو در سال‌های آخر پرسترویکا اجازه یافت مواد خامی به ارزش ۸۰ تا ۱۵۰ میلیون دلار را از اتحاد شوروی صادر کند. قیمت این خریدها ۵۰ تا ۶۰ درصد پایین‌تر از نرخ بازار جهانی بود و می‌توان حدس زد که مابه‌التفاوت، بین حساب‌های بانکی سبکو و اولیگارشی تقسیم شده است.^(۵۱)

مطمئنم که در روسیه امروز کسانی در سمت‌های بالای دولتی هستند که می‌دانند چه مقدار سرمایه در غرب و در کجا سرمایه‌گذاری شده یا در کدام حساب‌های بانکی سری گذاشته شده و بهره‌اش وصول می‌شود. من خودم فهرستی (نه چندان کامل) از شرکت‌های غربی مورد استفاده برای تطهیر^۱ میلیاردها دلار سرمایه حزب کمونیست شوروی تهیه کرده‌ام که همه آن‌ها را بدون استثنا منتشر خواهم کرد. (اسنادی که من توانسته‌ام به دست آورم نشان می‌دهد که بسیاری از این شرکت‌ها به احزاب کمونیست خارجی - یا به اصطلاح «دوستان» - وابسته هستند.)^(۵۲)

برخی از منابع مطلع من بر این باورند که میلیاردها دلار حزب (که برخی رقم آن را تا حد ۱۲۰ میلیارد ذکر می‌کنند) که اکنون در غرب است، ممکن است به محض فرو نشستن شعله‌های برنامه جاری خصوصی‌سازی، به روسیه و سایر جمهوری‌های سابق شوروی برگردد. وقتی رقابت نهفته از صحنه بازی حذف شد، دیوانسالاران سابق حزب و همکاران آن‌ها در کا.گ.ب و مجتمع نظامی - صنعتی با ارزش‌ترین مستغلات، فرآورده‌های نفتی، اورانیوم، طلا، و سهام تعیین‌کننده کارخانه‌ها و کشتزارها را خواهند خرید. آن‌ها گروه‌های مالی‌ای تشکیل خواهند داد که سمتگیری آن‌ها به هر چیزی خواهد بود مگر دموکراسی. در قرقیزستان نشانه‌ای از این آینده را می‌توان دید: در آنجا سبکو واسطه فروش حق اکتشاف طلا به شرکت کانادایی کامکو با شرایطی بسیار نامطلوب برای قرقیزستان بود. در مولداوی، سبکو بهترین هتل پایتخت به نام چیزنیو را صاحب شد.^(۵۳)

ارتش نیز وارد بازار کسب و کار شده است. در اکثر مناطق روسیه، ارتش بدون بودجه تدارکاتی رها و مجبور شده است نان خود را مستقلاً به دست آورد - مثلاً با

۱. چهره قانونی دادن به پول‌های نامشروعی که به طور غیرقانونی از کشور خارج شده، از راه واریز آن‌ها به حساب‌های بانکی خارجی یا سرمایه‌گذاری آن‌ها در شرکت‌های قانونی خارجی. - م. ف.

اعزام یک کامیون سرباز برای دزدیدن سیب زمینی از مزارع اشتراکی. جمهوری‌های سابق، که خود گرفتار وضعیت اسفبار و ناامید کننده‌ای هستند، تمایلی ندارند که به هزاران سرباز غذا بدهند (در بسیاری از مناطق به آن‌ها به چشم یک ارتش اشغالگر نگاه می‌کنند). خلاصه، دولت پول نگهداری از یک ارتش را ندارد، بنابراین سربازان و افسران از هر راهی که بتوانند این پول را به دست می‌آورند. تجارت غیرقانونی اسلحه دارد به حد انفجار می‌رسد، هیچ تلاشی هم برای مخفی کردن آن صورت نمی‌گیرد. مشکل مسکن وحشتناک است: حدود ۲۰۰ هزار خانواده افسران و درجه‌داران در اقامت‌گاه‌های دسته‌جمعی و خانه سازمانی به زور جا داده شده‌اند. وضع اسفبار این مردم مستعد شعله‌ور شدن آتش فتنه و فاجعه در نواحی روستایی است. بر اساس یک نظرسنجی از نظامیان روسیه، بیش از دو سوم افسران از حکومت موجود و اصلاحات آن اظهار تنفر می‌کنند.

در بهار ۱۹۹۳، روزنامه‌ها پُر از گزارش‌های مربوط به کنگره افسران سراسر روسیه بود که علناً علیه دولت یلتسین موضع گرفت. روزنامه به شدت محافظه کار دِن گزارش داد که یک سازمان زیرزمینی افسران به تازگی در ارتش فعال شده و اعلامیه‌ای در میان هنگ‌ها و واحدها توزیع کرده با این مضمون: «رفقای افسر! زمان تصمیم‌گیری فرا رسیده: با مردم هستید یا علیه آن‌ها؟» اعلامیه با عبارت زیر به پایان می‌رسد:

هدف راهبردی افسران متحد حمایت جدی از اعلام محکومیت رژیم دست‌نشانده و طرفدار صهیونیسم یلتسین از طرف طبقه کارگر و تشکیل یک حکومت رستگاری ملی است. افسران ارگان‌های امنیت کشور و ضداطلاعات ارتش! در مبارزه با خائنین به سرزمین پدری به ما ملحق شوید! (۵۴)

هم افسران امنیت کشور و هم ضداطلاعات ارتش به این فراخوان توجه کرده‌اند. و اگر خود دِن این اعلامیه را جعل نکرده باشد، با انتشار آن، یقیناً آن را تبلیغ کرده است. در مورد مجتمع نظامی - صنعتی نیز باید گفت وضع آن از ارتش هم بدتر است. در ۱۹۹۲، معلوم شد که در ۱۱۰۰ واحد صنعتی مجتمع نظامی - صنعتی متوسط دستمزدها از دیگر شاخه‌های صنعت پایین‌تر است، که این از کاهش شدید اعتبارات

دولتی برای خرید فن آوری تسلیحات نظامی ناشی می شد. (۵۵) تجربه سایر کشورها در نوسازی دفاعی نشان می دهد که کاهش هزینه ها نباید از سالی ۵ - ۷ درصد تجاوز کند. (مجمع نظامی - صنعتی در شصت سال آخر موجودیتش ۸۰ - ۹۰ درصد تمام مواد خام و منابع فنی، مالی و فکری کشور را بلعید.) (۵۶) اما مشکل این است که کارکنان مجمع نظامی - صنعتی شوروی سابق و خانواده هایشان جمعاً ۳۲ میلیون نفر (تقریباً یک هشتم جمعیت کشور) را تشکیل می دادند که اکثر آنها در روسیه اقامت داشتند. (۵۷) از آن گذشته، از آن جا که تولیدات نظامی اغلب در «شهرک های مخصوص» مجمع متمرکز است که در آنها صنعت دیگری وجود ندارد، برای این مردم جایی نیست که برای یافتن شغل جدید به آن جا مراجعه کنند. هزاران پناهنده روسی که از جمهوری های سابق شوروی به شهرهای دیگر روسیه سرازیر شده اند، کمبود مسکن و کار را تشدید کرده اند و در نتیجه تصور این که کارگران مجمع نظامی - صنعتی بتوانند به این شهرها نقل مکان کنند دور از منطق به نظر می رسد. اعتبار برای نوسازی در حد صفر است و بسیاری از کارخانه های مجمع نظامی - صنعتی به کلی تعطیل شده اند، و برای پرداخت دستمزدها و مستمری ها پولی موجود نیست. لازم نیست این نکته را تکرار کنم؛ بدیهی است که زوال مجمع نظامی - صنعتی به معنای رنج و آزدگی میلیون ها انسان است. برای آنها بازگشت نظام قدیم تنها ضامن بازگشت به آن چیزی است که در نظر آنها منطقاً یک زندگی طبیعی و سعادتمندانه بود. در مورد مدیران کارخانه ها، کارگاه های طراحی، و مؤسسات نیز همین امر صادق است. آنها، در کنار سایر چیزها، قدرت واقعی خود را نیز از دست داده اند.

تحلیلگران از همان سال ۱۹۹۱ به دولت هشدار می دادند: «مجمع نظامی - صنعتی، یکی از نیروهای محرکه کودتای اوت، تقریباً هیچ تغییری در پرسنل خود نداده است. روند تولید صنعتی در حال فروپاشی است و یک ناآرامی اجتماعی شدید در حال شکل گیری است که به خاطر شبکه گسترده و ارتباط نزدیک بین شاخه های این مجمع، می تواند به طور همزمان در تعدادی از مناطق و جمهوری ها حالت انفجاری به خود بگیرد.» (۵۸)

یلتسین نیز در ۱۹۹۲ اظهار داشت: «مدیران کارخانه های مجمع نظامی - صنعتی کاملاً محافظه کارند.» (۵۹) در ۱۹۹۳، گروه نفوذ این مجمع در پارلمان برای

تصویب بودجه ۱۳/۶ میلیارد روبلی فشار آورد. دولت که چنین پولی نداشت، مجبور شد اسکناس چاپ کند و همین امر نرخ تورم را باز هم افزایش داد. در ۱۹۹۴، پارلمان جدید بودجه جدید نظامی را تصویب کرد که به موجب آن یک سوم درآمد دولت روسیه به مجتمع نظامی - صنعتی اختصاص یافت.^(۶۰) مجتمع نظامی - صنعتی کابوس یک انفجار اجتماعی واقعی را بر فراز سر دولت نگه داشته بود؛ و از آن تهدید آمیزتر این که این مجتمع کنترل برنامه هسته‌ای کشور را نیز در اختیار داشت. و در مورد کا.گ.ب، به نظر می‌رسد دموکرات‌ها برای برانگیختن احساس نفرت شدید در چکیست‌ها هر کاری که می‌توانستند کردند. با این وجود، آن‌ها در منحل کردن کمیته از خود ضعف و تردید جدی نشان دادند و آشکارا اعتراف کردند که به کا.گ.ب همچنان نیازمندند. چکیست‌ها به خاطر نگرانی‌های شدیدی که در پاییز ۱۹۹۱ متحمل شدند، هرگز دموکرات‌ها را نخواهند بخشید، و تمام تلاش خود را خواهند کرد که دوباره گرفتار چنین مصیبتی نشوند.

کا.گ.ب، برخلاف حزب کمونیست اتحاد شوروی، ترتیبی داد که ساختار مدیریتی عمودی خود را (مرکز، سرزمین، منطقه، شهر، ناحیه) به کمک ماهیت نظامی خود حفظ کند. در نتیجه، کا.گ.ب اساساً تنها نهاد دولتی در روسیه است که قادر است در شرایط آشفتگی سیاسی و اقتصادی جاری رهنمودهای روشن بدهد و مردم را به پیروی از دستوراتش وا دارد.

از آن گذشته، کا.گ.ب تنها نهاد باقی مانده از رژیم سابق است که پیوندهای افقی خود را با جمهوری‌های تازه استقلال یافته اتحاد شوروی سابق حفظ کرده است. اکثر وزرای امنیت کشور این جمهوری‌ها با جانشینان کا.گ.ب در روسیه قرارداد همکاری امضا کرده‌اند. مثلاً اوکراین مأموران مخفی خود - به ویژه آن‌هایی را که در کسب اسرار علمی و فنی مهارت دارند - به شهرهای روسیه اعزام می‌کند. روسیه نیز شبکه مأموران مخفی خود را در اوکراین و سایر جمهوری‌های شوروی سابق تأسیس می‌کند. اما با وجود این، در ژوئیه ۱۹۹۳ پانزده جمهوری مذکور تأسیس یک نظام اطلاعاتی هماهنگ را به ریاست ژنرال کا.گ.ب، الکساندر استارو ویتف، مدیر کل آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی، به منظور هماهنگ کردن فعالیت‌های تمام مدیریت‌های ارتباطات دولتی و کانال‌های حفظ اطلاعات، اعلام کردند.^(۶۱)

برخی از ۵۰۰ هزار چکیستی که برای کا.گ.ب کار می‌کردند، موفق شدند صفوف آن را ترک گویند و به فرصت‌های تازه‌ای دست پیدا کنند. اکثر این‌ها متخصصانی بودند که مهارت‌هایشان در میان سازمان‌های تجاری خواستار داشت، یا قادر بودند برای خودشان مؤسسات مشاوره‌ای و سرویس‌های امنیت شخصی ایجاد کنند. این‌ها درصد بسیار کمی از تعداد کل چکیست‌ها را تشکیل می‌دادند و تعدادشان حداکثر به چند هزار نفر می‌رسید. ده‌ها هزار نفر دیگر جایی نداشتند که بروند. این‌ها همه زائد بودند. همه چیزی که بلد بودند این بود که چطور پلیس مخفی باشند. حالا وظیفه اصلی آن‌ها این بود که به دولت ثابت کنند که وجودشان لازم است، که فایده‌شان از هزینه نگهداریشان بیش‌تر است. و همه شواهد نشان می‌دهد که آن‌ها در این هدفشان موفق شده‌اند: بسیاری از آن‌ها به خاطر مهارتشان در شنودگذاری و جاسوسی به کار دعوت شدند، که بیش‌تر آن‌هم در جهت تحکیم موقعیت مقامات جدید بود.

تلاش دولت برای کنترل شدیدتر چکیست‌ها (و حذف کامل آن‌ها) بی‌شک با مقاومت شدیدی روبرو می‌شد. برای چکیست‌ها، مثل هر کس دیگری، مسئله مرگ و زندگی مطرح بود، مسئله نان برای خانواده‌شان و وضع آینده فرزندان‌شان - و این‌ها چیزهایی است که مردم حاضرند به خاطرش بجنگند.

انتظار دیگری نمی‌شد داشت. کا.گ.ب یک سرویس مخفی نیست: یک نهاد سیاسی قدرت است، با ابعادی عظیم، کاملاً مجهز به فن‌آوری و تسلیحات، و با ذهنیتی بی‌نهایت محافظه‌کار. به ناچار یا باید به قدرت می‌پیوست یا به صف مبارزه. برای چکیست‌ها راه دیگری وجود نداشت.

به قول اولگ کالوگین، در حالی که دو سوم افسران واحدهای ارتش نسبت به اصلاحات نظرات به شدت منفی دارند، این درصد در کا.گ.ب به مراتب بیش‌تر است.^(۶۲) (این یک برآورد اطلاعاتی است؛ هیچ نظرسنجی رسمی صورت نگرفته است.) اما برخلاف کارمندان حزب که اصل سرمایه‌شان هنوز سود می‌کند، و مجتمع نظامی - صنعتی که به خاطر شرح وظایف خاصش، نهادی نسبتاً منزوی باقی مانده، کا.گ.ب فرصت‌های گسترده و متنوعی برای نفوذ در افکار عمومی و تصمیمات دولتی دارد. در این‌جا لازم است نقشی را که کارکنان در سایه کا.گ.ب ایفا می‌کردند به خاطر آوریم.

سرهنگ دوم کیچیخین (سابقاً از ضداطلاعات ایدئولوژیک) مدعی است که او و همکارانش در سال‌ها و ماه‌های آخر پرسترویکا تلاش ویژه‌ای کردند تا خبرچین‌ها را از میان «افراد فعال اجتماعی»، یعنی دموکرات‌ها، پیدا کنند. چکیست‌ها به شورای عالی روسیه توجه خاصی داشتند. «کریچکف به ما گفت تمام تلاشمان را روی استخدام مأموران مخفی از میان جناح دموکرات‌های مجلس روسیه متمرکز کنیم.» پرسیدم: «پس کمونیست‌ها چی؟» کیچیخین جواب داد: «از بابت آن‌ها نگرانی نداشتیم. هرچه می‌خواستیم در مورد آن‌ها بدانیم، بدون نیاز به مأموران مخفی هم می‌فهمیدیم.»^(۶۳) یکی از کله‌گنده‌های کا.گ. ب یک بار به طور خصوصی به من گفت: «به اعضای پارلمان که نگاه می‌کنیم، بسیاری از افراد خودمان را در میان آن‌ها می‌بینیم.»^(۶۴)

(باید خاطرنشان کنم که هر دوی این منابع از پارلمان «دموکراتیک» روسیه‌ای حرف می‌زدند که تا سپتامبر ۱۹۹۳ و حوادث خونین مسکو برپا بود.)

خوشحالی چکیست‌ها را به هنگامی که مأموران مخفی و خبرچین‌هایشان را در میان سخنوران سازش‌ناپذیر درگیری‌های مجلس مشاهده می‌کنند، درک می‌کنم. اما فکر نمی‌کنم بتوانم در احساس رضامندی آن‌ها شریک شوم.

تنها لازم است نگاهی به تجربه چکسلواکی و آلمان شرقی سابق بیندازیم تا دریابیم که مأموران پلیس مخفی، حتی کسانی که برکنار شده و دسترسی رسمی به اسناد و پرونده‌ها ندارند، چگونه از پرونده‌هایی که در مورد اعضای پارلمان، وزیران، و رهبران احزاب تهیه کرده‌اند، می‌توانند به عنوان اهرم فشار استفاده کنند.

همین جریان تقریباً بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد شوروی شروع شد. نخستین مورد عمده مربوط به انتشار پروندهٔ یک مأمور مخفی به نام «جوزاس» در مطبوعات لیتوانی بود که معلوم شد ورژیلیوس چپایتیس، منتقد و مترجم و دبیر اجرایی سابق شورای ساجودیس (حزب مبارز راه استقلال لیتوانی)، رئیس کمیسیون حقوق مدنی و امور بین‌المللی پارلمان لیتوانی، و دوست و مشاور نزدیک رئیس‌جمهور وقت، است.

چپایتیس برای بیش از یک دهه مأمور مخفی کا.گ. ب بود. به قول مطبوعات لیتوانی او در مورد چهل نفر، از جمله رفقاییش که برای استقلال لیتوانی مبارزه می‌کردند، به کا.گ. ب اطلاعات رد کرده بود. چپایتیس، پس از تعمق طولانی، علناً

همکاری خود را با کا.گ.ب تأیید کرد. آنچه هنوز روشن نیست این است که چنین اسنادی چگونه به دست خبرنگاران افتاد؛ کا.گ.ب مدعی است پس از اعلام استقلال لیتوانی، تمام پرونده‌های مأمورانش را همراه خود به مسکو برده است.^(۶۵) در مسکو، یوگنی کیم، در آن زمان عضو مجلس، این اظهاریه را برای کا.گ.ب فرستاد: «اصرار دارم مرا از همکاری با ارگان‌های کا.گ.ب و مدیریت کا.گ.ب برای منطقه اولیانف، و اظهاریه‌ای که در ۱۹۷۲ در رابطه با همکاری اختیاری امضا کردم (با نام کاری «آکیمف») معاف بدانید و تعهدات مرا نسبت به سازمان مذکور دیگر معتبر تلقی نکنید.»^(۶۶) بازهم معلوم نیست این سند چگونه به رسانه‌ها راه یافت. خود کیم مدعی است که به هیچ وجه قصد نداشته ارتباط خودش را با کا.گ.ب فاش سازد.

در فوریه ۱۹۹۳، وضعیت مشابهی در پارلمان اوکراین پیش آمد: پرونده پرسنلی مأمور مخفی «تاراس» منتشر شد و معلوم گردید او لس تانیوک، نویسنده و رئیس کمیته امور فرهنگی پارلمان است.^(۶۷)

گنریخ لتونیان، دگراندیش برجسته و زندانی سیاسی سابق و نماینده کنونی پارلمان اوکراین، انتشار این اسناد را تصادفی نمی‌داند. کا.گ.ب مشغول سازماندهی «یک رشته تحریکات خوب طراحی شده علیه جناح دموکراتیک پارلمان [اوکراین]» است. او معتقد است که کا.گ.ب دقیقاً تنها آن دسته از مأموران مخفی را افشا می‌کند که چندان فایده‌ای برایش ندارند و می‌توان آن‌ها را در نظر اجتماع بی‌اعتبار کرد. او می‌گوید: آن‌ها به این طریق می‌توانند «دستیاران اصلی خود را، یعنی آن دسته از مأموران مخفی را که برای ابراز «آرزوهای مردم» و محدود کردن اصلاحات دموکراتیک در شاخه‌های اجرایی و قانونگذاری حکومت به آن‌ها نیاز دارند، حفظ کنند.»^(۶۸)

برای حفاظت از خودمان در برابر چنین تحریکاتی از طرف چکیست‌ها، راهی جز گشودن در بایگانی‌ها به روی انظار عمومی وجود ندارد. در غیر این صورت، پرونده‌ها به بازار سیاه راه پیدا خواهند کرد و کا.گ.ب امکان خواهد یافت همچنان مهار تعدادی از سیاستمداران - و نه فقط سیاستمداران، بلکه اعضای تمام حرفه‌ها و مشاغل را در اختیار داشته باشد و از آن‌ها به عنوان «قابل اعتمادها»، خبرچین‌ها،

مأموران مخفی، و مأموران مقیم، که امروزه نیروی اصلی کا.گ.ب را تشکیل می‌دهند، استفاده کند.

اما هرگونه امیدی به گشودن درهای بایگانی‌ها به طور قطع از بین رفته است. در نخستین روزهای پس از کودتا، یلتسین دستور داد تمام پرونده‌های کا.گ.ب به اداره بایگانی دولت، که برای همین منظور تأسیس شده بود، انتقال یابد. اما این کار صورت نگرفت و بایگانی‌ها در دست کا.گ.ب باقی ماند. وقتی برخی اسناد که همکاری مقامات کلیسای ارتدکس روسیه را با کا.گ.ب افشا می‌کرد، به بیرون درز کرد، دولت با عجله قانون رسیدگی کیفری را به تصویب رساند (۳ مارس ۱۹۹۲) که تصریح می‌کرد اطلاعات در باره اشخاصی «که با ارگان‌ها همکاری داشته یا دارند... جزو اسرار دولتی با طبقه‌بندی محرمانه است».

برای آژانس‌های امنیتی امری طبیعی است که از مأموران مخفی خود حفاظت کنند؛ اما باید به خاطر داشت که کا.گ.ب یک نهاد قانونی نیست، بلکه یک پلیس سیاسی است که خبرچین‌های آن در تجسس‌های سیاسی خلاف قانون اساسی شرکت دارند. (تا به حال هیچ کس پیشنهاد نکرده که مأموران مخفی کا.گ.ب در صفوف پلیس یا در درون مافیای جنایی افشا شود.) شهروندان ما هیچ گونه شکایت قانونی از این گونه خبرچین‌ها ندارند.

البته شاید در برخی موارد پرونده‌های مأموران مخفی از بین رفته باشد، چرا که کریچکف در سپتامبر ۱۹۹۰ دستور پاکسازی این گونه اسناد را صادر کرد. در سپتامبر ۱۹۹۱، یک تلگرام رمز ویژه از طرف کا.گ.ب دستور داد تمام پرونده‌های مهم مربوط به کلیسا از بین برده شود. اما به قول تاریخدان آرسنی روژینسکی، عضو کمیسیون بایگانی‌های مجلس، «شاید امنیت کشور پرونده‌هایی را که از نظر آن‌ها دارای «ارزش تاریخی ویژه» بوده، حفظ کرده باشند».^(۶۹) «کتاب‌های راهنما» که مأموران ضد اطلاعات ایدئولوژیک نام واقعی و نام کاری مأموران مخفی خود را در آن‌ها ثبت کرده‌اند نیز حفظ شده است. و نه تنها فهرست‌های «دستیاران مخفی» نگهداری شده، بلکه سرپرست‌ها بسیاری از این دستیاران را به چهره می‌شناختند - آن‌ها معمولاً این افراد را ملاقات می‌کردند تا مراقبت کنند که مبادا زیردستانشان «به خود اجازه دهند از این مأموران مخفی در جهت مقاصد غیرحرفه‌ای استفاده کنند.» آن دسته از مأموران مخفی که پرونده‌های پرسنلی آن‌ها از بین رفته است به اصطلاح

یکی از مأموران ضداطلاعات «مخفی مضاعف» شده‌اند و تنها برخی از چکیست‌ها آن‌ها را می‌شناسند. و یک مأمور مخفی به هیچ طریقی نمی‌تواند بفهمد که آیا پروندهٔ مربوط به او حفظ شده یا نه. قانون ۱۹۹۳ در بارهٔ بایگانی‌ها تصریح می‌کند که اسناد طبقه‌بندی شدهٔ بایگانی‌های کا.گ.ب را به هیچ وجه نمی‌توان زودتر از پنجاه سال پس از تاریخ صدور آن‌ها ترخیص کرد، حال آن‌که پرونده‌های مربوط به افراد خاص را در مدت کم‌تر از هفتاد و پنج سال نمی‌توان گشود. یک بار دیگر، تاریخ حداقل نیم قرن حکومت جابرانه ما (آن طور که در پرونده‌های کا.گ.ب ثبت است) از دسترس دورنگه داشته شده است. دولت با تصویب این قانون یک بار دیگر ثابت کرد که چقدر به کا.گ.ب وابسته است. و به چکیست‌ها برای بهره‌برداری از ترس مردم از این‌که افشا شوند یا علناً مورد تمسخر و ریشخند قرار گیرند، مجوز نامحدود داد.

روزنامه‌نگاری به من گفت: «وقتی فهمیدم که توی هَچَل افتاده‌ام، سعی کردم رابطه‌ام را با کمیته‌چی‌ها قطع کنم. آن‌ها تهدیدم کردند که مرا به عنوان مأمور مخفی خودشان رسوا می‌کنند. حالا حتی می‌ترسم از دفتر مجله پایم را بیرون بگذارم، از این می‌ترسم که آدم‌های دیگر گرفتار بشوند.»

تنها یک کار می‌شود کرد، گرچه کار دردآوری است. کسانی که خودشان می‌دانند که خبرچینی کرده‌اند، حالا چه زیر فشار و چه بر اثر ضعف شخصی، نباید منتظر افشاگری و محکومیت عمومی باشند. اگر شهادت‌ش را ندارند که از بدبختی خودشان علناً حرف بزنند، لااقل باید مشاغل دولتی‌شان را رها کنند، از عضویت در پارلمان استعفا کنند، یا از روزنامه و مجله‌ای که در آن کار می‌کنند کناره بگیرند. آن‌ها باید در برابر این‌که ابزار بی‌چون و چرای لوبیانکا بشوند، مقاومت کنند.

آن‌ها باید چنین کنند، اما نمی‌کنند. در پاییز ۱۹۹۱ که احساس نگرانی می‌کردند، یکی پس از دیگری در روزنامه به دیدنم می‌آمدند و اعتراف می‌کردند. اما حالا نگرانی‌ها برطرف شده است و فهمیده‌اند که کا.گ.ب از آن‌ها حفاظت می‌کند. آن‌ها زندانی ذهنیت خودشان هستند و هیچ کاری هم نمی‌شود کرد.

به دختر پنج‌سالهٔ من، لیولکا، چند تا طوطی هدیه دادند. او در قفسشان را باز کرد تا بتواند پرواز کنند. آن‌ها دور اتاق گشتی زدند، بعد ترسیدند و برگشتند توی قفس. دخترم با دلخوری به من گفت: «مامان، آن‌ها بیش‌تر دوست دارند توی زندان بمانند.»

بله خبرچین‌های کا.گ. ب هم بیش‌تر دوست دارند پشت میله‌های اظهارنامه همکاری‌ای که امضا کرده‌اند بمانند: لااقل آن‌جا امن است. اما هر قدر هم که افشای چنین اسراری دردآور و تحقیرکننده باشد، باز هم همیشه بهتر است که آدم خودش ابتکار عمل را به دست بگیرد. وقتی از مأمور مخفی «جوزاس» چپایتیس پرسیدند حالا که همه لیتوانی می‌دانند که او مأمور مخفی کا.گ. ب بوده، چه احساسی دارد، پاسخ داد: «من آزادترین مرد لیتوانی هستم.» و راست می‌گفت.

اما به یقین استفاده از مأموران مخفی و خبرچین‌ها در پارلمان و بخش اجرایی تنها روش کنترلی موجود از طرف کا.گ. ب نیست. نه، آن‌ها راهی برای حرکت قانونی پیدا کرده‌اند. در چند سال اخیر، فرآیندی در روسیه در حال شکل‌گیری بوده که در آن تلاش می‌شده نهادهای قانونی جامعه مدنی پا بگیرد. از جمله می‌توان از «قانون اسرار دولتی» نام برد که مواد آن برای اتحاد شوروی سابق ناشناخته بود. چرا که در نظام شوروی هزاران مقررات فراقانونی سازمانی حاکم بود که تقریباً همه چیز را طبقه‌بندی می‌کرد و اخبار حیاتی را از مردم پنهان می‌داشت (مثلاً، اطلاعات مربوط به فجایع زیست‌محیطی را). اما در ژانویه ۱۹۹۲، رئیس‌جمهور یلتسین مجاب شد فرمانی را امضا کند که نقش حافظ اصلی اسرار دولتی را به کا.گ. ب باز می‌گرداند. اسرار مزبور باید براساس همان مقررات داخلی قدیمی تعریف می‌شد. از آن بدتر، مسئولیت تهیه پیش‌نویس قوانین مربوط به اسرار دولتی به عهده چکیست‌ها گذاشته شد. کارفرمایان تأثیر آن را بلافاصله احساس کردند: اطلاعات باارزش‌ترین کالای آن‌هاست، و اگر آزادانه در دسترس نیست، مجبورند آن را با رشوه بخرند. کا.گ. ب از این قانون به عنوان دستاویزی برای کاشتن افراد خود در کارخانه‌ها، مؤسسات تحقیقاتی، و وزارتخانه‌ها استفاده کرد تا هم اسرار را حفظ کند و هم کنترل اطلاعاتی را که باید در دسترس عموم و دولت قرار گیرد، دوباره به دست آورد. یک بار دیگر، کا.گ. ب انحصار خود را بر اطلاعات تأمین کرد. در شرایط اختفای کامل، کا.گ. ب می‌توانست اطلاعات را به دلخواه خود توزیع کند، آن را طوری تصفیه کند که معنایش عوض شود و کسانی را که بخواهند در برابر این فریب افکار عمومی مقاومت ورزند، مجازات کند. (۷۰)

امروزه کسب هرگونه اطلاعات در باره دسیسه‌ها و عوام‌فریبی‌های کا.گ. ب

درست به اندازه دوران برژنف، آندروپف، و گورباچف دشوار است. در واقع، در عصر پرسترویکا، در کا.گ. ب افرادی مثل کالوگین و روبانف بودند که به خود جرئت می دادند از رؤسای خود علناً انتقاد کنند (و در نتیجه وزارت امنیت آن‌ها را «مأموران سرویس‌های ویژه غرب و خیانتکار» نامید). اما امروزه کسی مثل آن‌ها نیست. ترس از بی‌کاری صدای هر ناراضی را در درون کا.گ. ب بریده است.

منبع من در اطلاعات ارتش می‌گوید: «ذهنیت یکپارچه همیشه خصلت ویژه کا.گ. ب بوده و حالا این خصلت شدیدتر هم شده است. آن‌ها یک بار دیگر دارند دور واگن‌ها حلقه می‌زنند.»

پرسیدم: «دشمن کیست؟ حالا که دیگر دگراندیشی وجود ندارد؟»
 «کسانی که اتحاد شوروی را از بین بردند و کسانی که به اعتقاد آن‌ها دارند روسیه را به خارجی‌ها می‌فروشند. این که کا.گ. ب همیشه یهودی‌ستیزی را ترویج کرده البته برای شما نمی‌تواند تازگی داشته باشد.»

بله، تازگی نداشت. در ۴ سپتامبر ۱۹۹۳، «مجمع ملی روسیه» و «حزب روسیه» یکی از اجتماعاتشان را در مرکز مسکو برگزار کردند. تمام نشانه‌های معمول، که حالا امر پیش پا افتاده‌ای شده، وجود داشت: علامت دولت اتحاد شوروی، کشیش ارتدکس روسیه، شعار «روسیه را نجات دهید، جهود را بزنید»، و تمثالی از عیسی مسیح.^(۷۱) رهبر کنونی «مجمع ملی روسیه» و یکی از پایه‌گذاران آن ژنرال بازنشسته کا.گ. ب و مأمور سابق ضد اطلاعات الکساندر استرلیگف است که همه با برنامه‌ها و نظراتش آشنا هستند. این هم چند نمونه:

«انقلاب از بالا»ی رمانتیک و لیبرال گورباچف، که بر ارزش‌های غربی، آزادی فردی و دموکراسی تأکید داشت - یعنی تمام آن چیزهایی که از لحاظ تاریخی کم‌ترین ارتباط را با خصوصیات کشور و مردم ما دارد - به سرعت به بحرانی ژرف در ابعاد ملی تبدیل شد.

ما یلتسین و گروه او را به خاطر سوءاستفاده از اعتماد مردم، با دروغپردازی و نیرنگ، و ویران‌سازی دولت روسیه و به فساد کشاندن مردم روسیه، گناهکار می‌دانیم.

تعدادی از سازمان‌ها به نظرسنجی اجتماعی در باره خرید و فروش

[زمین] پرداخته‌اند. ماهیت بیگانه‌ی سیاستی که دولت و شخص یلتسین از آن طرفداری می‌کنند به ویژه در این زمینه آشکار است. نظرسنجی نشان داد که ۹۰ درصد آلمانی‌تبارهای روسیه، ۷۶/۴ درصد یهودی‌تبارها و ۲۱ درصد دهقانان روس‌تبار خرید و فروش زمین را تأیید می‌کنند... بدیهی است که آلمانی‌ها و یهودی‌ها نخستین کسانی هستند که به خرید زمین‌های روسیه علاقه‌مندند. (۷۲)

وقتی از استرلیگف در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی پرسیدم که همکاران سابق او در باره‌ی نظریاتش چه احساسی دارند، پاسخ داد: «نود درصد افسران کا.گ. ب از من حمایت می‌کنند.»

و علاوه بر این گروه، ما «حزب اتحاد ملی روسیه»، «جبهه‌ی رستگاری ملی»، «پامیات» معروف، «حزب لیبرال دموکراتیک» ژیرینفسکی را داریم، و بیش از سی و هشت روزنامه و مجله‌ی یهودی‌ستیز و گاهی علناً طرفدار فاشیسم که تنها در مسکو منتشر می‌شوند. عجیب این‌که کمونیست‌ها غالباً به افراطیون دست راستی ملحق می‌شوند. گنادی زیوگانف، رئیس حزب کمونیست کنونی، یکی از رهبران «مجمع ملی روسیه» هم هست. این تلاقی کمونیست‌ها و فاشیست‌ها منحصر به روسیه نیست؛ عین همین پدیده در سراسر بلوک شرق سابق و در سایر جوامع «پسا کمونیست» به چشم می‌خورد.

چه کسی ناسیونالیست‌ها و فاشیست‌های روسیه را تأمین مالی می‌کند؟ توضیحات مبهم و ضعیف گوناگونی ارائه می‌شود: «کارفرمایان بخش خصوصی که به استقرار نظم در روسیه علاقه‌مندند»؛ «بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ که با سرمایه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و کا.گ. ب تأمین مالی شده‌اند»؛ «بانک مرکزی روسیه که از طریق بانک‌های خارجی شوروی مبالغی را به راست انتقال می‌دهد.»^(۷۳) هر کس این کار را می‌کند (و تحقیق در این موضوع نیازمند یک کتاب جداگانه است) دست‌هایش به خون برخوردهای قومی در یوگسلاوی، قره‌باغ کوهستانی (منطقه‌ی ارمنی‌نشین در آذربایجان)، گرجستان، تاجیکستان، و مولداوی آلوده است.

در کنار احزاب و روزنامه‌ها، هزاران آدم مفلوک و به ستوه آمده هم هستند که به

واسطهٔ سن، حرفه یا موقعیت سادهٔ خود، در نظام جدید بازار جایی برای خودشان پیدا نمی‌کنند؛ همشهریانی که به آن‌ها باورانده شده دشمنان مسئول همه مشکلات و مصائب آن‌ها هستند. گاهی دشمن خارجی است - امپریالیسم آمریکا؛ گاهی هم داخلی است - «قومیت‌ها»، یعنی غیرروس‌ها.

در ۲۳ اوت ۱۹۹۱، روزی که مسکو سه مرد جوان - دو روس و یک یهودی - را که تانک‌ها در آن شب وحشت‌خیز کودتا به قتل رسانده بودند، به خاک می‌سپرد، شنیدم کسی می‌گوید: «باید معلوم بشه که آن جهوده چه جوری رفته زیر تانک.» نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و دهانم را ببندم. اعتراض من نیش کلام او را تندتر کرد: «همین شما یهودی‌ها هستید که می‌خواهید یلتسین را بکشید. شما کودتا را به صحنه آوردید، حالا هم باید پاسخگویش باشید.»

در سپتامبر ۱۹۹۳، یک روزنامهٔ عامه‌پسند مصاحبه‌ای را با یک عضو حزب دست راستی افراطی «اتحاد ملی روسیه» به چاپ رساند. «کوستیا» مرد جوانی بود حدود بیست ساله که علامت صلیب شکسته به سینه زده بود و ترجیح می‌داد اسم واقعی‌اش را نگوید.

گزارشگر پرسید: «هدف حزب شما چیست؟»

«نجات مردم روسیه از شر کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و یهودی‌ها.»

«شما چند نفر هستید؟»

«دقیقاً نمی‌شود گفت. ما در ۳۵۰ شهر جامعهٔ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع شعبه دایر کرده‌ایم... ما هر روز داریم نیرو جذب می‌کنیم. مردم دارند یواش یواش می‌فهمند که موضع ما چیست.»^(۷۴)

با نگاهی به گذشته، به نظر می‌آید که این پیامد منطقی حوادث پیشین بود که جنگی داخلی در ابعاد کوچک درست در مرکز شهر مسکو به وقوع پیوست. در اوایل اکتبر ۱۹۹۳ بود که به دنبال فرمان ۱۴۰۰ یلتسین مبنی بر انحلال پارلمان به ریاست روسلان خازبولاتف و اعلام زمان انتخابات جدید، این وضع پیش آمد. پارلمان از پذیرش این فرمان غیرقانونی و مغایر قانون اساسی سر باز زد. در یک چشم به هم زدن، دور ساختمان پارلمان روسیه سنگربندی شد، و مردم با وجود تمام بدبختی‌هایشان برای دفاع از «کاخ سفید» شان به خیابان‌ها ریختند. کمونیست‌ها به

فاشیست‌ها به عنوان کلانتر مردم پیوستند. صدها تفنگ به ساختمان آورده شد. و سناریو به اجرا درآمد... تانک‌ها به روی «کاخ سفید» آتش گشودند... تیراندازان کمین کرده بر بام‌ها از دو سو به روی شهروندان بی‌سلاح شلیک کردند... سردخانه‌های مسکو از صدها جسد انباشته شد.

نهال نازک و ظریف ایمان به توانایی قانون برای فایق آمدن بر زور - که پس از قرن‌ها حکمرانی بی‌قانونی در روسیه - تازه جوانه زده بود، پایمال شد.

و یلتسین از خط عبور کرد: چاره‌ای جز این ندید که به روی مردمش، همان مردمی که در اوت ۱۹۹۱ برای دفاع از او به خیابان‌ها آمده بودند، آتش بگشاید. در ۴ اکتبر، در حالی که دود سیاهی «کاخ سفید» را در کام خود فرو برده بود، با ماشین راه افتادم و به بیمارستان‌ها و سردخانه‌ها سرکشیدم. تعداد اندکی از کشته‌شدگان نظامی بودند، بقیه به نظر می‌آمد از مردم عادی‌اند. در میان اجساد، جوانان، از جمله جوانان بیست و چند ساله و حتی نوجوانان به چشم می‌خوردند. گرچه آمار رسمی تعداد تلفات را ۱۴۷ نفر اعلام می‌کرد، تعداد واقعی کشته‌شدگان به چند برابر این رقم می‌رسید.

ژنرال ویکتور باراننیکف، رئیس سابق کا.گ.ب که رئیس جمهور یلتسین ماه قبل از آن او را به اتهام فساد و قصور برکنار کرده بود، از طرف پارلمان شورشی به وزارت امنیت منصوب و یکی از رهبران قیام شد. او ادامه‌دهنده یک سنت قدیمی روسیه بود: ولادیمیر سمیچاتسکی، رئیس کا.گ.ب در دهه شصت، جزو سازمان‌دهندگان توطئه علیه نیکیتا خروشچف، در ۱۹۶۴ بود؛ ولادیمیر کریچکف، رئیس کا.گ.ب از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، هم معمار کودتای اوت ۱۹۹۱ علیه میخائیل گورباچف بود. حالا در ۱۹۹۳، نوبت بوریس یلتسین بود که جام تلخ خیانت رئیس پلیس مخفی سابق خودش را سر بکشد.

به قول ولادیمیر روبانف، سرهنگ سابق کا.گ.ب که کریچکف او را برکنار کرده بود و اخیراً به عنوان معاون دبیر شورای امنیت خدمت می‌کرد، «اکثر چکیست‌ها روی نرده‌ها نشسته و منتظر بودند ببینند کدام طرف پیروز می‌شود.»^(۷۵) چکیست‌ها، با اطلاع دقیق و درک درونی از چگونگی سیر حوادث در جریان کودتای اخیر، منتظر بودند ببینند ارتش جانب کدام طرف را خواهد گرفت. در این میان، ارتش هم به بازی سیاسی خودش مشغول بود.

هیئتی که از طرف ریاست جمهوری به دیدار لشکر هواپرد تولا رفت تا سربازان این واحد ویژه را به آمدن به کمک یلتسین ترغیب کند، به سادگی از محوطه اردوگاه بیرون رانده شد. از این رو، لشکر برگزیده دزرژینسکی وزارت داخله به مسکو آورده شد - و بلافاصله، دویست افسر و سرباز همراه با سلاح‌هایشان از صفوف خود فرار کردند.

در عصر ۳ اکتبر، شورشیان به رهبری افراد مسلح حزب فاشیستی «اتحاد ملی روسیه» ساختمان شهرداری را به تصرف خود در آوردند، و بعد بدون هیچ مانعی به طرف ساختمان تلویزیون دولتی در آن سوی شهر رفتند و در آنجا دست به کشتار زدند. ایگور گایدار، که هنوز معاون نخست‌وزیر بود، طی سخنانی از رادیو از مسکویی‌های غیرمسلح خواست از دموکراسی خود در برابر گانگسترهای وحشی مسلح به تفنگ‌های تهاجمی دفاع کنند.

آن شب دیروقت با ماشین در مسکو گشت زدم، حتی یک پلیس در خیابان‌ها و میدان‌ها دیده نمی‌شد. به نظر می‌آمد که شهر تسلیم افراد مسلح شده است. آن شب در کرملین فضای وحشت حکمفرما بود. مسکویی‌ها - عمدتاً همان اعضای فقرزده روشنفکران که هنوز هم در باره دموکراسی در روسیه دچار توهم بودند - دور کرملین و در طول تورسکایا، خیابان اصلی مسکو، با سطل‌های زباله و سازه‌های سنگی سنگربندی کردند تا جلوی کسانی را که همین چند ساعت پیش ساختمان شهرداری را گرفته بودند، سد کنند. هیچ کدام از ما در آن موقع از این موضوع خبر نداشتیم که یک هلی‌کوپتر در محل اقامت رئیس‌جمهور یلتسین آماده است تا اگر اوضاع رو به وخامت رفت، او را از مهلکه دور کند. (۷۶)

آن شب، یلتسین، با وجود آن که عنوان فرماندهی کل قوا را یدک می‌کشید، کارش به آنجا کشید که شخصاً به وزارت دفاع تلفن کند و از ژنرال‌های ارتشش (که اعلام کرده بودند «در امور سیاسی دخالت نخواهند کرد») مصرانه بخواهد که واحدهای خود را وارد مسکو کنند.

چکیست‌ها، به جای آن‌که با این گانگسترهای مسلح به نبرد برخیزند و از حیثیت خود در میدان مبارزه با تروریسم دفاع کنند، رسماً اعلام بی‌طرفی کردند. باراننیکف به دفعات به لوبیانکا تلفن کرد و به زیردستان سابقش اصرار ورزید که از شورش حمایت کنند، اما چکیست‌ها زیرک‌تر از آن بودند که به چنین کاری تن دهند؛ آن‌ها

تضمین می خواستند که کسانی را که از آن‌ها حمایت می کنند واقعاً قدرت را به دست خواهند گرفت و مثل کودتاچیان اوت ۱۹۹۱ همه چیز را به هم نخواهند ریخت. در ۴ اکتبر، رئیس جمهور یلتسین دستور داد واحدهای مأموریت ویژه سابق کا.گ. ب یعنی آلفا و ویمپل ساختمان پارلمان را از شورشیان پاک کنند. فرماندهان این واحدها از اجرای دستورات سر باز زدند. پاسخ آن‌ها به رئیس جمهور این بود: «ما را در سیاست درگیر نکنید.» (بعداً آلفا راضی شد که به طرف ساختمان حرکت کند.) خلاصه، در آن روز سیاه اکتبر، تنها چیزی که روسیه را از مشاهده برپایی چوبه‌های دار در خیابان‌ها، جنگ داخلی در ایالات، و یک دولت ائتلافی سرخ و سیاه در کرملین نجات داد، این بود که یک بار دیگر کسانی که شورش را رهبری می کردند، بر ارتش، کا.گ. ب، یا پرولتاریا نفوذ و اقتدار کافی نداشتند. (البته همه به موضوع به این شکل نگاه نمی کنند. مثلاً از نظر فیلمساز معروف استانیسلاو گوورخین، «مشکل پارلمان این بود که رهبرش، روسلان خازبولاتف، نه یک روس بلکه یک چچن بود.»)

در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۳، سرانجام انتخابات دومای کشوری و مجمع فدرال (به ترتیب، مجالس سفلی و علیای پارلمان) برگزار شد. به خاطر این انتخابات بود که تنها چند هفته پیش از آن، کشور در آستانه یک جنگ داخلی تمام عیار قرار گرفته بود. بیست و سه درصد رأی دهندگان، یعنی هجده میلیون شهروند روسیه، «حزب دموکراتیک لیبرال» به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی ملی‌گرای افراطی را برگزیدند که به رأی دهندگانش وعده می داد: «سربازان روس چکمه‌های خود را در اقیانوس هند خواهند شست.»

می بینم که سربازان روس برای این آخرین نبرد جنوبی گرد می آیند. می بینم که فرماندهان روس در ستادهای فرماندهی لشکرها و ارتش‌های روسیه مسیر حرکت منظم واحدها و اهداف نهایی این مسیرها را ترسیم می کنند. هواپیماها را در پایگاه‌های هوایی در مناطق نظامی جنوب روسیه می بینم. زیردریایی‌ها را می بینم که در سواحل اقیانوس هند به روی آب می آیند و ناوهای هواپیمابر را که به سواحل نزدیک می شوند، به جایی که سربازان ارتش روسیه در حال پیشروی، خودروهای مسلح تهاجمی در حال

حرکت و انبوه عظیم تانک‌ها در حال گرد آمدند. سرانجام، روسیه دارد آخرین عملیات نظامی خود را به پایان می‌رساند.

ژیرینفسکی بدین ترتیب کتابش را با عنوان آخرین یورش به جنوب به پایان می‌رساند. (۷۷)

آندری گراچف، دانشمند سیاسی برجسته و سخنگوی گورباچف، می‌گفت: «ما هنوز در نیافته‌ایم که اکنون مرحلهٔ پس از جنگ در تاریخ جهان رو به پایان است، و مرحلهٔ پیش از جنگ دارد آغاز می‌شود.» آیا حوادث آینده حق را به جانب او خواهد داد؟

۲۱ دسامبر ۱۹۹۳ در تقویم من روزی به یادماندنی بود: در آن روز، رئیس‌جمهور یلتسین دستور داد «وزارت امنیت روسیه» - یعنی کا.گ. ب - منحل و به جای آن «سرویس ضداطلاعات فدرال» تأسیس گردد.

در مقدمهٔ فرمان آمده بود: «سیستم و سازمان ارگان‌ها - وی. چ. ک - ا.گ. پ. او - ان.کا. و. د - ان.کا.گ. ب - کا.گ. ب - ام. ب - اصلاح‌ناپذیر گشته است. تلاش‌های به عمل آمده برای تجدید سازمان آن در سال‌های اخیر تا حد زیادی دارای خصلت سطحی و آرایشی بوده است. در حال حاضر، یک طرح راهبردی برای تأسیس امنیت کشور برای فدراسیون روسیه وجود ندارد. کار ضداطلاعاتی تضعیف شده است. سیستم پلیس سیاسی حفظ شده است و به آسانی می‌تواند دوباره به کار افتد.» (۷۸)

پنج دقیقه پس از پخش این فرمان، تلفن من شروع به زنگ زدن کرد. دوستانم به من تبریک می‌گفتند: «می‌بینی، بالاخره دولت گوش کرد!» چکیست‌ها از من می‌پرسیدند: «درست است که شما نویسندهٔ این فرمان یلتسین هستید؟»

همکارانم به پشتم می‌زدند و می‌گفتند: «خوب، بالاخره بهشان قبولاندی!» سیم تلفنم را قطع کردم و کمی در اطراف موضوع اندیشیدم. من پیش‌نویس فرمان را تهیه نکرده بودم، گرچه مقدمه تقریباً نقل قول دقیقی از یک سری از مقالات من بود که در دسامبر ۱۹۹۳ در ایزوستیا منتشر شده بود. (۷۹) من پیروز نشده بودم، گرچه راستش را بخواهید برای نخستین بار دولت داشت آنچه را من نوشته بودم تأیید می‌کرد.

من آن را به کسی «نقبولانده» بودم؛ راستش، همان طور که در گذشته به دفعات اتفاق افتاده بود، این اعلام باشکوه اصلاحات تقریباً بلافاصله یک گریز و عقب‌نشینی به همراه داشت که خیلی کم در پیرامون آن تبلیغات می‌شد.

از آن گذشته، درست در همان زمانی که هنوز پیش‌نویس فرمان در حال تهیه بود، ظاهراً این عقب‌نشینی آغاز شده بود. این را به این دلیل می‌گویم که بخش دوم فرمان نه تنها مقدمه را نفی می‌کرد، بلکه به کلی رشته آن را پنبه می‌کرد؛ چرا که در آن پیشنهاد شده بود که همان رؤسای چکا از همان افسران کا.گ. ب برای ایجاد یک سرویس مخفی جدید استفاده کنند. و انجام کار این انتقال و تغییر شکل به نیکلای گالشکو، مدیر سرویس جدید ضداطلاعات فدرال سپرده شده بود که پیشینه فعالیتش در ضداطلاعات ایدئولوژیک بود. مطابق این فرمان، به گالشکو دو هفته فرصت داده شده بود تا نمودار سازمانی آژانس اطلاعاتی جدید را تهیه و برای تصویب تقدیم رئیس‌جمهور کند.

گالشکو، یک افسر حرفه‌ای کا.گ. ب که پس از سی و یک سال خدمت به درجه سپهبدی رسیده بود، در زمان صدور این فرمان وزیر امنیت بود. او قبل از ۱۹۹۱ رئیس کا.گ. ب در اوکراین و پیش از آن، سال‌ها افسر مدیریت پنجم کا.گ. ب بود.

دومین فرمان ریاست جمهوری تنها دو هفته بعد صادر شد که شور و اشتیاق بنیادی فرمان اول در آن اصلاً به چشم نمی‌خورد.^(۸۰) منشور «سرویس ضداطلاعات فدرال» در همان زمان منتشر شد و هیئتی برای تأیید مجدد ۲۵۰ عالی‌رتبه کا.گ. ب تشکیل گردید. اکثر این افراد در آزمون قبول شدند: از میان ۲۵۰ نفر، ۲۳۶ نفر در مقام خود باقی ماندند و ۱۴ نفر بازنشسته شدند. به هر یک از آن‌ها هم، مثل هر کس دیگری که قرار می‌شد از خدمت در امنیت کشور معاف شود، حدود ۱۰ میلیون روبل، یا ۶۰۰۰ دلار، پرداخت شد (برای مقایسه، متوسط حقوق ماهانه در آن زمان در روسیه ۷۵۰۰۰ روبل، یا حدود ماهی ۴۵ دلار بود).

پس بدین ترتیب چه چیزی در لوبیانکا تغییر کرد، آن لوبیانکایی که فرمان ریاست جمهوری آن را جسورانه «اصلاح‌ناپذیر» اعلام کرده بود؟ هیچ چیز قابل ذکر. کمیته واحدهای مرزی، که در پاییز ۱۹۹۱ یک آژانس مستقل شده و در مه

۱۹۹۲ دوباره به کا.گ. ب برگشته بود، بار دیگر به صورت سازمانی مستقل درآمد. همچنین اعلام شد که «سرویس ضداطلاعات فدرال» دیگر به عنوان یک نهاد اجرایی عمل نخواهد کرد، اختیار انجام بازجویی از آن گرفته شد و مدیریت رسیدگی و بازجویی سابق به دادستانی کل انتقال یافت. (در واقع، تنها کارکرد منتقل شد، اما تمام پانصد بازجوی کا.گ. ب در جای خود در امنیت کشور باقی ماندند.)

خود نیکلای گالشکو در مصاحبه‌ای به تاریخ ۴ فوریه ۱۹۹۴ بر اظهارات من مٌهر تأیید زد. گزیده‌ای از این مصاحبه را در این جا نقل می‌کنم: (۸۱)

ی. آ: نیکلای میخائیلوویچ، برای این‌که تصویر روشنی از تغییرات صورت گرفته در ساختار (و در نتیجه در عملکرد) وزارت تحت مسئولیت شما به دست آوریم، اگر اجازه بدهید به سراغ فهرست مدیریت‌های کا.گ. ب ی قدیم پیش از اصلاحات برویم.

در اکتبر ۱۹۹۱، مدیریت کل اول (اطلاعات) از کا.گ. ب جدا شد. اما مدیریت کل دوم (ضداطلاعات) باقی ماند، درست است؟
ن. گ: بله.

ی. آ: هفت اداره این مدیریت مسافرت شهروندان شوروی را به خارج از کشور کنترل می‌کرد. آیا این عملکرد در حوزه اختیارات شما باقی مانده؟
ن. گ: بله، اما حالا دیگر در مدیریت کل دوم نیست؛ حالا اداره ثبت و اسناد این وظیفه را به عهده دارد. البته زمانه عوض شده: سابق بر این، هر کس که قصد سفر به خارج داشت می‌بایست از صافی کا.گ. ب عبور می‌کرد. اما مقررات داخلی، از جمله فرمان دولت، هنوز تصویب مسافرت را از طرف ارگان‌های امنیت کشور ایجاب می‌کند.

ی. آ: برای مدیریت سوم (ضداطلاعات ارتش) چه پیش آمده؟
ن. گ: ما هنوز آن را داریم. ضداطلاعات ارتش شامل بیش از ششصد بخش است که اداره مرکزی، یعنی وزارت دفاع، ستاد کل، جی. آر. یو (اطلاعات ارتش)، و واحدها و لشکرها را هم کنترل می‌کند. وظیفه ماست که امنیت این واحدها را در برابر نفوذ آژانس‌های اطلاعاتی کشورهای دیگر تأمین کنیم.

ی. آ: مدیریت چهارم، ضد اطلاعات در امور حمل و نقل چی؟

ن. گ: در مدیریت امنیت اقتصادی ادغام شده.

ی. آ: و مدیریت عملیات و فن آوری؟

ن. گ: حالا ما دوتا از این مدیریت‌ها داریم. مدیریت علمی - فنی که

شامل مؤسسات طراحی فن آوری ویژه و تجهیزات اطلاعاتی می‌شود.

مدیریت علمی - فن شناختی، همراه با طراحان و مؤسسات طراحی، حدود

ده هزار نفر را شامل می‌شود. ما برای اطلاعات هم کار می‌کنیم و به وزارت

امور داخلی هم کمک می‌کنیم. ما از طریق مدیریت دوم، عملیات و

فن آوری، به فعالیت‌های عملیاتی و فنی با اجازه دادستان - و امروزه، بر

اساس قانون اساسی جدید و با موافقت دادگاه‌ها - می‌پردازیم.

ی. آ: بنابراین اداره سابق کنترل تلفن‌ها، همان اداره دوازدهم معروف، در

مدیریت عملیات و فن آوری ادغام شده؟

ن. گ: بله، اما می‌دانید، برخلاف سابق، حالا دادستان‌ها می‌توانند بر

فعالیت‌های عملیاتی نظارت داشته باشند.

ی. آ: پس اصلاحات به عمل آمده در قانون در ۶ اوت ۱۹۹۳ چه

می‌شود که در موارد خاصی اجازه انجام اقدامات عملیاتی را پیش از کسب

مجوز از دادگاه یا دادستان می‌دهد؟

ن. گ: این برای موارد استثنایی است.

ی. آ: آیا این موارد استثنایی مشخص شده؟

ن. گ: نه، مشخص نشده. این مثل یک قانون است. اما می‌توانم به شما

بگویم که ما تنها در موارد منحصر به فردی از این حق استفاده می‌کنیم.

ی. آ: خوب، در ادامه بحثمان، در مورد مدیریت مبارزه با تروریسم،

مدیریت پنجم سابق (یا ضد اطلاعات ایدئولوژیک) توضیح بدهید.

ن. گ: خوب، آن دیگر مدیریت پنجم سابق نیست، چون در مدیریت

پنجم تنها یک اداره با تروریسم سر و کار داشت. اما اگر منظورتان پلیس

سیاسی است، که کشورهای خارجی به آن «مبارزه با مخالفان» می‌گویند، اگر

ما از سرویس‌های ویژه در مبارزه با مخالفان استفاده می‌کردیم، این کار پلیس

سیاسی بود - اما رئیس‌جمهور چنین وظیفه‌ای را به عهده ما قرار نداده. اما

بیاید به این موضوع از زاویه دیگری نگاه کنیم: ما فاشیست‌ها را داریم. آیا باید با آن‌ها مبارزه کنیم؟ البته.

ی. آ: مطبوعات روسیه دو سال است که دارند می‌نویسند که فعالان «اتحاد ملی روسیه» - حزب فاشیستی تحت رهبری الکساندر بارکاشف - دارند مسلح می‌شوند و این سلاح‌ها از منابع مختلفی، از جمله کا.گ.ب به آن‌ها می‌رسد و همین به آن‌ها امکان داد که در جریان شورش ماه اکتبر عمده‌ترین نیروی شرکت‌کننده در درگیری‌ها باشند. چرا اقدامی علیه آن‌ها به عمل نیاوردید؟

ن. گ: ما آن‌ها را تحت تعقیب و مراقبت قرار داده بودیم. اما در تابستان ۱۹۹۳، وزارت دادگستری از حزب بارکاشف به عنوان یک جنبش جوانان میهن‌پرست ثبت‌نام به عمل آورد؛ بنابراین، این حزب قانونی بود و ما نمی‌توانستیم کاری با آن داشته باشیم. [این یک دروغ مسلم است. افراد مسلح بارکاشف در فعالیت‌هایی شرکت داشتند که شامل ماده قانون کیفری در باره تروریسم می‌شد و در نتیجه آن‌ها را مستقیماً در حوزه عمل گالشکو قرار می‌داد. - نویسنده.]

ی. آ: از مدیریت ششم، ضداطلاعات اقتصادی، چه خبر؟

ن. گ: خوب، جریان کار آن به این قرار است: اکنون دو مدیریت در زمینه اقتصاد مشغول به کار هستند. یکی مدیریت حفاظت از تأسیسات راهبردی، یعنی کارخانه‌های نظامی - صنعتی و نیروگاه‌های هسته‌ای، است. دیگری ضداطلاعات اقتصادی، که حوزه مسئولیت آن مناسبات اقتصادی خارجی است و سرمایه‌گذاری مشترک با غرب را زیر نظر دارد و موضوعات مالی و برخی وزارتخانه‌ها و آژانس‌ها را کنترل می‌کند. علاوه بر آن، ما مسئول مبارزه با مواد مخدر، و فساد در میان مقامات دولتی هستیم - که آن هم جزو ضداطلاعات اقتصادی به شمار می‌رود.

ی. آ: آیا مدیریت هفتم، تعقیب و مراقبت خارجی (یا آن طور که قبلاً نامیده می‌شد: تاپتون) هنوز هم دایر است؟

ن. گ: بله، حالا نام آن مدیریت تعقیب و مراقبت عملیاتی است.

ی. آ: مدیریت کل هشتم، رمزنگاری و حفاظت از مجاری ارتباطی، در پاییز ۱۹۹۱ در مدیریت ارتباطات دولتی و مدیریت شانزدهم ادغام شد و آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی به وجود آمد.

ن. گ: ما سرویس رمزنگاری را به حال اولش برگردانیم. اما حالا دوباره داریم آن را به آژانس فدرال منتقل می‌کنیم.

ی. آ: کا. گ. بی سابق یازده اداره داشت... اداره هماهنگی فعالیت سرویس‌های ویژه کشورهای دوست^۱؛ آیا این اداره هنوز حفظ شده؟
ن. گ: این اداره سرویس روابط بین‌المللی نامیده می‌شد. ما آن را به عنوان یک دستگاه مستقل حذف و به حقوقدان‌ها، به مدیریت حقوقی و پیمان‌نامه‌ها، متصلش کردیم.

ی. آ: مدیریت مبارزه با فساد و قاچاق چطور شد؟
ن. گ: منحل شد، اما برخی از وظایف آن به ضداطلاعات اقتصادی محول گردید - مثل جلوگیری از ارسال محموله‌های قاچاق.

ی. آ: مدیریت پانزدهم کجاست؟ همان مدیریت به اصطلاح پناهگاه‌های زیرزمینی، با تأسیساتی که زیر زمین دارد؟

ن. گ: در نمودار سازمانی جدید، این مدیریت تماماً تحت لوای ریاست جمهوری رفته. بخش ویژه‌ای به وجود آمده که مسئول تضمین کارایی دستگاه‌های مهم دولتی در شرایط اضطراری است.

ی. آ: خوب، حالا به نظر می‌رسد که ما با اداره مرکزی آشنا شده‌ایم. اما در مورد مدیریت‌های منطقه‌ای چی؟ آیا مدیریت‌های امنیت کشور در استان‌ها، شهرها و نواحی هنوز وجود دارند؛ یعنی آیا نظام قدیمی از بالا به پایین هنوز حفظ شده است؟

ن. گ: بله. اجزای تشکیل‌دهنده فدراسیون^۲ تقاضا کرده‌اند که این دستگاه‌ها حفظ شوند.

۱. عمدتاً کشورهای عضو پیمان ورشو. - نویسنده.

۲. فدراسیون روسیه شامل هشتاد و نه بخش است (که به آن‌ها «تابع» می‌گویند) و شامل استان‌ها و جمهوری‌های خودمختار می‌شود. - م. ا.

و همین‌طور بگیر و برو جلو... این گفتگو دو ساعت طول کشید و نقل تمام آن ملال آور می‌شد. ساده‌تر این بود که فقط به فصل اول کتاب بر می‌گشتیم و از نو تمام کتاب را از آغاز می‌خواندیم.

خلاصه، همان‌طور که می‌بینیم، برخی مدیریت‌ها نامشان تغییر کرده، برخی در هم ادغام شده و برخی هم از هم جدا شده‌اند. در مجموع، همه چیز به وضع پاییز و زمستان ۱۹۹۱ برگشته، یعنی به اصلاحاتی که در فرمان معروف ۲۱ دسامبر ۱۹۹۳ ریاست جمهوری «سطحی و ظاهری» نامیده شد. قرار بر این بود که تعداد افسران ضداطلاعات به ۷۵ هزار نفر کاهش پیدا کند؛ اما، همان‌طور که در فرمان ریاست جمهوری اشاره شده، آن رقم شامل «تعداد کارکنان مؤسسات و بخش‌های تحقیقات علمی و پزشکی ارتش، و پرسنل عملیات، امنیت، و حفاظت ساختمان‌های رسمی و عرصه آن‌ها» نمی‌شد. چکیست‌ها هیچ عجله‌ای ندارند که تعدادشان را کاهش بدهند. و در هر صورت، همان‌طور که تمام اصلاحات گذشته کا.گ. ب. از خروشچف تا یلتسین، نشان داده است، مسئله اصلی حفظ عملکردهاست؛ آن وقت «بدن» کا.گ. ب. خود به خود فربه خواهد شد.

کا.گ. ب.، در تجسم جدیدش با عنوان «سرویس ضداطلاعات فدرال» (اف.اس.ک.)، تقریباً هیچ یک از عملکردهای سابقش را از دست نداده است. هنوز هم از نزدیک سرمایه‌گذاری‌های مشترک با غرب را تحت نظر دارد، هنوز هم هر عرصه‌ای را که بر منافع کشور اثر دارد زیر نظر می‌گیرد. هنوز هم هر کدام از خطوط تلفن دولت را که بخواهد کنترل می‌کند. (وزیران کابینه تا کسی وارد دفتر کارشان می‌شود فوراً به آن‌ها هشدار می‌دهند که با احتیاط صحبت کنند: «آن‌ها دارند گوش می‌کنند.») کا.گ. ب. هنوز هم انحصار اخبار و اطلاعات را در دست دارد. در مقطعی پس از کودتای اوت ۱۹۹۱، دولت به اصطلاح اداره اول در بایگانی‌های دولتی را منحل کرد. این اداره جایی بود که افسران کا.گ. ب. تصمیم می‌گرفتند چه اسنادی قابل انتشار هستند. اما من اخیراً در بایگانی‌های مرکزی اسناد معاصر متوجه شدم که اداره اول به وضع اولش بازگشته: به قول نیکلای شاستر، مدیر این بایگانی‌ها، چکیست‌ها باز هم فهرستی از اسنادی که نمی‌تواند در اختیار مراجعان به بایگانی قرار گیرد، تهیه کرده‌اند. پرسیدم: «آخر بر چه اساسی؟» جواب داد: «بر اساس «قانون سرار دولتی» که یک بار دیگر نظارت بر اسرار دولت را به لوبیانکا واگذار کرده

است.»^(۸۲) براساس این قانون، که یک سال پیش به تصویب رسید، کا.گ. ب قانوناً نگهدارنده تمام اسرار دولتی شده است؛ در گذشته، از این امتیاز تنها در عمل برخوردار بود.

به هر حال این هم یک تغییر است: تا پیش از اکتبر ۱۹۹۳، پارلمان بر بخش‌های مختلف کا.گ. ب نظارت داشت؛ اما حالا آن‌ها تمام گزارش‌های خود را مستقیماً به ریاست جمهوری می‌دهند. هیچ نظارت عمومی وجود ندارد. بودجه کا.گ. ب نیز مانند سابق مخفی نگه داشته می‌شود.

خلاصه کلام، این قصه‌ای است سراپا ملال‌آور و ناامید کننده که من مجبورم بارها و بارها تکرارش کنم.

شاید غم‌انگیزترین وجه سراپای این داستان اصلاحات در کا.گ. ب تغییری است که در نگرش دموکرات‌های ما، که زمانی خوش‌بین بودند، پدید آمده است. دو سال پیش، دموکرات‌ها در اعلام علنی نیاز به برچیدن بساط پلیس سیاسی اتفاق نظر داشتند. امروزه در این نظر همداستانند که پلیس سیاسی برای روسیه لازم است. گاوریل پاپف، اقتصاددان برجسته و دموکرات مشهور، اخیراً اظهار داشته است: «جامعه ما به مرحله‌ای از بلوغ و پختگی نرسیده است که بتوان پلیس سیاسی را منحل کرد.»

خوب، به گمان من بلوغ و پختگی در هشیاری است. کودتای اوت ۱۹۹۱، و شورش اکتبر ۱۹۹۳ را پشت سر گذاشتیم... در این فکر که آیا تنها چیزهای خوب است که به سر می‌رسد؟

پاسخ به این سؤال من که: آیا روزی، روزگاری عمر لوبیانکا و کا.گ. ب به پایان خواهد رسید؟ اکنون روشن است: نه در زمان حیات من.

در پایان فوریه ۱۹۹۴، پارلمان عفو عمومی را به تصویب رساند که در نتیجه آن هم سازمان‌دهندگان شورش خونین اکتبر ۱۹۹۳ و هم توطئه‌گران نگون‌بخت کودتای اوت ۱۹۹۱ آزاد شدند. ولادیمیر ژیرینفسکی جلوی در زندان با دسته گل منتظر خوش‌آمدگویی به زندانیان آزاد شده بود. روسلان خازبولاتف، رئیس سابق پارلمان، اعلام کرد که از سیاست کناره می‌گیرد و به سرزمین مادری‌اش چچن برگشت. از سوی دیگر، الکساندر روتسکوی، معاون سابق رئیس‌جمهور، قصدش را برای

تعقیب مقام ریاست جمهوری پنهان نکرد. فاجعهٔ اکبر به مضحکهٔ همیشگی تبدیل شد...

در ۲۸ فوریه ۱۹۹۴، نیکلای گالشکو، که من همین اواخر با او مصاحبه کرده بودم، مجبور به کناره‌گیری شد؛ چرا که حاضر نشده بود از خواست یلتسین متابعت کند و پارلمان را از تصویب عفو عمومی برای کودتاچیان و شورشیان باز دارد. رئیس جدید لوبیانکا سرلشکر سرگئی استپاشین چهل و دو ساله است، همان استپاشین که در پاییز ۱۹۹۱ در روسیسکایا گازتا اظهار داشت: «کا.گ. ب باید منحل شود». امروزه، استپاشین ترجیح می‌دهد آن گفته را فراموش کند.

در ۲ آوریل ۱۹۹۴، چکیست‌ها تازه‌ترین هدیهٔ خود را برای من فرستادند. ترود [کار]، روزنامهٔ اتحادیهٔ کارگری ملی، با تیراژ بیش از ۱/۵ میلیون، مقاله‌ای به قلم سرتیپ بازنشستهٔ کا.گ. ب، بوریس سالوماتین، نمایندهٔ مقیم سابق کا.گ. ب در واشنگتن دی. سی، منتشر کرد با عنوان: «خانم آلباتس و لوبیانکا». جدا از عنوان سرد و کوتاه آن، تقریباً تمام مطلب نسخهٔ بی‌کم و کاست مقاله‌ای در اخبار مسکو به قلم ژنرال گورجنف بود که من این کتاب را با آن شروع کردم. خواننده حتماً به یاد دارد که ژنرال گورجنف نوشته بود چکیست‌ها هم همراه بقیهٔ ملت از دموکراسی حمایت می‌کنند (یک ماه بعد، آن‌ها کودتا را سازماندهی کردند) و ما روزنامه‌نگاران بدجنس داریم با حملات بی‌رحمانهٔ خودمان چکیست‌ها را قربانی می‌کنیم. سالوماتین نیز در همان اثر نوشت: «اکثریت افسران امنیت کشور، کا.گ. ب، نسبت به طرح اصلاحات دموکراتیک واکنش مثبت نشان داده و آماده‌اند در برابر تغییرات مترقی سر تسلیم فرود آورند.» او از این بابت اظهار تأسف کرد که «در نتیجهٔ تلاش‌های برخی روزنامه‌نگاران و سیاستمداران، افسران امنیت کشور دارند در کشور خودشان مطرود می‌شوند.» اصلاً انگار نه انگار که در این میان سه سال گذشته است!

خوب، باید از سرتیپ ممنون باشم که برای پایان کتاب من چنین قرینهٔ مناسبی فراهم آورد. به عنوان یک نویسنده، نمی‌توانم از او و امثال او سپاسگزار نباشم - اما به عنوان یک شهروند این کشور، به هیچ نحو نمی‌توانم خودم را راضی کنم که اظهار تشکر کنم.

پس برای ما چه اندوخته‌ای وجود دارد؟ شاید وقتش رسیده باشد که چند نتیجه

بگیریم و آخرین صفحات کتاب را به پایان ببریم. افسوس که این نتایج چندان خوشبینانه نیست.

یک بار دیگر، حوادث سه سال اخیر استعداد شگفت‌انگیز کا.گ.ب را برای تجدید حیات و نیرویابی دوباره نشان داده است. حتی مخالفان من هم دیگر ادعا نمی‌کنند که کا.گ.ب «چیزی بیش از بخش رزمی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیست» یا این‌که کا.گ.ب «به دستورات حزب عمل می‌کند».

حزب کمونیست و کمیته‌های منطقه‌ای و شهری آن در پاییز ۱۹۹۱ تعطیل شدند، اما کا.گ.ب هنوز زنده است، مواضع از دست رفته خود را باز می‌یابد، و مدعی نقش هماهنگ کننده پشت صحنه است. سال‌هایی که گذشت به طور قطع نشان داد که در قدرت یابی دستگاهی چون کا.گ.ب برای حکومت بر کشور، نظام حکومتی چندان مؤثر نیست؛ مهم نیست که آیا مقام اجرایی رئیس‌جمهور باشد یا دبیر کل، اقتصاد محتاطانه به سوی بازار آزاد گام بردارد یا به صورت متمرکز و برنامه‌ریزی شده باقی بماند و حزب کمونیست مجری آن باشد. مهم نیست کی بر دولت‌های محلی حکومت می‌کند، چه دبیر اول کمیته‌های منطقه‌ای حزب باشد، و چه فرمانداران و رؤسای نظیر کسانی که یلتسین منصوب کرده است. کا.گ.ب نوعی سازمان ویژه است که رژیم خودکامه و تمامیت‌خواه آن را پرورش داده و حالا از همه ساختارهای موجود قوی‌تر، زیرک‌تر، و چند کاربُردی‌تر است.

مهم نیست چه کسی در رأس قدرت است - یلتسین، چرنومیردین، یا کس دیگری که هنوز شناخته نیست. واقعیت غم‌انگیز این است که این کتاب، تا هنگامی که کا.گ.ب نابود نشده، تازگی‌اش را از دست نخواهد داد.

تقریباً هر روز کسانی به من تلفن یا مراجعه می‌کنند و از من کمک می‌خواهند، چرا که کا.گ.ب آن‌ها را به ستوه آورده است. هر هفته‌نامه‌هایی با همان اظهارات مشابه دریافت می‌کنم. در اکثر این موارد، مردم مستقیماً از طرف کا.گ.ب آزار و اذیت نمی‌شوند، بلکه ناراحتی آن‌ها از ترسی است که پلیس مخفی در طول ده‌ها سال در آن‌ها تزریق کرده و از نسلی به نسل بعد انتقال یافته است.

برخی از مردم مدعی‌اند که کا.گ.ب دارد با اشعه آن‌ها را از پا درمی‌آورد. و من توضیح می‌دهم که، گرچه در این زمینه تحقیقاتی دارد صورت می‌گیرد (از سوی وزارت دفاع، نه کا.گ.ب)، تاکنون هیچ کس نتوانسته ضربات با فرکانس بالا را

متوجه تک تک شهروندان کند. کسان دیگری هم هستند که دیوانه یا احمق نیستند، اما از فرستادن نامه مثلاً به یک بنیاد خیریه در خارج می ترسند و نگرانند که لوبیانکا چنین چیزهایی را ردیابی کند. مردی کسی را «مأمور سیا» نامید و حالا فکر می کند چکیست ها به دنبال او هستند. راستش از فراوانی چنین نگرانی هایی در ماه های اخیر یکه خورده ام. سعی می کنم به این افراد بگویم که چیزی نیست که ازش بترسند، باید بر ترسشان غلبه کنند - خود این ترس خطرناک است، چون به چکیست ها قدرت اضافی می بخشد، در حالی که آن ها در حال حاضر چنین قدرتی ندارند. اما کسی به حرف من گوش نمی کند. و هیچ کس مسئولیت این زندگی های درهم شکسته و این ذهنیت های بیمار را به عهده نمی گیرد. پیش خودم فکر می کنم: خدای من، این کشور چه بر سر شهروندانش آورده؟

لئوتیموفیف، دگراندیش برجسته و زندانی سیاسی سابق، می نویسد: «کا.گ. ب یک سازمان نیست که بتوان آن را اصلاح یا بدتر از این کرد. کا.گ. ب وضع و سلوک جامعه است، بیماری وجدان عمومی است. هنگامی جامعه شفا پیدا خواهد کرد که کا.گ. ب از بین رفته باشد.»

سخن آخر

برای نویسندگان نوشتن آخرین جمله همیشه دشوار است. چند بار سعی کردم این کتاب را به پایان ببرم - در دسامبر ۱۹۹۱، پیش از آنکه چاپ آلمانی آن منتشر شود؛ در ۱۹۹۴، برای چاپ انگلیسی آن؛ گرچه متأسفانه متوجه شدم که هنوز برای خداحافظی با کا.گ.ب خیلی زود است.

اما زمان یک خداحافظی دیگر فرا رسیده است. ریکابریگ - رازگون، که این کتاب به او اهدا شده، در گذشته است. ریکا، اگر صدای مرا می شنوی: بالاخره این کتاب را نوشتم. و من سفارش تو را، که ثمره سال‌ها زندگی در اردوگاه کار اجباری است، فراموش نکرده‌ام - وقتی چکیست‌ها می آیند تا تو را بازداشت کنند، چه چیزهایی را باید همراهت برداری، و چگونه باید در زندان خودت را حفظ کنی.

ریکا، متأسفانه فاجعه و مصیبت همچنان باقی است. لوبیانکایی که پدرت را کشت، لوبیانکایی که دو بار تو را به اردوگاه کار اجباری فرستاد و پانزده سال از زندگی‌ات را دزدید - آه، این لوبیانکای لعنتی هنوز هم زنده است.

سپاسگزاری

پیش از آن که کتابی به دست خواننده برسد، لااقل باید دو مرحله دشوار را پشت سر بگذارد، نخست نگارش، و بعد انتشار. در این صفحات پایانی کتاب مایلیم قدردانی خود را از کسانی که در هر دو مرحله مرا یاری دادند، ابراز کنم.

اول از همه، مایلیم از منابع کا.گ.ب، چه نامشان را آورده باشم یا نه، سپاسگزاری کنم، همان ها که به من در درک پلیس مخفی شوروی کمک کردند، مرا در هزار توی ساختار و ادارات آن راهنمایی نمودند، برایم اطلاعات فراهم آوردند، و در کسب اسناد ذی قیمت یاری ام کردند.

از افسران دادستانی کل ارتش اتحاد شوروی نیز بسیار سپاسگزارم که این امکان را برایم فراهم آوردند برای نخستین بار به پرونده های مربوط به نسل کشی های دوران استالین نظری بیندازم. به ویژه قدرشناس کسانی هستم که اکنون نمی توانم نامشان را بیاورم، اما شاید روزی نو و درخشان از راه برسد که در آن روز بتوان از کمک و مشارکت آن ها قدردانی کرد.

همچنین باید مراتب تشکر و سپاسمندی خود را از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست، کارکنان وزارت امور خارجه اتحاد شوروی (و بعداً روسیه)، دادگاه عالی، دادگاه قانون اساسی، و دادستانی کل ابراز دارم که با وجود تنگناها و در بسیاری موارد، نظرات سیاسی مخالف، وقت خود را صرف گفتگو با من کردند.

و بیش ترین قدردانی و سپاسگزاری خود را مدیون ایگور یا کولف، سردبیر سابق اخبار مسکو هستم، به خاطر مسرت کار کردن با او، و به خاطر مدارای او با من و تحقیقاتم، حتی با وجود آن که گاهی مقالات من توجه ناخواسته کا.گ.ب و کمیته

مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را جلب می‌کرد. همکارانم را در اخبار مسکو گرامی می‌دارم که همراه آن‌ها از سال‌های پرسترویکا، که اوج زندگی حرفه‌ایمان بود، عبور کردم.

و همیشه باید در برابر بازماندگان زندان‌ها، اردوگاه‌ها و بیش از هفتاد سال حکومت خودکامه شوروی سرتعظیم و تکریم فرود آورم، کسانی که نه تنها اطلاعات گرانبهائی در باره این اردوگاه‌ها در اختیارم گذاشتند، بلکه هنر زنده ماندن را نیز به من آموختند. من، به خاطر مبارزه‌ای که علیه رژیم انجام دادند، شخصاً سپاسگزار آن‌ها هستم: زیرا در نتیجه تلاش‌های آن‌ها بود که این کتاب تولد یافت. می‌خواهم سپاسگزاری ویژه خود را نثار شاعر روس و اندیشمند نابغه، برنده جایزه نوبل و دگراندیش برجسته ژوزف برودسکی کنم. این ژوزف برودسکی بود که پس از مطالعه کتاب من به زبان روسی، برای نخستین بار آن را در ایالات متحده، در کالج مونت هولیوک علناً عرضه کرد. او بعداً انتشار کتاب را به راجر استراس، رئیس فارر، استراس و گیروکس توصیه کرد.

مشکل بتوان کلماتی یافت که سپاسگزاری مرا از راجر استراس بیان کند، کسی که تصمیم گرفت کتاب یک نویسنده ناشناس را در ایالات متحده منتشر کند و کسی که همیشه با گرمی و دوستی با من رفتار کرده است. به ویژه بسیار قدرشناس سارا برشتل، سرویراستار فارر، استراس و گیروکس هستم که واقعیت‌های زندگی شوروی - نه فقط واقعیت‌های یک کشور خارجی، بلکه کشوری از یک سیاره دیگر، یک ذهنیت دیگر، و سطح تمدنی دیگر - را برای خواننده آمریکایی قابل فهم ساخت. به عنوان نویسنده‌ای که رنج سال‌ها سانسور و ممیزی را تحمل کرده، کار کردن با من بسیار دشوار بود، و من از او به خاطر تحمل و مدارا و درکش سپاسگزارم. از آوریل کمینر ولسلی اورباچ نیز سپاسگزارم.

مدیون لطف پرفسور پتر رداوی از دانشگاه جورج واشنگتن، پرفسور ادوارد ال. کینان از دانشگاه هاروارد، و امی نایت، کارشناس آمریکایی در امور پلیس سیاسی روسیه هستم، که همه آن‌ها کتاب را به زبان روسی خواندند و بر انتشار آن به زبان انگلیسی اصرار ورزیدند.

الساندر نکریچ، تاریخ‌نویس روس و مؤلف مشترک کتاب «آرمان شهر در قدرت: تاریخ اتحاد شوروی از ۱۹۱۷ تا کنون» را هرگز فراموش نخواهم کرد. او را مجبور به

ترک اتحاد شوروی کردند و کتاب‌هایش هم در اتحاد شوروی و هم در خارج به چاپ رسید. او بود که نخستین درس‌های تاریخ واقعی و فاجعهٔ اتحاد شوروی را به من آموخت. الساندر نکریچ یک سال پیش درگذشت. وی تا آخرین روزهای زندگی‌اش در مرکز تحقیقات روسی دانشگاه هاروارد کار می‌کرد.

کاترین فیتزپاتریک، مترجم کتابم، سزاوار تحسین و تمجید بسیار است. او به کتاب من با علاقهٔ خاصی برخورد کرد. کاترین را در روسیه نه فقط به عنوان مترجمی زبردست بلکه همچنین به عنوان دوستی می‌شناسند که در سال‌های تاریک رژیم، به عنوان عضو آمریکایی «دیده‌بان هلسینکی»، از آن سوی دریاها به ما یاری رساند. سرانجام، بسیار مدیون خانوادهٔ خود هستم.

نخست و پیش از همه باید از پدرم مارک آلباتس تشکر کنم، گرچه برای ابراز قدردانی و سپاس از او خیلی دیر است. او چهارده سال پیش درگذشت. او بود که زمانی به من گفت: «هیچ چیز مهم‌تر از نام نیک نیست.» این جمله راهنمای همیشگی من بوده و خواهد بود.

و باید از مادرم النا ایزمائیلفسکایا و خواهرانم تاتیانا و آسیا تشکر کنم که هرگز به من نگفتند: «این کار را نکن»، با وجودی که تحقیقات من در بارهٔ کا.گ. ب گاهی کار و زندگی آن‌ها را به خطر می‌انداخت.

همین طور باید از شوهرم یاروسلاو گالووانف تشکر کنم که همواره نخستین خواننده و ویراستار تمام نوشته‌های من بود.

بالاخر از همه، باید از دختر شش سالهٔ قشنگم لیولکا تشکر کنم. پیش از آن‌که او متولد شود، تحقیقاتم را در بارهٔ کا.گ. ب شروع کردم و در حالی که او بزرگ می‌شد، به این کار ادامه دادم. از جهتی او شاهد و شریک این وظیفه بود. این لیولکا بود که به من انگیزه می‌داد که این کتاب را بنویسم - به خاطر آینده او.

یوگنیا آلباتس

یادداشت‌ها

عنوان کتاب‌ها، مقاله‌ها و گزارش‌های روسی با تلفظ روسی و ترجمه آن آورده شده است. توضیحات نویسنده درباره برخی اسناد و گزارش‌ها، یا عنوان‌های غیررسمی آن‌ها (مثلاً مطالبی از مذاکرات مجلس) نیز با تلفظ روسی آورده شده تا به پژوهشگران کمک کند.

ارجاعات به منابع بایگانی روسیه که دارای اختصارات روسی است، به قرار زیر است:

Arkhivnoye-ugolonoye delo (AU) [پرونده بایگانی جنایی]

delo (d.) [پرونده]

fond (f.) [مجموعه]

List dela (l.d.) [شماره صفحه پرونده]

opis (op.) [فهرست]

Osobo sekretno [به ویژه سری]

Osoby inspeksii (OI) [بازرسی ویژه]

poryadkovyy (por.) [راسته]

tom (t.) [جلد]

stranitsa (s.) [صفحه]

ugolovnoye delo (U) [پرونده جنایی]

ترجمه روزنامه‌های روسی به قرار زیر است:

Argumenty i fakty [برهان‌ها و داده‌ها]

Komsomolskaya pravda [حقیقت کمسومول]

Kuranty [ناقوس]

Leningradskaya pravda [حقیقت لنینگراد]

Literaturnaya gazeta [روزنامه ادبی]

Moskovskiye novosti [اخبار مسکو]

Nezavisimaya baltiyskaya gazeta [روزنامه بالتیک مستقل]

Novoye vremya [عصر جدید]

Ogonyok [شعله کوچک]

Pravda [حقیقت]

Rossiya [روسیه]

Sobesednik [هم‌سخن]

Sovershenno sekretno [به کلی سری]

Sovetskaya kultura [فرهنگ شوروی]

Sovetskaya Rossiya [روسیه شوروی]

Stolitsa [سرمايه]

Trud [کار]

Vek [قرن]

Voprosy Leninizma [مسائل لنینیسم]

پیشگفتار

1. *Stolitsa*, no. 16 (1991), pp. 3,43.
2. *Literaturnaya gazeta*, no. 27, io July 1991.
3. Lev Razgon, *Nepridumannoye* [تصورناپذیر] (Moscow: kniga, 1989).

فصل اول: دولتی در درون یک دولت

1. See Christopher Andrew and Oleg Gordievsky, *KGB: The Inside Story of Its Foreign Operations From Lenin to Gorbachev* (New York: Harper Collins, 1990) and Amy Knight, *KGB: Police and Politics in the Soviet Union* (Boston: Unwin Hyman, 1988).

۲. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ.ب، وادیم باکاتین، اکتبر ۱۹۹۱.

3. Oleg Gordievsky in an interview with *Moskovskiye novosti* columnist

- Natalya (Natasha) Gevorkyan. See *Moskovskiye novosti*, no. 9,3 March 1991, p. 15.
4. Yevgenia Albasts, Natalya Gevorkyan, "The KGB We Don't Know," *Moskovskiye novosti*, no. 9,3 March 1991, p.15.
 5. KGB Lt. Col. Valentin Korolyov, *Sekrety sekretnykh sluzbb* [Secrets of the Secret Services], *Ogonyok*, no.43 (1990) p. 29.
 6. KGB Maj. Gen. Oleg Kalugin, *Vzglyad s Lubyanki* [The View from Lubyanka], *Nezavisimaya Baltiyskaya gazeta*, March 1991, p. 16.
 ۷. رهنمودهایی در باره استفاده از واحدهای با مأموریت ویژه کا.گ.ب، [USSR KGB SN شماره ۲۱/۱۲۱۷ با امضای سرهنگ کا.گ.ب، وی.وی. متویف، بازرس ارشد بازرسی کا.گ.ب. اسناد رسیدگی داخلی کا.گ.ب؛ بایگانی نویسنده.
 8. Army Gen. Filipp Bobkov in an interview with Andrei Karaulov, *Kuranty*, March 1, 1991, p. 6.
 9. *Moskovskiye novosti*, no. 29, 21 July 1991, p. 15.
 10. *Literaturnaya gazeta*, no. 27, 10 July 1991, p. 3.
 11. *U.S. News & World Report*, 25 March 1991, p. 35.
 12. *Moskovskiye novosti*, no. 29,21 July 1991.
 13. Albats and Gevorkyan, "The KGB We Don't Konw."
 14. Valentin Korolyov, *Sekrety Sekretnykh sluzhb*.
 15. Oleg Kalugin in an interview with Natalya Gevorkyan, *Moskovskiye novosti*, no. 17, 28 April 1991.
 16. Oleg Kalugin, *Ne Perekhodit na Lichnosti* [Not Getting Personal], *Komsomolskaya pravda*, July 3, 1990.
 ۱۷. صورت جلسه ولادیمیر کریچکف رئیس کا.گ.ب، با باشگاه بین‌المللی زنان روزنامه‌نگار. دسامبر ۱۹۹۰. بایگانی نویسنده. همچنین مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ.ب، سرلشکر نیکلای گالشکو، ۴ فوریه ۱۹۹۴.
 18. Valentin Korolyov, *Izrailskaya Liniya* [The Israel Line], *Stolitsa*, no. 9 (1991), p. 24.
 19. KGB Col. Mikhail Lyubimov, *Priznaniye nerasstrelyannogo shpiona* [Confession of an Unexecuted Spy], *Komsomolskaya Pravda*, October 12, 1990.

20. *Moskovskiye novosti*, no. 6, 10 February 1991, p. 6.
21. KGB Lt. Col. Alexander Kichikhin, *KGB segodnya zashchishchayet konstitutsionny stroy i unichtozheniya arkhivov* [The KGB Today Defends the Constitutional Order and the Destruction of the Archives], *Stolitsa*, no. 1 (1991).
۲۲. مصاحبه نویسنده با آ. کیچیخین، اکتبر ۱۹۹۱.
23. Cited in V. Kisilyov, *Kak oni rabotali s nami* [How They Worked With Us], *Rossiya*, no. 4 (January 22-28, 1992), p. 5.
24. Ibid.
25. Vyacheslav Polosin, *Vechny RAB Chk* [Perpetual SLAVE of the Cheka], *Izvestia*, no. 18, 23 January 1992, p. 3.
26. Ibid.
27. USSR KGB f. 6, op. 10, por. no. 277, d. Ts.175, t. 2, l.d. 111.
28. Ibid., f. 6, op. 6/16, por. no. 28, d. S-175, t. 6, l.d. 67.
29. Ibid., f. 6, op. 6/16, por. no. 24, d. T-175, t. 1, l.d. 291.
30. Ibid., f. 5, op. 27/16, por. no. 11, d. P-175, t. 2, l.d. 75.
31. Ibid., f. 6, op. 11, por. no. 150, d. Ch-175, t. 3, l.d. 217.
32. Ibid., f. 6, op. 27/16, por. no. 10, d. P-175, t. 1, l.d. 214.
33. Ibid., f. 6, op. 11, por. no. 148, d. Ch-175, t. 1, l.d. 209.
۳۴. مصاحبه نویسنده با پدر روحانی گلب یاکونین، دسامبر ۱۹۹۱.
۳۵. مثلاً نک.
- KGB Archive, F. 6, op. 11, por. no. 148, d. ch-175, t. I, l.d. 163.
۳۶. مصاحبه نویسنده با پدر روحانی گئورگی ادلشتاین، نوامبر ۱۹۹۱.
37. KGB Archive, f. 6, op. 7/16, por. no. 25, d. U-175, t. 5, l.d. 285. See also *Izvestia*, no. 18 (January 23, 1992), p. 3.
38. KGB Archive, f. 6, op. 8/16, por. no. 21, d. F-175, t. 3, l.d. 284.
39. Ibid., f. 6, op. 9, por. no. 431, d. X-175, t. 3, l.d. 165.
40. Ibid., f. 6, op. 6/16, por. no. 28, d. S-175, t. 6, l.d. 75.
41. *Moskovskiye novosti*, no. 23. 10 June 1990.
42. *Moskovskiye novosti*, no. 9, 3 March 1991, p. 15.
43. *Stolitsa*, no. 1 (1991) p. 26.

44. *Moskovskiye novosti*, no. 9, 3 March 1991, p. 15.

45. *U.S. News & World Report*, March 1991.

۴۶. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ.ب، ویکتور ایواننکو، اکتبر ۱۹۹۱.

47. *Rossiya*, no. 4 (January 22-28, 1992), p. 5.

۴۸. صورت جلسه نشست هیئت تشکیلاتی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه

(بلشویک)، شماره ۵۰، ۲ سپتامبر ۱۹۲۰، بایگانی کا.گ.ب، f. I, op. 4, no. 82.

۴۹. بایگانی کا.گ.ب f. I, op. 5, por. no. 651, d. *Shifrbyuro pri CO VChK*

[هیئت رمزنگاری اداره دفاع چکا در سراسر روسیه]. سند را تاریخ‌نویس وی. پی.

کیزلیف به نویسنده داده است.

50. Ibid., por. no. 654, l.d. 74-74a.

۵۱. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ.ب، ویکتور ایواننکو، اکتبر ۱۹۹۱.

۵۲. مصاحبه نویسنده با سروان کا.گ.ب، ویکتور اورخف، آوریل ۱۹۹۱.

53. Yury Shchekhochikhin, "*Ya stukach, moya familiya Korchagin*" [I am an Informer, My Name is Korchagin], *Literaturnaya gazeta*, no. 7, 22 February 1991.

۵۴. مصاحبه نویسنده با ویکتور اورخف.

55. *Rossiya*, no. 4 (1992).

۵۶. یه چرنیخ، «*Vsyoluchshee my sklyomna eksport*» [ما بهترین چیزها را صادر

می‌کنیم]، کمسومولسکایا پراودا، ۳۰ آوریل ۱۹۹۱. بایگانی‌های «استاسی» آلمان

شرقی نشان داد در کشوری با جمعیت ۱۶/۵ میلیونی، ۱۸۰۰۰۰ دستیار مخفی

وجود داشت. «استی‌بی» چکسلواکی ۱۴۰۰۰۰ خبرچین داشت - از جمله دوازده

عضو پارلمان و چهارده وزیر و معاون وزیر - آن هم در یک کشور ۱۵/۵ میلیون نفری.

۵۷. مصاحبه نویسنده با سرهنگ ذخیره کا.گ.ب، یاروسلاو کارپوویچ، مارس ۱۹۹۱.

۵۸. مصاحبه نویسنده با سرهنگ دوم کا.گ.ب، کیچیخین، دسامبر ۱۹۹۱.

۵۹. مصاحبه نویسنده با سرلشکر وی. ایواننکو، اکتبر ۱۹۹۱.

۶۰. بایگانی نویسنده.

۶۱. مصاحبه نویسنده با سرهنگ ولادیمیر روبانف، دسامبر ۱۹۹۱.

فصل دوم: قربانیان و دژخیمان

۱. خاطرات الیزابتا شوتسر (دست‌نویس). بایگانی مؤسسه سراسری پرورش گیاه، سن پترزبورگ.

۲. عمده نویسندگان زندگی‌نامه نیکلای واولیف، مارک پاپوفسکی و سیمون رزنیک هستند که در اواخر دهه ۱۹۷۰ مجبور به مهاجرت شدند.
3. Armean Takhtadzhyan, "*Nenadetaya mantiya*" [The Mantle Not Worn], in *Vozurashchennyye imena* [Names Restored], (Moscow: APN, 1989), pp. 101-02.
4. Yavgenia Albats, "*Proshcheniyu ne Podlezbat*" [Forgiveness is not Warranted], *Moskovskie novosti*, no. 19 (May 8, 1988), p. 13.
5. Ibid.
6. V.I. Lenin, *Polnoye sobraniye sochineny* [Complete Works] vol. 39, p. 62.
۷. محاکمه «خرابکاران» صنعت زغال‌سنگ، در واقع اعضای روشنفکران قدیمی، در ۱۹۲۸ در شاختی برگزار شد. شهر شاختی در دانباس، یک منطقه غنی از نظر زغال سنگ، قرار دارد. نگاه کنید به بوریس ویکتورف، "Bez grifa 'Sekretno'" [No "Secret" Stamp in Zapiski voyennogo prokurora (Moscow: Yuridicheskaya literatura, 1990), pp. 148-152.
8. *Voprosy Leninizma*, 2nd ed., p. 217.
9. Cited from *Sovetskoye gosudarstvo i pravo* [Soviet State and Law], no. 3 (1965), p. 24.
10. Cited from *Izvestia*, no. 160 (July 8, 1991).
11. *Nadzornoye Proizvodstvo* [supervision file] no. 6628-37, Archive of the Chief Military Procuracy.
۱۲. از سخنرانی نیکیتا خروشچف در کنگره بیستم حزب، ۲۵ فوریه ۱۹۵۶، ایزوستیا، Tsk KPSS [اخبار کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی]، شماره ۳ (۱۹۸۹)، ص ۱۴۵.
13. *Leningradskaya Pravda*, 21-23 December 1954.
14. *Sb. Postanovleniy, Pazyasneniy i direktiv Verkhovnogo Suda SSSR* [Manual of Resolutions, Commentaries and Directives of the USSR Supreme Court], Moscow, 1935, p. 100.
۱۵. قطعنامه کمیته مرکزی اجرایی کمیساریای خلق شوروی در ۵ نوامبر ۱۹۳۴.
16. Lt. Gen Boris Viktorov, deputy Chief Military Procurator, 1955-67, "*Bez grifa' sekretno*;" op. cit., pp. 192-193.

17. Cited from *Izvestia*, no. 160 (July 8, 1991).
18. Boris Viktorov, "*Bez grifa 'sekretno'*" [No "Secret" Stamp], pp. 192-93.
19. Ibid., p. 234.
20. Boris Viktorov, *Aktualnye voprosy teorii i praktiki primeneniya sovetskogo uголовnogo zakonodatelstva ob osobo opasnykh gosudarstvennykh (kontrrevolyutsionnykh) prestupleniyakh*, classified dissertation for degree of candidate of historical sciences, Moscow, 1966, archive of B.V. Viktorov.
21. Boris Viktorov, "*Bez grifa 'sekretno'*".
22. Ibid.
23. *AU delo* No. 06-58. vol 18, p. 15. Archive of the USSR Chief Military Procuracy.
24. *Krasnaya Kniga VChK* [The Cheka Red Book] (Moscow: Izdatelstvo politicheskoy literatury, 1989), vol. 1, p. 5.
25. V.I. Lenin, *Polnoye sobraniye sochineniy* [Complete Works], vol. 35, p. 286.
26. *Leninsky sbornik* [Lenin Anthology], XVIII, p. 189.
27. A. Latyshev, "*Genezis totalitarnoy systemy v SSSR*" [Genesis of the Totalitarian System in the USSR]; *Dokumenty Komissii VS Rossii po rassledovaniyu prichin i obstoyatelstva perevorota* [Documents on the Russian Supreme Soviet Commission to Investigate the Causes and Circumstances of the Coup]; *Leninsky sbornik* [Lenin Anthology], XXXIV, p. 65.
28. Cited in Sergei Melnik, "*Pervoistochnik* [Primary Source], *Stolitsa* [Capital], no. 20 (1991), p. 44.
29. *Yezhenedelnik VChK* [Cheka Weekly], no. 2.
30. Sergei Melgunov, "*Krasny terror v Rossii*," (1918-1923) [Red Terror in Russia, 1918-1923] first edition, Berlin: Vataga, 1923. Cited from 4th ed., New York: Teleks, 1989, p. 21.
31. Ibid., p. 24.
32. Ibid.

33. *Kreml za reshetkoi* [Kremlin Behind Bars], Berlin, 1922, cited in *Stolitsa*, no. 20, p. 46.
34. S. Melgunov, *Krasny terror v Rossii*, p. 43.
35. Ibid., p. 6.
36. KGB Archive, f. 1, op. 2, d. 4, l.d. 64-65.
37. Melgunov, p. 6.
۳۸. اسناد در کمیسیون شورای عالی روسیه محفوظ است.
39. Ibid.
40. V.I. Lenin, *Polnoye sobraniye sochineniy*, vol. 44, p. 261.
41. Melgunov, p. 87.
42. Ibid., p. 35.
43. *Stolitsa* [Capital], no. 20, p. 46.
44. V.I. Lenin, *Polnoye sobraniy sochineniy* [Complete Works], vol. 44, p. 328.
45. Vasily Grossman, *Zhizn i sudba* [Life and Fate] (Moscow: Knizhnaya palata, 1989), p. 304.
46. Otomar Karbauer, "Terrible Discovery in the Forest" *Berliner Zeitung*, cited from Russian translation ("*Strashnaya nakhodka v lesu*") in *Za rubezhom* [Abroad], no. 17 (1990), p. 16.
47. *Komsomolskaya pravda*, October 28, 1990.
48. A. Latyshev, "*Genezis totalitarnoy systemy v SSR*" [The Genesis of the Totalitarian System in the USSR], author's archive.
49. Cited from *Izvestia*, no. 160 (July 8, 1991).
50. *Sbornik zadach po uneshkolnoy rabote bibliotek* [Anthology of Tasks for Extracurricular Work of Libraries]. Cited from Melgunov, *Krasny terror* [Red Terror], endnote to pp. 187-188.
51. *Moskovskie novosti*, no. 44 (November 4, 1990).
52. Nikolai Mironov, *Ukrepleniye zakonnosti i pravoporyadka: programmaya zadacha partii* [Strengthening Law and Order: The Party's Programmatic Task] (Moscow: Yurizdat, 1964), p. 12.
53. Russian translation of Guinness Book of Records [*Kniga rekordov*

- Ginnesa*], *Sovetskaya Rossiya*, Moscow: 1989. Cited from *Literaturnaya gazeta*, no. 29 (July 24, 1991), p. 10.
54. B. Viktorov, "Bez grifa 'sekretno'" [Not Stamped Top Secret], p. 326.
55. Ibid., p. 268.
56. Ibid., p. 269.
57. V. Artyomov, "Orden mechenostsev?" [Order of the Sword-bearers?], *Moskovskiye novosti*, no. 25 Moscow (June 23, 1991), p. 15.
58. B. Viktorov, "Bez grifa 'sekretno'", p. 270.
59. *Arkhipno-sledstvennoye delo Ushakova-Ushimirskogo Z.M.* [Archival Investigation File of Z.M. Ushakova-Ushimirsky], vol. 2, pp. 185-87. Archive of the USSR Chief Military Procuracy.

فصل سوم: انتخاب غیرطبیعی

1. *Leningradskaya pravda*, 21-23 December 1954.
۲. گفتگوی نویسنده با سرتیپ بوریس ویکتورف، ژانویه ۱۹۸۸.
3. Viktorov.
4. B. Viktorov, "Bez grifa 'sekretno'" [No "Secret" Stamp].
5. *Izvestia CC CPSU* [News of the CPSU Central Committee], no. 3 (1989), pp. 128-166.
۶. گفتگوی نویسنده با ولادیمیر سیمچاستنی، ۶ ژوئیه ۱۹۹۱ و سپتامبر ۱۹۹۳.
7. "KGB: na kogo natseleny bukvy?" [KGB: Who are These Letters Targeting?], Oleg Moroz's interview with KGB Chairman Vladimir Kryuchkov, *Literaturnaya gazeta*, no. 3 (January 23, 1991), p. 7.
۸. گفتگوی نویسنده با ب. ویکتورف.
۹. فرمان هیئت‌رئیسۀ شورای عالی اتحاد شوروی، ۲۷ مارس ۱۹۵۳.
۱۰. ماده ۱۴ قانون کیفری RSFSR، چاپ ۱۹۴۱.
۱۱. بایگانی ب. ویکتورف. رونوشت به نویسنده داده شده. چاپ اول.
12. Lev Razgon, "Net, ne raskayalis!" [No, I Didn't Recant!], *Moskovskoye novosti*, no. 31, 5 August 1990.
13. *Literaturnaya gazeta*, no. 3, 1991.

۱۴. قطعنامه دادستانی کل ارتش، ۲۴ فوریه ۱۹۵۹.
۱۵. قطعنامه دادستانی کل ارتش، ۳ اوت ۱۹۸۹.
16. V. Bilyak, "*Pravda ostalas pravdoy*" [Truth Remains Truth] (Moscow: Politizdat, 1972), pp. 73-74.
17. Person file of V.A. Boyarsky. OI-no. 4630. See also AU-No. 06-58, t. 3, ss. 247-248 no Boyarsky.
18. OI-No. 4630, p. 60.
19. Ibid., pp. 6-9.
20. AU-No. 06-58, t. 14, s. 11.
21. Ibid., s. 65.
22. *Lichnoye delo Boyarskogo V.A.* [V.A. Boyarsky's personal file]; AU-No. 06-58, t. 3, ss. 404-406; 407-421.
23. Ibid.
24. Ibid., t. 8, s. 11.
25. Ibid., t. 3, s. 262.
26. Memorandum from file No. 3612, "*Komprometiruyushchiye materialy na Boyarskogo Vladimira Ananyevich*" [Compromising Material on Vladimir Ananyevich Vladimir].
27. AU-No. 06-58, t. 13, ss. 204-06.
28. Ibid., s. 11.
۲۹. گفتگوی نویسنده با ب. ویکتورف.
۳۰. مصاحبه نویسنده با سرهنگ دوم دمیتری کاشیرین، ۹ مارس ۱۹۸۸.
31. Ibid.
32. AU-No. 06-58, t. 8, s. 69.
33. Ibid., pp. 191-209.
34. Ibid., t. 3, ss. 161-66.
35. V.A. Boyarsky's dissertation file no. 108562, s. 73, from the USSR Academic Attestation Commission (VAK).
36. *Lichnoye delo Boyarskogo V.A.* [V.A. Boyarsk's personal file] at the Moscow Organization of the USSR Union of Journalists.

۳۷. مصاحبه نویسنده با سرگرد زورما ولینسکی، سپتامبر ۱۹۸۸.

38. Testimony of Maklyarsky, NKVD-MGB screenwriter. OI-No. 4630.

۳۹. قطعنامه کمیته مرکزی به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۰.

40. OI-No. 4630, *Zaklyuchenkiye na Boyarskogo V.A. Komissii MGB SSSR* [USSR MGB Commission Findings on V.A. Boyarsky].

41. Ibid.

42. Karel Kaplan, "*Sovetskiye eksperty v Chekhoslovakii v 1949-1959 gg.*" [Soviet Experts in Czechoslovakia, 1949-1959]. "*Glava 1: Sovetskiye eksperty v Ministerstve gosbezopasnosti i razvedke*" [Chapter 1. Soviet Experts in the Ministry of State Security and Intelligence.] Here and elsewhere the author is citing an excerpted Russian translation of the Czech original Prepared especially for the author.

43. OI-No. 4630.

44. Ibid.

45. Zorma Volynsky.

46. OI-No. 4630.

47. Ibid.

48. Karel Kaplan, *Sovetskiye eksperty v Chekhoslovakii*.

49. Karel Kaplan, "*Antigosudarstvennyy tsentr zagovorshchikov* [Anti-state Center of Plotters] in *Beskrovnaya revolyutsiya* [Bloodless Revolution], Canada, 1985.

50. Ibid.

51. Robert Conquest, *Bolshoy terror* [The Great Terror], translation from the English (Riga: Rakstnieks, 1991), t. 2, s. 204.

52. Karel Kaplan, *Sovetskiye eksperty v Chekhoslovakii*.

53. Ibid.

54. Ibid.

55. Ibid.

56. See for example, Meir Cotic, *The Prague Trial* (New York: Herzl Press/Cornwall Books, 1987), p. 97; Karel Kaplan, *Sovetskiye eksperty v Chekhoslovakii*.

57. Andrew and Gordievsky, p. 415.
58. OI-No. 4630.
59. Ibid.
60. Ibid., t. 3.
61. *Stenogramma zasedaniya spetsializirovannogo soveta K-003, 11.03 Pri Institute istorii estestvoznaniya i tekhniki* [transcript of a meeting of specialized council K-003, 11.03 of the Institute of the History of Natural Sciences and Technology], 1 March 1979.
62. AU-No. 06-58.
63. Ibid.
64. Ibid. *Iz pokazaniy zaklyuchennogo Bugakova L.M.* [from testimonies of prisoner L.M. Bugakov], t. 14, s. 136.
65. *Sovetskaya kultura* [Soviet Culture], 29 March 1988.
66. AU-No. 06-59, t. 2, ss. 302-03.
67. OI-No. 4630, t. 3.
68. *Iz spravki na ofitsera zapasa Boyarskogo V.A.* [from memorandum on V.A. Boyarsky, officer in the reserves].
69. Ibid.
۷۰. در اوایل دهه ۱۹۶۰، «هیئت استشهاد آکادمی» اتحاد شوروی (VAK) پرسشی از طرف مؤسسه تحقیقات علمی اوستیای شمالی به مدیریت خ. چردژیف دریافت کرد که اطلاعاتی در باره موضوع پایان نامه بویارسکی و تاریخ و محل دفاع او از پایان نامه اش را درخواست می کرد. او نوشت: «کاملاً محتمل است که دفاع پایان یافته باشد. دفاع مورد نظر عاجلاً برای کار ما مورد نیاز است. کتابخانه لنین نه پایان نامه را که مورد توجه ماست در اختیار دارد و نه هیچ اطلاعات دیگری در باره آن» Delo Boyarskogo V.S. [پرونده وی. آ. بویارسکی]، شماره ۲۳ s. و ۱۰۸۵۶۲، بایگانی VAK اتحاد شوروی.
71. Ibid., s. 95.
72. Ibid. ss. 38-41.
73. Ibid., s. 32.
74. Ibid., ss. 19-20.
75. AU-No. 06-58, t. 14, s. 5.

76. Ibid., t. 3, s. 370.
77. Ibid.
78. VAK file No. 108562, s. 55.
79. AU-No. 06-58, t. 3, pp. 246-47.
80. *Ugolovnoye delo po obvineniyu Boyarskogo V.A.* [Criminal file on charges against V.A. Boyarsky] No. 11-88, USSR Chief Military Procuracy.

۸۱. مثلاً نگاه کنید به گواهی بویارسکی مبنی بر این‌که از او در مؤسسه آموزشی ایالت مسکو (ام. ا. پی) «در زمینه تاریخ اتحاد شوروی امتحان نامزدی به عمل آمده بود.» امضای اول، «مدیر ام. ا. پی»، غیرقانونی است. امضای دوم «مربوط به دبیر علمی شورا، ام. اوسیاننیکف» است. پرونده شماره ۱۲/۰۴۲۸-۰۳۷۹ D در باره اعطای درجه دکترای علوم فنی به بویارسکی، ص ۸۱، بایگانی VAK.

82. VAK archive.

83. Ibid.

۸۴. از این‌جا به بعد، مصاحبه نویسنده با ام. جی. مالکوا، ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۸.

85. From *Stenogramma obsuzhdeniya na zasedanii spetssoвета* [Transcript of discussion at session of special council], OI-No. 4630, 1 March 1979, VAK archive.

86. Ibid., s. 81.

87. Ibid., s. 90.

88. VAK archive transcript of discussion at specialized council meeting, page number not indicated.

89. Ibid.

90. *Postanovleniye Prezidiuma VAK SSSR* [Resolution of the USSR VAK Presidium] No. 5-1 of 21 April 1989: "*priznat nedeystvitelnym diplom doktora tekhnicheskikh nauk TN-No. 001842 and diplomat kandidata istoricheskikh nauk MIT No. 001516* [To declare invalid technical sciences diploma No. 001842 and historical sciences diplomat No. 001516.]; *Resheniye kollegii Gosudarstvennogo komiteta po nauke i tekhnike SSSR* [Resolution of the Collegium of the USSR State Committee on Science and Technology] No. 2-1, 4 November 1989;

Resheniye Prezidiuma AN SSSR naosnovanii Pisma VAK SSSR [Decision of the Presidium of the USSR Academy of Sciences on the basis of USSR VAK letter] NO. 3543/2, 2, 22 June 1989; Author's information from the USSR Union of Journalists; *Postanovleniye Glavnoy voyennoy prokuratury SSSR o Privilechenii Boyarskogo V.A. v. kachestve obvinyayemogo* [Resolution of the USSR Chief Military Procuracy on Prosecution of V.A. Boyarsky], 2 August 1989, UD-No. 11-88. Author's archive.

91. AU-No. 06-58, t. 9, I.d. 196-97.

فصل چهارم: چه کسی پشت سر پرسترویکا بود؟

1. Andrew and Gordievsky, p. 608.
2. Oleg Kalugin, "*KGB poka ne menyaet printsipov*" [The KGB Still Has Not Changed Its Principles], *Komsomolskaya pravda*, 20 April 1990.
3. Anatoly Golitsyn, *New Lies for Old* (New York: Dodd, Mead, 1984).
4. Sergei Georgiev, "*Perestroika-kulminatsiya strategicheskoy dezinformatsii Kremlya?*" [Perestroika: Culmination of the Kremlin's Strategic Disinformation?], *Chas pik* [Rush Hour], no. 32, 12 August 1991.
5. See for example, Fyodor Burlatsky, *Vozhdi i sovetniki* [Great Leaders and Advisors] (Moscow: Politicheskaya literatura, 1990), s. 275. Published in English as *Soviet Leaders*.
6. Secret Memorandum No. 2170-I of KGB Deputy Chaiman P. Ivashutin and USSR Procurator General R. Rudenko to the Central Committee, 23 August 1962. Copy of the original, author's archive.
7. Secret Memorandum No. 2343-S of KGB Chaiman V. Semichastny and USSR Procurator General R. Rudenko to the Central Committee, 23 December 1965. Copy of the original, author's archive.
8. Secret Memorandum No. 3468-S of Central Committee Depantement of Culture head V. Shauro, deputy Department of Agitation and Propaganda head A. Yakovlev, and deputy Administrative Organs

Department head N. Salkikin, 3 February 1966. Copy of the original, author's archive.

9. Geoffrey Hosking, *A History of the Soviet Union* (London: Fontana, 1985), pp. 423-24. Citation from Andrew and Gordievsky, pp. 480-81.
۱۰. مصاحبه نویسنده با الکساندر شلپین، سپتامبر ۱۹۹۳.
11. *Materialy Komissii VS Rossii po rassledovaniyu prichin i obstoyatelstv perevorota* [Materials from the Russian Supreme Soviet Commission to Investigate the Causes and Circumstances of the Coup]. See also I. Sichka, "Tayny Lubyanskogo dvora", *Komsomolskaya pravda*, 11 January 1992.
12. Top Secret Memorandum No. 123-A (Politbureau Special Folder) of KGB Chairman Y. Andropov and USSR Procurator General R. Rudenko *O merakh po presecheniyu presetupnoi deyatelnosti Orlova, Ginsburga, Rudenko, i Venclova* [Measures to terminate the criminal activity of Orlov, Ginsburg, Rudenko, and Venclova], 2 January 1977.
13. Copy of the original, author's archive. Memorandum no. 2278-f, of KGB Chairman V. Fyodorchuk to the Central Committee, *O brakakh deytateley sovetskoy kultury s inostrantsami iz kapitalisticheskikh gosudarstv* [On marriages of Soviet cultural figures with foreigners from capitalist countries], 22 November 1982. Copy of the original, author's archive. Secret Memorandum No. 1479-f of KGB Chairman V. Fyodorchuk to the Central Committee, *O negativnykh proyavleniyakh v povedenii otdelnykh kategoriy zritelei v khode vystupleniya zarubezhnykh artistov i prosmotrov proizvedeny zapadnogo iskusstva*. [Negative expressions in the behavior of the certain categories of spectators during performances by foreign artists and screenings of Western movie productions]. 19 July 1982. Copy of the original, author's archive.
14. Top Secret Minutes of the Secretariat of the Central Committee No. *St 101/62gs O sozdany Antisionistskogo komiteta sovetskoi obshchestvennosti* [About the creation of the Anti-Zionist Committee of the

- Soviet Public], 29 March 1983. Copy of the original, author's archive.
15. *Izvestia Tsk KPSU* [Central Committee News], No. 1 (1989), s. 24.
 16. *Trud* [Labor], 28 December 1990.
 17. *Komsomolskaya pravda*, June 20, 1990.
 18. *Moskovskiye novosti*, no. 25 (June 24, 1990).
 19. Fyodor Burlatsky, *Vozhdi i Sovetniki* [Great Leaders and Advisors], p. 363.
 ۲۰. مصاحبه نویسنده با الکساندر یاکولف، فوریه ۱۹۹۲.
 21. Information from the military-political department of the Institute of the U.S. and Canada Institute of the USSR Academy of Sciences, December 1991; *Krasnaya Zvezda* [Red Star], 8 April 1989; *Pravda*, December 16, 1989.
 22. *Komsomolskaya pravda*, 19 January 1991.
 ۲۳. مصاحبه نویسنده با سرگئی روگف، مدیر اداره نظامی و سیاسی، انستیتو ایالات متحده و کانادا در آکادمی علوم اتحاد شوروی، اکتبر ۱۹۹۱.
 24. *Izvestia*, 12 January 1991.
 25. *Komsomolskaya pravda*, 19 January 1991.
 26. Sergei Rogov.
 27. Ibid.
 28. Ibid.
 ۲۹. مصاحبه نویسنده با سرهنگ کا.گ.ب، ولادیمیر روبانف، سپتامبر ۱۹۹۱.
 ۳۰. اطلاعات از کنگره شورای تعاونی‌های کارگری اتحاد شوروی، اکتبر ۱۹۹۱.
 31. *Izvetia*, 6, February 1991.
 32. Oleg Moroz, "*Zheleznaya maska*" [Iron Mask], *Literaturnaya gazeta*, no. 42 (October 17, 1990).
 33. *Sovershenno sekretno*, no. 1 (1993), pp. 26-27.
 34. *Moskovskiye novosti*, no. 9, 3 March 1991, p. 15.
 35. *Nezavisimaya gazeta*, no. 55, 12 May 1991.
 36. Central Television broadcast, "*Na sluzhbe Otechestva*" [In Service of the Fatherland], 14 April 1991.
 37. *Komsomolskaya pravda*, 20 July 1991, p. 4.

38. I. Cicha's interview with Col. V. Rubanov, "*Gostayna vyshe zaknoa?*" [State Secrets Above the Law?], *Komsomolskaya pravda*, 30 August 1990.
39. *Moskovskiye novosti*, no. 16, 21 April 1991.
40. مصاحبه نویسنده با تاتیانا کوریاگینا، اوت ۱۹۹۱.
41. *Nezavisimaya gazeta*, [Independent Newspaper], 28 December 1990.
42. *Literaturnaya gazeta*, no. 3, 23 January 1991.
43. *Znamya*, no. 10 (1990), s. 210.
44. Academician Nikolai Petrakov, "*Litsom k listu*" [Face to Face], *Literaturnaya gazeta*, 31 July 1985.
45. *Nedelya* [Week], no. 36 (1990), pp. 6-7.
46. Vadim Pechenev, *Gorbachev: k vershinam vlasti* [Gorbachev: To the Summits of Power], (Moscow: Gospodin Narod, 1991), pp. 90-91; 94.
47. Mikhail Gorbachev, *Izbrannye rechi i statyi* [Selected Speeches and Articles] (Moscow: Politizdat, 1986), p. 241.
48. *Materialy XXVII cyezda KPSS* [Materials of the XXVII Party Congress] (Moscow: Politizdat, 1986), p. 241.
49. Konstantin Simonov, *Glazami cheloveka moego pokoleniya* [Through the Eyes of a Person of My Generation] (Moscow: APN, 1988), p. 134.
50. Andrew and Gordievsky, pp. 606-608.
51. *Izvestia*, 29 March 1990; also Andrew and Gordievsky, pp. 534-536.

فصل پنجم: واقعیت‌های عصر گلاسنوست

1. Nikolai Popkov, "*Petlya*" [Noose], *Literaturnaya gazeta*, no. 52, 27 December 1989.
2. A. Karaulov's interview with V. Semichastny, *Teatralnaya zhizn* [Theater Life], no. 10 (May 1989), p. 32.
3. *Komsomolskaya pravda*, 26 June 1990.
4. Here and following cited from *Stenogramma vstrechi Predsedatelya KGB Vladimira Kryuchkova s chlenami Mezhdunarodnogo press-kluba*

- zhenshchin-zhurnalistok* [Transcript of Meeting of KGB Chairman Vladimir Kryuchkov with Members of the International Women Journalists' Press Club], December 1989. Author's archive.
5. KGB Secretariat archives, f. 6, op. 10, por. no. 45, d. 132, l.d. 104-106.
 6. *Ukaz Prezidiuma Verkhovnogo Soveta SSSR o prinyatii Zakona o poryadke organizatsii i provedenii sobraniy, mitingov, ulichnykh shestviy i demonstratsiy v SSSR* [Decree of the Presidium of the USSR Supreme Soviet on the Passing of the Law on Procedures for Organizing and Conducting Meetings, Rallies, Street Processions, and Demonstrations in the USSR], 28 July 1988.
 ۷. مصاحبه نویسنده با یک افسر کا.گ. ب که خواست نامش محفوظ بماند.
 8. Valentin Korolyov, "*Sekrety sekretnykh sluzhb*" [Secrets of the Secret Service].
 9. Ibid.
 10. *Materialy Komissii VS SSSR po rassledovaniyu obstoyatelstv avgustovskogo perevorota* [Materials of the August Coup], d. no. 4, t. 5, l.d. 331.
 11. *Rossiyskaya gazeta*, 29, November 1991.
 12. *Ekspress-khronika*, no. 14, 2 April 1991.
 13. Igor Gamayunov, "*Kak izmenyayut KGB*" [How the KGB is Being Changed], *Yunost* [Youth], no. 6 (1991), p. 90.
 14. *Moskovskiye novosti*, no. 24, 24 June 1990, p. 11.
 15. Alexander Kichikhin, *Stolitsa* [Capital], no. 1 (1991), p. 25.
 16. KGB Col. Mikhail Lyubimov (Reserves), "*Razzhalovan bez dokazatelstv*" [Demoted Without Proof], *Moskovskiye novosti*, No. 27, 8 July 1990, p. 4.
 17. *Moskovskiye novosti*, no. 24, 1990.
 18. *Moskovskiye novosti*, no. 44, November 3, 1991.
 ۱۹. مصاحبه منتشر نشده ناتالیا گورکیان با ژان رومل در پراگ، ژوئیه ۱۹۹۰، که با اجازه گورکیان چاپ شد.
 20. *Stenogramma parlamentskiy slushaniy po rassledovaniyu finansovoy*

- deyatelnosti KPSS* [Transcript of parliamentary hearings investigating the financial activity of the CPSU], 10 February 1992; author's interview with Alexei Pushkev, former employee of the International Department of the Central Committee of the CPSU, March 1992.
21. KGB Archive, f. 4-OS, op. 11, por. no. 7, d. OP-3, t. 4, l.d. 253.
 22. KGB Archive, f. 4-OS, op. 11, d.OP-1, t. 8, l.d. 41.
 23. Central Committee Special File. Copy of original, author's archive.
 24. Central Committee Special File. Copy of original, author's archive.
 25. KGB Archive, f. 5, op. 6, por. no. 12, d.131, t. 1, l.d. 103-104.
 26. Yevgenia Albats and Natalya Gevorkyan, "*Denqi dlya prizraka*" [Money for a Ghost], *Moskovskiye novosti*, [Moscow News], no. 49, 8 December 1991, pp. 1, 5; also *Vypiska iz spetsialnoy knigi uchyota Sekretariata Mezhdunarodnogo Otdela TsK KPSS* [Excerpt from special records book of the Central Committee International Department Secretariat], Copy of original, author's archive.
 27. Marat Zubko, "*Khelsinskiy filial KGB pri svete dnya*" [The KGB's Helsinki Branch in the Light of Day], *Izvestia*, no. 87, 11 April 1992.
 28. *Stennogramma parlamentskiy slushaniy po rassledovaniyu finansovoy deyatelnosti KPSS* [Transcript of parliamentary hearings investigating the financial activity of the Communist Party of the Soviet Union], 10 February 1992.
۲۹. از نامه وی. فالین، رئیس اداره بین‌المللی کمیته مرکزی، و وی. ولاسف، رئیس اداره اجتماعی - اقتصادی کمیته مرکزی، به رهبری کمیته مرکزی، به تاریخ ۱۹ فوریه ۱۹۹۱. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.
۳۰. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.
31. Top Secret Memorandum of the KGB to the Central Committee, No 3240-A, 31 December 1975. Copy of original in author's archive.
 32. Top Secret Memorandum from Vladimir Kryuchkov to Mikhail Gorbachev, No. 405-K/OV, KGB archive, f. 6, op. 12, d. 13, t. 1, l.d. 304-305.
۳۳. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.

34. Memorandum from the KGB to Leonid Berzhnev, 16 May 1975, No. 1218-A/OV. Copy of the original from author's archive.
۳۵. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.
۳۶. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.
37. See 28.
38. *Komsomolskaya pravda*, June 20, 1990.
39. R. Lynev interview with Boris Yeltsin, *Izvestia*, 23 May 1991.
40. *Otchyot Pyatogo upravleniya KGB SSSR "Ob itogakh organizatsionnoy i agenturno-operativnoy deyatelnosti za 1982"* [Report of the Fifth Directorate of the USSR KGB "On the Results of Organizational and Agent-Operative Activity for 1982"] KGB archives, f. 6, op. 6/16, por. no. 28, d. S-175, t. 6, l.d. 68.
41. *Sovetskaya Rossiya*, November 4, 1990.
۴۲. نسخه اصلی در بایگانی نویسنده.
43. *Materialy Komissii VS SSSR po rassledovaniyu obstoyatelstv gosudarstvennogo perevorot v SSSR* [Materials from the USSR Supreme Soviet Commission to Investigate the Circumstances of the Coup d'Etat in the USSR], d. no. 4, t. 5, l.d. 60.
44. *Spravka po materialam, obnaruzhennym v seyfe Boldina V.I.* [Memorandum on materials discovered in the safe of V.I. Boldin] Signed by Lt. Col. A.P. Pronin, senior inspector of the KGB Inspectorate. Copy of original in author's archive.
45. *Rossiya*, no. 4 (1992).
46. KGB Archive, f. 6, op. 12, por. no. 110, d. Sh-175, t. 1, l.d. 115.
47. *Stolitsa*, no. 1 (1991), p. 26.
48. *Rossiya*, no. 4 (1992).
49. The document was first published by Yury Shchekhochikhin in *Literaturnaya gazeta*, no. 15 (April 17, 1991), p. 2.
50. KGB Maj. Alexander Mavrin, "Yavka v Kurlike" [Secret Rendezvous in the Smoking Room], *Komsomolskaya pravda*, 20 March 1991 p. 2.
۵۱. سخنرانی آناتولی سابچاک در کنگره چهارم نمایندگان خلق، دسامبر ۱۹۹۰.

52. Interview of Army Gen. Filipp Bobkov by A. Karaulov, *Nezavisimaya gazeta*, 28 December 1990, p. 5.
53. V. Sergeyev, "*Ubiystvo po zakazu KGB*" [Murder on KGB Orders], *Nezavisimaya gazeta*, 5. October 1991.
54. *Stolitsa*, no. 1 (1991), p. 24.
۵۵. گفتگوی نویسنده با سرهنگ دوم کا.گ.ب، الکساندر کیچیکین، مارس ۱۹۹۱.
56. Lt. Col. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvoval*" [The KGB Knew Everything and Acted], *Novoye vremya*, no. 35 (1991), p. 16.
57. Valentin Korolyov, *Sekrety sekretnykh sluzhb*.
58. Lt. Col. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvoval*" [The KGB Knew Everything and Acted].
۵۹. مصاحبه نویسنده با سرگرد سرگئی پترچیک از اداره ویژه لشکر تفنگدار موتوری مدیریت کل سوم کا.گ.ب، ولادی قفقاز، اکتبر ۱۹۹۱.
60. *Stenogamma vstrachi V. Kryuchkova s press-klubom zhenshchin-zhurnalistok* [Transcript of Meeting of V. Kryuchkov with Women Journalists' Press Club].
61. S. Sokolov, S. Pluzhnikov, "*Kak KGB Svodil schyoty s KPSS*" [How the KGB Settled Scores with the Communist Party], *Komsomolskaya Pravda*, 22 January 1992.
62. *Komsomolskaya Pravda*, 22 January 1992.
63. *Megapolis-Ekspress*, no. 40 (October 1991).
64. Nikolai Anderyev, "*Delo ANTa*" [The ANT Affair], *Izvestia*, nos. 261, 263, 264, 268, 272, 277, November 1991. Citation from no. 263, 4 November 1991.
۶۵. مصاحبه نویسنده با یوگنی لیسف، معاون دادستان کل روسیه، ۱۰ فوریه ۱۹۹۲؛
نزاویزیمایاگازتا، ۵ اکتبر ۱۹۹۱؛ مصاحبه نویسنده با یوگنی ساوستیانف، رئیس
مدیریت مسکو و ایالت مسکو در امنیت کشور روسیه [MBR]، نوامبر ۱۹۹۱.
66. KGB Archive, f. 6-OS, op. 8, por. no. 2, d. 131, t. 1, l.d. 269-270.
67. KGB Archive, f. 6-OS, op. 1, por. no. 3, d. OV-1, l.d. 159-160.
68. See for example "*Nadyozhna li zashchita? Intervyu s nachalnikom Shestogo Upravleniya KGB general-leytenantom N. Savenkovym*" [Is

- the Protection Reliable? Interview with Lt. Gen. N. Savenkov, Head of KGB Sixth Directorate], *Pravda*, 12 March 1991; "*Tri rublya za korobok spichek*" [Three Rubles for a Box of Matches], *Sovetskaya Rossiya*, 5 . December 1990.
69. Sociological analysis by Prof. Yury Levada, *Moskovskiye novosti*, no. 1, 6 January 1991.
70. S. Shpilko, "*Poryadok no ne rezhim*" [Order But Not Regimen], *Izvestia*, no. 15, 17 January 1990.
71. Yury Levada, *Moskovskiye novosti*, no. 1, 6 January 1991.
72. *Dannyye sotsiologicheskogo oprosa, "Obshchestvennoye meneniye o reytinge gosudarstvennykh struktur, obshchestvennykh is politicheskikh organizatsiy"* [Data from a sociological survey, "Public Opinion on the Rating of Government Agencies, Public and Political Organizations"], *Sotsiologicheskaya sluzhba Verkhounogo Soveta RSFSR* [RSFSR Superme Soviet Socicological Service], March 1991. Author's archive.
73. Olga Kryshstanovskaya, "*Smena vseh ili smena stilya*" [Change of Everything of Change of Style?], *Moskovskiye novosti*, no. 16, 21 April 1991.
74. Ibid.
۷۵. کپی از اصل، بایگانی نویسنده.
76. *Opros sotsiologisheckoy sluzhby VS RSFSR* [Survey of the RSFSR Supreme Soviet Sociological Service] (see note 81).
77. *Izvestia*, no. 15, 17 January 1990.
۷۸. کپی از اصل، بایگانی نویسنده.
79. Alexander Mavrin, "*Yavka v Kurilke*" [Secret Rendezvous in the Smoking Room].
80. Top Secret Memo No. 359-K. Copy of original, author's archive.
81. Statistics from the RSFSR Foreign Ministry.
82. *Intervyu Ministra inostrannykh del SSSR s sentybrya po noyabr 1991 goda Borisa Pankina A. Afanasyevu* [Interviews of USSR Foreign

Minister Boris Pankin with A. Afanasyev], September-November 1991, *Komsomolskaya pravda*, 23 November 1991, p. 4.

83. Boris Yeltsin, *Ispoved na zadannuyu temu* [Confession on an Assigned Theme], Spektr Tsentr, Naverezhnyye Chelny, 1990, pp. 147-148. (Published in English as *Against the Grain I*, New York: Summit Books, 1990).

84. *Komsomolskaya pravda*, 26 September 1990.

85. *Pravda*, 12 September 1990.

86. Boris Pinsker, "Kazhdy dvadtsaty-vrag?" [Every twentieth-an enemy?] *Moskovskiye novosti*, no. 42, 21 October 1990.

87. Ibid.

۸۸. بایگانی نویسنده.

89. *Moskovskiye novosti*, no. 41, 11 November 1990.

90. *Sovetskaya Rossiya*, 13 December 1990.

91. *Pravda*, 23 December 1990.

92. Dmitry Pushkar, *Suzhyonnoye zasedaniye obyavlyaetsa otkrytym* [A Closed Meeting is Declared Open], *Moskovskiye novosti*, no. 27, 7 July 1991.

93. *Moskovskiye novosti*, no. 10, 10 March 1991, p. 3.

۹۴. کپی از اصل، بایگانی نویسنده.

95. *Trud*, 12. February 1991.

96. *Kuranty*, 23 April 1991; *Izvestia*, 22 April 1991.

97. *Moskovskiye novosti*, 24 March 1991.

۹۸. لشکر صد و سوم VDV [نیروهای ویژه هوایی ارتش] و لشکر هفتاد و پنجم تفنگدار موتوری با فرمان شماره ۳۱۴ شورای امنیت اتحاد شوروی به کا.گ.ب منتقل شدند.

۹۹. مصاحبه نویسنده با الکساندر یاکولف، سپتامبر ۱۹۹۳.

۱۰۰. بایگانی نویسنده.

101. *Komsomolskaya pravda*, 5 July 1991.

102. *Komsomolskaya pravda*, 17 August 1991.

فصل ششم: کودتا

۱. از تقاضای «کمیته دولتی برای شرایط اضطراری» (GKch P) به مردم، ۱۹ اوت ۱۹۹۱، بایگانی نویسنده.
۲. منابع اصلی اطلاعات: گزارش کمیسیون دولتی رسیدگی به فعالیت‌های کا.گ.ب در جریان کودتا؛ سرهنگ سرگئی استپاشین، رئیس کمیسیون و رئیس کمیته امنیت شورای عالی؛ پس از نوامبر ۱۹۹۱، رئیس مدیریت لنینگراد و ایالت لنینگراد وزارت امنیت و اطلاعات (MBR)، و اکنون مدیر سرویس ضداطلاعات فدرال؛ اطلاعات دریافتی از بازرسی داخلی کا.گ.ب اتحاد شوروی؛ اسناد کمیسیون شورای عالی اتحاد شوروی برای رسیدگی به کم و کیف کودتا در اتحاد شوروی؛ کمیسیون شورای عالی اتحاد شوروی به ریاست آ. آبولنسکی؛ سرلشکر وادیم باکاتین، رئیس کا.گ.ب، رئیس بعدی سرویس امنیت بین جمهوری‌ها؛ سرتیپ کا.گ.ب ویکتور ایواننکو، مدیر آژانس امنیت فدرال در زمان مصاحبه من با او؛ و منابعی که خواسته‌اند ناشناس بمانند.
3. *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] by KGB Lt. Gen. V.I. Zhizhin, head of Kruchkov's Secretariat till 21 August 1991. From *Materialy Komissii VS SSSR* [Materials of the USSR Supreme Soviet Commission], d. no. 4, t. 1, l.d. 287.
4. *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] by KGB Col. A.I. Yegorov, then assistant to the chief of counterintelligence. Ibid., l.d. 37-48. Copy of the original in author's archive.
5. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvovl*" [The KGB Knew Everything and Acted].
6. *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] by A.I. Yegorov.
7. "*Allo, my vas podslushivayem!*" [Hi, We're Bugging You!] *Argumenty i fakty*, no. 38.
8. *Otchyot Gosudarstvennoy komissii po rassledovaniyu deyatelnosti KGB* [Report of the State Commission to Investigate the KGB's Activity].
9. *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] by Col. V.I. Vedenin, then deputy chief of the First section of the 12th Department, 11 September 1991. Copy from original, author's archive.

10. Report of V. V. Nechayev. *Materialy Komissii VS SSSR* [Materials of the USSR Supreme Soviet Commission], d. no. 4, t. 1, l.d. 331.
۱۱. مصاحبه نویسنده با الکساندر یاکولف، سپتامبر ۱۹۹۳.
12. Here and following from *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] from A.I. Yegorov.
13. Ibid., l.d. 39.
14. Ibid., l.d. 40.
۱۵. از شهادت سرلشکر پريلوكف، رئیس سابق مدیریت کا.گ. ب در مسکو، به کمیسیون رسیدگی به فعالیت‌های کا.گ. ب در جریان کودتا.
16. *Obyasnitelnaya zapiska* [Explanatory memo] by A.I. Yegorov.
17. Ibid., l.d. 42.
18. Ibid., l.d. 43.
19. *Pravda*, 6 November 1991.
20. *Izvestia*, 20 September 1991.
21. *Komsomolskaya pravda*, 5 September 1991.
22. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvoval*" [The KGB Knew Everything and Acted].
23. *Izvestia*, 27 August 1991.
24. *Izvestia*, no. 202, 26 August 1991.
۲۵. شهادت پريلوكف.
26. *Materialy Komissii VS SSSR* [Materials of the USSR Supreme Soviet Commission].
27. *Komsomolskaya pravda*, 29 August 1991.
28. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvoval*" [KGB Knew Everything and Acted].
29. Interview of KGB Maj. Gen. Viktor Karpukhin by D. Belovetsky and S. Boguslavsky, *Zerkalo* [Mirror] newsletter, 12 October 1991.
30. *Dokumenty Komissii VS SSSR* [Documents of the USSR Supreme Soviet Commission].
۳۱. مصاحبه نویسنده با لئونید شبارشین، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۱.
32. A. Kichikhin, "*KGB vsyo znal i deystvoval*" [The KGB Knew Everything and Acted].

33. *Literaturnaya gazeta*, 11 September 1991.
34. *Rossiyskaya gazeta*, 28 August 1991.
35. *Literaturnaya gazeta*, 11 September 1991.

فصل هفتم: لوبیانکا: اکنون و برای همیشه

1. *Rossiyskaya gazeta*, no. 177, 27 August 1991.
۲. مصاحبه نویسنده با ژنرال وادیم باکاتین، رئیس وقت کا.گ. ب اتحاد شوروی، سپتامبر ۱۹۹۱.
۳. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ. ب، ویکتور ایواننکو، سپتامبر ۱۹۹۱.
۴. مصاحبه نویسنده با ژنرال کا.گ. ب، اولگ کالوگین، ۲۷ اوت ۱۹۹۱.
۵. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ. ب، ویکتور ایواننکو.
۶. مصاحبه نویسنده با سرهنگ دوم کا.گ. ب، الکساندر کیچیخین، سپتامبر ۱۹۹۱.
۷. مصاحبه نویسنده با ستوان دوم کا.گ. ب، ولادیمیر روبانف، سپتامبر ۱۹۹۱.
۸. بایگانی نویسنده.
۹. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ. ب، ویکتور ایواننکو، سپتامبر ۱۹۹۱.
10. Yevgenia Albats, "*Lubyanka v shoke*" [Lubyanka in Shock], *Moskovskiye novosti*, no. 38, 22 September 1991.
11. David Wise, "Closing Down the KGB," *The New York Times Magazine*, 24 November 1991, p. 30.
۱۲. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ. ب، وادیم باکاتین، دسامبر ۱۹۹۱.
۱۳. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ. ب، وادیم باکاتین، فوریه ۱۹۹۲.
۱۴. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ. ب، ویکتور ایواننکو، نوامبر ۱۹۹۱.
15. *Russkiy monitor* 1: 2 (10 November 1991).
۱۶. اطلاعات نویسنده از منابع موثق در مدیریت کل اول کا.گ. ب (اطلاعات)، سپتامبر ۱۹۹۱.
17. *Kommersant*, 7 October 1991.
۱۸. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ. ب، وادیم باکاتین، ۱۳ دسامبر ۱۹۹۱.
۱۹. مصاحبه نویسنده با ژنرال کا.گ. ب، اولگ کالوگین، اکتبر ۱۹۹۲.
۲۰. مصاحبه نویسنده با ستوان بازنشسته کا.گ. ب، یاروسلاو کارپوویچ، فوریه ۱۹۹۳.
- همچنین: Boris Zolotukhin, RSFSR people's deputy, member *Komissii*

Verkhovnego Soveta RSFSR po rassledovaniyu prichin is obstoyatelstv gosudarstvennogo perevorota [RSFSR Supreme Soviet Commission to Investigate the Causes and Circumstances of the Coup d'Etat], in the publication *Gosudarstvennaya bezopasnot i demokratiya* [State Security and Democracy], no. 3 (May 1993), Glasnost Foundation, Moscow, 1993.

21. *Izvestia*, December 19, 1991.

22. *Argumenty i fakty* no. 39 (1991); no. 45, 1991.

23. Andrei Oligov, "*Politicheskiy ssysk budyet vseгда*" [There Will Always be Political Police], *Sovetskiy sport*, 13 November 1991.

۲۴. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ. ب. وادیم باکاتین، ۱۳ دسامبر ۱۹۹۱.

25. Interview of Yury Fedoseyev by A. Barinov, *Nezavisimaya gazeta*, 12 December 1991.

26. *Izvestia*, 17 December 1991.

۲۷. اطلاعات نقل شده از طرف نویسنده از منابع زیر است: یک سرهنگ اداره اطلاعات علمی و فنی اطلاعات ارتش (GRU)، در شرایط ناشناس؛ ژنرال کا.گ. ب.، اولگ کالوگین؛ رئیس وقت کا.گ. ب.، وادیم باکاتین. همچنین نگاه کنید به: یوگنیا آلباتس: «چگونه گوش‌ها رشد می‌کنند؟»، اخبار مسکو، شماره ۵۲، ۲۹ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۸. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ. ب.، وادیم باکاتین، ۲۷ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۹. رمزگشایی متن سخنان ژنرال ویکتور باراننیکف در یک جلسه کا.گ. ب.، ۲۷ دسامبر ۱۹۹۱، بایگانی نویسنده.

۳۰. مصاحبه نویسنده با معاون نخست‌وزیر سرگئی ساخرای، اوت ۱۹۹۲.

۳۱. مصاحبه نویسنده با معاون نخست‌وزیر سرگئی ساخرای و گالینا استاروویتوا، مشاور وقت رئیس‌جمهور یتسین در امور بین‌المللی، نوامبر ۱۹۹۲.

32. From interview with *Moscow News* columnist Nella Loginovaya with K. Ilyumzhinov, April 1993, cited with permission of Loginovaya.

33. A. Oligov, "*Politicheskiy ssysk budyet vseгда*".

۳۴. از این جا به بعد، مصاحبه نویسنده با یوگنی ساوستیانف، نوامبر ۱۹۹۱. همچنین نگاه کنید به اخبار مسکو، شماره ۴۷، ۲۴ نوامبر ۱۹۹۱.

۳۵. مصاحبه نویسنده با یوگنی ساوستیانف، آوریل ۱۹۹۲.

۳۶. ایگور لیگاچف در مصاحبه با شرکت تلویزیونی VID، ۷ سپتامبر ۱۹۹۳.

۳۷. مصاحبه نویسنده با رئیس وقت کا.گ.ب، وادیم باکاتین، مارس ۱۹۹۲.
۳۸. نگاه کنید به یادداشت ۳۵.
39. Galina Starovoitova in film by Yevgenia Albats and Tatyana Mitkovaya, *Strana pod kolpakom* [A Country Under a Bell Jar], 1992. Interview conducted in April 1992. Broadcast August 21, 1992, over WDR in Germany.
۴۰. سخنرانی سرگئی کووالیف در نخستین کنفرانس بین‌المللی «کا.گ.ب: دیروز، امروز، و فردا»، ۹ فوریه ۱۹۹۳. نوار نویسنده.
۴۱. مصاحبه نویسنده با کنستانتین بورایف، رئیس بورس کالاها و مواد خام، اوت ۱۹۹۳.
۴۲. در ۱۹۹۳ با نیمان در دانشگاه هاروارد همکاری داشتم و در ژوئیه ۱۹۹۳ به روسیه بازگشتم.
۴۳. اطلاعات نویسنده از یک منبع موثق و محرمانه.
۴۴. اطلاعات نویسنده از یک منبع ناشناس نزدیک به رئیس‌جمهور یلتسین.
۴۵. اطلاعات به دست آمده از سوی نویسنده از مرکز روابط عمومی وزارت امنیت، اوت ۱۹۹۳.
46. V. Mirzoyanov, L. Fyodorov, *Moskovskiye novosti*, 20 September 1992.
۴۷. از این جا به بعد، گفتگوی نویسنده با وی. میرزویانف و ال. فیودورف، فوریه ۱۹۹۳.
48. *Sovershenno Sekretno*, September 1991.
49. *Materialy rassledovaniya parlamentskoi komissii Rossii* [Materials from Investigation by Russian parliamentary Commission]. See also: S. Pluzhnikov, S. Sokolov, K. Bayalinov, "Zolotoy Sovetnik Prezidenta" [Golden Advisor of the President], *Komsomolskaya pravda*, 4 February 1993.
۵۰. گزیده نسخه اصلی، بایگانی نویسنده.
51. See note 49. See also Alexander Fyodorov, "Brilliantovyye zvyozdy siabeko" [The Brilliant Stars of Siabeko], *Moskovskiye novosti*, no. 35, 29 August 1993.
۵۲. این پنجاه شرکت در فهرست من شامل ۹ شرکت در مالت، ۸ شرکت در پرتغال، ۶ شرکت در ایتالیا، ۵ شرکت در یونان، ۴ شرکت در مصر می‌شوند که در زمینه‌های بسیار متنوعی، از فروش نفت تا انتشارات فعالیت دارند. از سه شرکت تجاری

آمریکایی، ظاهراً دوتای آن‌ها رابطه‌ی نزدیکی با حزب کمونیست ایالات متحده دارند. تلاش آژانس‌های کارآگاهی درجه یک اروپا برای مشخص کردن محل سرمایه‌های گم شده حزب کمونیست به نتیجه‌ای نرسیده است.

53. See note 51.

54. *Den*, 21-22 February 1993.

55. *Komsomolskaya pravda*, 14 April 1993.

56. Yaroslav Golovanov, "*Mech i molot*" [The Sword and the Hammer], *Vek*, nos. 2, 3, 5, 10, 12, 17 in 1992; nos. 12, 15 in 1993.

57. Ibid.

۵۸. گزارش تحلیلی سرهنگ بازنشسته کا.گ. ب ولادیمیر روبانف، رئیس سابق مدیریت تحلیل و بررسی کا.گ. ب، به رهبران کشور، دسامبر ۱۹۹۱. بایگانی نویسنده.

59. See note 56.

60. Ibid.

61. *Komsomolskaya pravda*, 28 August 1993, p. 2.

۶۲. از سخنرانی ژنرال اولگ کالوگین در کنفرانس «کا.گ. ب: دیروز، امروز، فردا»، ۱۹ فوریه ۱۹۹۳.

۶۳. مصاحبه نویسنده با سرهنگ دوم کا.گ. ب، آ. کیچین، اکتبر ۱۹۹۱.

۶۴. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ. ب، وی. ایواننکو، اکتبر ۱۹۹۱.

65. *Komsomolskaya pravda*, 19 November 1991.

66. *Argumenty i fakty*, no. 47, 1991.

۶۷. مصاحبه نویسنده با عضو پارلمان اوکراین گنیش آلتونیان، فوریه ۱۹۹۳.

۶۸. همان.

۶۹. آرسنی روگینسکی، نیکیتا اوخوتین، اعضای کمیسیون دولتی آرشیوها،

«بایگانی‌های کا.گ. ب: یک سال پس از کودتا (۱۹۹۱)»، نسخه دستنویس، بایگانی

نویسنده.

70. KGB Col. Peter Groza, former head of the KGB Research Institute on Security. In the collection: "State security and democracy", no. 3, May 1993, Published by Glasnost Foundation.

71. *Argumenty i fakty*, no. 36, 1993.

72. *Pravda*, 16 June 1992.

۷۳. از یک منبع ناشناس بسیار مطلع.

74. *Argumenti i fakty*, no. 36, 1993.

۷۵. مصاحبه نویسنده با سرهنگ بازنشسته کا.گ.ب، ولادیمیر روبانف، ۶ اکتبر ۱۹۹۳.

76. Special issue of *Komsomolskaya pravda*, 5 October 1993.

77. Vladimir Zhirinovsky, *Posledniy brodok na yug* [The Last Push to the South] (Moscow: TOO Pisatel, 1993), pp. 142-143.

۷۸. فرمان رئیس جمهور یلتسین، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۳، نقل از نسخه اصلی.

79. Yevgenia Albats, "*Lubyanka: Budyet li etomu konets?*" [Lubyanka: Will There Ever Be an End?], *Izvestia*, 3, 4, 6 December 1993.

۸۰. فرمان رئیس جمهور یلتسین، شماره ۱۹. ۵ ژانویه ۱۹۹۴.

۸۱. مصاحبه نویسنده با سرلشکر کا.گ.ب، نیکلای گالشکو، ۴ فوریه ۱۹۹۴.

۸۲. مصاحبه نویسنده با مدیر بایگانی مرکزی اسناد معاصر، نیکلای شاستر، مارس ۱۹۹۴.

نمایه

- آ
آباکومف، ویکتور سمیونوویچ، ۴۲، ۱۰۰،
۱۲۶، ۱۳۱، ۱۵۵-۶، ۱۶۰-۳، ۱۸۰،
۲۱۰
آبرامف (دانشجو)، ۱۴۴
آبرامف، ژنرال ایوان پاولوویچ، ۴۸، ۱۹۹
آ. پی. ان، خبرگزاری، ۳۸، ۴۰۰، ۵۴
آتوپف، بی.، ۲۶۱
«آخرین حمله به جنوب» (ژیرینفسکی)،
۲۸۱، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۸
آخمتووا، آنا، ۵۴
آخمتووا، ایرینا، ۱۵۶
آذربایجان، انجمن، ۲۶۸
آذربایجان، جبهه خلق، ۲۶۲
آرباتف، گئورگی، ۲۱۴
آرتیومف، ویاچسلاو، ۱۳
آرکوس، الزا آرونوونا، ۱۴۰
«آریایی‌ها»، پرونده، ۱۳۷
آزمایشگاه‌های مرگ، ۱۳۱
آژانس اطلاعات مرکزی (CIA)، ۳۰،
۱۸۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۵۱
آژانس امنیت فدرال، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲،
۴۱۲
آژانس امنیت ملی، ۳۱۵
آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات
دولتی، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۵۸
آسوشیتدپرس (AP)، ۲۷۰
«آشنایان»، پرونده، ۱۳۷
آفاناسیف، یوری، ۲۹۷
آگی یف، ژنرال گلی یوگنیویچ، ۲۲۷
آکادمی، شورای، ۱۷۲، ۱۷۴
آکادمی علوم، ۷۱، ۱۴۴، ۷-۱۴۶، ۱۵۴،
۱۷۰، ۳۲۷، ۳۳۷، ۴۰۴
آکادمی فن‌آوری، ۱۷۰، ۱۷۲
آکادمی، هیئت استشهاد (VAK)، ۱۶۸،
۴۰۰
آکالف، ۳۰۴
آکسیونف، واسیلی، ۲۵۳
آگریتش،
آگنایوا، فاتیما دودایونا، ۱۵۱
آگوشکف، ۲-۱۷۰
آبوگاشیف (مأمور NKVD)، ۸۷
آلتونیان، گنریش، ۳۶۱
آلشین، اُ.، ۵۱
آلفا، گروه (آ-۷)، ۱۴، ۳۳، ۳۰۴، ۳۰۸،
۳۱۸

استالین، ژوزف، ۹۹، ۱۲۲، ۲۱۷
 استپاشین، ژنرال سرگئی، ۳۱۲، ۳۲۰
 ۳-۳۲۲، ۳۵۰، ۳۷۹، ۴۱۲
 استپانکف، والتین، ۲۵۹
 استراوس، رابرت، ۳۳۴
 استرلیگف، ژنرال الکساندر، ۳۱۲-۳، ۳۶۵-۶
 اس. تی. بی (کمیته امنیت کشور چک)،
 ۶۳، ۱۴۰
 اسکوسیرسکی، ولادیمیر، ۲۳۴
 اسلانسکی، رودلف، ۱۵۷
 اسلاوینا، اولگا، ۱۴۱، ۱۴۴
 اسلینگ، اوتو، ۹-۱۵۸
 اسلوو (مجله)، ۲۵۷
 اسمولف (دانشجو)، ۱۴۴
 اسمیت، هدریک، ۲۵۲
 اشتینبرگ، کمیسر قضایی، ۱۱۲
 اف. بی. آی، ۳۰-۲۹، ۳۲، ۴۷، ۶۵، ۱۸۰،
 ۲۷۵
 افغانستان، جنگ، ۳۰۳
 اکتبريست‌ها، ۱۰۸
 اکسپرس - خرونیکا (روزنامه)، ۲۳۳
 الشچنکو، وی، ۷۳
 الکساندر سوم، تزار، ۱۰۲
 الکسی دوم، اسقف اعظم، ۵۶، ۳۳۵-۶
 ام. گ. ب (وزارت امنیت کشور)، ۸۱
 ۱۰۰، ۱-۱۲۰، ۱۲۳، ۹-۱۲۶، ۲-۱۳۱،
 ۱۳۷، ۶-۱۵۵، ۱۵۸، ۵-۱۶۰، ۱۶۷،
 ۱۷۰، ۳-۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱
 امین، حفیظ‌الله، ۳۴، ۴۳
 انقلاب فرانسه، ۱۱۱
 انقلاب و جوانان (زالکایند)، ۱۱۳
 انقلابیون سوسیالیست، ۱-۲۰، ۳۳
 ان. کا. و. د، ۱۴، ۲۲، ۳۴، ۶۰، ۶۲، ۴-۸۱،

آلکاتسف، دی، ۱۸۱
 آلیالف (شاعر)، ۱۴۲
 آلیمپیا، اسقف، ۵۷
 آندروپف، یوری، ۲، ۴۳-۱۹۱، ۲۰۰-۱۹۹،
 ۲۰۲، ۲۱۳
 آندرو، کریستوفر، ۱۷، ۱۸۳
 آنولتس، یا، ۱۳۰
 آتورخانف، آ، ۱۸۳

الف

ابزرور لندن، ۳۲۰
 اتحادیه انجمن‌های دوستی شوروی،
 ۲۰۱، ۲۷۹
 اتحادیه دموکراتیک، ۲۲۴
 اتحادیه علمی و فنی، ۳۱۰
 اتحادیه نویسندگان، ۷۳، ۷۸، ۱۷۱، ۱۸۰،
 ۲۱۷
 اتحادیه احزاب کمونیست، ۳۴۰، ۳۴۵
 اتحادیه دهقانان، ۲۸۷
 اتحادیه روزنامه‌نگاران، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۷۶،
 ۲۹۰
 اُترزنف، آناتولی، ۳-۲۲۱
 ادلشتاین، گئورگی، ۵۶
 ارامنه، قتل عام، ۲۶۲
 ارتش سرخ، ۲-۹۱، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۳،
 ۱۲۷، ۲۰۴
 اسپاسکی، بوریس، ۱۹۵
 «اسپرانتو»، پرونده، ۱۳۷
 اسپوتنیک (گزیده APN)، ۲۱۵
 استارو ویتف، ژنرال الکساندر، ۳۵۸
 استارو ویتوا، گالینا، ۲۵۴، ۲-۳۴۱، ۴۱۵
 استاسی (پلیس مخفی آلمان شرقی)، ۶۳،
 ۷-۳۱۶، ۳۹۳
 استاشینسکی، ۴۳

۸۶، ۸۹، ۵-۹۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۳-۲۰،
 ۱۲۲-۳، ۱۲۷-۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰-۳،
 ۱۴۵
 اوچینیکف، وی.، ۱۹۷
 اورخف، ویکتور، ۲۳۱، ۲۳۶، ۳۹۳
 اورشچکینا، آنیا، ۲۹۵
 اورلف، والودیا، ۲۹۳
 اورلف، یوری، ۲۳۳
 اوریتسکی، ام.، ۱۰۵
 اوزیپووا، جی.، ۵۱
 اوسویچ، ژنرال الکساندر، ۱۲۷
 اوشاکف - اوشیمیسکی، زد.، ۱۲۳، ۱۲۷
 اوگولتسف، سرلشکر، ۲۱۰
 اولیگف، آندری، ۳۳۰
 اولینیکف، آناتولی، ۶۷
 اوناسیس، کریستینا، ۲۶۸
 ایتینگون، نوم، ۱۳۱
 ایخه (عضو دفتر سیاسی)، ۹۶
 ایزوستیا (روزنامه)، ۴۰، ۱۹۷، ۲۶۷،
 ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۴۳، ۳۷۱
 ایکایف، خازان، ۱۵۰، ۱۷۸
 ایگناتنکو، ویتالی، ۲۵۶
 ایگناتیف، سیمون دنیسوویچ، ۱۲۳، ۲۴۰
 ایلکوویچ (افسر ضد اطلاعات)، ۳۳۰
 ایلین، ژنرال ویکتور نیکلایوویچ، ۱۴۲،
 ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۰۶
 ایلومژینف، کرزان، ۳۳۷
 ایتلیجنت سرویس، ۳۰، ۳۲، ۶۲
 ایوانف، ژنرال یوگنی، ۱۹۹
 ایوانف، سرتیپ ای. اف، ۲۶۰
 ایواننکو، سرتیپ ویکتور، ۶۷

ب

بابکف، ارتشبد فیلیپ، ۳۳، ۵۰-۴۸، ۶۸،
 ۱۲۶، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۳

بابل، ایزاک، ۱۸۹
 باتکف، میخائیل، ۲۲۹
 باراننیکف، ژنرال ویکتور، ۳۳۲، ۴۱۵
 باربولیس، گنادی، ۲۹۳
 بارکاشف، الکساندر، ۳۷۵
 بارون، جان، ۴۶
 باقروف، ۱۲۶
 باکاتین، ژنرال وادیم، ۴۱۴
 باکلانف، اولگ، ۳۰۴
 بانانی، آندرا، ۲۹۹
 باندارانایکه، اس.، ۲۴۵
 باندرا، استفن، ۴۳
 باندورا، یوری، ۱۵۴
 بانک تجارت بین المللی، ۲۶۸
 بانک مرکزی روسیه، ۳۶۶
 باننا، اس.، ۲۴۴
 بدها، الکساندر جی.، ۳۰۳
 برخین، آی.، ۱۶۹
 برژنف، لئونید، ۲۰۲
 برشتین، بوریس، ۳۵۴
 «علیه اختناق» (یلتسین)، ۲۷۹
 برگ، یفتم، ۱-۲۰
 برلین، سقوط دیوار، ۱۸۳
 برودسکی، ژوزف، ۱۹۰، ۳۸۶
 بریا، لاورنتی پاولوویچ، ۳۲، ۴۸، ۶۲، ۸۲،
 ۸۴، ۹۰، ۸-۱۱۷، ۱۲۳
 بسچاستنف، ژنرال الکسی دمتریوویچ،
 ۱۶۰
 بلشوی باله، ۲۳۳
 بلشویک‌ها، ۷، ۲۰، ۶۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۳۵۳
 بلکین، ژنرال، ۱۵۶
 بوخارین، نیکلای، ۱۵۹
 بوخنوالد، اردوگاه کار اجباری،
 ۱۱۳، ۱۳۲

- بورمان، مارتین، ۲۷۰
 بورووی، کنستانتین، ۳۴۵
 بوگروف، سرگرد بوریس، ۲۰۹
 بولدین، والرئ، ۲۵۴، ۳۰۰-۴، ۳۰۳
 بولگا کووا، ام، ۱۹۵
 بومان، دانشگاه، ۵۰
 بویارسکی، سرهنگ ولادیمیر آنانیویچ،
 ۱۲۰، ۱۳۱، ۸۱-۱۳۴، ۸-۳۳۷
 بویارسکی، گئورگی، ۱۵۷، ۱۷۶
 بهار پراگ، ۱۹۲
 بیتمیروف، رومزان گیتیویچ، ۱۶۶

پ

- پاپف، گاوریل، ۲۹۹، ۳۳۸، ۳۷۸
 پاپکف، نیکلای، ۲۲۲
 پاپیولار ساینس لیترچر [ادبیات علمی
 عمومی] (روزنامه)، ۱۷
 پادرابینک، الکساندر، ۲۳۳
 پادرابینک، کیریل، ۲۳۴
 پاگو، بوریس، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۲۵
 پالتورانین، میخائیل، ۲۹۹
 پانکین، بوریس دمتریویچ، ۲۷۸
 پاولف، والتین، ۵-۲۸۴، ۳۰۴
 پتراکف، نیکلای، ۲۷۹
 پترف، ریم، ۱-۳۰۰
 پترنکو، سرهنگ، ۱۷۸
 پتروچیک، سرگرد سرگئی، ۲۶۵
 پیتووانف، ژنرال، ۱۶۱
 پچنف، وادیم، ۲۱۶
 پراودا (روزنامه)، ۱۹۷، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۹۰،
 ۳۲۸
 پرووتارف، ژنرال ولادیمیر، ۱۳۶، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵
- ت
- تاریخ اتحاد شوروی (هاسکنینگ)، ۱۶۹،
 ۱۹۱، ۲۰۵، ۳۸۶، ۴۰۱
 تاس، ۵۴، ۱۴۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۰۵
 ترخف، دمتری، ۱۲۷
 ترنر، دریا سالار استنفیلد، ۱۹۰
 تروبتسکوی، کلیمنت، ۱۳۴
 تروتسکی، لئون، ۹۲، ۱-۱۳۰، ۷-۱۳۶،
 ۱۵۹، ۱۷۱
 ترود (روزنامه)، ۴۰، ۳۴۸، ۳۷۹
 ترور سرخ، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴
 تریمبل، جف، ۲۵۲
 تزارف، خانواده، ۱۲۰
 تصورناپذیر (رازگون)، ۲۰، ۲۶
 تکاچنکو، بوریس ایوانوویچ، ۷۴
 تکایف (مأموران. کا. و. د.)، ۶-۱۶۵
 تمکین، آنتون، ۸-۹۷
 توخاچفسکی، مارشال، ۱۰۱، ۱۲۳
 «توطئه پزشکان»، پرونده، ۱۲۶
 تونی، جان، ۲۷۰
 تیموشفسکی، سرهنگ وی، ۵۴
 تیموفیف، لو، ۳۸۱

ج

جابوتینسکی، ولادیمیر، ۱۶۱

جبهه رستگاری ملی، ۲۰۰، ۳۶۶

جبهه خلق برای آزادی فلسطین، ۲۴۶

جنبش دموکراتیک روسیه، ۳۴۸، ۳۱۹

جنگ جهانی اول، ۱۰۳

جنگ جهانی دوم، ۱۹۱

جنگ داخلی روسیه، ۹۲، ۱۰۳، ۱۶۱،

۱۶۷، ۱۶۹، ۲۴۸، ۲۶۴، ۳۷۰

جنگ سرد، ۱۲۶

جنگ کبیر میهنی، ۱۰۴، ۱۳۴

جونز، شری، ۲۹۱

چ

چائوشسکو، نیکلای، ۲۱۵

چان کائوک هوآن، ۲۴۴

چبریکف، ویکتور، ۶۴، ۱۸۵، ۲۴۱، ۲۶۸

چپایتیس، ورجیلیوس («یوزاس»)، ۳۶۰،

۳۶۴

چرپانف، ۱۸۸

چرکسف، سرهنگ ویکتور، ۳۵۰

چرنف، ژنرال دوم، ۱۷۰

چرننکو، کنستانتین، ۱۶، ۱۸۳، ۲۱۶

چرنوبروفکین، وی.، ۵۱

چرنوبیل، فاجعه، ۲۰۴

چرنومیردین، ۳۸۰

چکا، ۷، ۱۴، ۵۳، ۵۵، ۶۱، ۷۰-۶۹، ۷۳،

۸۹، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵-۸، ۱۱۰-۱،

۷-۱۱۴، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰،

۲۰۰، ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۶۵،

۱-۳۲۰، ۳۲۳-۴، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۷۲،

۳۹۳

چمودانف، واسیلی تاراسوویچ

(«رفیق چمو»)، ۷-۱۱۵، ۱۳۰

چوبار (عضو دفتر سیاسی)، ۹۶

چیچرین، وی. آ.، ۲۴۰

ح

حداد، ودیه، ۷-۲۴۶

حزب آزادی سریلانکا، ۵-۲۴۴

حزب اتحاد ملی روسیه، ۳۶۶

حزب دموکراتیک لیبرال، ۲۸۱، ۳۷۰،

حزب کمونیست (اتحاد شوروی)، ۳۹،

۴۲، ۵۶، ۵۸-۹، ۱۹۷، ۲۲۹، ۲۴۰،

۳-۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲-۲۷۱، ۳۴۰،

۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۸۶

حزب کمونیست اسرائیل، ۲۴۲

حزب کمونیست ایالات متحده، ۱-۲۴۰،

۴۱۶

حزب کمونیست ایتالیا، ۲۴۰

حزب کمونیست چکسلواکی، ۱۳۵، ۱۵۸

حزب کمونیست فرانسه، ۱-۲۴۰

حزب کمونیست فنلاند، ۲۴۱

حزب کمونیست مجارستان، ۱۵۷

حزب متحده ملی سریلانکا، ۵-۲۴۴

حسین، صدام، ۳۲۷

خ

خارچف، کنستانتین، ۵۶

خارچنکو، اف. وی.، ۵۸

خارکف، آکادمی نظامی، ۱۴۰، ۱۴۳،

خازبولاتف، روسلان، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۱،

۳۷۰، ۳۷۸

خانا، شرکت، ۷۳

خایت، دکتر، ۱۴۴

خروشچف، نیکیتا، ۳۱، ۸۳، ۱۲۵، ۳۳۲،

۳۶۸، ۳۹۴

خوات، الکساندر گریگوریویچ، ۲-۸۱

- خوات، ناتاشا، ۸۹
خوستیکف، سرگرد، آ.ام.، ۸-۵۷
- د
دادگاه عالی اتحاد شوروی، ۱۰۰، ۲۰۶
داستایفسکی، فیودور، ۱۱۲
دالیتسکی، یفیم، ۱۵۳
دانایف، معاون وزیر داخله، ۳۲۷
دانشگاه دولتی مسکو، ۵۰، ۱۷۰، ۵-۱۹۴، ۱۹۸
دانائو، پیتر، ۱۹۷
دانیل، یولی (نیکلای آرژاک)، ۹۰-۱۸۹
دروزدف، سرگئی، ۲۵۹
درویانکو، بی.، ۱۹۵
دریباس، ترنتی، ۱۲۲
دزاسوخف (دبیر کمیته مرکزی)، ۳۰۱
دزرژینسکی، لشکر، ۳۶۹
دزرژینسکی، آکادمی، ۲۳۱
دزرژینسکی، فلیکس، ۱۰، ۱۱۷، ۳۱۳
دفتر سیاسی، ۷-۸، ۳-۴۱، ۹۳، ۹۶، ۱-۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲-۱۹۱، ۳-۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۴۰، ۴-۲۴۳، ۸-۲۴۶، ۵-۲۵۴، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۰۴
دموکرات مسیحی ها، ۳۴۰
دن (روزنامه)، ۳۵۶
دورانتی، والتر، ۱۵۹
«دوستان»، پرونده، ۱۳۷
دومای دولتی، ۳۷۰
دیمونت، سارا، ۲۵۱
- ز
زابدلیاسکی، ۱۹۷
زاتسپین، آ.، ۱۹۵
- رادزوتاک (عضو دفتر سیاسی)، ۹۶
رادنکو، ژنرال، ۱۸۷، ۱۸۹
رادنکو، مایکولا، ۱۹۳
رادیو آزادی، ۲۳۷
رازاموفسکی، ۲۴۳
رازگون، اُکسانا، ۲۲، ۹۹
رازگون، ریکا، ۲۸، ۳۸۳
رازگون، لو امانوئلویچ، ۱۸، ۲۰، ۹۹، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۳
رازگون، ناتاشا، ۲۲، ۸۹
راگوزین، سرهنگ، ۳۳۰
رایومین، ژنرال ام.، ۱۲۶
رپوبلیکا (روزنامه)، ۱۸۴، ۲۹۲
«رزمجویان»، پرونده، ۱۳۷
رمینک، داوید، ۲۵۲
روبائف، سرهنگ ولادیمیر، ۱۶، ۲۲۸، ۳۱۷، ۳۹۳
روتسکوی، الکساندر، ۳۷۸
روژینسکی، آرسنی، ۳۶۲
روستروپوویچ، میسلاو، ۴۸
روس ها (اسمیت)، ۲۵۲
روسیا (روزنامه)، ۱۹۷، ۱-۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۰
روسیسکایا گازتا (روزنامه)، ۳۷۹
رومانچک، وی.، ۵۱
رومانف، سرهنگ ان.، ۵۴
رومل، ژان، ۲۳۹، ۴۰۶
ریابف، ایوان، ۲۰۹
ریاشتسف، سروان، ۲۶۷
ریژکف، نیکلای، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۶۷، ۲۸۰

زاروبین (مأمور ان.کا.و.د)، ۱۴۳
 زالکایند (نویسنده)، ۱۱۳
 زایتسف، لئونید سرگیویچ، ۱۸۸
 زایکوا، سرهنگ، ۳۰۰
 زندگی و سرنوشت (گروسمن)، ۱۱۲
 زنیت، گروه، ۳۴
 زوتف، رفیق، ۵۵
 زیوگانف، گنادی، ۳۶۶

ژ

ژوکف، ژنرال گئورگی کنستانتینوویچ،
 ۱۰۶، ۲۰۶
 ژیرینفسکی، ولادیمیر، ۲۸۱، ۳۶۶، ۳۷۰،
 ۳۷۸
 ژیزین، ژنرال ویاجسلاو، ۲۵۴، ۳۰۳

س

سابلین، سروان والری، ۷-۲۰۶
 ساپونف، سرگرد، ۲۶۳، ۲۶۵
 ساخارف، آندری، ۱۴، ۶۳، ۷۰، ۱۷۱،
 ۳۳۷
 ساخرای، سرگئی، ۳۳۶، ۴۱۵
 سادوپلاتف، ژنرال پاول، ۱۳۱
 سازمان ملل متحد، ۲۰۹، ۲۴۰
 سالتیکف، میخائیل (ان.شچدرین)، ۳۲۳
 سالماتف، سرهنگ، ۲۰۷
 سالوماتین، بوریس، ۳۷۹
 سامسونف (چکیست)، ۱۱۰
 ساوتسکایا روسیا (روزنامه)، ۱۹۷، ۲۷۰،
 ۲۹۰
 ساورمنیک، تئاتر، -۲۵۷ ۸
 ساوستیانف، یوگنی، ۳۱۹، ۳۳۷، ۴۰۹،
 ۴۱۵
 ساولیونا، ایدا، ۲۰

ساونکو، ژنرال ان.آ، ۲۶۰
 ساویتیش هیملند (مجله)، ۱۹۷
 سایوز، گروه، ۲۸۳
 «ستیزه جویان و وحشیان»، پرونده، ۱۳۷
 سروف، ژنرال ایوان، ۱۲۷
 سرون، مارسل، ۲۴۰
 سرویس ارتباطات دولتی، ۳۵
 سرویس اطلاعات خارجی (FIS)، ۳۸،
 ۴۵، ۶۵

سرویس اطلاعات روسیه، ۳۲۷
 سرویس امنیت، ۵۹-۶۰، ۷۹، ۱۳۳، ۲۳۹،
 ۲۷۹، ۲-۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۹،
 ۳۴۵، ۴۱۲
 سرویس ضد اطلاعات فدرال، ۴۵، ۴۹،
 ۶۵، ۳-۳۷۱، ۳۷۷، ۴۱۲
 سفر به درون گردباد (گیزبرگ)، ۱۶۳
 سمیچاستنی، ولادیمیر، ۱۲۵، ۱۸۷، ۲۲۲
 سنینا، ناتاشا، ۲۹۵
 سوسلف، میخائیل، ۲۳۵
 سوسیالیست‌ها، ۲۱، ۳۳، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۳۴۰

سولژنیتسین، الکساندر، ۶۳
 سولنیکف، ۱۸۸
 سون تسو، ۱۸۵
 سیا، ۳۰، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۵۱
 سی.ان.ان، ۲۸۹، ۲۹۱
 سیلایف، ایوان، ۲۹۹
 سیلوسترف، ولادیمیر، ۲۴۱
 سینیاوسکی، آندری (ابرام ترتز)،
 ۱۸۹، ۱۹۰

ش

شاپوشنیکف، وزیر دفاع، ۳۱۱
 شاتالین، استانیسلاو، ۸۰-۲۷۹

ص

صهیونیسم، ۶۱-۱۵۹، ۲۳۷، ۲۴۶، ۳۵۶

ع

علی‌یف، حیدر، ۱۹۹

ف

فارزوبین، ویکتور، ۱۶۹
فالین، والتین، ۴۱، ۲۴۲
فیلشین، گنادی، ۲۶۷
فیودورچوک، ۱۹۵
فیودورف، لو، ۸-۳۴۷، ۴۱۶

ق

قانون اساسی شوروی، ۱، ۲۵۸-۲۶۰،
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۹
قانون کیفری روسیه، ۱۲۹
قانون مطبوعات، ۱۵۴
قیام مجارستان (۱۹۵۶)، ۱۹۲

ک

کابولف، آمیاک زاخارویچ، ۱۲۶
کاپتو، آ، ۲۵۲
کاپوستین (مأمور ان.کا.و.دی)، ۱۲۲
کاتالیکف (مأمور کا.گ.ب)، ۲۳۴
کاتولیک‌ها، ۵۷
کوچیف، ایوان، ۱۴۲
کادت‌ها، ۱۰۸
کارباینف، ژنرال الکساندر، ۲۲۳
کارپوخین، ژنرال ویکتور، ۳۰۹، ۳۱۲
کارپوویچ، سرهنگ یاروسلاو، ۲۲۷
کارتیر، جیمی، ۱۹۰
کار، دیوید جیمز، ۲۶۹
کازاکف، میخائیل، ۷۵

شاریکیان، آنتون، ۱۶۶

شاستر، نیکلای، ۳۷۷، ۴۱۸

شالگانف، ساشا، ۲۹۳

شامشین، وی. آ، ۲۵۳

شاوایف، ۱۸۸

شبارشین، ژنرال لئونید، ۲۵۵

شچارانسکی، آناتولی، ۲۳۳، ۲۳۴

شچاکف، (مأمور ان.کا.و.دی)، ۱۴۳

«شغال»، پرونده، ۱۳۷

شکارین، سروان ویکتور، ۳۴۹

شلپیانف، آ، ۱۹۵

شلپین، الکساندر نیکلایویچ، ۷-۱۸۶،

۱۹۰، ۴۰۳

شمیاکین، میخائیل، ۴۸

شنین، اولگ، ۳۰۴

شوارتسمان، سرهنگ لئونید، ۹۴، ۱۲۰،

۱-۱۳۰

شواردنادزه، ادوارد، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۳،

۲۹۹

شوتسف، سرگرد میخائیل، ۲۷۷

شورای امور مذهبی، ۵۶

شورای دفاع، ۲۸۷، ۳۰۴

شورای ریاست جمهوری، ۲۸۶، ۲۹۹

شورای عالی، ۳۸، ۶۷، ۸۸، ۲۰۱، ۲۲۸،

۲۷۰، ۲۷۴، ۱-۲۸۰، ۵-۲۸۴، ۲۹۶،

۳۰۰-۲۹۹، ۳۳۵، ۳۴۶، ۵۰-۳۴۹،

۳۶۰، ۷-۳۹۶، ۴۱۲

شورای کمیسرهای خلق، ۹۳، ۵-۱۰۴،

۱۱۱، ۱۱۷

شورای وزیران، ۵۶، ۵۸، ۱۴۸، ۲۰۰-۱۹۹،

۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۸،

۱-۲۸۰، ۳۱۰

شین، سرهنگ ویکتور، ۱۷۶

- کازیانف، ا.، ۵۱
 کاسیور (عضو دفتر سیاسی)، ۹۶
 کاشیرین، سرهنگ دمیتري واسیلیویچ، ۱۴۵، ۱۵۰، ۳۹۸
 کاگانوویچ، لازار، ۹۱
 «ک.ا.گ. ب: داستان درونی»
 (آندرووگوردیفسکی)، ۱۸۳
 کاگین، ای. آی.، ۲۰۰
 کالگین، سرهنگ یوگنی، ۲۵۵، ۳۰۱-۲۹۸، ۳۰۳
 کالوگین، ژنرال اولگ، ۲۵۱، ۴۱۷
 کالینین، ژنرال نیکلای، ۹۲، ۱۵۰
 کامکو، ۳۵۵
 کانتسویچ، ژنرال، ۳۴۸
 کانکوست، رابرت، ۱۵۹
 کاوالیف، سرگئی، ۳۴۵
 کپرت، آندری، ۱-۱۶۰
 کتابخانه دولتی لنین، ۱۶۸
 کراسنایا زوزدا (روزنامه)، ۲۹۰
 کراسنی مچ (روزنامه)، ۱۱۲
 کراوچنکو، لئونید، ۲۸۱
 کرچین، نیکلای، ۳۵۱
 کروژکف، سرهنگ نیکلای، ۹۰، ۱۳۰
 کرونستات، قیام، ۱۱۰
 کریاشتانوسکایا، اولگا، ۲۷۳
 کریچکف، ژنرال ولادیمیر، ۲۱۸، ۲۹۶
 کرینکو، ۲۱
 کریولاتف، بی.، ۷۳
 کلر، بیل، ۲۵۲
 کلیسای ارتدکس روسیه، ۴۲، ۵۵-۵۸، ۳۳۵، ۳۶۲
 کلیسای کاتولیک یونانی، ۴۲
 کمسومول، ۸۲، ۹۰، ۱۱۸، ۱۵۲، ۷-۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۵، ۳۸۹
 کمسومولسکایا پراودا (روزنامه)، ۳۲۹، ۳۹۳
 کمیته مرکزی، ۷، ۳۶، ۳۹، ۲-۴۱، ۵۶، ۶۸، ۷۴، ۸۳، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۸
 ۷-۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶
 ۴-۱۷۳، ۱۷۸، ۹۳-۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۳
 کمیترون، ۱۳۰، ۲۴۳
 کندی، ادوارد، ۷۰-۲۶۹
 کنگره نمایندگان خلق، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۹۶
 کنورین، وی.، ۱۳۰
 کوپریوا، لادیسلاو، ۱۵۷
 کوپلف، لو، ۲۵۷
 «کوتوله‌ها»، پرونده، ۱۳۷
 کودتای اوت، ۷، ۱۱-۱۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵
 ۴۹، ۷۸، ۲۰۱، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۶
 ۷-۲۹۶، ۳۱۵، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۸
 ۸-۳۷۷
 کورکاج، ۱۸۸
 کورنوا، ای.، ۱۹۵
 کورولف، سرهنگ والتین، ۴۶
 کورولیف، ایگور، ۲۹۴
 کورولیف، سرگئی، ۱۹۳
 کوزتف (رهبر حزب بلغارستان)، ۱۵۷
 کوزف، سرگئی دانیلویچ، ۲۶۸
 کوزنتسف، سرگئی، ۲۲۴
 کوزنتسف، سرهنگ نیکلای، ۳۵۰
 کوژورا، سرگرد، ۹۵
 کوژوکف، اردوگاه کار اجباری، ۱۰۶
 کوکف، ۱۶۶
 کولگانف، ۵۸
 کونوالتس، یوگنی، ۱۳۱
 کیچیخین، سرهنگ دوم الکساندر، ۶۷، ۲۲۸

گوردیفسکی، سرهنگ اولگ، ۳۲، ۱۷،
۱۸۳، ۶۲، ۳۶

گورکی، ماکسیم، ۱۱۱
گورکیان، ناتالیا، ۴۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۴۰۶
گورودنیچنکو، سرهنگ، ۱۳۶، ۶-۱۶۵
گوسالف، نیکلای، ۹۸
گوورخین، استانیسلاو، ۳۷۰
گینزبرگ، یوگنیا، ۱۶۳

ل

لئونف، ژنرال نیکلای، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۳۱،
۳۱۷، ۲۸۴

لاپتف، ایوان، ۲۹۹
لاتز، آوگاست و ولادیمیر، ۱۴۱
لاتسنکو، ولادیمیر، ۲۶۵
لاتسیس، مارتین ایوانوویچ، ۱۰۵
لاخوویتسکی (مأموران. کا. و. د.)،
۱۱۷، ۹۵-۹

لاژکف، یوری، ۳۰۰
لانفانگ، ژنرال الکساندر، ۱۱۵-۶، ۱۳۰
لاوت، الکساندر، ۲۳۴
لنین، وی. ا.، ۸۲، ۹۱، ۵-۱۰۴، ۳-۱۱۰،
۱۱۹، ۱۶۸، ۲۷۳، ۴۰۰
لوکیانف، آناتولی، ۲۰۱، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۰
لیبراسیون (روزنامه)، ۲۹۳
لیتراتورنایا گازتا (روزنامه)، ۴۱، ۱۹۷،
۲۲۲، ۲۱۷

لیتواک، الکساندر، ۱۵۳
لیخاچف، دمتری، ۶۷
لیختنشتاین، یفیم سمیونوویچ، ۱۷۳
لیسف، ولادیمیر، ۷۳
لیسنکو، تروفیم، ۸۸
لیگاچف، ایگور، ۱۳۵، ۳۴۰، ۴۱۵
لیوبیمف، میخائیل پتروویچ، ۲۲۸، ۲۳۶

کیشین، ژنرال، ۳۲۹
کیم، یوگنی، ۳۶۱

گ

گاتسویف، ایوان، ۹۹
گاردین، ۲۵۱
گالشکو، نیکلای میخائیلوویچ، ۳-۳۷۲،
۳۷۵، ۳۷۱، ۳۹۱، ۴۱۸

گالووانف، یاروسلاو، ۹۰، ۳۸۷
گالیتستین، آناتولی، ۱۸۵
گامباریدزه، گیوی، ۱۹۹
گامیلیف، نیکلای، ۱۹۴
گاندی، راجیو، ۲۴۱
گاوریلوف، آ.، ۱۹۵
گایداری، ایگور، ۳۶۹
گراچف، آندری، ۳۷۱
گراچف، ژنرال پاول، ۳۰۳، ۳۱۳
گراسمان، واسیلی، ۱۱۲
گروشکو، ژنرال ویکتور، ۲۶۳

گروه تندر، ۳۴
گروه سبکو، ۷-۲۶۶، ۳۴۶، ۳۵۵
گروه مسکویی هلسینکی، ۲۳۳
گریبایدف، الکساندر، ۳۲۳
گریگورنکو، ژنرال پترو، ۱۳
گریونینا، ایرینا، ۲۳۴
گلانسکف، یوری، ۱۴

گلاولیت (آژانس سانسور)، ۳-۲۵۲
گلبف (مأموران. کا. و. دی)، ۱۲۲
گوتوالد، کلمنت، ۱۳۵
گورباچف، رایزا، ۲۹۸
گورباچف، میخائیل، ۱۰، ۲۱۵، ۲۶۸،
۲۸۰، ۲۸۳، ۳۲۰، ۳۴۵، ۳۶۸
گورجنف، ژنرال، ۱۳، ۳۷۹

م

- ماخف، ساشا، ۲۹۵
 مارتزیسف، آی. وی.، ۲۹۸
 مارچنکو، آناتولی، ۱۴
 مارکس، کارل، ۳۱۵
 مارکف، گئورگی، ۶۲
 ماروزف، مارک، ۲۳۳-۵
 ماسلووا، آی. ا.، ۵۱
 ماکارف، آندری، ۲۹۲
 ماکروزف، ۱۸۸
 ماکساکووا، ال.، ۱۹۵
 مالکووا، ماریا گریگوریونا، ۱۷۳
 مالنکف، گئورگی، ۱۱۸
 ماورین، سرگرد الکساندر، ۲۷۶، ۲۲۸
 مایبورودا (افسر ضد اطلاعات)،
 مجمع ملی روسیه، ۲۰۰، ۶-۳۶۵
 مدودف، ولادیمیر («عمو والودیا»)، ۲۹۴
 مدیریت ارتباطات دولتی، ۲۹۹، ۳۰۳
 ۳۷۶، ۳۲۹، ۳۰۵
 مدیریت امنیت اقتصادی، ۴۵، ۳۷۴
 مدیریت تعقیب و مراقبت، ۳۲۴، ۵۹
 مدیریت تعقیب و مراقبت الکترونیکی،
 ۲۹۹، ۲۵۵
 مدیریت تعقیب و مراقبت عملیاتی، ۳۷۵
 مدیریت ضد اطلاعات، ۴۵، ۵۹، ۱۵۶
 مدیریت ضد اطلاعات ارتش، ۳۵-۶، ۴۵
 ۶۴، ۲۰۷، ۲۶۵، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۳۲
 ۳۵۶
 مدیریت ضد اطلاعات اقتصادی، ۳۶
 ۲۰۰، ۲۶۷، ۲۷۰، ۶-۳۷۵
 مدیریت عملیات و فن آوری، ۲-۶۱، ۶۶
 ۳۷۴، ۷۱
 مدیریت فرماندهی نیروهای مخصوص،
 ۲۸۵
- مدیریت کل اطلاعات، ۴۵، ۲۷۵
 مدیریت کل اقتصادی، ۸۸
 مدیریت کل اول (FCD)، ۱۸۴، ۷-۲۲۶
 ۴۱۴، ۳۷۳، ۲۵۳
 مدیریت مبارزه با تروریسم، ۳۷۴، ۳۴۱
 مدیریت نگهبانی از قانون اساسی شوروی
 (مدیریت زد)، ۴۹، ۲۵۸، ۱-۲۶۰
 ۳۱۹، ۳۰۵، ۲۹۷
 مرتسکف، ژنرال ک. ا.، ۱۲۰
 مرکولف، وسوالد نیکلایویچ، ۱۲۳، ۶۲
 مرکین، کمیسر، ۱۴۱
 مسکونیوز («اخبار مسکو»)، ۱۳، ۹، ۴۱
 ۴۴، ۸۳، ۵-۱۳۴، ۱۵۴، ۲۰۳
 ۸-۲۰۷، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۸۹
 ۵-۲۹۰، ۳۲۸
 مسکووسکایا پراودا (روزنامه)، ۲۵۸
 ملگانف، سرگئی، ۱۰۶، ۱۰۹
 من، الکساندر، ۴۴
 مندلستام، اوزیپ، ۱۹۴
 منشویک‌ها، ۳۳، ۱۱۰
 مورانووی، اس. ا.، ۲۹۸، ۲۹۹
 مورر، ۱۶۶
 موساد، ۳۰، ۲۴۵
 مولوتف، ویاجسلاو، ۴۲، ۹۲، ۱۱۰
 ۱۱۷، ۲۰۶
 میالو، کسینا، ۲۵۸
 میخالکف - کونچالفسکی، آندری، ۱۹۵
 میرزایانف، ویل، ۴۱۶
 میکویان، آناستاس، ۹۷
 مؤسسه تحقیقات علمی، ۴۰۰
- ن
- ناتو، ۱۴، ۶۷، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۲
 ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۴-۲۲۳
 ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۹، ۴۰۸

- نازی‌ها، ۱۸، ۱۱۳
 ناسکولتر، اس.، ۱۲۲
 ناش ساورمنیک (مجله)، ۸-۲۵۷
 نایت، امی، ۱۷، ۸۰، ۳۸۶
 نچایف، سرهنگ وی. وی.، ۳۰۱
 نچپارنکو، سرهنگ اولگ، ۱۸۴
 نووچرکاسک، شورش، ۱۸۷، ۲۶۰
 نوویکف، وی. ان.، ۱۰۲
 نووی ورمیا (مجله)، ۱۹۷
 نیکونف، ویاجسلاو، ۳۲۵
 نیکیشین، لئونارد، ۳۴۷
 نیویورک تایمز (مجله)، ۲۵۲، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۳۱

ه

- هال، گس، ۲۴۱
 هوس، ژان، ۱۵۲
 هوسکینگ، جفری، ۱۹۱
 هونکر، اریش، ۲۱۵
 هیتلر، آدولف، ۱۵۹

ی

- یاروزلاوتسف، ام. («فلیکس»)، ۷۳
 یازف، دمتری، ۲۸۵
 یاسینکی (حقوقدان)، ۱۰۳
 یاکولف، الکساندر نیکلایویچ، ۵-۲۵۴، ۲۷۹، ۶-۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۴۰۴
 یاکولف، ایگور الکساندروویچ، ۲۶۴، ۲۸۸، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳
 یاکونین، گلب، ۵۴، ۳۹۲
 یاگودا، گنریخ گریگوریویچ، ۱۲۳
 یانایف، گنادی، ۲۰۱
 یاولینسکی، گریگوری، ۲۸۰

و

- واترگیت، ۳۰
 واتیکان، ۲۳۷
 وارنیکف، والتین، ۳۰۵
 وارونیکف، ژنرال، ۳۰۵
 واشنگتن پست، ۲۵۲
 والوتکو، ویتائوتاس، ۱۴۶
 والودیا، سرگرد، ۷-۲۵۶، ۳۰۵
 واویلف، نیکلای، ۸۲، ۹-۸۸، ۱۲۷، ۳۹۴
 وایز، دیوید، ۳۳۱
 ودنین، سرهنگ ام. آی.، ۲۹۸
 وروشیلِف، کلیمت یفرموویچ، ۱۱۸
 وزارت امنیت (ام. ب.)، ۱۰، ۳۱، ۴۲، ۷-۶۶، ۸۱، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۵۹، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷، ۵۰-۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۴۱۲، ۴۱۶
 وزارت امنیت روسیه (ام. بی. آر)، ۳۲۹

- یپیشف، ژنرال، ۱۸۰
 یژوف، نیکلای، ۸۲، ۴-۹۲، ۱۰۲، ۱۲۳
 یسیکف (معاون بویارسکی)، ۱-۱۶۰
 یفیموف، (دبیر ایزوستیا)، ۲۹۰
 یگورف، سرهنگ الکسی، ۲۹۶، ۵-۳۰۳
 یلتسین، بوریس، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۶۸
 یملیانف، آرکادی، ۹۵، ۹۷
 یو. اس. نیوزاند ورد ریپورت، ۲۵۲
 یوتوشنکو، یوگنی، ۱۹۵
 یودنیچ، ژنرال نیکلای نیکلایویچ، ۱۰۴
 یوونالی، سراسقف، ۵۴

«بسیار کم هستند کسانی که بتوانند با اصالت و صلاحیت در بارهٔ کا.گ. ب بنویسند. یوگنیا آلباتس یکی از آنهاست. این کتابی است که هر کس بخواهد پویش تاریخ اخیر روسیه و شاید آیندهٔ آن را بشناسد، باید آن را بخواند.»
بروک کلارک، فایننشال تایمز

«شایسته است به نظریهٔ جدید او - که کا.گ. ب هنوز هم زنده و فعال است - به وسیع ترین نحو ممکن گوش فرا داد.»
دیوید رمنیک، نویسندهٔ «مقبرهٔ لنین»

یوگنیا آلباتس در این تحقیق مسحور کننده، این افسانه را که کا.گ. ب همراه با فروپاشی شوروی از بین رفته، باطل می سازد و با استفاده از گنجینه‌ای از اسناد منتشر نشدهٔ پرونده‌های مخفی کا.گ. ب و مصاحبه‌های بی نظیر، سیر تحول و تطور کا.گ. ب را به گسترده ترین نیروی پلیس مخفی جهان به ثبت می رساند. او نشان می دهد که کا.گ. ب چگونه در تمام ساختارهای جامعهٔ مدنی و تمام وجوه زندگی روزمره نفوذ می کرد، و چطور با وجود انحلال رسمی آن در روسیه جدید «دموکراتیک»، نیرومندتر از همیشه، خود را از ابزار قدرت دولتی به یک قدرت دولتی مستقل متحول کرده است.

یوگنیا آلباتس یکی از نام آورترین روزنامه نگاران روسیه است. مقالات او در اخبار مسکو و نیوزویک به چاپ رسیده است. در ایزوستیا ستون ثابتی در اختیار اوست و تاکنون چندین فیلم مستند تلویزیونی ساخته است.